



فرہنگ زنان شاہنامہ

بہمن حمیدی



استاد بهمن حمیدی (ناصر شهاب)، زاده‌ی ۱۳۲۳ در شهرستان اراک، نویسنده، ویراستار، مصحح، شاه‌نامه‌شناس و پژوهشگر تاریخ، کار جدی و سپس حرفه‌ای خود را در عرصه‌ی فرهنگ از سال ۱۳۴۵ آغاز کرده و در این سال‌ها بی‌وقفه در حوزه‌های مختلف تالیف و ویرایش فعالیت داشته‌است؛ از تالیفات اوست: سیمای رستم در شاه‌نامه، دمیدن صبح در شاه‌نامه، اعلال تفصیلی، جغرافیای تاریخی توس، سه گفتار در شاه‌نامه‌ی فردوسی، شاه‌نامه‌خوانی (شرح مفصل داستان رستم و اسفندیار) و ...

از استاد حمیدی مقالات پژوهشی بسیاری نیز در نشریات مختلف به چاپ رسیده‌است که از آن جمله‌اند مقالاتی در ماه‌نامه‌ی چیستا، ماه‌نامه‌ی پادنگ و برخی از روزنامه‌های صبح ...

استاد حمیدی مدتی نیز عضو بخش ایران‌شناسی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی بوده و چندین مقاله‌ی پژوهشی برای این بخش تالیف کرده‌است. ایشان هم‌اکنون سرپرستی بنیاد تازه‌تاسیس تاریخ معاصر ایران را که خود بنیاد کرده‌است، به عهده دارد و در کار تالیف دوره‌ی بزرگ تاریخ نوگرایی ایران است که از پیشاصفوی تا انقلاب ۵۷ را شامل می‌شود.

Isbn 964-8727-09-0



9 789648 727098

بہمن حمیدی

فرہنگ زنان شاہنامہ



۸۰۲۵/۱ کی ت

۲۰ / ۱۶

به نام خداوند جان و خرد



فرهنگ زنان شاهنامه

بهمن حمیدی

تاریخ: ۸۶/۹/۲۵
شماره: ۹۱/۲۹۲۲
پیوست:



جناب آقای بهمن حمیدی

باسلام:

انتخاب اثر پژوهشی فرهنگ زنان شاهنامه به عنوان پژوهش فرهنگی شایسته قدردانی، نشان دهنده ارزش والای اقدام شما و سزاوار سیاست‌گذاری است.

گوناگونی جلوه‌های دانش و فرهنگ در سرزمین کهن و پهناور ایران و عنایت اسلام عزیز و جمهوری اسلامی ایران به تتبع و تحقیق برای شناخت مسائل و مشکلات و پیشنهاد راه حل آنها در جهت اشاعه ارزشهای اصیل و تقویت فرهنگ صحیح، عرصه وسیعی برای انجام پژوهشهای فرهنگی و عرضه دستاوردهای آن به جامعه پژوهشگران و پویندگان راه علم و تحقیق مهیا کرده است و آنان که عمر و استعداد خود را در این زمینه مبذول می‌دارند شایسته احترام و اکرام بسیاریند.

ضمن قدردانی از اهتمام جنابعالی، توفیق روزافزوتان را از درگاه الهی خواستارم.

باجرم
محمد سمیعی

مشاور وزیر و سرپرست پژوهشگاه

حمیدی، بهمن، ۱۳۲۳-

فرهنگ زنان شاهنامه/ بهمن حمیدی. --تهران: پژواک کیوان، ۱۳۸۴.

۷۵۳ ص.

ISBN:964-8727-09-0

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. ۷۴۸-۷۵۳.

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. -- شاهنامه -- شخصیتها --

زنان. الف. عنوان.

۸۶۱/۲۱

ح ۹/۷۹/۴۴۹۷ PIR

۸۴-۲۳۳۵ م

کتابخانه ملی ایران

نام کتاب: فرهنگ زنان شاهنامه

نویسنده: بهمن حمیدی

ویرایش و تولید: نشر پژواک کیوان

با هم‌کاری خانم‌ها و آقایان:

فاطمه فرزانه، فرشته آذرباد، علی‌رضا ایزدی‌راد، تحت نظارت: فرزانه اسبقی

لیتوگرافی: جام جم

چاپ‌خانه: تصویرنو

شمارگان: ۲۰۰۰

نوبت چاپ: اول

شماره ثبت: ۷۵۴۵۱

سال نشر: ۱۳۸۵

شماره کتابخانه ملی: ۸۴-۲۳۳۵ م

شماره شابک: ISBN:964-8727-09-0

قیمت: ۹۵۰۰ تومان

E-mail: info@pj-keyvan.com

Website: www.pj-keyvan.com



فهرست کلی مطالب

- ۹ ۱- فهرست الفبایی زنان «نام» دار شاهنامه (بخش دوم)
- ۱۳ ۲- فهرست الفبایی زنان بی «نام» شاهنامه (بخش سوم)
- ۲۳ ۳- پیش‌گفتار
- ۲۹ ۴- بخش یکم: زن در شاهنامه و در نگاه فردوسی
- ۱۴۱ ۵- بخش دوم: زنان «نام» دار شاهنامه (۵۳ مدخل)
- ۳۸۳ ۶- بخش سوم: زنان بی «نام» شاهنامه و چندمدخل دیگر (۱۳۶ مدخل)
- ۵۳۹ ۷- بخش چهارم: نام‌های عام، عناوین و صفتهای جای‌گزین (الفبایی) (۲۳۰ مدخل)
- ۷۴۹ ۸- کتاب‌نامه

فهرست الفبایی زنان «نام» دار شاهنامه (بخش دوم)

۳۳۳	۱- آرزو (دختر گوهر فروش)
۱۵۵	۲- آرزو = آرزوی (عروس فریدون پیشدادی)
۳۲۹	۳- آزاده
۳۸۱	۴- آزر م دخت
۲۱۱	۵- آزد
۱۴۸	۶- آرنواز
۲۵۷	۷- اِسپَنُوی
۲۷۲	۸- اسفَندار مَدُ
۲۵۵	۹- بانو گَشَسپ
۱۴۳	۱۰- بتول
۲۹۱	۱۱- بَه آفرید
۳۷۹	۱۲- پوران دخت
۲۱۳	۱۳- تهمینه
۲۲۸	۱۴- جَریره
۳۰۲	۱۵- دل آرای

۳۲۶	۱۶- دل‌افروز
۱۵۸	۱۷- رودابه
۲۹۹	۱۸- روشنگ
۳۴۰	۱۹- سپینود
۱۹۶	۲۰- سوداوه (سودابه)
۳۳۲	۲۱- سوسنگ
۱۵۶	۲۲- سَهِی
۳۳۲	۲۳- سیسَنگ
۱۸۴	۲۴- سیندخت
۳۳۲	۲۵- شَنبیلید
۲۵۶	۲۶- شهربانوارم
۱۴۳	۲۷- شهرناز
۳۷۰	۲۸- شیرین
۳۳۲	۲۹- فرانک (دختر بُرزین)
۱۵۱	۳۰- فرانک (مادر فریدون)
۳۲۹	۳۱- فرخ‌بی
۲۳۵	۳۲- فرنگیس

۲۳۶	۳۳- فُری گیس
۳۰۶	۳۴- فَنِستان
۳۰۹	۳۵- فَنِدافه
۲۷۵	۳۶- کتایون
۲۲۲	۳۷- گُرد آفرید
۳۴۵	۳۸- گُردیه
۲۳۳	۳۹- گُل شهر
۳۱۹	۴۰- گلنار
۳۲۴	۴۱- مالکه
۱۵۵	۴۲- ماه
۳۳۲	۴۳- ماه آفرید (دختر بُرزین)
۲۷۴	۴۴- ماه آفرید (دختر تور)
۱۵۶	۴۵- ماه آفرید (کنیزک ایرج)
۳۶۲	۴۶- مریم (دختر قیصر روم)
۳۶۹	۴۷- مریم (مادر عیسا)
۳۳۲	۴۸- مُشک
۲۵۹	۴۹- منیژه

۳۳۲	۵۰- نار
۲۹۷	۵۱- ناهید فیلقوس
۲۸۵	۵۲- ناهید قیصر روم
۳۳۲	۵۳- نوشه
۲۹۲	۵۴- همای چهارزاد
۲۸۶	۵۵- همای گُشتاسپ

فهرست الفبایی زنان بی «نام» شاه‌نامه و چند مدخل دیگر (بخش سوم)

- | | |
|-----|--------------------------------------|
| ۴۷۲ | ۱- اژدهای زن پیکر |
| ۴۲۱ | ۲- برده‌ی زال |
| ۵۳۳ | ۳- پرستاران مشکوی خسروپرویز ساسانی |
| ۴۶۱ | ۴- پرستار بهرام‌گور |
| ۴۹۷ | ۵- پرستارزادگان خاقان چین |
| ۴۰۱ | ۶- پرستار سوداوه |
| ۴۵۸ | ۷- پرستندگان دربار یزدگرد اول ساسانی |
| ۳۹۵ | ۸- پرستندگان رودابه |
| ۴۰۳ | ۹- پرستندگان فرود |
| ۵۰۸ | ۱۰- پرستنده‌ی انوشیروان ساسانی |
| ۴۱۰ | ۱۱- پری |
| ۴۳۰ | ۱۲- پوشیده‌رویان ارجاسپ |
| ۴۴۰ | ۱۳- پوشیده‌رویان دربار اسکندر |
| ۴۲۷ | ۱۴- پوشیده‌رویان مشکوی داراب |
| ۴۸۷ | ۱۵- پوشیده‌رویان نوش‌زاد انوشیروان |

- ۳۹۶ - ۱۶- پیام آور رودابه و زال
- ۵۱۷ - ۱۷- پیرزن فال گوی همدانی
- ۵۲۳ - ۱۸- پیرزن میزبان بهرام چوبینه
- ۵۱۵ - ۱۹- جادوزن تاجدار
- ۵۲۱ - ۲۰- جادوی دخترنما
- ۴۱۸ - ۲۱- جفت اسفندیار
- ۴۲۴ - ۲۲- جفت گازر
- ۵۳۰ - ۲۳- خاتون خاقان چین در داستان بهرام چوبینه
- ۴۹۷ - ۲۴- خاتون خاقان چین در روزگار انوشیروان ساسانی
- ۵۳۱ - ۲۵- خواهر بندوی
- ۴۶۰ - ۲۶- دایگان بهرام گور
- ۴۵۹ - ۲۷- دایگان دربار یزدگرد اول ساسانی
- ۴۱۵ - ۲۸- دایه‌ی اسفندیار
- ۴۲۳ - ۲۹- دایه‌ی داراب همای
- ۳۹۲ - ۳۰- دایه‌ی زال (سیمرغ)
- ۳۹۲ - ۳۱- دایه‌ی سام
- ۳۸۵ - ۳۲- دایه‌ی فریدون

- ۴۵۳ - ۳۳- دایه‌ی مالکه
- ۴۰۹ - ۳۴- دایه‌ی منیژه
- ۴۴۶ - ۳۵- دختر اردوان
- ۴۶۴ - ۳۶- دختران آسیابان
- ۴۲۰ - ۳۷- دختران اسفندیار
- ۴۰۴ - ۳۸- دختران افراسیاب
- ۴۶۷ - ۳۹- دختران بُرزین
- ۴۵۸ - ۴۰- دختران بهرام اول ساسانی
- ۴۰۵ - ۴۱- دختران پیران
- ۴۹۰ - ۴۲- دختران خاقان چین
- ۳۸۷ - ۴۳- دختران شاه‌یمن
- ۴۴۳ - ۴۴- دختران شهر کُجاران
- ۴۷۶ - ۴۵- دختران شَنگُل
- ۴۰۵ - ۴۶- دختران گرسیوز
- ۴۴۲ - ۴۷- دختر بابک
- ۵۲۹ - ۴۸- دختر بیمار خاتون چین
- ۵۲۷ - ۴۹- دختر خاقان چین (زن بهرام چوبینه)

- ۵۰- دختر خاقان چین و شیر کُپی ۵۲۴
- ۵۱- دختر ساوّه‌شاه ۵۱۳
- ۵۲- دختر شاه کابل (زن شَغاد) ۴۲۲
- ۵۳- دختر فریان ۴۳۵
- ۵۴- دختر فغفور چین ۴۸۹
- ۵۵- دختر کهتر قیصر روم ۴۱۴
- ۵۶- دختر ماه‌آفرید و ایرج ۳۹۰
- ۵۷- دختر مهرکِ نوش‌زاد ۴۴۹
- ۵۸- دختر میانی قیصر روم ۴۱۴
- ۵۹- دختر هَفْتُواد ۴۴۳
- ۶۰- دختری از خاندان مَهْیُود ۴۸۸
- ۶۱- دختر یزدگرد سوم(?) ۵۳۷
- ۶۲- دخت فغفور ۵۳۶
- ۶۳- زن آسیابان ۴۶۷
- ۶۴- زن اسفندیار ۴۱۹
- ۶۵- زنان خسرو پرویز ساسانی ۵۳۴
- ۶۶- زنان دربار ارجاسب ۴۳۰

- ۴۳۴ - ۶۷- زنان مشکوی اسکندر
- ۴۶۹ - ۶۸- زنان مشکوی بهرام‌گور
- ۴۱۳ - ۶۹- زنان مشکوی کی خسرو
- ۴۷۷ - ۷۰- زنان لوری
- ۴۹۱ - ۷۱- زن انوشیروان ساسانی
- ۴۳۹ - ۷۲- زنان یاجوج و ماجوج
- ۴۴۱ - ۷۳- زن بابلی و نوزاد شیرچهر او
- ۴۵۶ - ۷۴- زن باغبان سورستانی
- ۵۱۹ - ۷۵- زن بهرام سیاوشان
- ۴۷۲ - ۷۶- زن پالیزبان
- ۴۱۷ - ۷۷- زن جادو (خان چهارم اسفندیار)
- ۳۹۸ - ۷۸- زن جادو (خان چهارم رستم)
- ۵۰۰ - ۷۹- زن جمهور، شاه هند (یا داستان شطرنج)
- ۴۸۹ - ۸۰- زن خاقان چین
- ۴۲۶ - ۸۱- زن دوم داراب
- ۴۲۸ - ۸۲- زن ساسان بهمن
- ۴۲۲ - ۸۳- زن شغاد

- ۴۷۶ - ۸۴- زن شنگُل (دختِ فغفور چین)
- ۴۰۶ - ۸۵- زن فردوسی
- ۵۱۳ - ۸۶- زن کاه فروش
- ۴۲۶ - ۸۷- زن گازُر
- ۵۳۲ - ۸۸- زن گُردوی
- ۴۲۸ - ۸۹- زن گشتاسپ
- ۵۰۸ - ۹۰- زنِ مای
- ۴۸۲ - ۹۱- زن مسیحی انوشیروان
- ۴۸۷ - ۹۲- زن مَهَبود (خوالگیر ویژه‌ی انوشیروان ساسانی)
- ۵۱۱ - ۹۳- زن هُرمَزْد ساسانی
- ۴۴۵ - ۹۴- زن هَفْتَواد
- ۴۵۴ - ۹۵- ساقی بارگاه طایر غَسّانی
- ۵۰۹ - ۹۶- سه زن رهگذر، و پیش‌گویی بوذرجمهر
- ۴۱۸ - ۹۷- غول
- ۴۵۵ - ۹۸- کدبانوی قیصر
- ۴۶۱ - ۹۹- کنیزکان رومی در یمن
- ۴۸۶ - ۱۰۰- کنیزکان مَشکوی انوشیروان

- ۴۸۵ ۱۰۱- کنیزک چاچی انوشیروان
- ۴۲۱ ۱۰۲- کنیزک زال
- ۴۷۸ ۱۰۳- کنیزک شیرکیی
- ۴۷۰ ۱۰۴- کنیزک ماهیار گوهر فروش
- ۴۳۱ ۱۰۵- مادر اسکندر
- ۵۳۴ ۱۰۶- [مادر اسکندر مقدونی]
- ۵۱۰ ۱۰۷- مادران کودکان اسیر
- ۴۷۹ ۱۰۸- مادر انوشیروان
- ۳۸۶ ۱۰۹- مادر بَرمايه
- ۴۶۲ ۱۱۰- مادر بهرام گور
- ۵۳۵ ۱۱۱- مادر رستم هُرمَزْد
- ۳۹۱ ۱۱۲- مادر زال
- ۴۷۷ ۱۱۳- مادر سپینود
- ۴۰۱ ۱۱۴- مادر سیاوش
- ۴۵۲ ۱۱۵- مادر شاپور ذوالا کتاف
- ۵۰۸ ۱۱۶- مادر طلخند
- ۳۸۵ ۱۱۷- مادر فریدون

- ۴۶۴ ۱۱۸- مادر کفشگرزاده
- ۵۲۰ ۱۱۹- مادر گسته‌م
- ۵۰۸ ۱۲۰- مادر گو
- ۵۱۲ ۱۲۱- مادر هُرمَزْد ساسانی
- ۴۵۷ ۱۲۲- مادر یانِس
- ۴۳۹ ۱۲۳- ماده‌درختِ سخن‌گو
- ۴۱۶ ۱۲۴- ماده‌شیر (خان دوم اسفندیار)
- ۴۱۱ ۱۲۵- مهتر بانوان افراسیاب
- ۴۱۹ ۱۲۶- همسر اسفندیار
- ۴۰۶ ۱۲۷- همسر فردوسی

چند مدخل دیگر

- ۴۹۸ ۱۲۸- حریم زنان شوی‌دار در روزگار انوشیروان ساسانی
- ۵۱۴ ۱۲۹- خلعت زنانه‌ی هُرمَزْد ساسانی برای بهرام چوبینه
- ۵۱۸ ۱۳۰- روسپی
- ۴۹۸ ۱۳۱- زنان بی‌شرم و تندسخن
- ۵۱۸ ۱۳۲- زنان شاه‌زاده و حُکم بهرام چوبینه

- ۵۳۵ ۱۳۳- زنان نیکو و سزاوار تخت و تاج از نگاه «شیرین»
- ۴۶۳ ۱۳۴- زن خواستن کفشگرزاده
- ۴۸۰ ۱۳۵- زن در آیین مزدک
- ۴۷۱ ۱۳۶- شبستان بهرام‌گور در شهر استخر
- ۴۷۰ ۱۳۷- شبستان زرین بهرام‌گور
- ۴۳۶ ۱۳۸- شهر زنان

پیش‌گفتار

❑ فرهنگ زنان شاه‌نامه ، در چهاربخش - شامل یک بخش به نسبت مستقل و سه بخش هم‌بسته - تنظیم شده است ، با عناوین «زن در شاه‌نامه و در نگاه فردوسی» ، «زنان نام‌دار شاه‌نامه» ، «زنان بی‌نام شاه‌نامه و چند مدخل دیگر» و «نام‌های عام ، عناوین و صفات‌های جای‌گزین» .

❑ بخش نخست که ظاهراً با اهداف ۳ بخش دیگر کتاب نام‌انوس می‌نماید - چنان‌که در خود متن توضیح شده است - در واری جایگاه زن در تاریخ و در ذهن مردم ما نگارش یافته که سهم قریب به اتفاق مآخذ کتاب برای تدقیق مباحث آن گردآوری شده است . برای این بخش که درعین حال از دو وجه کاملاً متضاد ظرف زمانه‌ی ما - که کم‌گنج است - و رسالت علمی - که نیازمند استدلال و گشاده‌دستی است - در رنج بوده، زبانی گرم و جان‌دار منظور شده است تا حضورش در محافل یا مجامع خاصی که پیرامون موضوع «زن» شکل می‌گیرند ، محسوس باشد. عزیزانی که غیرمتعارف بودن کمی یا کیفی این بخش کتاب را در یک «فرهنگ» به این‌نگارنده گوشزد کرده‌اند و خواهان تکمیل آن در کتابی مستقل بوده‌اند ، بر این قصور بخشش آورند .

❑ در بخش دوم و سوم ، سخن از زنان «نام‌دار و بی‌نام» رفته و چنان‌که مشهود است ، «نام‌ها» در گیومه آمده‌اند . منظور ما از زنان «نام‌دار» شاه‌نامه ، زنانی است که هم در

رویدادهای افسانه‌ای یا تاریخی شاه‌نامه حضور دارند و هم نام‌شان در این مأخذ یا مأخذ دیگر به ثبت رسیده است. گزارش این زنان را با ۵۵ مدخل در بخش دوم فرهنگ خواهید خواند. زنان بی‌نام» - با ۱۳۸ مدخل - اما، عمدتاً به زنانی اطلاق شده است که اگر چه عامل‌اند، ولی نام خاصی از آنان در میان نیست، مانند پرستار سوداوه که در هیچ فرهنگ یا نام‌نامه‌ای ردیفی به او اختصاص نیافته است. این زنان، گاه چندان نقش آفرین‌اند که درک تاریخ بی‌حضورشان ناممکن است. هم‌چنین چند مدخل این بخش به موضوعاتی کلی‌تر اختصاص داده شده است که بیانگر جنبه‌هایی از مناسبات و باورهای مقاطع مختلف پیرامون «زن» و روابط اوست و این فرهنگ بدون پرداخت به آن‌ها کامل نمی‌بود. ما در این دوبخش - بر خلاف عرف رایج، و درعین حال درست فرهنگ‌نویسی - از الفبایی کردن مدخل زنان و چند مدخل دیگر پرهیز کردیم؛ زیرا گزارش آن‌ها در شاه‌نامه، گاه چنان درهم‌تنیده است که از تنظیم الفبایی آن‌ها جز آسیب ناشی از افتراق هیچ حاصلی به بار نمی‌آید. برای نمونه چه‌گونه می‌توان شرح زندگی مریم (دختر قیصر روم) و شیرین را به تفکیک خواند، درحالی‌که هردو - و مدتی هم‌زمان - سوگلی‌های خسرو پرویز ساسانی بوده‌اند و گفته می‌شود که شیرین، مریم را زهر خوراند و کُشت (؟). تنظیم این دوبخش، مطابق تبویب خود شاه‌نامه این حُسن را نیز دارد که اگر خواننده‌ای بردباری نشان دهد و دوبخش را پیوسته و مسلسل بخواند، نسبت به کل شاه‌نامه نیز شناختی نسبی کسب می‌کند. درعین حال برای هردو بخش نیز مستقلاً فهرست الفبایی تنظیم کردیم تا یافتن تک‌تک شخصیت‌ها و مدخل‌های افزوده در فرهنگ دشوار نباشد.

□ بخش چهارم کتاب، عمدتاً ویژه‌ی نام‌های عام، عنوان‌ها و صفت‌های جای‌گزین اسم است که در شاه‌نامه کاربرد یافته‌اند و اگر به ندرت صفت‌ها یا قیدهایی نیز فیش شده‌اند، به لحاظ زیبایی، استحکام یا ارزش تصویری آن‌هاست. برای تنظیم بسامدی این بخش با هم‌کاری دو تن از شاه‌نامه‌دوستان که نامشان خواهد آمد، در پی پنج‌بار بازخوانی شاه‌نامه، به «فرهنگ وُلف» نیز بی‌توجه نبوده‌ایم. اما در این فرهنگ به ندرت مدخل فراگیری را می‌توان یافت که بی‌نقص باشد؛ به ویژه این‌که فرهنگ وُلف پیش از بنیادگیری شیوه‌های علمی و نوین تصحیح شاه‌نامه تنظیم شده و با همه‌ی رنج انسانی و بزرگی که مصروف تهیه‌ی آن شده است، پاسخ‌گوی بی‌چون و چرای نیازهای پژوهشی امروز نیست و باید برای جانشین انتقادی آن فکری عاجل کرد. این فرهنگ در عین حال از لغزش‌ها، غلط‌خوانی‌ها و نقصان‌های دیگری نیز رنج می‌برد که پرداختن به آن‌ها در حوصله‌ی این «پیش‌گفتار» نمی‌گنجد.

□ در نگارش و تنظیم بخش‌های دوم و سوم، زبانی فراگیرتر و به تدریج نزدیک به زبان فردوسی منظور شده است تا هم بتواند پاسخ‌گوی طیف گسترده‌تری از خوانندگان باشد و هم حرمت حضور محسوس شاعر سخن‌شناس ما نقض نشود. در این دوبخش - به ویژه در بخش دوم - هر جا که ضرور بوده و هر جا که بازنویسی سخن فردوسی به نثر - آن هم نثر منظور شده برای این کتاب - از اهمیت سخن او می‌کاسته است، عین بیت‌های وی را آورده‌ایم تا کتاب از عطر سخن این شاعر بزرگ بی‌بهره نماند. شاید بهتر می‌بود ضمیمه‌ای نیز به شرح دشواری این بیت‌ها اختصاص می‌یافت. اما تأکید کنیم که هیچ بیت، اشاره یا ذکر یادی نیست که در

سراسر شاهنامه به شخصیتی اختصاص یافته باشد و خواننده در مدخل ویژه‌ی آن شخصیت، از آن بیت، اشاره یا یاد، بی‌بهره بماند.

□ قلاب‌ها، چه در ابتدا و انتهای بیت‌ها و چه پیرامون نشانی بیت‌ها، نشانه‌ی جعلی یا مشکوک بودن بیت‌هاست، اما قلاب‌های داخل متن یا میان بیت‌ها از آن نگارنده و نشانه‌ی دخل و تصرف یا گزینه‌های اوست.

□ در نگارش این فرهنگ، اساس کار بر شاهنامه‌ی آکادمی علوم اتحاد شوروی (نسخه‌ی مسکو) استوار شده که به گمان این نگارنده، پایه‌ی همه‌ی چاپ‌های مصحح پس از خود - به جز چاپ د کتر خالقی مطلق - است؛ اما از چاپ‌ها و نسخه‌های دیگر نیز غافل نبوده‌ایم. نام و مشخصات این شاهنامه‌ها در «کتاب‌نامه» آمده است.

□ اعداد داخل کمان‌ها، به ترتیب، اشارت‌گر مجلد، صفحه، و شماری ابیات در نسخه‌ی مسکو است. هر جا از نسخه‌ی دیگری بهره گرفته‌ایم، در میان کمان‌ها نام نسخه را آورده‌ایم. برای نمونه: (۸/۵۸/۱) یعنی، مجلد یکم، صفحه‌ی ۵۸، بیت ۸ از نسخه‌ی مسکو؛ و (داستان سیاوش: ۲۷۳) یعنی، بیت شماره‌ی ۲۷۳ از «داستان سیاوش» به تصحیح استاد مجتبی مینوی، چاپ پژوهشگاه. سایر نشانی‌ها نیز از همین روال تبعیت کرده‌اند.

□ در پایان مدخل‌های بخش چهارم، عمدتاً نشانی همه‌ی کاربردهای مدخل‌ها آمده است. برای پرهیز از اطناب، در ذکر این نشانی‌ها به نوعی اختصار گرویده‌ایم؛ مثلاً: ۲۵۹/۶-۶۹۴، یعنی در مجلد ششم، صفحه‌ی ۲۵۹، بیت شماره‌ی ۶۹۴، واژه‌ی «افسر» در معنی ویژه‌ی

مدخل ما کاربرد یافته است. در این نشانی‌ها، شماره‌ی مجلدها، تنها یک‌بار، اما با قلم سیاه و درشت‌تر آمده است.

□ تشخیص مؤنث یا مذکر بودن برخی از مدخل‌های بخش چهارم، کار ما را با دشواری روبه‌رو ساخت. مثلاً واژه‌ی «پرستنده» یا «ساقی» در شاه‌نامه، هم به زن اطلاق می‌شود، هم به مرد. ما اگر چه به قراین دیگری برای تفکیک این نام‌ها توسل جسته‌ایم، اما احتمال خطا را نیز منتفی نمی‌دانیم. از دید ما آن‌چه بیشتر حایز اهمیت است، مدخل‌بندی این واژه‌هاست.

□ در تنظیم بسامدی مدخل‌های بخش چهارم، گاه به واژه‌هایی برخورد کردیم که به لغت‌نامه‌ها راه نیافته‌اند. به این واژه‌ها - که ارزش ویژه‌ای نیز دارند - در پانوشت مدخل‌ها اشاره شده است.

□ هر جا در نشانی بیت‌ها حرف «ح» به کار رفته است، یعنی بیت یا نشان آن را در حاشیه‌ی صفحه بیاوید.

□ «م.د.» نشان اختصاری «مُلحقات» است و هر جا به دنبال ارقام لاتین آمده باشد، نشانگر آن است که در عین نسخه‌ی اصلی، همین‌گونه ارقام به کار رفته‌اند.

□ شاه‌نامه‌پژوهان و شاه‌نامه‌دوستان می‌دانند که تسلسل شماره‌ی ابیات در «داستان رستم و اسفندیار» - که از داستان‌های مجلد ششم نسخه‌ی مسکو است - با یک لغزش چاپی روبه‌روست و یک‌بار پس از بیت شماره‌ی ۱۱۰۰ بخش فردوسی، در حاشیه‌ی بیت، شماره‌ی ۱۱۱۵ دیده می‌شود، در حالی که با احتساب ضریب پنج - پنج، باید شماره‌ی ۱۱۰۵

می آمد. ما برای پرهیز از پیامدهای کار، شماری ابیات مدخل های خود را با نظام موجود نسخه ی مسکو انطباق دادیم تا خواننده در یافتن بیت ها با دشواری تازه ای روبه رو نشود.

□ این «پیش گفتار» را با تقدیم سپاس فرهنگی به دوتن از یاران این کتاب به پایان بریم که در تنظیم برگه های بخش چهارم و مقابله ی آن ها از بردباری و تحمل رنج دریغ نکردند و کار نگارش آن را شتاب بخشیدند: نخست سرکار خانم مریم تاجیک که هم طراح ایده ی اولیه ی این فرهنگ اند و هم تا مدتی یاور آن بودند. سپس دانش پژوه جوان، سرکار خانم نسرین مزرعه که اگر گاه دست و مغز من نیز به ستوه می آمدند، از کار نمی ماندند و نشان دادند که اگر بخواهند و بربابند، می توانند از آینده سازان این کشور باشند؛ هردو را صمیمانه سپاس دارم. هم چنین قدردان دوست عزیزم آقای اسماعیل جعفری - مدیر محترم نشر «پژواک کیوان» - هستم که چندان به این فرهنگ اعتماد نشان دادند که تنها با شنیدن ویژگی هایش، استقبال خود را برای انتشار آن اعلام کردند. لازم می دانم مراتب تشکر خود را از هم کاران محترم این مؤسسه ی انتشاراتی، که وسواس های حرفه ای مرا در حروف نگاری علمی و پاکیزه ی این فرهنگ برتافتند نیز اعلام دارم؛ به ویژه حرمت دار دل سوزی ها و مراقبت های پژوهشگر جوان - خانم فاطمه فرزانه - و حروف نگار گرامی - بانو فرشته آذرباد - هستم.

با احترام: بهمن حمیدی

«روزهای پایانی اسفند ۸۳»

بخش یکم

زن در شاهنامه و در نگاه فردوسی

زن در شاهنامه و در نگاه فردوسی

در این چندسال اخیر، هم شاهنامه‌پژوهان و هم کسانی که با شاهنامه الفتی در خورد اعتنا و اعتمادبرانگیز دارند، با این پرسش روبه‌رو بوده‌اند که چرا فردوسی گفته است: «زن و آژدها هردو در خاک بُه / جهان پاک زین هردو ناپاک بُه»؟ و آیا اصولاً این بیت، بیتی اصیل و از سروده‌های فردوسی است؟ کتاب حاضر - بی‌آن‌که به انگیزه‌های فردی یا اجتماعی تسری این پرسش به جامعه نگاه ویژه‌ای داشته باشد، یا اصولاً پرداخت به این انگیزه‌ها را، به ویژه امروز، در برنامه‌ی خود گنجانده باشد - به دو دلیل اصلی فراهم آمد:

نخست این‌که این پرسش، و گفت‌وشنفت‌های پیرامونی آن در ذهن حوزه‌ی معینی از جامعه رسوب کرده است و جا دارد که بستری مناسب و بی‌مخاطره برای روند سیال، اما ثمربخش آن تدارک شود و فضایی پدید آید که دیگر پرسش‌ها و مباحثی از این نوع نیز مجال جولان صمیمانه و دل‌استوار یابند؛ اما این فضا چندان روشمند و روش‌شناس - به ویژه قیاسی و تطبیقی - نیز باشد که سره‌ها را از ناسره‌ها باز شناسد و در برابر سری که بر خلق تازه‌های عینی و راستین فرود می‌آورد، سپر هم‌آوردی با اوهامی را نیز که در قالب‌های گونه‌گون و گاه فریبنده بروز می‌کنند، فرو نگذارد.

دیگر این‌که در موضوع زنان شاهنامه فرهنگی مستقل در اختیار پژوهندگان نبود و هر چه هست - حتّاً ارزشمندترین آن‌ها - پرداختی است مجمل و دانشگاهی و صرف به زنان نام‌دار

شاهنامه و نه همه‌ی زنانِ این اثر گرانقدر. درحالی‌که بسیاری از زنانِ زینده‌ای در شاهنامه که چون از دل مردم یا از اعماق جامعه برجوشیده‌اند، نامشان بر سینه‌ی تاریخ راه نیافته است و هم‌چنان که «تاریخ»، «حماسه» نیز در نیمی از وزن خود از واریسی اجتماعی و نقد مردم‌شناختی و جامعه‌شناختی محروم مانده است. اینک باید برای خواننده‌ی بردبار این کتاب روشن شده باشد که در برابر ۵۳ زن نام‌دارِ بخش دوم، ۱۳۶ مدخلِ بخش سوم به زنانی، و بعضاً به مناسباتی اختصاص یافته است که در تاریخ و فرهنگش مؤثر بوده‌اند، اما او یادی نیز از عاملانش در هیچ‌جا نیافته است. برای نمونه می‌توان به «پرستندگانِ فرود» استناد جست که در واپسین لحظات سقوطِ دژِ محبوبشان به دست تازندگانِ توس فریفته‌ی ایرانی، خود را از فراز باره‌ی دژ، بر زمین می‌زنند تا هم وفاداری‌شان را به فرود به ثبت برسانند، هم به چنگ ایرانیانِ سیاوشی‌کش نیفتند و هم یکی از ناب‌ترین تراژدی‌های جهان را - در تعریف هنرشناسانه‌ی آن - به اوج کمال برسانند؛ یا می‌توان آرام بر سفره‌ی «زنِ پالیزبان» خزید که شبی را میزبان بهرام‌گور بود و دید که او چه‌گونه خشکیدن پستان گاو را، خاموشی گرفتن ماه را، و از بوی افتادن مُشک را نیز در کنار آشکارگی زنا و ربا و مردم‌خوارگی گُرگان و گریز خردمندان از چنگال بی‌خردان ناشی از گرایش شاهان به بیداد می‌داند:

چنین گفت زن کای گران‌مایه‌شوی	مرا بی‌هده نیست این گفت‌وگوی
چو بیدادگر شد جهان‌دازشاه	ز گردون نتابد به بایست ماه
به پستان‌هادر، شود شیر خشک	نبوید به نافه‌درون نیز مُشک

زنا و ربا آشکارا شود دل نرم چون سنگ خارا شود
 به دشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی‌خرد
 شود خایه در زیر مرغان تباه هر آن‌گه که بیدادگر گشت شاه؛

یا از «پرستندگان رودابه» نشان گرفت که در پیوند سرنوشت‌ساز رودابه و زال در پایانه‌ی عصر اساطیر و پیدایی دوران حماسه - که به زادن رستم انجامید - چه نقش پُر مهر و مادرانه‌ای داشتند؛ یا بر شکنجه‌ی بهیمی دستگاه کاووسی بر «پرستار سوداوه» مویید و بالید که هرچه کوبیدندش، به هم‌دستی با سوداوه خستو نشد تا به اَرّه به دو نیمش کردند، اگر چه مادری بود که دو رویانِ توأمان خود را برخی تمنای زنی کرده بود که هاماورانی بود و او هیچ رنگی در پیدایی نگاره‌ی تربیتی‌اش نداشت، اما خویشکار نگاهبانی او و پروراندن تن و جان‌ش بود؛ یا در مدخل «زن خواستن کفش‌گرزاده» بر حکمت مادرِ جوانکِ نوداماد درنگ کرد که چه‌گونه از فرزند در مانده‌اش برومندی پرنشاط و شیرشکار برآورد و حلال و حرام روزگار بهرام‌گور را نیز به چالش خواند. در سرنوشت تاریخ چه؟ به راستی «دختر اردوان» که از زنان بی‌نام شاه‌نامه است، در بازگرفتن از اردشیر بابکان، توطئه‌ی بغداد و مآلاً زادن شاپور - که بعدها شاپور ذوالا کتاف نامیده شد - چه نقشی ایفا کرده است؟ شهر هَروم - «شهر زنانِ مردستیز» که فمینیست‌های سراسر جهان، یا از آن غافل مانده‌اند، یا چون خود را واضع بی‌رقیب و نوپیشینه می‌شمارند، به تغافل از کنارش گذشته‌اند، طراح کدام ایده‌ی درست یا نادرست است؟

این‌که چنین مدخل‌های درستی از فرهنگ و تاریخ ما با ذهن فرهیختگانمان نیز بیگانه

است، از این روست که فرهنگ و فرهنگ‌نویسی ما عمدتاً بر شخصیت‌های نام‌دار، یا به گفته‌ی پیشینیان، بر «مشاهیر» تکیه دارد، که اگر چه درست است، اما کامل نیست. تلاش این فرهنگ بر آن است که در پهنه‌ی کارِ خود از این نقیصه مبرا بماند.

اما این که چرا بیت مشهور و بد^۱ «زن و آژدها هر دو در خاک به / جهان پاک زین هر دو ناپاک به» بر زبان فردوسی (!) جاری شده است و آیا اصولاً این بیت از فردوسی است یا نه؟^۲ نیازمند پاسخی است به دور از حُب و بغض‌های نافرنگی و جار و جنجال‌های مطبوعاتی، که این‌بخش کتاب، پاسخ‌گویی به آن‌را از وظایف خود برشمرده است؛ اما تصریح شود که چون پاسخ نیمه‌ی نخستِ پرسش نیازمند واری تاریخی بستر چنین حکم یا احکامی است، ابتدا به بخش دوم آن پرداخته خواهد شد که تحقیق پیرامون اصالت یا الحاقی بودن بیت را در دستور کار خود دارد:

این بیت که با شماره‌ی مسلسل ۵۲۴ به «داستان سیاوش» شاه‌نامه‌ی دکتر محمد دبیرسیاقی راه یافته است، به اعتبار پیش‌گفتار همین چاپ، باید از نسخه‌ی کلکته گرفته شده باشد که نسخه‌ی کم‌ارزشی است و اگر چه بیت به لحاظ زبانی با زبان فردوسی بیگانه نیست، اما منطقاً و مضموناً ناپذیرفتنی است؛ زیرا با حکم جاری در دوبیتِ پیش از خود چندان تناقض دارد که منطق سلیم هیچ شاعری - تا چه رسد به فردوسی - نمی‌تواند جامعِ وجوه متناقض آن در ظرف کوچک ۳ بیت متوالی باشد. در «داستان سیاوش» این چاپ آمده است:

۱. وامی است از مهدی اخوان ثالث، نواده‌ی امروزین توس.

چو این داستان سربه‌سر بشنوی به آید تو را گر به زن نگروی
 به گیتی به جز پارسا زن مجوی زن بدگنیش خواری آرد به روی
 زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک زین هر دو ناپاک به

(۴۸۲/۲ - از ۵۲۲)

اگر شاعری در دو بیت نخست این سه بیت در حکمی کلی گفته باشد که بهتر است مردان به زن نگرند و اگر گزیرشان نیست، جز در پی زن پارسا نباشند که زن بدگنیش خواری به بار می‌آورد، نمی‌تواند منطقی تفکیک‌پذیر خود را که میان زن پارسا و زن بدگنیش قایل به تمایز است، به یک‌باره رها کند و نوع «زن» را در کنار «ازدها» در خاک بخواهد تا جهان آرام یابد. نگارنده با همه‌ی احترامی که برای استاد دبیرسیاقی قایل است و این را گاه در نوشته‌های خود نیز یادآور شده است، چشم‌به‌راه روزی است که خود ایشان برخیزند و زواید شاخ و برگ درختی را که سال‌های عمر گران‌بهایشان صرف پرورش آن شده است، بر خاک بریزند. تنها اشاره‌ای گذرا بر اختلاف کمی ابیات همین «داستان سیاوش» از آغاز تا «e ۱۲» در چاپ‌های موجود و معتبر شاه‌نامه، مؤید حقانیت این چشم‌به‌راهی است:

- ۱- چاپ پاریس (ژول مول): ۲۷۷۰ بیت
- ۲- شاهنامه‌ی آکادمی علوم شوروی: ۲۵۷۰ بیت
- ۳- «داستان سیاوش» استاد مجتبی مینوی (پژوهشگاه): ۲۵۶۸ بیت
- ۴- چاپ دکتر جلال خالقی مطلق: ۲۵۲۴ بیت

۵- چاپ قریب - بهبودی (انتشارات توس) : بیت ۲۵۶۶

۶- نسخه‌ی فلورانس : بیت ۲۵۸۰

۷- نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا (روشن - قریب) : بیت ۲۵۶۵

۸- نسخه‌ی مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی : بیت ۲۵۱۴^۱

شماره‌ی ابیات «داستان سیاوش» در میان این ۸ نسخه‌ی شاه‌نامه از ۲۵۱۴ تا ۲۷۷۰ در نوسان است و شماره‌ی اخیر به نسخه‌ی مول تعلق دارد که امروزه فاقد ارزش جدی است و سایر نسخه‌ها فراتر از ۲۵۸۰ بیت ضبط نکرده‌اند؛ درحالی‌که «داستان سیاوش» چاپ استاد دبیرسیاقی با احتساب بیت «زخون سیاوش گذشتم به کین / به آوردن شه ز توران زمین»، ۲۹۰۷ بیت است؛ یعنی ۱۳۷ بیت بیشتر از شاه‌نامه‌ی مول، ۳۹۳ بیت بیشتر از نسخه‌ی دایرةالمعارف و ۳۴۵ بیت بیشتر از میانگین ۶ نسخه‌ی دیگر، که درعین حال این ۶ نسخه از معتبرترین شاه‌نامه‌های امروزند. استاد دبیرسیاقی کل داستان سیاوش را در ۱۳۱ صفحه‌ی وزیری آورده‌اند، که اگر محاسبه‌ی ضریب نسبی خطا را بر آخرین تفاوت - یعنی تفاوت تعداد ابیات ایشان با میانگین ابیات نسخه‌های معتبر موجود - بنیاد بگذاریم، باید بپذیریم که محتملاً بر هر صفحه‌ی به‌طور متوسط ۲۲ سطر ایشان، اندکی بیش از ۲/۵ بیت اگر نه جعلی، دست‌کم تا امروز ناپذیرفته راه یافته است که به تحقیق، آن بیت «مشهور و بد» نیز از زمره‌ی همین ابیات است. اما ببینیم دیگر نسخه‌های شاه‌نامه، این صحنه را - که درعین حال در

۱. ابیات «داستان سیاوش» نسخه‌های فلورانس، بریتانیا و دایرةالمعارف برای تنظیم این‌نوشته شمارش شدند و احتمال خطا منتفی نیست.

خیال و زبان خود فردوسی تبلور یافته است و این نوشته در جای خود به آن خواهد پرداخت -
چه‌گونه ضبط کرده‌اند؟:

ژول مول :

چو این داستان سربه‌سر بشنوی	به آید تو را گر به زن نگروی
به گیتی به جز پارسازن مجوی	زن بدگنش خواری آرد به روی

(۵۱۳-۱۲۰/۲) از

اتحاد شوروی :

همی خواست دیدن در راستی	ز کار زن آید همه کاستی
چو این داستان سربه‌سر بشنوی	به آید تو را گر بدین بگروی

(۴۸۳-۳۴/۳) از

داستان سیاوش (استادمینوی) :

همی خواست دیدن در راستی	- ز کار زن آید همه کاستی
چو این داستان سربه‌سر بشنوی	به آید تو را گر بدین بگروی -

(داستان سیاوش : از ۴۸۴)

خالقی مطلق :

همی خواست دیدن در راستی	- ز کار زن آید همه کاستی
چُن این داستان سربه‌سر بشنوی	به آید تو را گر به زن نگروی -

(دفتر دوم/۲۳۴- از ۴۷۵)

قریب - بهبودی :

همی خواست دیدن در راستی	- ز کار زن آید همی کاستی
چو این داستان سربه سر بشنوی	به آید تو را گر بدین بگروی -

(۴۸۴-۳۷۶/۱- از)

فلورانس :

همی خواست دیدن در راستی	ز کار زن آید همه کاستی
چُن این داستان سربه سر بشنوی	به آید تو را گر به زن نگروی

(دایرةالمعارف بزرگ اسلامی - دانشگاه تهران : ص ۱۸۶)

موزه‌ی بریتانیا (روشن - قریب) :

همی خواست دیدن در راستی	ز کار زن آید همه کاستی
چو این داستان سربه سر بشنوی	به آید تو را گر بدین بگروی

(آتروپات - فاخته : ص ۱۴۹)

دایرةالمعارف بزرگ اسلامی :

همی خواست دیدن در راستی	ز کار زن آید همه کاستی
چو این داستان سربه سر بشنوی	به آید تو را گر به زن نگروی

(ص ۱۷۳)

روشن است که بیت مشهور و بدی که انگیزه‌ی بخشی از جدل وجدال‌های خواسته و

ناخواسته شده است، بیتی است که در هیچ یک از نسخه‌های انتقادی یا مصحح نیست و قابل تأمل است اگر گفته شود که «چاپ کلکته» - یعنی اساس شاهنامه‌ی دکتر دبیرسیاقی - که باید مصدر بیت «زن و ازدها...» باشد، امروزه در جایگاه نسخه بدل نیز به کار تنقیح شاهنامه‌های انتقادی نمی‌آید.^۱

اما این که چرا چنین بیت مجعول و مجهولی گردوغباری چنین بلند برانگیخته است، درحالی که برای کشف یا «نقد» نظریات فردوسی درباره‌ی زن، ده‌ها بیت و تصویر اصیل و جدی در شاهنامه یافت می‌شود، نه ناشی از شاهنامه‌ناشناسی، که ناشی از شاهنامه‌ناخواندگی محرکان اصلی بحث است؛ و نیز بیانگر تحریک‌پذیری ذهن گروهی است که بخش اعظم دانسته‌ها و محفوظات خود را مدیون جنجال‌تراشان پیدا و ناپیدای مطبوعات و «چه‌خبر»های شبانه‌روزی‌اند. این فرهنگ بر آن نیست تا از استخراج و ارائه‌ی هرآن چه پیرامون زن در شاهنامه یافت می‌شود که می‌تواند دست‌مایه‌ی اصلی و جزئی تحقیق در این موضوع باشد، فروگذار کند، اما ضرور نیز می‌داند تا همه‌ی ایده‌ها یا احکام زن‌ستیز شاهنامه را - چه از نگاه شخصیت‌های مثبت و منفی این اثر بزرگ و چه از زبان خود فردوسی - در این بخش کتاب گردهم‌آورد تا یافتن‌شان برای پژوهندگان آتی این مقال منشأ رنج نباشد:

نخستین باری که در شاهنامه پیرامون زن بی‌مهری روا شده است، در روزگار جمشید است که ضحاک به تحریک ابلیس پدر خود را می‌کشد و فردوسی به نقل از دانایان، راز کار را نه

۱. برای تکمیل و تدقیق اطلاعات خود در این زمینه نگاه کنید به: «شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، «ضمیمه‌ی دفتر یکم»: گفتاری در شیوه‌ی تصحیح انتقادی شاهنامه و معرفی دست‌نویس‌ها». تهران، ۱۳۶۹.

در گرایه‌های رفتاری و اجتماعی ضحاک، که در مادر او می‌کاود:

به خون پدر گشت هم‌داستان	ز دانا شنیدم من این داستان،
که فرزند بدگر شود نرّه‌شیر	به خون پدر هم نباشد دلیر،
مگر در نهانش سخن دیگر است	پژوهنده را راز با مادر است

(۱۱۵-۴۶/۱)

بی‌بحث و تحلیل نیز می‌توان بر نادرستی این باور مهر پُررنگ کوبید و با قطعیت گفت که انتساب جنایت فرزند به مادر - آن هم چنین موهن و تهمت‌آلوده - نه تنها به روزگار ما پذیرفتنی نیست که نزد پیشینیان نیز قابل دفاع نبوده است و فردوسی با اندکی تأمل می‌توانست از آوردن چنین ناروایی در حق مادران پرهیز کند.

در داستان سیاوش نیز، شوخ‌چشمی و اهرمن‌کیشی سوداوه، کار را به جایی می‌کشاند که سیاوش را به داوری آتش می‌خوانند تا پاکی یا ناپاکی‌اش آشکارگی گیرد. این که ریشه‌یابی رفتار سوداوه و خاستگاه اجتماعی یا آیینی آن، خواننده‌ی استوار و پژوهنده - و نه احساساتی و سطحی - را در دوره‌ی نخست شکل‌گیری این افسانه و شخصیت‌های کاملاً اساطیری آن و سپس در دوره‌های متأخرتر - به ویژه در عصر حماسه که ناب‌گرایی اخلاقی به اوج کمال خود می‌رسد و نقد اخلاقی و رفتاری ایزد/شهریاران پیشین، هم به فرهنگ همگانی بدل می‌شود و هم سرشتی زمینی می‌یابد - به چه درنگی می‌خواند، موضوعی است که نیازمند گفتاری مستقل است؛ اما واکنش فردوسی به این رفتار، واکنش معاصران او و فرهنگ زمانه‌ی اوست، که به

قرینه‌های فراوان و قابل استناد در همین شاهنامه، می‌توانست هم نباشد:

نهادند هیزم دو کوه بلند	شمارش گذر کرد بر چون و چند
ز دور از دو فرسنگ هر کس بدید	چنین جُست جویِ بلا را کلید
همی خواست دیدن درِ راستی	- ز کار زن آید همه کاستی
چو این داستان سربه‌سر بشنوی	بِه آید تو را گر بدین بگروی -

(داستان سیاوش: از ۴۸۲)

مایه‌ی آشکارا زن‌ستیز این ابیات که یک‌ونیم بیت پایانی و معترضه‌ی آن بر زبان خود فردوسی جاری شده است، در برخی از دیگر نسخه‌ها و چاپ‌های معتبر شاهنامه غلظت بیشتری دارد؛ برای نمونه:

همی خواست دیدن درِ راستی	- ز کار زن آید همه کاستی
چُن این داستان سر به سر بشنوی	بِه آید تو را گر به زن نگروی -

(خالقی مطلق: ۲۳۴/۲ - از ۴۷۵)

در داستان بیژن و منیژه، زن‌ستیزی شخصیت‌های منفی که منشأ شَرند و سیاه‌اندیش از یک سو و بی‌مهری و کزاندیشی قهرمانان مثبت نسبت به زن از سوی دیگر جلوه‌ی بارزتری دارد؛ اگر چه با قطعیت می‌توان گفت که دست کم در سوی قهرمانان مردمی، تاثیر رسوبات فرهنگ و باور زمانه در تجلی شخصیت‌شان قابل ردگیری است. در این داستان چون بیژن و منیژه به هم دل می‌بندند و منیژه، بیژن را بی‌هوش به کاخ و خفت‌خانه‌ی خود می‌کشد و کار از

پرده برون می‌افتد و گزارش به افراسیاب می‌برند، او به گفته‌ی فردوسی، باوری پرپیشینه را واگویه می‌کند که اگر چه مذموم، اما مشهور است:

به دست از مژه خون مژگان برفت برآشف و این داستان باز گفت:
 که^۱ را از پس پرده دختر بود اگر تاج دارد، بداختر بود
 [که را دختر آید به جای پسر به از گوز داماد ناید به در]

(۲۳/۵ - از ۲۶۱)

نسخه‌ی شوروی، بیت سوم، و چاپ پژوهشگاه به تصحیح دوست عزیز و شاهنامه‌شناس استاد مهدی قریب، بیت های دوم و سوم را جعلی دانسته‌اند.

استاد قریب در پانویشت توضیحی آورده است: «نسخه‌ی فلورانس و ترجمه‌ی عربی بُنداری هر دو بیت [دو بیت آخر] و نسخه‌های موزه‌ی لنینگراد و قاهره و حاشیه‌ی ظفرنامه‌ی حمداله مستوفی بیت دوم را ندارند: با جمع آمدن این قرینه با قرائنی از قبیل سخافت و سستی لفظ و معنی و تضاد مفهوم آن با منطق فکری فردوسی، بیت ها اصیل نمی‌نمایند. اگر چه مضمون این دو بیت که از زبان شخصیتی منفی مانند افراسیاب نقل شده، توجیه‌پذیر می‌نماید، لیکن اصالت آن‌ها به هر حال قابل تأمل است».

در صحنه‌های بعد نیز که بیژن در حضور افراسیاب دروغی می‌بافد تا خشم او بر ضد دخترش منیژه برانگیخته نشود، افراسیاب باز از سردی سخن خود بر ضد زنان نمی‌کاهد:

۱. «که» در این جا یعنی «هرکه».

چنین داد پاسخ پس افراسیاب	که بخت بدت کرد بر تو شتاب
تو آنی کز ایران به تیغ و کمند	همی رزم جستی به نام بلند
کنون چون زنان پیش من بسته‌دست	همی خواب گویی به کردار مست!

(۲۷/۵-۳۲۰)

اما بی‌مهری و کژی‌آوری قهرمانان مثبت و خوش‌نام شاه‌نامه نسبت به زنان مقوله‌ی دیگری است که نه موجه می‌نماید و نه درباره‌ی آن سخن به سلامت رفته است. برای طرح بحث، نمونه‌ای از باور کلی بیژن در باره‌ی زنان ارایه می‌شود تا انگیزه‌ای باشد برای نقد و بررسی همه‌سویه‌تر در فرهنگ عمومی و مبانی اندیشگی چهره‌های شاخص و صاحب‌نامی که همه‌ی مراحل اساطیری، حماسی و تاریخی ما از گرایش‌های ذهنی و اجتماعی آنان تأثیرات فراوان گرفته است؛ با این پیش‌فرض که هر یک از این چهره‌ها خود در عین حال ممثل معتقدات یا فرهنگی است که دست کم در دوره‌ای معین بر این آب و خاک و ای بسا بر گستره‌ی وسیع‌تری از جهان سیطره‌ی بلامنازع داشته و گاه حکم منزل تلقی می‌شده است. برای نمونه همین بیژن نماد تیپ معینی از عصر پهلوانی است که اگر چه جان‌برکف و بی‌پروا است، اما خام‌مغز و تأثیرپذیر نیز هست و این دوگانگی در سراسر مراحل زندگی‌اش، از او شخصیتی شکننده، واکنشی و پرلغزش ساخته است.

او در تراژدی دردآور فرود سیاوش، در صف مهاجمان کشنده‌ی فرود جای دارد: در نبرد «یازده‌رخ» عجز و خودسر بر طرح گودرز برای به تعویق انداختن جنگ گروهی و بزرگ

می‌شورد و اگر پند گویو مؤثر نمی‌افتاد و او آرام نمی‌یافت ، فاجعه‌ی پیش‌رس دیگری ایرانیان را تهدید می‌کرد ؛ در همین داستانی که « بیژن و منیژه » نام گرفته و او خود یکی از دو چهره‌ی اصلی آن است ، نشان می‌دهد که بیشتر عاشق‌پیشه‌ای عاطفی و کام‌گراست تا پهلوانی آشنا با مبانی نام و ننگ ؛ حتی دروغی که می‌بافد تا افراسیاب را به آرام بخواند ، چندان کودکانه است که اگر عمدی روشنگرانه در آن قابل ردگیری نبود ، انتسابش به فرزندی از خاندان گودرز تصنعی جلوه می‌کرد . بیژن در واقع نماد پهلوانی بسیاری از قهرمانان هم‌روزگار ماست که تنها با خون گرم و پا کشان به تاریخ پیوسته‌اند ، بی‌آن که سر سوزنی از منطق تاریخ بر جانیشان نشسته باشد . همین قهرمان عشق که حریم سیاسی و جغرافیایی ایران و توران را - که در عین حال دشمنان کین‌توز و خونی یک‌دیگر نیز بوده‌اند - بر هوای دل درمی‌نوردد ، وقتی با رنج و ایثار منیژه از حضور پنهانی رستم در توران آگاه می‌شود ، بر زنی که به راستی الگوی عشق و پیمان‌داری و مرزشکنی است ، سخن به تعریض و سرزنش می‌راند ، آن هم در افقی گسترده و فراگیر :

بدو گفت بیژن کزین کارِ سخت	بر اُمیدِ آنم که بگشاد بخت
چو با من به سوگند پیمان کنی	همانا وفای مرا نشکنی ،
بگویم سراسر تو را داستان	چو باشی به سوگند هم‌داستان
که گر لب بدوزی ز بهر گزند	زنان را زبان کم بمائد به بند

پاسخ جان‌گزای زنی که به گفته‌ی خود «تن و خان و مان» خویش را به پای معشوقی ریخته است تا طرحی نو درافتد و جهان از جنگ و کین بیاساید، به چنین نگاه و رفتاری چه می‌تواند باشد، جز خروش و ناله و گله‌مندی؟:

منیژه خروشید و نالید زار	که بر من چه آمد بدِ روزگار!
دریغ آن شده‌روزگاران من	دل خسته و چشم باران من
بدادم به بیژن تن و خان و مان	کنون گشت بر من چنین بدگمان
همان گنج دینار و تاج گهر	به تاراج دادم همه سرب به سر
پدر گشته بیزار و خویشان ز من	برهنه دوان بر سر انجمن
ز امید بیژن شدم ناامید	جهانم سیاه و دودیده سپید
بپوشد همی راز بر من چنین	تو داناتری ای جهان‌آفرین

(۶۸/۵-از ۱۰۱۹)

طبیعی‌ترین واکنش یک قهرمان مردم‌گرا، عاطفی و شکننده، اما راست‌کردار به این شراره‌های خشم و درد انسانی، همان است که فردوسی از جان و زبان بیژن بروز داده است:

بدو گفت بیژن همه راست است	ز من کار تو جمله بر کاست است
چنین گفتم اکنون نبایست گفت	ایا مهربان یار و هشیاز جفت
سزد گر به هر کار پندم دهی	که مغزم به رنج اندرون شد تهی

(۶۸/۵-از ۱۰۲۶)

و نیز:

تو ای دخت رنج آزموده ز من فدا کرده جان و دل و چیز و تن
 بدین رنج کز من تو برداشتی زیان مرا سود پنداشستی ،
 بدادی به من گنج و تاج و گهر جهاندار خویشان و مام و پدر ،
 اگر یابم از چنگ این اژدها بدین روزگار جوانی رها ،
 به کردار نیکان یزدان پرست بپویم به پا و بیازم به دست ،
 بسان پرستار پیش کیان به پاداش نیکی ت بندم میان

(۷۰/۵- از ۱۰۵۹)

فردوسی بار دیگری نیز آفرین منیژه را - که به گمان نگارنده گرامی دخت بی‌رقیب زنان شاه‌نامه است - در پایان داستان بر زبان شهریار یگانه‌ای چون کی خسرو به تأکید رانده است تا هم ارج‌گزار آزاداندیشی و پاک‌منشی او ، و هم منتقد به تأکید^۱ سردسخنی بیژن بوده باشد :

بفرمود صدجامه دیبای روم همه پیکرش گوهر و زر بوم ،
 یکی تاج و ده بدره دینار نیز پرستنده و فرش و هرگونه چیز ،
 به بیژن بفرمود کاین خواسته ببر سوی تُرک روان کاسته
 به رنجش مفرسا و سردش مگوی نگر تا چه آوردی او را به روی

تو با او جهان را به شادی گذار !

(۸۴/۵- از ۱۲۹۹)

۱. «به تأکید» را از «به صفت‌ساز» و اسم ساخته‌ام ، به معنی تأکیدکننده . تأکیدورز.

اما در همین داستان بیژن و منیژه، یک بار دیگر نیز بزرگان توران زمین، در درگاه افراسیاب یاوه‌ای در حق زنان روا می‌دارند که حاکی از بینش فرادستان - به ویژه درباریان - درباره‌ی «زن» است، آن‌جا که خبر می‌شوند رستم و معدود یارانش، پیروزمند جنگی نابرابر، بُنهِ کاروان خود را همراه با بیژن و منیژه به سلامت به راه ایران کشانده‌اند:

بزرگان توران گشاده کمر	به پیش سپهدار بر خاک، سر
همه جنگ را پاک بسته میان	همه دل پُر از کینِ ایرانیان،
کز اندازه بگذشت ما را سَخُن	چه افکند باید بدین کار بُن؟
کزین ننگ بر شاه و گردن‌کشان	بماند ز کردارِ بیژن، نشان
به ایران به مردان ندانندمان	زنانِ کمر بسته خوانندمان

(۷۶/۵-۱۱۶۲)

وهن سخن آشکار است. بزرگان توران نیز مثل بزرگان ایران تا همین اواخر و اغلب تا امروز می‌پنداشته‌اند و می‌پندارند که هر چه سستی و کمر بستگی و شکست و درماندگی است، از ویژگی‌های جهان زن است و مرد از همه‌ی این پلشتی‌ها مبرا است. تبلور عینی همین باور را می‌توان در «جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب» در ذهن پشیمینه‌پوش (صوفی) عزلت‌گزینی «هوم» نام جست که هم اعتکافش در کوه و هم نامش، ریشه در تمدن مشترک هند و ایرانی و ادب سانسکریت دارد که بسیار پرپیشینه و دیرین است. در گزارش فردوسی است که چون افراسیاب از چنگ کی خسرو گریخت و به غاری در شهر بَزَدَع (از نواحی قفقاز) پناهِید،

نخست به اسارت پارسایی «هوم» نام درآمد، اما به نیرنگ و لابه‌گریخت و هوم در گزارش خود برای کی خسرو درماندگی او را با «خروش و نوحه‌ی زنان» سنجید:

زکوه اندر آوردمش تازنان ^۱	خروشان و نوحه‌زنان چون زنان
زبس ^۲ ناله و بانگ و سوگند اوی	یکی سُست کردم همی بند اوی
بدین جایگه در ز چنگم بجست	دل و جانم از رستن او بخت

(۲۲۷۵-۳۷۰/۵)

در گزارش فردوسی از دربار روم نیز هست که اگر چه دختران قیصر به اختیار خود همسر می‌گزیدند، اما چون دختر بزرگ قیصر - کتایون - به مردی ظاهراً عادی دل بست، بی‌آن که بداند او گشتاسپ پسر لهراسپ پادشاه ایران است، پدرش چندان بر او خشم گرفت که هم در فرمان نخست، او و شویش را به مرگ محکوم کرد و هم اصولاً داشتن دختر را مایه‌ی ننگ و بدنژادشدن دودمان‌های بزرگ شمرد:

چنین داد پاسخ که دختر مباد	که از پرده عیب آورد بر نژاد
اگر من سپارم بدو دخترم	به ننگ اندرون پست گردد سرم
هم او را و آن را که او برگزید	به کاخ اندرون سر ببايد برید

(۲۳۳-۲۳/۶)

۱. در نسخه‌ی شوروی «تازیان» ضبط شده است. «تازنان» (صفت حالیه از مصدر تازیدن) یعنی تازان، به تاخت.

۲. «بس» یعنی «بسیاری».

در فرهنگ اسفندیاری^۱ که برخی از نظریه‌تراشان کم‌مایه، اما جانبدار، واضعش را هم‌تراز رستم می‌شمارند، زن‌ستیزی رنگ‌وبوی ویژه‌ای دارد. در این فرهنگ، پرهیز از زن - حتّا در مقام مؤانس - توصیه می‌شود. فردوسی می‌گوید، وقتی مادر اسفندیار، دست کم او را از بردن پسرانش به زابل در هم‌وردی با رستم منع کرد، اسفندیار پاسخ داد که رها کردن آنان در کاخ، یعنی سپردنشان به دست زنان مشکوی، و این نیست مگر فراهم آوردن زمینه‌ای برای دون‌منشی و تیره‌روانی آنان، که لابد حاصل شناخت خود اسفندیار است از زنان حرم‌سرای دربار پدرش و نیز پرده‌سرای خودش:

به مادر چنین گفت پس، جنگ‌جوی که ناپردنِ کودکان نیست روی
چو با زن پس پرده باشد جوان بماند منش پست و تیره‌روان

(۲۲۹/۶-۱۸۲)

اسفندیار، حتی زمانی که بهمن نثر و نازدانه‌اش از طرح خودسرانه‌ی ترور رستم بهره‌ای نمی‌برد جز شرمساری، و منطقاً درمی‌یابد که باید پدرش را از رویارویی با «آفتاب سپیدمی» چون رستم به پرهیز خواند، و هم از این‌رو می‌شنود که او از ویژگی‌های جهان‌پهلوان با وی و انجمن یارانش سخن می‌راند، برمی‌آشوبد، و قابل درنگ است که همه‌ی خشم و دل‌مشغولی خود را در قالب ناسزایی نثار زنان و کودکان می‌کند که امروزه نیز توأمان عاطفه و اجتماع انسانی‌اند:

ز بهمن برآشفت اسفندیار ورا بر سر انجمن کرد خوار

۱. مراد مجموعه‌ی اعتقادات تاج‌گرایانه، آیینی/ایزدانی و اجتماعی اسفندیار است.

بدو گفت کز مردم سرفراز نزیبد که با زن نشیند به راز
و گر کودکان را به کاری بزرگ فرستی، نباشد دلیر و سترگ

(۲۴۵/۶-۴۵۵)

خواننده‌ی آشنا با «داستان رستم و اسفندیار» که از متون دبیرستانی و دانشگاهی نیز هست، به خوبی می‌داند که عناد اسفندیار با زن - دست کم در این صحنه که در اردوی تدارک شده در ساحل هیرمند تجلی یافته است که اردویی جنگی، اضطرابی و گذراست و هیچ زنی در آن حضور ندارد - بخشی از نگرش اوست که فردوسی به تعمد و با هدف فاش‌سازی پسله‌های ذهن این موبد / شاه‌زاده به تصویرش کشانده است.

اما با آغاز فرمان‌روایی ساسانیان، هم‌آهنگ با تحکیم مناسبات طبقاتی، تسجیل مالکیت فئودالی و تقویم بنیادهای فکری / دینی یک امپراتوری بزرگ، تحقیر زنان و پسرانی آنان از حیات اجتماعی مشروعیت حقوقی می‌یابد. اردشیر بابکان از همان روزهای نخست پادشاهی خود بی‌اعتمادی به زنان را در خطبه‌های خویش تبلیغ می‌کند و آن را در کنار دیگراندرزهای خود مایه‌ی رستگاری و خرسندی مردم می‌شمارد:

دگر بشکنی گردن آز را نگوئی به پیش زنان راز را

(۱۸۲/۷-۴۸۰)

نهمین خطبه‌ی بهرام گور نیز که در نهمین روز بر تخت برآمدنش اعلام می‌شود، بر پادشاه‌بودن مردان بر زنان و فرزندانشان در کنار مالکیت آنان بر ثروت و خاکشان تصریح

دارد و جالب است که او این تملک را از مبان‌ی دین زردشت و توصیه‌های ابراهیم پیغمبر اعلام می‌دارد :

نهم گفت زردشت پیشین بر او ی	براهیم پیغمبر راست‌گوی:
همه پادشاهید بر چیز خویش	نگه‌بان مرز و نگه‌بان کیش
به فرزند و زن نیز هم پادشا	خُئک مردم زیرک و پارسا

(۳۰۶/۷-۴۶)

ارتجاعی‌ترین داستانی که گنداب ذهن بهرام گور را آشکارگی می‌بخشد ، داستان روزی است که او در پاسخ به بی‌توجهی مردم آبادجایی ، روزبه موبد را که ملتزم رکابش بوده است به تلویح می‌فهماند که باید این آبادجای را به حیل‌ی برابرش‌مردن همه‌ی مردم - اعم از زن و مرد و فرزند و مزدور و ده‌بان - به ویرانی بکشاند و او این برابری را رسماً درمیان مردم جاری‌زند :

دگر گفت موبد بدان مردمان	که جاوید دارید دل، شادمان
شما را همه یک‌سره کرد مِه	بدان تا کند شُهره این خوب‌دِه
بدین دِه زن و کودکان مه‌ترند	کسی را نباید که فرمان برند
بدین دِه چه مزدور و چه کدخدای	به یک‌راه باید که دارند جای
زن و کودک و مرد جمله مه‌ید	یک‌ایک همه کدخدای دهید
زن و مرد از آن پس یکی شد به رای	پرستار و مزدور با کدخدای
چو ناباک شد مرد برنا به دِه	بُریدند ناگه سرِ مردِ مِه

همه یک به دیگر برآمیختند	به هر جای - بی‌راه - خون ریختند
چو برخاست زان روستا رستخیز	گرفتند ناگاه از آن ده‌گریز
بماندند پیران ابی‌پای و پَر	بشد آلت ورزش و ساز و بر
همه ده به ویرانی آورد روی	درختان شده خشک و، بی‌آب، جوی
شده دشت ویران و، ویران سرای	رمیده از او مردم و چارپای

(۳۶۵-۳۲۶-۲۷/۷) از

فردوسی می‌گوید، چون گذار بهرام در بهار سال بعد به آن ویرانه افتاد، از موبد پرسید، چه کردی که چنین نتیجه‌ی شگفتی به بار آوردی؟ موبد در پاسخ گفت:

برفتم بگفتم به پیران ده	که ای مهتران بر شما نیست مه
زنان کدخدایند و کودک همان	پرستار و مزدورتن این زمان
چو مهتر شدند آن‌که بودند که	به خاک اندر آمد سرِ مرد مه
به گفتار ویران شد این پاک‌جای	نکوهش ز من دور و ترس از خدای

(۴۲۷-۳۳۰/۷) از

حدیث، روشن‌تر و امروزی‌تر از آن است که نیازمند نقد و بررسی باشد. جناب بهرام‌گور و موبد اشراف‌زاده‌ی دربارش مثل عقابان سرمایه در جهان امروز معتقد بوده‌اند که تساوی حقوق زن و مرد و کودک، و نیز برابری جایگاه اجتماعی کارورزان و کارفرمایان راهی است به سوی نابودی جهان. به ویژه درباره‌ی زنان، دو نظریه مطرح بوده است: نخست این‌که از

مردان دون پایه ترند ؛ دیگر این که هم تراز دانستن شان با کدخدایان - یعنی دهبانان و بزرگان جامعه - تباهی‌زا و مرگ‌آور است . در واقع به جای نفرین کردن یک قوم ، می‌شود گفت الهی زنانت با بزرگان هم‌پایه شوند !

گزاف‌سخن خواندنِ زنان و گزافه‌شمردن ایشان نیز ، در آغاز پادشاهی انوشیروان ، و هم از زبان خود او تصریح می‌شود . در گزارش است که چون انوشیروان به روم لشکر کشید و در اوج بیماری ، آوازه انداختند که مرده است ، نوش‌زاد - پسر همسر مسیحی او - که مغضوب پدر نیز بود ، سپاه آراست تا بر تخت پادشاهی چنگ یازد . انوشیروان نامه‌ای به مرزبان مداین نوشت که گوشِ نوش‌زاد را بمالد و از سپاهش نیز که «گزافِ زنان» است و «جز باد و بازی» نیست ، بیمی به دل راه ندهد :

سپاهی که هستند با نوش‌زاد	کجا ^۱ سربپیچند چندین ز داد،
تو آن را جز از باد و بازی مدان	گزافِ زنان بود و رایِ بدان

(۸/۱۰۲- از ۸۴۶)

یکی از زنان همین انوشیروان ، دختر خاقان چین و بسیار زیباروی بوده است . در گزارش است که چون خاقان او را با کاروان هدایای شاهوار راهی ایران کرد ، نامه‌ای نیز به انوشیروان نوشت و به دختر سپرد . در این نامه قید شده بود ، من به نور چشم خود فرموده‌ام که در پس پرده‌ی شاه ایران چونان بنده‌ای کمِ خدمت بندد و از او فرّ و فرهنگ بیاموزد :

۱. «کجا» در این جا حرف ربط و به معنی «که» است .

فرستادم اینک جهان‌بینِ خویش	سوی شاه‌کسری به آیینِ خویش
بفرموده‌ام تا بود بنده‌وار	چو شاید پس‌پرده‌ی شهریار
خرد گیرد از فرّ و فرهنگِ اوی	بیاموزد آیین و آهنگِ اوی

(۱۸۳/۸- از ۲۲۳)

از روزگار هُرمزد - پسر و جانشین انوشیروان - نیز داستانی به شاه‌نامه راه یافته است که سراسر موهن و تحقیرآمیز است: فردوسی می‌گوید، چون هُرمزد ساسانی بر بهرام‌چوبینه خشم گرفت، به قصد خوارشمردن او، خلعتی از دوک و پنبه و جامه‌ی زنانه و ابزار آرایش همراه نامه کرد و نزد بهرام فرستاد تا او در چشم بزرگان لشکرش خوار جلوه کند؛ و در نامه نوشت:

کنون خلعت آمد سزاوار تو	پسندیده و درخورِ کار تو
چو بنهاد بر نامه‌بر مُهر شاه	بفرمود تا دوکدانی سیاه،
بیارند با دوک و پنبه در اوی	نهاده بسی ناسزا رنگ‌وبوی
هم از شَعر، پیراهنِ لاژورد	یکی سرخ‌مقنعا و شلوارِ زرد،
فرستاده‌ی بَرمنش برگزید	که آن خلعت ناسزا را سزید

(۳۹۷/۸- از ۱۳۶۷)

برای من که بیش از هفت سال در روستاهای نواحی مرکزی، دیافراگم دوربینم را بر روی نگاهِ بردبار و پیچِ انگشتانِ شست و ستابه و تابِ شَعر و چینِ پیشانی و شکنِ پشتِ دستِ شَعرِ بافان گشوده‌ام، جایگاهِ دوک و دوکدانِ پنبه‌کاران، به‌ویژه دوکدانِ سیاهشان که روایتگر

رنج و کار پُرپیشینه‌ای است، عینی و محسوس است؛ اما هرچه در هم‌بودی و هم‌گرایی پیراهن لاژوردین و مقنعه‌ی سرخ و شلوارِ زرد، خُرد می‌شوم، جز ترکیبی هنری و حیرت‌آور از رنگ‌های اصلی - که البته لاژوردی آن سیال و تعریف‌شکن است - نمی‌یابم. لابد در کاخ دُرَدانه‌ی انوشیروان ساسانی هیچ جامه‌ی زنانه‌ی سیاه، کبود، طوسی، ریغ‌ماسی، دوغی، قهوه‌ای تریاکی، یا سبِزِ فلان قورباغه‌ای یافت نمی‌شده است؛ و ای بسا جامگانی که فرستاده‌ی ویژه‌ی او - به قصد اهانت به بهرام چوبینه - از شبستان شاهوارش برگزیده بوده است، تن‌پوش زنان یا پرستندگان نازک‌تنش بوده‌اند که او حتّا یک‌بار هم بویی از سخافت در پوشندگانش دریافت نکرده بوده است؛ و این البته به‌هیچ وجه بعید نیست. زیرا زنان دربار ساسانیان از تباری بوده‌اند که ابن‌اثیر سیاهه‌ی ویژگی‌های تنّانی و رفتاری آنان را در تاریخ کامل چنین به ثبت رسانده است: «داستان ویژگی‌های زنان بدین‌گونه بود که مُنذر کنیزکی به نزد انوشیروان فرستاد که هنگام تاخت‌آوردن بر حارث‌بن‌ابی‌شَمِر غَسّانی گرفته بود. وی ویژگی‌های کنیزک را چنین برای خسرو نوشت که: زنی است میانه‌بالا، دارای رنگ روشن و سیاه‌چشم، درشت‌چشم، فراخ‌چشم به‌سان آهو، بینی بلند و باریک چنان که میان آن کمی برآمده باشد و سوراخ‌های آن تنگ و ریخت آن زیبا، خوش‌خرام، دارای ابروان بلند و کشیده، نیکوچشم، با گونه‌های برجسته، اندام فریبا، گیسوان بلند و سیاه و انبوه و افشان، گردنی به آن اندازه بلند و کشیده که گوشواره‌ها بر شانه‌ها نخورد، فراخ‌سینه، برآمده‌پستان، بازوان و شانه‌هایی گرد و برجسته، مچ زیبا، دست نرم و نازک، انگشتانی بلند، اندام استوار و خوش‌ریخت، شکم نازک و

به پشت چسبیده، کمر باریک، دوالی چنان تنگ بسته که شکم گرسنه را فرا نماید، سُرین برآمده، کفل برجسته، ران‌های نرم و پرگوشت و سپید و خوش تراش، ماهیچه‌های شاداب، شانه‌های درشت، زانوان بزرگ، ساق‌های پر، جای پابرنجن سیر از ماهیچه، سُرین و پای گرد و بلورین، خوش خرام^۱ چشمانی خفته به چاشت‌گاه، جامه‌های نازک، نیوشنده‌ی سخن شوهر، نه پوستش گراینده به کبودی نه رنگش روی کرده به تیرگی، رام در برابر شوی، سنگین و سنگ‌دل در برابر بیگانه^۲، در تنگ‌دستی پرورش نیافته، شاداب و زنده، با خویی آرام و دلی پاک، دارای خویشاوندان بزرگوار^۳، چون از نژاد خود سخن گوید به پدر بسنده کند نه خاندان و به خاندان بسنده کند نه کسان و مردمان، کارها با فرهنگ و فرهیختگی کند، اندیشه‌اش اندیشه‌ی مهتران باشد و کارش کار نیازمندان، دارای دست‌های سازنده، زبان کوتاه، آوای آرام و آهسته، خانه بیاراید و از دشمنان وا گراید، اگر بدو روی آوری کام را بر تو خوش گرداند و اگر از وی دست بداری بدان بسنده کند، چشمان فرو خواباند، گونه‌هایش سرخ گردد، لبانش از تشنگی به تو بلرزد، همین که تو را خواهان بیند خود را در آغوش افکند و تا فرمان از تو نیابد بر جای ننشیند. خسرو این را بپذیرفت و فرمود که این ویژگی‌ها را بنویسند. این نبشته تا روزگار خسرو پسر هرمز بماند»^۴.

۱. مُنذر و محملاً دیر او چندان یاد و ویر درستی نداشته‌اند که بدانند «خوش خرام» را در سطرهای نخست سیاه یادآور شده‌اند.

۲. من نفهمیدم وقتی کنیزی از دامنی به دامنی دیگر پرتاب می‌شود، صفت شوهرگرایی و بیگانه‌ستیزی چگونه به او نسبت داده می‌شود؛ شوی کدام است و بیگانه کیست؟

۳. می‌بینید از چه تباری کنیزک می‌ساخته‌اند؟

۴. تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، ترجمه‌ی دکتر محمدحسین روحانی، انتشارات اساطیر، مجلد دوم، ۱۳۷۰، ص ۵۶۴-۵۶۳؛ هم‌چنین نک: تاریخ بلعمی، ابوعلی محمدبن بلعمی، به تصحیح محمدتقی بهار (ملک الشعرا) و به‌کوشش محمد پروین گنابادی.

همین «خسرو پسر هرمز» که به تصریح ابن اثیر و دیگر مورخان پیش و پس از اسلام، میراث‌دار شبستان پدر، با چنین کنیزکان و بسی شاهزادگان آن‌چنانی بوده است، به گفته‌ی بلعمی شمار معشوقگان و پرستندگان دربار خود را - که صرفاً به خود او تعلق داشته‌اند - به دوازده‌هزار تن رسانده بوده است، که هر چه در آن مبالغه روا شده باشد نیز از قبح کار نمی‌کاهد: «و (به) کوشک او را دوازده‌هزار زن بود، آزاد و پرستار... و دیگر چیزها بود (او را) که هیچ ملک را نبود»^۱؛ و البته بلعمی این گزارش را ذیل عنوان «اندر بزرگی خسرو و آیین او که هیچ پادشاه را نبود»، آورده است. فردوسی نیز به همین رقم دوازده‌هزار اشاره دارد:

«به مَشکوی زَرین ده و دوهزار کنیزک به کردارِ خرم‌بهار»^۲

تأمل برانگیزتر این که نظامی گنجوی می‌گوید، خسرو پرویز گاه سُکّان سیاست و کشورداری و عشق‌های افلاتونی و شبستان‌های^۳ زرنگار را به یک‌باره وامی‌نهاد و سر از خانه‌ی پاندازانِ بنامِ زمانه‌اش درمی‌آورد. در گزارش اوست که خسرو درست در اوج تب‌ناکی عشق شیرین، او را یله بگذاشت و به اصفهان کوچید و دُوری چند با شکر اصفهانی و کنیزکان او گذراند:

«به شَکر عشق شیرین خوار می‌کرد شکر شیرینی بر کار می‌کرد

انتشارات زوّار، ۱۳۸۳. ص ۷۷۱-۷۶۷.

۱. تاریخ بلعمی، ابوعلی محمد بن بلعمی، به تصحیح محمدتقی بهار (ملک الشعرا) و به‌کوشش محمد پروین گنابادی، انتشارات زوّار، ۱۳۸۳، ص ۷۵۹-۷۵۸.

۲. شاه‌نامه، مجلد نهم، ص ۲۳۷، بیت ۳۸۰۰.

۳. مدخل «شبستان» که مدت‌هاست ذهن مرا به خود مشغول کرده، نیازمند کار مستقل بزرگی است که امیدوارم عمرم به انجامش کفاف دهد.

چو بگرفت از شکر خوردن دلِ شاه به نوش آباد شیرین شد دگرراه
 شکر در تَنگِ شه تیمار می خورد ز نخلستان شیرین خار می خورد
 شه از سودای شیرین شور در سر گدازان گشته چون در آب شکر^۱
 و باز همین خسرو با همین گرایش تند به زن‌بارگی، از آموزه‌های ظاهراً زنی‌گیلانی در سیاست کردن زنان می‌گوید:

«به گیلان در نکو گفت آن نکوزن: میازار، ار بیازاری، نکو زن
 مزین زن را، ولی چون برستیزد چنانش زن که هرگز برنخیزد»^۲
 آیا حق با مزدک نبوده است که خواستار لغو امتیازات شاهان و درباریان و طبقات فرادست جامعه، و از آن جمله امتیاز شبستان‌داری بوده است و آیا اندیشناک زوال همین امتیازات نبوده‌اند و نیستند کسانی که او را در سراسر تاریخ رسمی، واضح «اشتراکی‌شدن زنان» لقب داده‌اند و می‌دهند؟

نقد قیاسی و تطبیقی را که در قاموس فرهنگ‌نویسی نمی‌گنجد، بگذاریم، و به قول بیهقی به سرکار خود باز شویم: در دنباله‌ی گزارش فردوسی است که بهرام‌چوبینه نخست تن‌پوشه‌ها را بر تن کشید، ابزار کار و آرایش را نزد خود گرد کرد و وانمود که از تعریض شاه نرنجیده است:

ز دادار نیکی‌دهش یاد کرد بپوشید پس جامه‌ی سرخ و زرد

۱. خسرو و شیرین، نظامی گنجه‌ای، به تصحیح حسن وحید دستگردی و به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره، ۱۳۷۸، ص ۲۸۵.

۲. همان، ص ۲۸۸؛ نیز قس: خسرو و شیرین، چاپ دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، ص ۴۷۳.

به پیش اندرون دوکدان سیاه	نهاده هر آنچه شُ فرستاد شاه
بفرمود تا هر که بود از مِهان	از آن نامدارانِ شاه جهان،
ز لشکر برفتند نزدیک اوی	- پُراندیشه بُد جانِ تاریک اوی-
چو رفتند و دیدند پیر و جوان	بر آن گونه آن پوششِ پهلوان،
بماندند زان کار یک سر شگفت	دل هر کس اندیشه ای برگرفت
چنین گفت پس پهلوان با سپاه	که خلعت بدین سان فرستاد شاه
جهاندار، شاه است و ما بنده ایم	دل و جان به مهر وی آگنده ایم
چه بینید، بینندگان اندرین؟	چه گوییم با شهریار زمین؟
به پاسخ گشادند یک سر زبان	که ای ناموز پرهنر پهلوان،
چو ارج تو این است نزدیک شاه	سگانند بر بارگاهش سپاه...

(۹۹/۸-۳۹۸-از ۱۳۸۸)

روشن است که بهرام - بی آن که مایه ای در کار برده باشد - برنده ی این بازی است؛ زیرا لشکریانش - هم آوا - سپاهیانِ بارگاه هُرمزد - یعنی واپسین نظامیان وفادار به شاه پرخاشگر و سبک مغز ساسانی - را «سگ» می خوانند. در پی این گروه بندی مشخص نظامی، بهرام سبدی نمادین پُر از خنجر فرسوده و زنگار خورد نزد هُرمزد می فرستد و شاه برآشفته و بی درنگ، همه را می شکند و شکسته ها را در همان سبد به بهرام بازمی گرداند. سپهدارِ تیزهوش فرصت جو نیز بار دیگر لشکر را به انجمن می خواند و با سرانِ سپاه رای می زند:

پُراندیشه شد لشکر از کار شاه	به گفتار آن پهلوان سپاه،
که یک روزمان هدیه‌ی شهریار	بود دوک و آن جامه‌ی پُرنگار
شکسته دگر بار خنجر بود	ز زخم و ز دشنام بتر بود
چنین شاه بر گاه هرگز مباد	نه آن کس که گیرد از او نیز یاد

(۷/۸-۴۰۶-از ۱۵۱۰)

این همه حساسیت که سپاه برای دوک و جامه‌ی زنانه نشان می‌دهد، حاکی از قبحی است که جامعه‌ی مردِ باورِ ساسانی برای این کار عموماً زنانه و این جنسِ لباس قایل بوده است. بر این حساسیت دو بار دیگر نیز در همین گزارش تأکید شده است: نخست از زبان یکی از سپهداران بهرام چوبینه به نام یلان‌سینه به قصد اقناع گردیده - خواهر بهرام چوبین:

به تاج کی‌ی گر ننازد همی چرا خلعت از دوک سازد همی؟

(۸/۴۱۶-۱۶۶۳)

دیگر بار در نامه‌ی خود بهرام چوبین به هُرمزد، در آغاز جنگِ قدرت میان او و پسرش خسرو پرویز:

... وز آن خلعتی کآمد او را ز شاه ز یمناع وز دوکدان سیاه

(۸/۴۱۹-۱۷۰۹)

در روزگار خسرو پرویز، آن‌گاه که او از نو به «شیرین» می‌گراید و او را در مقام همسر به مَشکوی خود می‌کشاند، زن‌ستیزیِ بزرگان و درباریان در قالب یک حکم کَلّی موبدانی

مشروع‌تر و وجیه‌تر جلوه می‌کند، چرا که آزاد رفتاری و جسارت شیرین، جامعه‌ی دین‌پناه و بسته‌ی ساسانی را به واکنش واداشته بوده است و آوازه انداخته بودند که او تردامن است. خسرو، بزرگان و گران‌پایگان را به انجمن می‌خواند و موبد که خشم درون، اما بسته‌زبانیِ ظاهری ایشان را می‌بیند، برمی‌خیزد و رسماً از کرسی تقنین و دادرسی آیینی اعلام می‌دارد که نژاد ساسانیان از این پس آلوده و نافره خواهد بود:

چو موبد چنان دید بر پای خاست	به خسرو چنین گفت کای داد و راست،
به روز جوانی شدی شهریار	بسی نیک‌وبد دیدی از روزگار
کنون تخمه‌ی مهتر آلوده شد	بزرگی از این تخمه پالوده شد
پدر پاک و، مادر بود بی‌هنر	چنان دان که پاکی نیاید به بر
ز کژی نجوید کسی راستی	که از راستی‌بر، گنی کاستی
دل ما غمی شد ز دیو سترگ	که شد یار با شهریار بزرگ
به ایران اگر زن نبودی جُزین	که خسرو بدو خواندی آفرین،
نبودی چو شیرین به مشکوی او	به هر جای روشن بُدی رای او

(۱۶/۹-۲۱۵- از ۳۴۴۶)

اگر این گفتارِ مقدماتی، در استخراجِ تصویرها و بیت‌های زن‌ستیز، زن‌گریز، یا نسبت به زنان بی‌مهر، دچار سهو و از قلم‌افتادگی نشده باشد - که احتمال آن به دلایل فنی و طراحی و سامان‌دهیِ دیر هنگام این بخش از فرهنگ منتفی نیست - باید گفت آخرین باری که در

شاه‌نامه حکمی لغو درباره‌ی زنان صادر شده است، در آغاز «پادشاهی پوران دخت»^۱ است که دریغا این بار هم از زبان خود فردوسی است و بیت جانبدار و قدرشناس او نیز - درست پس از ۳۱ بیت دیگر، در سوک مرگ آرم دخت - جانشین بلا فصل پوران دخت - که می‌گوید: «شد او نیز و آن تخت بی‌شاه ماند / به کام دل مرد بدخواه ماند»^۲، نمی‌تواند از زهر آن حکم لغو بکاهد:

یکی دختری بود پوران به نام چو زن شاه شد، کارها گشت خام

(۱-۳۰۵/۹)

هر کس به تورقی سطحی و کاملاً گذرا نیز از بخش‌های دوم و سوم و چهارم این فرهنگ سراغی بگیرد، به گفتار حاضر حق خواهد داد اگر در اثبات مهر سرشار فردوسی به زنان به طور عام و نسبت به برخی از شخصیت‌های گرامی آن به طور خاص، در پی احتجاجات زائد و ملال‌آور برنخاسته است. با این همه اگر به همین تورق سطحی نیز مجال نیافت و از این گفتار توقع پرداخت دسویه داشت، نمونه‌های اجمالی نیز می‌توانند سودمند افتند:

در ارج‌گزاری یک‌سان میان فرزندان دختر و پسر:

[چو فرزند را باشد آیین و فرّ گرامی به دل‌بر، چه ماده، چه نر]

[۱۷۶ - ۹۰/۱]

۱. ظاهراً نام اصلی او «پوران دخت» است.

۲. شاه‌نامه‌ی شوروی: (۱۰-۳۰۸/۹).

در ارج‌گزاری یک‌سان میان پسر و همسر :

چو فرزند و زن باشدم خون و مغز که را بیش بیرون شود کار نغز؟

[۴۷۵ - ۳۴/۳]

ضبط این بیت به ترتیب در نسخه‌های معتبر استادمینوی و دکتر خالقی مطلق چنین است :

چو فرزند و زن باشد و هوش و مغز که را پیش بیرون شود کار نغز؟

(داستان سیاوش : ۴۷۶)

چو فرزند و زن باشد و جوش مغز که را بیش بیرون شود کار نغز؟

(دفتر دوم : ۲۳۳-۴۶۷)

نشانه‌ای از جایگاه زن در دموکراسی‌های دودمانی :

همه دوده اکنون نباید نشست زدن رای و سودن بدین کار دست

زواره، فرامرز و دستان سام جهان دیده رودابه‌ی نیک‌نام،

همه پند من یک‌به‌یک بشنوید بدین خوب‌گفتار من بگروید

(۲۳۴/۶ - از ۲۷۶)

در ستایش و سوگ پوران‌دخت (پوران‌دخت) :

همی داشت این زن جهان را به مهر نجست از برخاک، باد سپهر

چو شش‌ماه بگذشت بر کار اوی بُد ناگهان کژ پرگار اوی

به یک هفته بیمار گشت و بمرد ابا خویشتن نام نیکی ببرد

(۲۰۶/۹ - از ۲۰)

اما چرا همان نشانه‌های محدود و گاه کم‌رنگ زن‌ستیزانه نیز به شاه‌نامه راه یافته‌اند و آبخور عینی و ذهنی‌شان کجاست، نیازمند درنگی جدی و کاونده است که پاسخ خود را جز با مراجعه به تاریخ و پی‌گیری سیر تطوّر یا تکامل پدیده‌ها نمی‌تواند گرفت:

تاریخ چیست و آغاز پیدایی آن از کجاست، یا در کجاست؟ و از چه منظری باید به آن نگریست؟ و با چه متدِ روش‌شناسانه‌ای می‌توان در آن از بی‌راهه یا کژراهه رهید؟ چه‌گونه می‌توان از مدارک یا قرائنش بهره‌ی درست گرفت؟ آفریدگاران این مدارک چه کسانی بوده‌اند؟ چرا در دو دنیای متضاد، از یک مجموعه‌ی سند، دو تاریخ مکتوب متضاد پدید می‌آیند؟ حق با کدام یک از این دو تاریخ است؟ یا به گفته‌ی «میان‌داران» بیشتر با کدام یک از این دو تاریخ است؟ باید بیشتر به قرائن دیرینه‌شناسی نظر داشت یا به تاریخ مکتوب؟ و ده‌ها پرسش دیگر که در آغاز هر مطالعه‌ی تاریخی در سر هر پوینده‌ی پُرسواسی آوار می‌شوند. برای این گفتار که درگیر موضوعی مجرد از موضوعات اجتماعی است، شاید تاریخ مکتوب راه‌گشا تر باشد، به‌ویژه که جز لوح‌های گلی تخت‌جمشید که در آن‌ها بخشی از حقوق و مزایای زنان بازتاب یافته است، سند باستان‌شناسی قابل‌ملاحظه‌ی دیگری در دست نداریم. مضمون این لوح‌ها نیز با آنچه پلوتارک، هرودوت یا افلاتون درباره‌ی زن ایران باستان نوشته‌اند، هم‌خوانی ندارد و بار دیگر ثابت می‌کند که تنظیم تاریخ ایران باستان - به‌ویژه ایران عهد هخامنشی - صرفاً بر پایه‌ی آثار برجامانده از این «پدران تاریخ» تا چه اندازه گمراهی‌آور است. من در عین حال به نگاه مورخانی که منطق تاریخ و گذارِ تکاملی آن را فرومی‌گذارند و

یک‌سویه به مهر و سکه و نگاره و لوح می‌گروند تا خواننده را به این نتیجه‌ی دل‌خواه برسانند که زاد و رود هخامنش از مادر که زاده شدند، راعی آزادی ملل بودند و حقوق بشر بنیاد کردند و به تساوی زن و مرد پای‌بندی اجتماعی و اخلاقی داشتند - به‌ویژه آوازه‌گری‌اش در امروز که «رَبّانی»‌ها به دست‌بوس «ظاهرشاه»‌ها مفتخر می‌شوند و کُک «بازگشت» همتای ایرانی همین «ظاهرشاه»‌ها به کلاه خیلی‌ها افتاده است - هیچ‌گرایشی ندارم - انسان پریمیو - حکیم هم که باشد - از دایره‌ی شمنیسم بیرون نمی‌تواند رفت، تا چه رسد به این که حقوق ملل بفهمد - هم‌پشتی و پیمان‌گرایی دو قوم در برابر قومی دیگر - به‌ویژه اگر این قوم قدرت غالب نیز باشد - چندان طبیعی است که هم‌گرایی در میان بوزینه‌ها - باید به دنبال مناسباتی گشت که امپراتوران توطئه‌گر و مردم‌کُش همه‌ی اعصار - از آن جمله عصر هخامنشی - را به رعایت بخشی از حقوق زنان واداشته است؛ امپراتورانی که بی‌تحمل هیچ رنجی بر تخت‌های زرین گوه‌رنشانی می‌لمیدند که بی‌تردید بخش عظیمی از انباشت آن حاصل کار همان زنانی بوده است که به روایت لوح‌های دیوانی، مثلاً ۵ ماه مرخصی زایمان یا دست‌مزدی برابر مردان در تقدیرشان بوده است؛ حتّا اگر رعایت این سنت به هر طریق مطلوب در هیچ قوم باستانی دیگری دیده نشده باشد. امّا به تأکید نیز بگویم که بر نگاهِ خواری‌طلبانی که اسارت سرزمینی را با ده‌ها دودمان گسترده و کوچک توجیه می‌کنند تا راه‌رشد خود را هموار کنند، نه تنها باور ندارم، که بی‌اعتنایم. منطق تاریخ بر همه‌ی این ترفندها وقوف یافته است.

گفتیم که شاید تاریخ مکتوب راه‌گشایتر باشد. این گفتار سند معتبر مکتوبی قدیم‌تر از

«ریگ‌ودا» نمی‌شناسد که جامع حکمتِ آرین‌های مادر و سپس هندوهای هندِ باستان باشد. این مأخذ که باید بخشی از کهن‌ترین معتقدات ما را در خود گردآورده باشد، مجموعه‌ی سرودهایی است «حاوی ۱۰ ماندالا [بخش] و ۲۰۰۶ قطعه^۱» در ستایش و توصیف خدایان، که در میان‌شان ایزدبانو نیز دیده می‌شود. گذشته از ایزدبانوی نامدار ریگ‌ودا - یعنی اوئس (uśas)، که دختر آسمان و ایزد سپیده‌دمان است - بر زنان و دختران و مادران دیگری نیز در این سرودها توجه شده است که ما به اجمال و متناسب با ظرف این گفتار به آنان اشاراتی خواهیم داشت:

در ماندالای هفتم، سرود ۷۵ آمده است:

«۱- سپیده دم - دختر آسمان - برخاسته است؛ او می‌آید و جلال خویش را با روشنایی نمایان می‌سازد».

«۲- ... ما را ثروت بخش و شهرت شگرف عطا فرما! ای نیک‌خواه الهی بشر، به مردم فناپذیر اخلاف نربنه عطا کن!».

«۸- ای اوئس! ما را ثروت بخش که شامل گاو و اسبان و روزی فراوان و پسران باشد».

نیز در ماندالای سوم، سرود ۶۱:

«۱- ... ستایش سراینده را بپذیر، ای بانوی ثروتمند، ای الهه‌ی باستانی و جوان و مملو از

دانش! ...».

۱. گزیده‌ی سرودهای ریگ‌ودا، ترجمه‌ی دکتر جلالی نائینی، نشر نقره، چاپ سوم، ص ۵۲ (مقدمه).

«۴- صبح با لگام‌های فروهشته می‌آید، آن بانوی ثروتمند، آن خاتون خانه‌ها...».

نیز در ماندالای یکم، سرود ۴۸:

«۱- با سعادت‌مندی بر ما طالع شو، ای اوشس، ای دختر آسمان! با عظمت و جلال طالع

شو، ای بَغ بانو، ای بانوی روشنایی! با ثروت طالع شو، ای بخشنده‌ی فراوانی!».

ماندالای دهم، سرود ۹۵ به گفت‌وگوی اوروُشی (urvaši) - یکی از پری‌های مشهور ادب

ودایی و مادر اساطیری یکی از سرودسرایان ریگ‌ودا - و همسرش پورو راوَسَه (Puru-ravasa) -

تخصیص یافته است که در پی مدتی جدایی، مجدداً خواهان زندگی مشترک برمی‌آیند:

«۱- هلا ای همسر من! ای بانوی سخت‌دل، بایست تا با یک‌دیگر مُحاجه کنیم»...

«۴- او شوهر خود را زندگی و ثروت بخشید، از آن منزلگاه نزدیک، آن‌گاه که عاشقش از او

خواسته بود. او خانه‌ای (را) که لذت خویش را در آن یافته بود، جست‌وجو می‌کرد، و شب و

روز آغوش خداوندگار خود را می‌پذیرفت».

«۵- روزی سه‌بار همسر خود را در آغوش می‌گرفتی، هر چند که او نوازش‌های مشتاقانه‌ی

تو را به سردی می‌پذیرفت. ای پورو راوَسَه، من به امیال تو تسلیم گشتم چون تو پادشاه بودی، ای

قهرمان تن من!».

«۸- چون منِ مرگ‌پذیر^۱ هم‌آغوشی این دختران آسمانی را که جامه‌ی خویش را کنده و چون مار

برهنه بودند، [طلبیدم]، با ترس از من بگریختند، مانند اسبانی که از آبه به آن‌ها اصابت

۱. این بند و بند شماره‌ی ۹ از زبان شوی است که در آن‌ها از آزرَم پریانی سخن می‌راند که خود معاشر آن‌ها بوده است.

کرده باشد».

«۹- وقتی مردی که این موجودات جاوید را دوست دارد، و این پریان به او اجازه‌ی صحبت می‌دهند، مانند قویِ زیبایی اندام خویش را بر او می‌نمایند، و بسان اسبانِ بازی‌گوش او را می‌کنند و گاز می‌گیرند...».

«۱۴- عاشقِ تو امروز برای همیشه خواهد گریخت، و بی‌آن‌که بازگردد به دورترین نقطه خواهد رفت. آن‌گاه بگذار تا خوابگاه او در آغوشِ هلاک باشد و گُرگانِ درنده‌ی خون‌خوار او را طعمه‌ی خود سازند».

«۱۵- نه ای پورو راوَسَه، نمیر و از میان مرو! و مگذار گرگان بدخواه تو را فرو بلعند! با زنان هیچ‌گونه دوستی پایداری نیست. دل‌های کفتاران مانند دل‌های زنان است...».

از ریگ‌ودا شواهد دیگری نیز می‌توان آورد، اما عمدتاً در همین دایره‌ای می‌گنجد که ما بر آن تأکید کرده‌ایم. در یک نگاه کلی می‌توان گفت که تفکر ودایی از بغ‌بانوان خود جز ثروت و اندام نازک و پاسخ‌گویی به امیال مردان و شادکامی و نگهبانی از رمة‌های گاو و اسب و روزگار روشن و فرزندان نرینه و، گاه، دانش چشم‌داشت دیگری ندارد. این نیز که یک‌باره دوستی با زنان، ناپایدار شمرده می‌شود و دل‌هایشان به دلِ کفتاران مانده می‌شود، باید متأخرتر و متعلق به پسااساطیر هند باستان باشد. یادآور نیز باشیم که در ودائیسْم مکتوب هیچ نشانی از زنانِ زمینی دوشنده، بافنده یا کشتگر یافت نمی‌شود و اصولاً این آیین بحث خود را پیرامون

۱. همچنان از زبان شوی است.

«زن» بر ایزدبانوانِ آسمانی بنا کرده است.

در اوستا و آیین زردشت، به ویژه زردشتی‌گری ساسانی، موضوع زن، مشخص‌تر و مأنوس‌تر است. اگر انتساب گات‌ها - یعنی کهن‌ترین سرودهای اوستا - به خود زردشت درست باشد، و انتساب عبارتی از بند ۳ از یسنای ۵۳ به جاماسپ قطعیت یابد، می‌توان گفت، نخستین بار که در اوستا از زن یاد شده است، دربندهای ۳ تا ۸ از این یسنه است. ظاهراً در این بندها، زردشت، جوان‌ترین دختر خود، پُوروچیستا^۱ را به انبازی جاماسپ - صاحب‌نام‌ترین به‌دین پس از خود پیامبر و همسر برگزیده‌ی اهورا مزدا برای پوروچیستا - نُوید می‌دهد، اما از او می‌خواهد که با خرد خویش نیز رای زند. در این ۶ بند، زردشت از اندرز دوشیزگان جفت جوی و زنان و مردان هم‌پیوند نیز غافل نمی‌ماند:

۳- ای پوروچیستای هَختَشپی^۲ سپیتمانی^۳! ای جوان‌ترین دختر زردشت! مَزدا آن کس را که به منش نیک و راستی، باور استوار دارد، به انبازی تو بخشید. پس با خرد خویش مشورت کن و به یاری سپندارمذ^۴ نیک آگاهی بورز.

۴- بی‌گمان من او را که برای همکاران و خویشاوندان به پدری و سروری گمارده شده است، برخواهم گزید و به او مهر خواهم ورزید. [باشد که] در زندگانی، فروغ «منش نیک» بر من بتابد و مقدس زنی باشم در میان قدّيسان و اهورامزدا همواره دین نیک را به من ارزانی دارد.

۱. پوروچیستا یعنی پُردانش، بسیار دان.

۲. هَختَشپ، نام یکی از نیاکان زردشت است.

۳. سپیتمان، نام خانوادگی زردشت است.

۴. ایزدبانوی موکل ماه اسفند.

۵- سخنانی می‌گویم دوشیزگان جفت جوی را و [نیز] اندرز می‌دهم شما [دوتن] را ، با اندیشه و به درستی به یاد بسپارید و با دین خویش دریابید و به کار بندید : بر هر یک از شماست که در پرتو «منش نیک» ، در راست‌کرداری و پارسایی از دیگری پیشی گیرد ...

۶- ای مردان و زنان ! این را به درستی دریابید که دروغ و نادرستی... فریبنده است . دیو دروغ را از پیشروی و گسترش باز دارید و پیوند خود را با او بگسلید...

۷- تا بدان هنگام که دل و جان شما سرشار از شور و مهر است و - خواه در فراخی ، خواه در تنگی - باهم می‌جوشید ، از پاداش [به‌دینان] برخوردار خواهید بود...

بی‌هیچ تردید باید گفت که در قیاس با ودائیسیم ، نگاه کیش زردشت به زن ، هم متفاوت است و هم معاصرتر . آیین زردشت - تا جایی که به اوستای کهن و سروده‌های خود زردشت بازمی‌گردد - از زن انتظار همسری زمینی ، هم‌پشت شوی ، راست‌کردار و مهرورز دارد و خصیصه‌ی بارزش این است که زن را در گزین شوی مختار و تابع خرد خود می‌داند . در همین بخش اوستا ، اما از امشاسپَندبانویی نیز یاد می‌شود که اسفندازمَد [= اندیشه‌ی درست پاک]^۱ نام دارد و به گفته‌ی «بُن‌دهش» چهارمین امشاسپندی است که «هُرمَزد پس از بهمن و اردی‌بهشت و شهریور آفرید^۲» و «او از آفرینش مادی ، زمین را به خویش پذیرفت . به یاری و همکاری او آبان ، ماراسپند ، دین ، آژد ... و آردوی‌سُور اَناهید داده شدند^۳» و «او را خویشکاری ، پرورش

۱. جشن‌های ایرانی ، پرویز رجبی ، ص ۲۶۲ .

۲. بن‌دهش ، مهرداد بهار ، ص ۳۷ .

۳. همان . ص ۴۹ .

آفریدگان است که هر چیزی را در حق آفریدگان کامل بکردن است^۱ و «هر اندیشه‌ای را که در پرسش و دودلی باشد، رهنمونی می‌کند»^۲ و او «آشهی گیتی‌افزای و منش نیک و شهریاری مینوی»^۳ است و او را می‌ستایند تا «برای نگهبانی از آشه، فرّ و شکوهی را که پاداش زندگی در پرتو منش نیک است»^۴ به ستاینندگان ارزانی دارد و «فرمانروایان خوب و نیک‌کردار و دانشور در پرتو او بر مردمان فرمان برانند»^۵.

چون اسفندارمذ، هم نام ماه دوازدهم خورشیدی و هم نام روز پنجم ماه‌ها است، ایرانیان باستان روز پنجم اسفند را که نام روز و نام ماه بر هم منطبق می‌شود، جشن می‌گرفتند که اسفندگان نامیده می‌شد و جشن زنان بود. گردیزی در تاریخ خود که «زین الاخبار» نیز خوانده می‌شود، در «شرح جشن‌ها و عیدهای مغان» از جمله آورده است:

این روز پنجم اسفندارمذ باشد، و این هم نام فرشته است که بر زمین موکل است و بر زنان پاکیزه‌ی مستوره، و اندر روزگار پیشین این عید خاصه مر زنان را بودی. و این روز را مردگیران گفتندی، که به مراد خویش مرد گرفتندی ...^۶ . همین گزارش با اندکی اختلاف در آثارالباقیه ابوریحان بیرونی نیز دیده می‌شود. ابوریحان در عین حال اسفندارمذ را «عقل و حلم»

۱. همان، ص ۱۱۴-۱۱۳.

۲. یسنه ۳۱، بند ۱۲.

۳. یسنه ۳۳، بند ۱۱.

۴. یسنه ۴۳، بند ۱.

۵. یسنه ۴۸، بند ۵.

۶. تاریخ گردیزی، دنیای کتاب، چاپ اول، ص ۵۲۷.

معنی کرده است.^۱

ایزدبانوی بزرگ و جذّاب دیگری که آب‌نِیشتِ اوستا با ۱۳۳ بند به او اختصاص یافته ، ایزدبانوی آب ، اردوی سوزاناهیتا است که امروزه ناهید خوانده می‌شود . در بند ۱ این یشت ، اهوره‌مزدا از زردشت می‌خواهد که ناهید را بستاید ، زیرا او «در همه‌جا گسترده ، درمان‌بخش ، دیوستیز و اهورایی‌کیش است... اوست که در جهان آستومند [=مادی] برازنده‌ی ستایش و سزاوار نیایش است . اوست آشوتی که جان افزایش و گله و رمه و دارایی کشور را افزونی بخشد». در بند ۲ آمده است : «اوست که تخمه‌ی همه‌ی مردان را پاک کند و زهدان همه‌ی زنان را برای زایش بیالاید . اوست که زایمان همه‌ی زنان را آسانی بخشد و زنان باردار را به هنگامی که بایسته است ، شیر آورد» . اهوره‌مزدا می‌گوید : «اوست برومندی که در همه‌جا بلندآوازه است . اوست که ... هم‌چند همه‌ی آب‌های روی زمین است...» (بند^۴۳) . «بدان هنگام که اردوی سوزاناهیتا - آن دارنده‌ی هزار دریاچه و هزار رود ، هر یک به درازای چهل روز راه مردی چابک‌سوار - به سوی دریای فراخ‌کُرت [مهرداد بهار : اقیانوس هند] روان شود ، سراسر کرانه‌های آن دریا به جوش درافتد و میانه‌ی آن برآید» (بند^۴۴) . «من - اهوره‌مزدا - او را به نیروی خویش هستی بخشیدم تا خانه و روستا و شهر و کشور را بپرورم و پشتیبان و پناه‌بخش و نگاهبان باشم» (بند^۴۶) . «ای زردشت! اردوی سوزاناهیتا از سوی آفریدگار مزدا برمی‌خیزد . بازوان زیبا و سپیدش - که به زیورهای باشکوه دیدنی آراسته است - به ستبری کتف اسبی

۱. آثارالباقیه ، امیرکبیر ، چاپ چهارم ، ص ۳۵۵.

است...» (بند ۷). «او را ... برای فرّ و فروغش با نماز بلند ... می‌ستایم... بشود که تو از پی دادخواهی ، به فریاد رسی...» (بند ۹). «اوست که برگردونه‌نشسته ، لگام‌دردست ، گردونه می‌راند...» (بند ۱۱). «اوست که با چهار اسب بزرگ سپید - یک‌رنگ و یک‌نژاد - بر ... همه‌ی دشمنان چیره می‌شود» (بند ۱۳). «آهوره‌مزدای نیک‌کنش فرمان داد : ای اردوی‌سورَناهیتا ! از فراز ستارگان به سوی زمینِ آهوره‌آفریده بشتاب ! ... فرمانروایان دلیر و بزرگان و بزرگ‌زادگان کشور باید تو را نیایش کنند» (بند ۸۵). «ارتشتاران - آن دلیران - برای دست‌یابی بر اسبان تکاور و برتری‌جویی و فرّ باید از تو یاری خواهند...» (بند ۸۶). «از تو باید دوشیزگان کوشا و شایسته‌ی شوی ، سرور و خانه‌خدایی دلیر خواهند . از تو باید زنان جوان - به هنگام زایمان - زایشی خوب خواهند...» (بند ۸۷). چون اردوی‌سورَناهیتا به زمین فرود آمد ، به زردشت گفت :

« ای سپیتمانِ اَشَوَن ! به راستی آهوره‌مзда تو را به رَدی جهان اَشَتومَنَد برگزید و مرا به نگاهبانی همه‌ی آفرینش اَشَه برگماشت . از فروغ و فرّ من است که ستوران خُرد و بزرگ و مردمان بر این زمین در گردش‌اند . به راستی من همه‌ی فرّ‌مзда آفریدگانِ نیک و اَشَوَن را نگاهداری می‌کنم ...» (بند ۸۹).

چنین ایزدبانوی روح‌پرور و هستی‌بخشی که بی‌گمان تبلور همه‌ی دوران زن‌سروری و نیز تجسّد همه‌ی آرمان‌های نیک انسانی سده‌های پسین است ، در عین حال بسیار کام‌انگیز نیز جلوه می‌کند :

«اردوی‌سورَناهیتا همواره به پیکر دوشیزه‌ای جوان ، زیبا ، بُرزمند ، بُرومند ، کمربرمیان‌بسته ،

راست بالا، آزاده، نژاده و بزرگوار که جامه‌ی زرین گران‌بهای پُرچینی در بر دارد، پدیدار می‌شود. به راستی اردوی سوزآناهیتای بزرگوار، همان‌گونه که شیوه‌ی اوست، برسم^۱ بردست گرفته، گوشواره‌های زرین چهارگوشه‌ای از گوش‌ها آویخته و گردن‌بندی بر گردن نازنین خویش بسته، نمایان می‌شود. او کمر بر میان بسته است تا پستان‌هایش زیباتر بنمایند و دل‌نشین‌تر شوند. بر فراز سر اردوی سوزآناهیتا تاجی آراسته با صد ستاره جای دارد؛ تاج زرین هشت‌گوشه‌ای که بسان چرخ‌ی ساخته شده و با نوارها زیور یافته؛ تاج زیبای خوش‌ساختی که چیزی از آن پیش آمده است. اردوی سوزآناهیتا جامه‌ای از پوست بَر^۲ پوشیده است، از پوست سی صد ماده‌بَر ... از آن روی که بَر ماده، زیباترین جانوری است که مویی انبوه دارد...» (بندهای ۱۲۹ - ۱۲۶).

در ادب مَزْدَیَسْنَا، که الاهیگان می‌توانند بر مقامی تکیه زنند تا از موهبتِ خویشکاریِ اهوره‌مزدا نیز بهره‌ها یابند و هستی‌بخش و پشتیبان خانه و روستا و کشور باشند (بنده ۶، آبانیشت) و ستوده‌ی آفریدگارِ خویش خوانده شوند (بنده ۱۷) و نگاهبان همه‌ی آفریدگانِ نیک و قَدِیسان نام‌گیرند (بنده ۸۹)، غریب نیست اگر در آن، گردونه‌ی خیال در پی افق‌های تازه‌تری باشد، و به جز اسفندارمذ و آناهیتا، ایزدبانوان و امشاسپندبانوان دیگری چون اَرَت (آشی)، اِرِث، اَرَشَتاد (آشتاد)، اَمرداد، پارانندی، پوروتات، چیستا، خُرداد، ذَرواشپ (گوش)، دین، رَسَنات و سَوَک

۱. ترکه‌های گیاهی آیینی - احتمالاً از درخت انار - که در مراسم رسمی دینی و گاه اجتماعی / سیاسی کاربرد می‌یافته‌اند؛ نک: لغت‌نامه‌های معتبر و فرهنگ‌های اساطیری.

۲. بَر نوعی جانور آبری است شبیه سمور با خزی نرم، مخملین و درخشان.

چندان بلند گیرند که به نام برخی‌شان یشت ویژه‌ای سروده شود ، چون اَرت یشت و اَشتاد یشت و گَوش یشت و خُرداد یشت و دین یشت و سه تن از امشاسپندانانش - اسفندارمذ و خُرداد و اَمرداد - هم پایه‌ی سه امشاسپند مذکر چون بهمن و اردی‌بهشت و شهریور برآیند :

اَرت یا اَشی را «ایزدبانوی پاداش و توانگری و گنجور اهوره‌مзда» دانسته‌اند و اَرت یشت (یشت هفدهم) را با ۶۲ بند در ستایش و نیایش او سروده‌اند . اوست که «شهریارِ بزرگوارِ بُرزمند، نیرومند ، پاداش‌بخش ، درمانگر ، بسیارهوشمند ، دختر اهوره‌مзда و خواهر امشاسپندان» خوانده شده است و هر که را کامروا خواهد «به او خردِ سرشتی بخشد» . مردانی را که او یآوری کند «در کشوری با خوراک‌های فراوان فرمانروایی کنند ؛ در کشوری با خواربار انباشته ، بوی‌های خوش ، بسترهای گسترده و دارایی‌های گران‌بها» . زنانِ گرامیِ این مردان «بر تخت‌های زیبای زرین‌پایه و بر بالش‌های آراسته» بیارامند . دوشیزگان این مردان «پای‌آورَن‌جن در پای کنند ، کمربرمیان بندند و با انگشتان بلند و تنی زیبا بینندگان را شادی افزایند» .

اِرث ایزدبانویی است که ظاهراً «از همکاران و یاوران رَسَنات ، اَشی و چیستا» بوده‌است . اَشتاد یا اَشتاد را «ایزدبانوی همکار ایزدان در برگزاری آیینِ شمارِ پسین و سنجش کردارهای مردمان» و معنی نامش را «راستی و درستی» نوشته‌اند . اَشتاد یشت (یشت هجدهم) با ۹ بند به ستایش و نیایش او اختصاص دارد و بیست‌وششمین روز ماه‌های خورشیدی به نام اوست . اَمرداد امشاسپندبانویی است که «نگاهبانی از گیاهان روی زمین و پاسداری از سرسبزی و

باروری آن‌ها» در خویشکاری اوست و «نماد جاودانگی و بی‌مرگی و جوانی جاودان» دانسته شده است. هفتمین روز ماه‌های خورشیدی و جشن اَمردادگان - یعنی جشن روز هفتم مردادماه - به نام اوست. در بُن‌دهش (ص ۳۷) آمده است که ششمین امشاسپندی که هُرمزد آفرید، اَمرداد بود. او از آفرینش مادی، گیاه را به خویش پذیرفت (ص ۴۹). در نبرد گیاه با اهریمن، به یاری گیاه خشکیده برخاست و همراه ستاره‌ی تیشتر، زمین را از نو خرمی بخشید (ص ۶۵). اَمرداد بی‌مرگ، سرور گیاهان بی‌شمار است ... گیاهان را رویاند و رمه‌ی گوسفندان را افزایش. زیرا همه‌ی آفریدگان از او خورند و زیست کنند (ص ۱۱۶).

بارندی - در لغت به معنی «پُری و سرشاری» یا «فیض و فراوانی» - «ایزدبانویی است همتای اَشی، نگاهبان گنج و دارایی و نعمت، با صفت سبک‌گردونه».

پُروتات را استادپورداوود در پانوشت بند ۴ از کرده‌ی ۹ ویسپرد، «پیشوایی» معنی کرده و او را ایزدی همتای اِرث، اَشی و چیستی دانسته است.

چیستا: دکتر جلیل دوست‌خواه ذیل این مدخل در مجلد دوم اوستای خود (ص ۹۷۱-۹۷۰) آورده است: «چیستا - در پهلوی: فرزانه، به معنی دانش و فرزاندگی - نام ایزدبانوی دانش و فرزاندگی است که با صفتهایی چون راست‌ترین، مزداداده و اَشون توصیف شده است. نام این ایزدبانو بیشتر با ایزدبانو دین می‌آید و شانزدهمین یشت (دین‌یشت) که ویژه‌ی ستایش و نیایش چیستا است، از جهتی به زردشت و دین وی اختصاص دارد... در دین‌یشت [با ۲۰ بند] تنها زردشت و همسرش هُووی و آتربان (پیشوای دینی) و شهریار کشور، ایزدبانو



چیستا را می‌ستایند. در واقع نام‌گذاری این یشت به دین‌یشت و ستایش چیستا - ایزدبانوی دانش و فرزاندگی - در آن، نشانه‌ای است که اندیشه‌وران دین زردشتی بر پیوستگی [دو ایزد] دین^۱ و دانش تأکید می‌ورزیده‌اند».

در بند نخست این یشت می‌خوانیم: «راست‌ترین دانشِ مزداآفریده‌ی اَشون را می‌ستاییم که ما را به راه نیک رهنمون شود و به گذرگاه نیک برد و آنچه ما را آرزوست، به ما بخشد».

در بندهای ۲ و ۳ آمده است که زردشت برخاست... و دانش را چنین ستود: «ای راست‌ترین دانشِ مزداآفریده‌ی اَشون! اگر تو پیش از من می‌روی، چشم به راه من بمان! اگر تو از پی من می‌آیی، به من بپیوند! بشود که آشتی بهره‌ی ما شود، چنان‌که راه‌ها را پایانی خوش است. در کوه‌ها گذرگاه‌های خوب توان یافت؛ از جنگل‌ها آسان توان گذشت و رودهای ناوتاک را به خوشی توان پیمود. پاداش و آوازه و نیایش و توانایی از آن ما باد!».

خرداد: درباره‌ی این امشاسپندبانو نیز دکتر دوست‌خواه ذیلِ منقح و عالمانه‌ای نگاشته است که بخشی از آن نقل می‌شود: «خرداد... به معنی رسایی و کمال در گاهان، یکی از فروزه‌های مزدااهوره و در اوستای نو، نام یکی از امشاسپندان و نماد کمال و رسایی آفریدگار است که با سپندارمذ و امرداد، گروه سه‌گانه‌ی امشاسپندبانوان را تشکیل می‌دهد؛ گروهی که نمایشگر جنبه‌ی مادر/خدایی اهوره‌مزدا به شمار می‌آید. نام این امشاسپندبانو، همواره با نام امشاسپندبانو امرداد همراه می‌آید و نگاهبانی آب در جهان استومند، خویشکاری بزرگ اوست».

۱. نگاه کنید به همین مأخذ، ذیل «دین»، ص ۹۸۷.

چهارمین یشت از یشت‌های بیست‌ویک‌گانه‌ی اوستا ویژه‌ی ستایش و نیایش خرداد، و سومین ماه سال و ششمین روز ماه به نام اوست». در بُن‌دهش (ص ۳۷) است که خرداد، پنجمین امشاسپند و ششمین میثوی (ص ۴۹) هُرمزدآفریده است. اوست که سرور سال‌ها و ماه‌ها و روزهاست؛ یعنی این‌که او سرور همه است. او را به گیتی آب خویش است. چنین گوید: هستی، زایش و پرورش همه‌ی موجودات مادی جهان از آب است و زمین را نیز آبادانی از اوست. اگر در سال نیک شاید زیستن، به سبب خرداد است (ص ۱۱۶-۱۱۵).

در خردادیشت که ویژه‌ی ستایش و نیایش خرداد است «یاری و رستگاری و بهروزی خرداد»، هبه‌ی اهوره‌مزدا برای مردمان پاک راست‌کردار اعلام شده (بند ۱) و آمده است:

« هنگامی که آفتاب هنوز فرونشسته است و پس از فرونشستن آفتاب، او با رزم‌افزاری کشنده، به خشنودی ایزدان میثوی و شناختِ درستِ آنان، نَشو (دیو مُردار) را فرو کوید و به سوی آپاختر براند و آن تباهکار را به کام نیستی درافکند» (بند ۸).

درباره‌ی جشن خردادگان که در روزِ خرداد (روز ششم ماه خورشیدی) از ماه خرداد برگزار می‌شده است، ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه^۱ آورده است: «عیدی است که به واسطه‌ی اتفاق دو نام، خردادگان نام دارد و معنای این نام ثبات خلق است و خرداد مَلکی است که به تربیت خلق و اشجار و نبات و ازاله‌ی پلیدی از آب‌ها موکل است».

ذَروانشپ یا گوش، «ایزدبانوی نگهبان چارپایان و ستوران» و حافظ تن‌درستی دستان و

کودکان ، ایزدبانویی است که گوش‌یشت یا دُرواسپ‌یشت با ۳۳ بند ویژه‌ی ستایش و نیایش اوست . گوش در بُن‌دهش (ص ۴۹) یار و همکار امشاسپندبهمن معرفی‌شده و آمده است که او «روان گاوِ یکتا آفریده است که پنج گونه جانوران از او آفریده شد» (ص ۱۱۱) . روز چهاردهم ماه خورشیدی نیز به نام اوست . در بندهای ۱ تا ۳ گوش‌یشت آمده است : «دُرواسپِ توانایِ مزدا آفریده‌ی اَشَوَن را می‌ستاییم که ستوران خُرد را تن‌درست نگاه می‌دارد ؛ که ستوران بزرگ را تن‌درست نگاه می‌دارد ؛ که دوستان را تن‌درست نگاه می‌دارد ؛ که کودکان را تن‌درست نگاه می‌دارد ؛ با دیدبانان بسیار دور... آن‌که دارای اسبان زین‌کرده و گردونه‌های پُرتکاپو با چرخ‌های خروشان است... نیرومند بُرزمند پاداش‌نیک‌بخشنده و درمان‌بخشی که اَشَوَن مردان را یاری رساند و پیشه‌ی درست بخشد و ماندگاه آماده کند» .

در پی چندین ستایش که شهریاران پیشدادی و کیانی و «هوم» نوشیدنی درمان‌بخش نثار دُرواسپ می‌کنند ، ستایش زردشت بیشتر به کار این گفتار می‌آید ؛ زیرا زردشت از این ایزدبانو می‌خواهد تا او را در هدایت هوتوسا - زن گشتاسپ - کامیاب کند : « ای دُرواسپ ! ای نیک ! ای تواناترین ! مرا این کامیابی ارزانی دار که هوتوسای نیک و بزرگوار را بر آن دارم که همواره دینی بیندیشد ، دینی سخن گوید و دینی رفتار کند ؛ که به دینِ مزداپرستی من بگردد و آن را دریابد ؛ که انجمنِ مرا مایه‌ی آوازه‌ی نیک شود» (بند ۲۶) .

دین : «نام ایزدبانوی نگهبان دینِ مزداپرستی است و با چیستا پیوند نزدیک دارد . او دختر اهوره‌مزدا و سپندارمذ و نگاهبان آسایش زنان است . بیست و چهارمین روز ماه به نام این

ایزدبانوست و شانزدهمین یشت که ویژه‌ی ستایش و نیایش ایزدبانو چیستاست، به سبب پیوند نزدیک این دو ایزدبانو دین یشت خوانده شده است».

گفتار داخل گیومه از دکتر دوست‌خواه است که ذیل دین در «پیوست» مجلد دوم اوستای خود آورده است. ما در توضیح ایزدبانو چیستا، بندهای ۲ و ۳ دین یشت را که می‌توانند برجسته‌ترین بندهای این یشت تلقی شوند، عیناً انتقال دادیم. اما در یکی از بخش‌های اوستای نو که هادُخت‌نَشک نام دارد و میراث عهد ساسانی است، دین جلوه‌ای است از درون یا کردار آدمی که می‌تواند زیبا یا عجوزه رخ نماید. در این نَشک (فصل)، زردشت از اهوره‌مزدا درباره‌ی جایگاه روان مردگان در شب‌های نخست پس از مرگ می‌پرسد و او در پاسخ، جایگاه روانِ مردگانِ نیک‌کردار (اَشَوَن) و نیز جایگاه روانِ مردگانِ گمراه دروغ‌پرست (دُزَوَنَد) را تا سه شب بازمی‌نمایاند و برای روز چهارم می‌گوید:

«پس از سپری شدن شب سوم، سپیده‌دمان روانِ اَشَوَن‌مرد را چنین می‌نماید که خود را در میان گیاهان و بوهای خوش می‌یابد و او را چنین می‌نماید که بادِ خوش‌بویی از سرزمین‌های نیم‌روزی به سوی وی می‌وزد، خوش‌بوی‌تر از همه‌ی دیگربادها... در وزش این باد، دینِ وی به پیکر دوشیزه‌ای بر او نمایان می‌شود: زیبا، درخشان، سپیدبازو، نیرومند، خوش‌چهره، بُرزمند، با پستان‌های برآمده، آزاده و نژاده که پانزده‌ساله می‌نماید و پیکرش هم‌چندِ همه‌ی زیباترینِ آفریدگان، زیباست. آن‌گاه روانِ اَشَوَن‌مرد، روی بدو کند و از وی بپرسد: کیستی ای دوشیزه‌ی جوان! ای خوش‌اندام‌ترین دوشیزه‌ای که من دیده‌ام؟ پس آن‌گاه دینِ وی، بدو

پاسخ دهد: ای جوانِ مردِ نیک‌اندیش، نیک‌گفتار، نیک‌کردار و نیک‌دین! من دینِ توام...».

در پاسخ به چگونگی کارِ روانِ دُرَوَندان، اهوره‌مزدا می‌گوید: «پس از سپری شدن شبِ سوم، سپیده‌دمانِ روانِ مردِ دُرَوَند را چنین می‌نماید که در میان برف و یخ‌بندان است و بوهای گند و ناخوشی را درمی‌یابد... آن‌گاه در وزش این بادِ دینِ خود را می‌بیند که به پیکرِ زنی پتیاره، زشت، چرکین، خمیده‌زانو، هم‌چون پلیدترین خُرفِشتران (حشراتِ زیان‌آور) و گندیده‌تر از همه‌ی آفریدگان گندیده بدو روی می‌آورد... و می‌گوید: ای زشت‌اندیشه‌ی زشت‌گفتارِ زشت‌کردار! من کردارِ زشتِ توام. از آرزو و بدکرداریِ توست که من چنین زشت و تباه و بزه‌کار و رنجور و پوسیده و گندیده و درمانده و درهم شکسته‌ام...»^۱.

اگر به تریزِ قبایِ دل‌نازکی برنخورد، خواهم گفت که من اتفاقاً در این پیکره‌ی گندیده و درهم‌شکسته، چهره‌ی میلیون‌ها زنِ رنجور و رنج‌دیده را می‌بینم که امروز نیز در سراسر جهان فراوانند و نشان‌شان در گذشته‌ی همه‌ی ما، مثلاً بنی‌اسرائیل - آن‌گاه که به کوچِ چهل‌ساله در پیِ سرزمینِ موعود فرمان یافتند و جز برگ‌ریزِ سیاه‌مرگ ندیدند - یا در میان اسیرانِ بابلی، یا در خیلِ مزدورانِ مصری، یا در میان زنانِ سوخته‌ی بردگانِ همه‌ی جهان کم‌نیست و اگر در تصاویرِ اساطیری و تاریخی ما جز زنانِ نازک‌تن نمی‌توان جست، از این روست که عمدتاً و عمداً اسطوره و تاریخ را برگردی چنین مردمی بنا کرده‌اند و گویا هرچه ما امروزه از مندابِ متعفن، و از شالی و شالی‌کار و گل و لای آزارنده و چهره‌های خوشیده یا آماسیده می‌دانیم و

۱. نیز نک: بررسی‌های دخت‌نسک، دکتر مهشید میرفرخایی، پژوهشگاه، فرگرد دوم و سوم، (صفحات ۷۶-۷۱).

می‌بینیم، از آسمان معاصر افتاده است و مثلاً اگر فیلمی نیز اکران می‌شود که تازیانه‌ها تا گوشت و استخوان برده‌های زن و مرد فرومی‌نشینند، یا غیرمستند و ساختگی‌اند، یا شکر خدا که ایران ما، از امپراتوری‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی تا تازش اعراب و بعدها تا تمدن طلایی پهلوی از چنین زشت‌کرداری‌هایی به دور بوده است. این نیز که می‌گویند دیوانه‌ای به نام نادر بر زنان و کودکان هند همان روا دانست که کله‌کدوی دیگری به نام چنگیز بر زنان و کودکان مقهور و هراسان ایرانی، قیاسی مع الفارق است. تفاوت است میان وعده‌ی آتش‌افکندن بهرام و زجاوند بر مساجد اعراب با سوختن تاریخی آتشکده‌های زردشتی به فرمان اعراب، و این‌که موبدان و مغان گروه‌گروه مهرپرستان را درو کردند تا گاو و گوسفندان از خطر قربانی شدن رهایی یابند، جنبشی تحول‌خواه و مترقی بوده است، اما اگر سگ درنده‌ای چون انوشیروان به یک روزه دوازده هزار مزدکی مترقی را چون نهال بر گودال‌های تعبیه‌شده کاشت، یا به گونه‌ای دیگر کشتار کرد، امری ناگزیر بوده است؛ زیرا مزدکیان، همه‌ی نعمت‌ها، به‌ویژه زنان را اشتراکی می‌خواسته‌اند ...

تاریخ مکتوب، سند نحسی است. بازخوانی‌اش را سردهیم تا پتیارگی این پرده‌نشین از پرده برون افتد.

رَسَنَتات را در لغت به معنی «دادگری و جوان‌مردی» دانسته‌اند و گفته‌اند که او «ایزدبانوی همراهِ اِرِث و از یاران اَزت و چیستاست و غالباً با صفِ نیک» توصیف می‌شود. در بند ۶۲ اَزت‌یشت می‌خوانیم: «اَشی نیک، چیستای نیک، اِرِث نیک، رَسَنَتاتِ نیک و فرّ و پاداش

مзда آفریده را درود می‌فرستیم».

سوک: «در پهلوی سوک [پورداوود: سوک] ایزدبانوی خوشی و بالیدن و پرورش، و نماد خوشی ایزدی است ... و در یشت‌ها و وندیداد با صفت‌های نیک، اَشون، فراخ‌دیدگاه و مزدا آفریده» وصف شده است. در هُرمز دیشْت (یشت یکم)، بند ۲۱ آمده است: درود بر فرّ کیانی! درود بر ایران‌ویج! درود بر سوک! درود بر آبِ دایتیا! درود بر آبِ اَرذوی سوراَناهیتا! درود بر همه‌ی آفریدگان اَشون!

نیز در هُفتَن‌یشتِ کوچک، بند ۲ می‌خوانیم: «... [خشنود کنیم] سوکِ نیک‌فراخ‌دیدگاه و مزدا آفریده‌ی اَشون را ...»؛ هم‌چنین در بند ۷: «سوکِ نیک‌فراخ‌دیدگاهِ مزدا آفریده‌ی اَشون را می‌ستاییم». از سوک در سرآغاز اِردی‌بهشت‌یشت و نیز در بند ۱۹ این یشت با همان صفاتِ برشمرده یاد شده است. هم‌چنین نام و یاد مشابه او را در سی‌روزی کوچک، بند ۳؛ وندیداد، فرگرد ۱۹، بند ۳۷ و فرگرد ۲۲، بند ۳ بازمی‌یابیم.

از سوک، چنان‌که گفته شد در بُن‌دهش نیز با تلفظ سوک، اما تنها یک‌بار در بخش یازدهم که به «بزرگ‌کرداری ایزدان مینویی» تخصیص یافته، یاد شده است: «مینویی را که با ماه همکار است، [سوک]^۱ خوانند. همه‌ی نیکویی‌ها که از [ایزدان] به گیتی آفریده شد، نخست به سوک آید، سوک به ماه بسپارد، ماه به ...» (ص ۱۱۱).

اگر‌گذار اساطیری، اما مکتوب از اوستا و اقمارش به «کتاب مقدس» در همان «عهد

۱. همه‌جا در ترجمه‌ی متن بُن‌دهش با «گ» ضبط شده است.

عتیق» روا باشد، در باب دویم و سیّم نخستین سفر از اسفار این منبع در عین حال عظیم و جدّی که «سفر پیدایش» نام دارد، زن به یک‌باره جنس دوم، اغواشونده و اغواگر تصویر می‌شود: «خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کارِ آن را بکند و آن را محافظت نماید. و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت از همی درختان باغ بی‌مانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد، زنه‌ار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد. و خداوند خدا گفت خوب نیست که آدم تنها باشد، پس برایش مُعاونی موافق وی بسازم ... و خداوند خدا خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخت و یکی از دنده‌هایش را گرفت و گوشت در جایش پُر کرد. و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد. و آدم گفت همانا این است استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم. از این سبب نساء نامیده شود، زیرا که از انسان گرفته شد. از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده با زن خویش خواهد پیوست و یک‌تن خواهند بود. آدم و زنش هر دو برهنه بودند و خجلت نداشتند. و مار از همی حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود هشیارتر بود و به زن گفت آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همی درختان باغ نخورید؟ زن به مار گفت از میوه‌ی درختان باغ می‌خوریم، لکن از میوه‌ی درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن نخورید. آن را لمس مکنید، مبادا بمیرید. مار به زن گفت هر آینه نخواهید مرد. بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود. مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود. و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوش‌نما و درختی

دل‌پذیرِ دانش‌افزا ، پس از میوه‌اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد . آن‌گاه چشمان هر دو ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند ، پس برگ‌های انجیر به هم دوخته سِترها برای خویش ساختند ... و خداوند خدا آدم را ندا درداد و گفت کجا هستی ؟ گفت چون آواز تو را در باغ شنیدم ، ترسان گشتم ؛ زیرا که عریانم؛ پس خود را پنهان کردم . گفت که تو را آگاهانید که عریانی ؟ آیا از آن درختی که تو را قدغن کردم که از آن نخوری ، خوردی ؟ آدم گفت : این زنی که قرین من ساختی ، وی از میوه‌ی درخت به من داد که خوردم . پس خداوند خدا به زن گفت ، این‌چه کار است که کردی ؟ زن گفت مار مرا اغوا نمود که خوردم . پس خداوند به مار گفت چون که این کار را کردی از جمیع بهایم و از همه‌ی حیوانات صحرا ملعون‌تر هستی ، بر شکمت راه‌خواهی رفت و تمام ایامِ عمرت خاک‌خواهی خورد . و عداوت در میان تو و زن و در میان دُرّیت تو و دُرّیت وی می‌گذارم ، او سرِ تو را خواهد کوبید و تو پاشنه‌ی وی را خواهی کوبید . و به زن گفت اَلَم و حمل تو را بسیار افزون گردانم ؛ با اَلَم فرزندان خواهی زایید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکم‌رانی خواهد کرد . و به آدم گفت چون که سخن زوجهات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده ، گفتم از آن نخوری ، پس به سبب تو زمین ملعون شد و تمام ایامِ عمرت از آن با رنج خواهی خورد ... و به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد ... و آدم زنِ خود را حَوّانام نهاد ، زیرا که او مادر جمیع زندگان است . و خداوند خدا رخت‌ها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید ...» .

این است جایگاه زن و تقدیرش در تورات: نخست اوست که اغوا می‌شود و هم‌اوست که با رَقَبَ عواطف بر خوش‌نمایی و دل‌پذیری درختِ معرفت پی می‌برد و - نافرمان - از میوه‌اش می‌خورد. اوست که می‌تواند جفت خود را نیز به نافرمانی بخواند و مسبب گجستگی زمین شود. پس باید درد بَرَد و رنج کشد و همواره مشتاق و مطیع شوی باشد، و اگرچه خود بی‌رنجی از دنده‌ی مرد تکوین یافته است، به زایمان‌های پُردرد فراوان کیفر بیند.

من به علت‌هایی چند ناگزیرم متون دینی پس از تورات را تا مقطع حضور تاریخ مکتوب دور بزنم: نخست این‌که از آموزگاران بزرگ فلسفه‌ی تاریخ، آویزه‌ای برگوش دارم که از غلتیدن به دام تصوّف پرهیزم می‌دهد: «به‌طور وضوح چنین برداشتی - که مذهب را اهرم تعیین‌کننده‌ی تاریخ جهان می‌انگارد - باید بالأخره به تصوّف صرف منتهی شود».^۱

علت دیگر، که در عین حال هم‌بسته‌ی علت نخست نیز هست، این است که پرداخت به چنین متونی نیازمند فضای اجتماعی دموکراتیک، و اگر نه جزم‌ستیز، که جزم‌گریزی است که ما فاقد آنیم و من که بسی از ویراسته‌های خود را در تغار خمیر دیده‌ام، آموخته‌ام که با این کتاب که باید زیر نام «فرهنگ» هویت گیرد، به ریسک رفتار نکنم و این، البته به هیچ‌وجه گردن‌نهادن به قیچی سیاه‌میزی نیست. بر این خاک حتّا «سرمایه‌پروان» کرسی‌گرا نیز اگر بخواهند آرای انتخاباتی کام‌گرایانِ هوس‌نامه‌های کلاسیک یا معاصر را هم در صندوق خود یا هم‌فکرانشان بخوانند، باید نخست انبانی ناسزا نثار گرامی‌ترین و شریف‌ترین فرزندان

۱. انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، نشر جامی، ص ۱۶.

میهن‌شان کنند تا یاران برون‌مرزی و درون‌مرزی ایشان غسل تعمیدشان را در تبرّا از اشتها به آلودگی‌های دگراندیشی صوری - که هم خر را می‌خواهد، هم خرما را - باور و تبلیغ کنند، تا چه‌رسد به این یتیمچه‌ی^۱ پناه‌گریزِ قَلَمُ مُفْت که آرزوهای خام در سر بیزد.

سوم این‌که گذار ما از اساطیر ایزدان و ایزد/شهریاران به تاریخ طبقات که با مالکیت فردی و تمدن پس از دوران بربریت آغاز می‌شود، درست مقارن است با پدرسالاری خانواده و اعمال ستم‌جنسی که موضوع مقدم این گفتار است. انگلس می‌گوید: «اولین تناقض طبقاتی که در تاریخ به وجود می‌آید، مقارن با [رشد] تناقض بین مرد و زن در ازدواج تک‌همسری است، و اولین ستم طبقاتی مقارن است با ستم جنس مذکر بر مؤنث...»^۲. از این‌رو متون دینی پس از تورات، همگی تدوینی هستند حاصل جوامع طبقاتی، که می‌شود از تاریخ مکتوب به جوهر آن‌ها راه یافت. این دوران که جامعه‌ی متمدن جدید در آن تکوین می‌گیرد، با مشخصه‌ی «پست‌ترین تمایلات اجتماعی» تصویر می‌شود. انگلس می‌نویسد: «پست‌ترین تمایلات، یعنی حرص فرومایه، هوسبازی حیوان‌وار، آزمندی دون‌صفتانه، و غارت خودخواهانه‌ی منابع عمومی، جامعه‌ی متمدن جدید، یعنی جامعه‌ی طبقاتی را پدید می‌آورند. شنیع‌ترین وسیله‌ها - یعنی دزدی، تجاوز، فریب و خیانت - پایه‌های جامعه‌ی تیره‌ای بی‌طبقه‌ی کهن را سست و لرزان می‌کنند و آن را فرو می‌ریزند. و جامعه‌ی نو در تمام طول هستی ۲۵۰۰ ساله‌اش، هرگز جز [اعتلای] یک اقلیت کوچک به حساب ستم و استثمار یک اکثریت بزرگ، چیز دیگری

۱. یتیمچه، یعنی یتیم کوچک و ناچیزی که هم پدر بزرگش را از دست داده است و هم پدرش را.

۲. انگلس: منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، نشر جامی، ص ۹۴.

نبوده است و امروز، بیش از همیشه چنین است».^۱ یکی از مشخصه‌های بارز این دوران، خانوادگی‌پدرسالار با تعریف علمی و دقیقی است که انگلس از آن ارائه می‌دهد: «صفت اصلی خانوادگی‌پدرسالار، نه چندهمسری - اگر چه بعدها چنین می‌شود - بلکه سازمان‌دهی تعدادی افراد، تحت تقید و آزاد، در یک خانواده، تحت قدرت پدرسالارانه‌ی رییس خانواده است ... افراد تحت تقید، یک زن و چند فرزند دارند و هدف تمام سازمان‌دهی، نگهداری رمه و گله در یک منطقه‌ی محدود است. ویژگی‌های اساسی [این خانواده]، ترکیب افراد تحت تقید و قدرت پدرسالارانه است».^۲

در همین جا، من کاسه - کوزه‌ی فقیرانه، ولی آسوده‌ضمیر این‌گفتار را از سفره‌ی پُرآرایه‌ی فمینیسم مبرا بنامم، اما مقدماً تأکید کنم که بسیارند کسانی، حتّاً عزیزانی که خود را فمینیست می‌خوانند، ولی در واقع هواخواه اصولی برابری حقوق زن و مرد و پیکارگران سربلند جنبش دموکراتیک زنان در سراسر جهان‌اند. فمینیسم، اما یک دستگاه فکری با آبشخور جهانی شناخته‌شده است که با تحریف اصطلاح خانوادگی‌پدرسالار مارکس و انگلس به جامعه‌ی مردسالار، نخست به نقض تبیین طبقاتی جامعه و تاریخ برخاست و تصریحاً اعلام کرد که همه‌ی شکل‌بندی‌های اقتصادی/اجتماعی از یک ماهیت - که همانا سروری مرد بر زن باشد - رنج برده‌اند و شناخت تاریخ، جز از راه شناخت انواع جنسی آن - یعنی دو نوع زن و مرد - میسر نیست و تضادی که جامعه‌ی جهانی را به روزی چنین نامطلوب کشانده است، تضاد طبقات

۱. همان، ص ۱۴۰-۱۳۹.

۲. همان، ص ۸۲ (تأکیدها از ماست).

مشخص در فرم‌اسیون‌های ویژه نیست، بلکه از ابتدا تضاد میان زن و مرد بوده است که مردان، زنان را جنس دوم می‌شمردند و بر آنان فرمان می‌راندند. پس زنان باید با ایجاد تشکلهای جنسی حتّا حزبی خود، خود را و جهان خود را از قید مردان برهانند و استراتژی و تاکتیک یگانه و هم‌سوی‌شان این است که مبارزه‌ای بی‌امان را بر ضد مردان سازمان دهند و ضربه‌ی نخست‌شان را نیز بر پیکر همین دشمن اصلی و مقدم وارد کنند. از تصریحات این سیستم فکری است: «زنان برای رسیدن به موقعیت برابر انسانی در جوامع مختلف و کسب هویت از دست‌رفته‌ی خود چند راهی بیشتر در پیش رو ندارند: (۱) شرکت مستقیم در ساختار قدرت و مبارزه علیه مردسالاری از درون آن. (۲) مبارزه با نظام مردسالاری از بیرون ساختار قدرت به مثابه‌ی نیروی فشار اجتماعی (۳) ترکیبی از هر دو روش. روشن است که برای عمل کردن به این روش‌ها انواع تشکلهای لازم است. جنبش زنان در کشورهای مختلف انواع تشکلهای زنان را به وجود آورده است؛ از نهادها و انجمن‌های صنفی تا سازمان‌های صنفی و حتّا برخی احزاب کوچک زنان. البته رویکرد دیگر جنبش زنان شرکت در احزاب مردانه و فمینیزه کردن آن‌ها از درون بوده است... در هر حال، به هر شکل باشد، زنان با مبارزات گوناگون و متنوع خود علیه جهان مردانه، راه خویش را به سوی آینده‌ای روشن‌تر باز می‌کنند، آینده‌ای که در پرتو مبارزاتشان از تبعیض و سلسله‌مراتب جنسی کم‌تر نشان در آن باقی خواهد ماند».^۱

این دستگاه فکری، حتّا اگر به بازخوانی اساطیر و افسانه‌ها بپردازد نیز، مبلغ و خدمتگر

۱. مادانامی جامعه‌ی سالم (!)، خرداد ۱۳۷۶، مقاله‌ی «زنان و انتخابات»، ص ۱۰.

همین چهارچوب است. برای نمونه به نکوهش تلویحی منیژه بنگرید که یاور پهلوانان مرد در رهایی محبوبش بیژن از چاه سیه‌درفشان افراسیابی شد و ندانست که با رها شدن بیژن، در واقع خود را به اسارت او در چاه افکنده است: «منیژه را می‌یابیم که در چاه بیژن افتاده است، با سنگ اکوان دیو^۱ بر سرچاه و نگاه‌داری که زندانبان اوست!»^۲.

من البته از تبعات شیرین زیست‌شناسانه‌ی این نظام فکری درمی‌گذرم و آن را به قضاوت خود خوانندگان - پس از تماشای چند فیلم مردستیز ماهواره‌ای - می‌سپارم؛ اما نظام حاکم بر جهان معاصر که عمدتاً سرمایه‌سالار، و نه مردسالار است، اگر شعور درست و حسابی می‌داشت، باید به پاداش نظریات مشعشع این مکتب، حساب بانکی به‌نامش می‌گشود، که محتملاً گشوده است. زیرا به این آسانی و با این درجه از فریبندگی گمراهی‌آور، برآن است تا در صدر برنامه‌های خود، هدف به انحراف و انحلال‌کشاندن بخش قابل‌توجهی از نیرویی را بگنجانند که در سراسر جهان، و هم‌پشت مردان به‌پا خاسته است تا نامتوازن بودن جهان کنونی را با مؤلفه‌های نولیبرالی و خشن «جهانی‌سازی»، در «خصوصی‌سازی»، «تعدیل ساختاری»، «بی‌کاری روزافزون»، «نابرابری نرخ ارز»، «گردن‌نهادن به فرمان‌های بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی، اتحادیه‌ی اروپا و...» به تعدیل یا به تغییر بخواند. پاسداران نظم کنونی می‌دانند چه خدمت بزرگی است نیروی زنان را از صحنه‌ی مبارزه‌ی واقعی و عینی تاراندن و آن را در پی نخودسیاهی - البته نه چندان موهوم - فرستادن و چالش‌های

۱. اکوان نام دیوی است که با سنگ کوه‌پیکر و اساطیری او سر چاه بیژن را پوشانده.

۲. مجله‌ی زنان، آذر و دی ۱۳۷۳، ص ۶۲.

جهان سرمایه را تخفیف دادن. چه شایسته‌ی پادشاه اینانی که زنان را برضد مردان به شورش می‌خوانند و بخشی از انرژی مردان یا زنان را نیز در پاسخ‌گویی به رفتار و نظریات متحدان بالفعل و بالقوه‌ی خود به انحراف می‌کشانند؛ هم‌چون بخشی از انرژی این گفتار که صرف به تعمق خواندن کسانی شد که چون وظیفه‌ی حدوداً ۵۰ ساله‌ی مکتب فمینیسم را نمی‌شناسند، خود را به خطا فمینیست می‌خوانند، درحالی‌که به راستی رزمندگان به نسبت پرشور برابری حقوق زن و مرداند. این واقعیتی تلخ است که مردان، بر زنان تفوق دارند، اما این بیانگ خصلت دوران ما نیست. بر زنان و مردان پاکیزه و درست‌اندیش ماست که هم‌بسته، زمانه‌ی خود را به سود تغییر مطلوب آن و در جهت رفع تبعیض‌های طبقاتی، جنسی، ملی، شهری/روستایی، یدی/فکری، و دیگر تبعیض‌های عصر جدید به هماوردی شجاعانه و عقلانی بخوانند و در عین حال پالودن صمیمانه‌ی جامعه‌ی خویش را نیز از اندیشه‌های سخیف، انحرافی، انحلال‌طلبانه، واپس‌نگر و منحط - اما زیر لوای نواندیشی - از یاد نبرند. باز گردیم به وظیفه‌ی اصلی این گفتار:

برای ورود به تاریخ مکتوب - آن هم از پایانه‌ای چون تورات - کتاب از زبان داریوش، نوشته‌ی پروفیسور هاید ماری کُخ آلمانی، مأخذ مناسبی است.^۱ زیرا تدوین بخش‌هایی از تورات به روزگار فرمان‌روایی هخامنشیان انجام شده است. خانم کُخ در فصل ۶ این تاریخ با عنوان «زن در شاهنشاهی ایران» - به‌رغم نظریات نویسندگان یونانی، به‌ویژه پلوتارک که

۱. با بیشترین سباس‌ها تار استاد گران‌مایه دکتر پرویز رجبی برای ترجمه‌ی این اثر پرازش.

ایرانیان را در مراقبت از زنانشان، حتّا در حراست از زنان برده، بسیار حسود خوانده‌اند و تصریح کرده‌اند که زنان پشتِ بَست و کلون و به دور از مردان بیگانه نگاه‌داری می‌شوند - می‌نویسد: «در بررسی شرایط دستمزدها [ثبت‌شده بر لوح‌های گلی عمارت خزانه‌ی تخت‌جمشید] دیدیم که مرد و زن در کنار یک‌دیگر کار می‌کرده‌اند، از حقوقی برابر برخوردار بوده‌اند و گاه حتّا کارهای سخت‌تر را زنان به عهده داشته‌اند. مثلاً گروه بزرگی از زنان کشاورز را می‌بینیم: سنگ‌سابان معمولاً بیش‌ترشان زن هستند. البته هنوز دقیقاً نمی‌توانیم بگوییم که این زنان واقعاً چه می‌کرده‌اند. شاید پس از حاضرشدن نگاره‌ها، صیقل نهایی با زن‌ها بوده است: شاید برای این‌کار دست‌های ظریف زن کارآیی بیشتری داشته است ... بیش‌تر زنان لوح‌های تخت‌جمشید خیاط بوده‌اند. کار این زن‌ها بسیار متنوع بوده است: دوخت لباس‌های کاملاً ساده یا لباس‌های پرزرق و برق که پس از دوخت، هنرمندانه سوزن‌دوزی می‌شده است ... امکانات آموزش‌های هنری و مهارت‌های حرفه‌ای، برای زن و مرد یکسان و حقوق آن نیز برابر بود ... میزان حقوق فقط همین‌قدر روشن است که به نوع کار و نه [جنس] انجام‌دهنده، بستگی داشته است. به این ترتیب در امپراتوری بزرگ عصر داریوش با تساوی حقوق زن و مرد سروکار داریم» (ص ۲۶۹-۲۷۰).

آن‌چه من از منطق یا دانش تاریخ آموخته‌ام و به یاری آن بازخوانی تاریخ مکتوب را ضرور می‌شمارم، در کالبدشکافی همین گزارش از «امپراتوری بزرگ عصر داریوش» به هشدارم می‌خواند:

(۱) امپراتوری بزرگ عصر داریوش با تجمیع و گاه سرکوب خشن نظام‌های دودمانی و جهان‌گشایی‌های پیشین و خواباندن آتش آشوب‌های مکرر روزگار خود او جان گرفت؛ (۲) پیدایی این امپراتوری مقارن است با کودکی عصر تمدن نو، که در عین حال گرایش به طبقاتی شدن جوامع متمدن تشدید می‌شود؛ (۳) این امپراتوری واقعاً بزرگ، جامع سیستم‌های تولیدی و مناسبات جوامع ناساز طبقاتی، عشیرتی، دودمانی، مادرتباری در یک سو و پدرسالاری در سویی دیگر، و بالاتر از همه مناسبات اشرافی دربار هخامنشی است؛ (۴) در چنین امپراتوری نامتوازی که هر گوشه‌اش سازی سرمی‌دهد، و در عین حال به سیطره‌ی فرزندان هخامنش نیز تمکین کرده است، دیوان خزاین داریوش - که عمارت خزانه از متعلقات آن است - چه محلی از اعراب دارد و تصویرگر چه گوشه‌ای از این امپراتوری می‌تواند بود؟؛ (۵) زنانی که در کارگاه‌های سلطنتی به کار گرفته می‌شدند از چه قابلیت‌های نادر زمانه‌ی خود بهره‌مند بوده‌اند و چرا؟؛ (۶) دست‌مزد برابر میان زن و مرد یادگار روزگار دودمانی، به‌ویژه مادرتباری است که فرزندان هخامنش ملزم به رعایت آن بوده‌اند یا میراث ذهنی این خاندان اشرافی؟؛ (۷) زنان دست‌مزد برابر خود با مردان را - که البته آنالیز محاسبات همین الواح گلی، ناقض آن است - در خانه‌ای که چهارنعل به سمت تفوق بلامعارض پدر خانواده می‌تاخته است، به کدام زخم می‌زده‌اند؟؛ (۸) میان زنان کلّ جامعه، تفاوت از کجا تا به کجا بوده است؟ من البته پاسخ این سؤال خود را از خانم کُخ گرفته‌ام: «اما زن‌های خانواده‌ی شاهی از موقعیت دیگری برخوردار بوده‌اند. این‌ها [به رغم آن‌چه] پلوتارک با قاطعیت اعلام می‌کند، نه تنها پشت دیوارهای

حرم‌سرا پنهان نمی‌ماندند، بل برعکس، آزادی عمل وسیعی داشته‌اند و نه فقط املاک بزرگ، بل کارگاه‌های عظیم را با همهی کارکنانش [لابد از زن و مرد] اداره می‌کرده‌اند و درآمدهای گزاف داشته‌اند. مثلاً هرودوت می‌نویسد که درآمد شهر آنتیلا مصرف خاص مخارج کفش‌های ملکه‌ی ایران می‌شد. شرح افلاتون خیلی روشن‌گر است: یک‌بار از مرد قابل‌اعتمادی که نزد شاه ایران رفته بود، شنیدم که تقریباً تمام طول یک‌روز را از ملک پرحاصلی گذشته است که بومی‌ها آن را کمربند همسر شاه می‌نامیدند و ملک دیگری بود که چادر ملکه نامیده می‌شد و ملک‌های حاصل‌خیز دیگری فقط خاص زیورآلات زن‌ها بود و جاهای گوناگونی به نام زیورآلات گوناگون شهرت داشت.^۱

اما گذار دراز دامن‌تر همین امپراتوری در مسیر طبقات - حتّا اگر برابری حقوق زن و مردش را چشم‌پسته نیز بپذیریم - کار را به‌چنان انحطاط کی کشاند که دانشمند بزرگش غزالی (۴۵۰ - ۵۰۵) در همان توس که در مکتب خود، فردوسی را نیز اندکی پیش‌تر پرورده بود، به ادّعا برخاست که «هر زنی که برآید، شیطانی با وی باشد»^۲؛ یا «فایده چهارم [نکاح] آن بود که

۱. خواننده‌ی عزیز به فمنیست‌های اغواگر توجه بدهد که اگر در جامعه‌ای یا در جمعی حقوق زن و مرد برابر باشد و زنان از مرخصی‌های بارداری و زایمان نیز بهره‌ها یابند - که لابد اُفت کارشان با کار اضافی مردان جبران می‌شده است - اما آن جامعه یا جمع، طبقاتی باشد، رفع تبعیض ممکن نیست؛ چه تبعیض طبقاتی، چه تبعیض جنسی، چه هر نوع تبعیض دیگری. یادآوری این نکته نیز می‌تواند سودمند باشد که زنان اشراف گذشته، مثل زنان فتودال یا کلان‌سرمایه‌دار روزگار ما، درست مانند مردان، بهره‌کش و تبعیض‌گرا بوده‌اند. امروز هم درآمد یک‌سال بخش قابل‌توجهی از یک جامعه، به سفارش یک زن - درست مثل سفارش همتای مردش - صرف خرید هدیه‌ی تولد یک دخترک شاه‌زاده می‌شود و این انباشت‌ها و تبعیض‌ها هیچ ربطی به جنسیت کارگزاران آن‌ها ندارد (در صورت نیاز نک: یمانی و آل‌سعود، فهد قحطانی، مؤسسه‌ی بین‌المللی کتاب).

۲. کیمیای سعادت، مج ۱، ص ۳۰۴، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

زن تیمارِ خانه بدارد و کارِ پختن و رُفتن و شُستن کفایت کند؛ که اگر مرد بدین [کارها] مشغول شود، از علم و عمل و عبادت بازماند...»^۱؛ «ابراهیم اَذْهَم را گفتند: چرا نکاح نکنی؟ گفت: نکاح چه‌گونه کنم، که مرا به زن حاجت نیست. زنی را به خویشتن چه‌گونه غره کنم؟»^۲؛ «[لازمه‌ی نکاح] ولی است، که بی‌ولی نکاح درست نَبُود. و هرکه ولی ندارد، ولی وی سلطان بود»^۳؛ «[از صفات نیک زنان این‌که] عقیم نباشند... که حصیری در گوشه خانه بهتر است از زنی که نزاید»^۴؛ «جابر (رض) زنی خواسته بود ثَبِیْه [شوی دیده]. [او را گفتند]: چرا بکر نخواستی، تا وی با تو بازی کند و تو با وی؟»^۵؛ گفت: «[مرد باید با زنان] مزاح و بازی بدان حدّ نرساند که هیبت وی به جملگی بیفتد. و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند، بلکه چون کاری بیند که به خلاف مروّت یا خلاف شریعت بُود، سیاست کند. چه، اگر فرو گذارد، مسخّر ایشان گردد. الزَّجَالُ قَوَامُونَ عَلَى النِّسَاء؛ همیشه باید که مرد مستولی باشد. [و نیز گفته‌اند]: تَعَسَّ عَبْدُ الزَّوْجَةِ، نگونسار است کسی که بنده زن باشد. چه، زن باید که بنده مرد باشد. و گفته‌اند که با زنان مشاورت باید کرد و خلاف باید کرد به آن‌چه گویند. و به حقیقت نفسِ زن همچون نفسِ توست، که اگر اندکی فراگذاری از دست بشود و از حدّ درگذرد و تدارک دشوار بُود کردن. و [فی‌الجمله]، در زنان ضعفی است که علاجِ آن احتمال

۱. همان، ص ۳۰۵.

۲. همان، ص ۳۰۸.

۳. همان، ص ۳۰۹.

۴. همان، ص ۳۱۲.

۵. همان‌جا.

[بردباری] بود و کوژی [بیماری کوژی] است که علاج آن به سیاست باشد. مرد باید که چون طبیب استاد بُود، که هرکه علاجی به وقت خویش نگاه می‌دارد ... مثل زن چون استخوان پهلوی است: اگر خواهی که راست کنی، بشکند»^۱؛ [مرد باید که زن را] از هرچه ممکن بُود که از آن آفت خیزد، باز دارد. و تا تواند، بیرون نگذارد و فرابام و در نگذارد. و نگذارد که هیچ نامحرم وی را بیند. و نگذارد که وی نیز هیچ نامحرمی را بیند. نگذارد که به روزن و پالکانه [دریچه] به نظاره مردان شود، که همه آفت‌ها از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و پالکانه و در و بام خیزد»^۲؛ مرد اگر دو زن دارد، میان ایشان [میل] برابر دارد، که در خبراست که هرکه به یک زن میل زیادت کند، روز قیامت می‌آید و یک نیمه وی کوژ شده»^۳؛ «چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد، [مرد باید] وی را به تلطف و رفیق به طاعت خواند. اگر طاعت ندارد، شب، جامه جدا کند و در جامه پشت با وی کند. اگر طاعت ندارد، سه شب جامه جدا کند. پس اگر سود ندارد، وی را بزند، و بر روی نزند، و سخت نزند، چنان‌که جایی بشکند»^۴؛ «حق مرد بر زن عظیم‌تر است، که وی به حقیقت بنده مرد است. و در خبراست که اگر سجود کردن جز خدای را روا بودی، زنان را سجود فرمودی در پیش مردان»^۵.

۱. همان، ص ۳۱۶.

۲. همان‌جا.

۳. همان، ص ۳۱۹.

۴. همان، ص ۳۱۹.

۵. همان، ص ۳۲۲.

از عجایب المخلوقات توسی دیگری بیاموزیم با نام محمد بن محمود بن احمد طوسی که درست ۵۰ سال پس از درگذشت امام غزالی تألیف شده است: «بدان که آفریدگار عزوجل زن را بیافرید از بهر راحت مردان، و از بهر بلای مردان.

قال...: ما ترکْتُ بعدی فتنةً أَضَرَّ عَلَى الرِّجَالِ مِنَ النِّسَاءِ. گفت: هیچ فتنه‌ای پس از من بتر از فتنه زنان نیست بر مردان. و گفت: هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالذِّينِ. عقل، عزیزترین چیزهاست. و از زن دریغ داشت و زنان عورت‌اند و چاره ایشان جز در خانه نگه داشتن هیچ نیست»^۱؛ «بهترین زنان آن است که زود میرد. و از آن مرد، احمق‌تر نباشد که بر زن ایمن بود»^۲؛ «[کسی] سلیمان علیه السلام [را] گفت: زنان بیشترند یا مردان؟ گفت: زنان. [آن کس] گفت: چرا؟ گفت: آدمی نیمی نرند و نیمی ماده‌اند و هر نری که به فرمان ماده بود و آن مرد که بر زن اعتماد کند، از زن کم‌تر بود. و گویند ارسطاطالیس روزی نشسته بود؛ جمعی زنان بگذشتند. گفت: این‌ها مَلِکُ الْمَوْتِ اند. گفتند: چه‌گونه؟ گفت: مَلِکُ الْمَوْتِ یک‌بار جان بستاند در عُمری، و زن به روز مال ستاند و به شب جان ستاند. و از مدح زنان بیش از این ندانم که آفریدگار گفت: وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا. گفت: زن را از بهر مرد آفریدم تا با وی آرام گیرد... و اگر [از] هر فتنه که در جهان بود، بحث کنند، نتیجه شومی زنان بود: محنت خروج آدم علیه السلام از بهشت، حوا بود. محنت هاروت و ماروت، زهره. محنت یحیی زکریا

۱. عجایب المخلوقات، طوسی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵، ص ۴۰۰-۳۹۹.

۲. همان، ص ۴۰۱.

عليهما السلام ، زنی بود . محنتِ داوود عليه السلام ، زنِ اوریا* بود . محنتِ یوسف عليه السلام ، زلیخا بود . محنتِ حسن و حسین ، شهربانو بود . قال...: الشُّؤْمُ فِي الْمَرْءَةِ وَالْفَرَسِ وَالِدَّارِ . اگر از این جنس حکایات گویم ، دراز گردد و این قدر کفایت بود^۱ : « از حیوانات شوم‌تر از موش نیست ، و سگ مُردارها را بخورد و موش را بنخورد ، و موش در خواب زن باشد . حکما گویند که کژدم چون زنی را بگزد ، چون جماع کند ، درد وی ساکن شود : الشَّرُّ بِالشَّرِّ يَذْهَبُ^۲ ؛ «پرسیدند حکیمی را که : بهترین زنان کیست ؟ گفت : آن‌که از مادر نژاد ، گفتند : چون بزاد ، بهترین ایشان ؟ گفت : آن‌که بزاد و جان را بداد . یعنی که در هیچ زنی خیری نیست^۳ ؛ «[فرات بن حیّان] از جمله صحابه ، [صحابیی] را به خواب دید که روئی سیاه بود . روزی با وی حکایت کرد که تو را روسیاه دیدم در خواب . گفت : راست گفתי که روسیاهم ، که امشب دختری را زادم^۴ .

به خواننده با روحیه‌ی خراب اذعان کنم که پی‌گیری عجایب‌المخلوقات با تصویرسازی‌های طوسی برایم ممکن نیست . من عجایی را که این هم‌شهری فردوسی ، «زن» نامیده است ، درکم‌تر ماندگاهی - و نه اجتماعی انسانی - یافته‌ام و اگر خواننده‌ای توانست در این جا نیز مغزِ سردِ تحقیق را به جای دلِ گرم خویش بنشاند ، ادامه‌ی سخنِ او را در خودِ عجایب‌المخلوقات

* اوریا از فرماندهان داوود بوده است .

۱. عجایب‌المخلوقات ، همان نسخه ، ص ۴۰۱ .

۲. همان ، ص ۴۰۲ .

۳. همان ، ص ۴۰۱ .

۴. همان ، ص ۴۰۲ (با این توضیح که فعل زادن در پایان عبارت درباره‌ی زنان و مردان ، هر دو به کار می‌رود) .

دنبال کند . عجب مخلوقاتی زاده است این «آدم» !

خواننده‌ی بردبارِ این تُرهاتِ درست یا منسوب ، باید دانسته باشد که این «گفتار» ، بر روزگارِ خود فردوسی و روزگارِ نزدیک به او به تعمّد مکث کرده است تا جامعه‌ی خود را درباره‌ی فردوسی و سطحی‌نگری‌های منتقدان او به تعمق و قضاوت بخواند و بپرسد : اگر آن بیت «مَجْعُول و مَجْهُول» از خودِ فردوسی نیز می‌بود ، سزاوار چنین جنجالی بود ؟ و شما که خود را وارثان علم و هنر هزاره‌های تاریک و روشن می‌شمایید ، می‌پذیرید که تصویرها و بیت‌های گزارشی یا پرداخته‌ی خودِ فردوسی در شاه‌نامه محصول فرهنگ و باورهای تاریخ پیشینیان او و روزگار خود وی بوده است که اتفاقاً او بسیار پُرظرفیت‌تر از ظرفِ زمان خود به تنقیدِ کُزاندیشی‌های آن برخاست^۱ ؟ من البته در جای خود درست به سال‌های زندگی فردوسی نیز بازگشت کوتاهی خواهم داشت ، اما پی‌گیری نگرش امام غزالی و محمد طوسی - دست‌کم در دو مقطعِ زمانی پس از این دو چهره‌ی نامدار - برای توجه به تأثیر این‌گونه اندیشه‌ها بر جامعه‌ی ما در سده‌های میانی و حتّاً امروز ضرور می‌نماید :

علامه محمدباقر مجلسی ، از علمای بی‌همتای شیعه در عهد صفویه (۱۱۱۰/۱۱۱۱-۱۰۳۷ ه.ق.) «در اصناف زنان» گوید : «منقول است که زن به منزله‌ی قلاده‌ای است که در گردن خود می‌افکنی» ؛ «از برای نطفه‌ی خود زنی را پیدا کنید که شایسته‌ی آن باشد که فرزند از او به‌هم رسانید» ؛ «و... زن با کره بخواهید که فرزند بسیار آورد و زن مقبولی که فرزند نیاورد مخواهید»؛

۱. در آینده در این باره به تفصیل سخن خواهیم گفت .

«و... منقول است که بخواه زن گندم گون فراخ چشم سیاه چشم بزرگ سر میانه بالا ؛ پس اگر نخواهیش بیا مهر را از من بگیر» ؛ و «منقول است که چون ... به خواستگاری زنی [می فرستی ، بخواه] که گردنش را بو کنند که خوش بو باشد و غوزک پایش پرگوش باشد» ؛ و «... منقول است که از سعادت آدمی است که زنی سفید داشته باشد و [در خبر است] که چون خواهید زنی را خواستگاری کنید از مویش بپرسید ، چنان که از رویش می پرسید که نصف حسن مو است و به سند معتبر... منقول است که بهترین زنان شما زنی است که فرزند بسیار آورد و دوست شوهر باشد و صاحب عفت باشد و در میان خویشان خود عزیز باشد و نزد شوهرش ذلیل باشد... هر چه شوهر گوید ، شنود و آنچه فرماید اطاعت کند... و [منقول است] که خوبی زن آن است که مهرش کم باشد و زاییدنش آسان باشد و شومی زن آن است که مهرش گران و زاییدنش دشوار باشد... و... زن مؤمنه ... شوهر خود را نگاهداری کند و مال شوهر را ضایع نکند» ؛ «و حصیری که در ناحیه ی خانه افتاده باشد ، بهتر است از زنی که فرزند از او به وجود نمی آید» ؛ «و از حق شوهر بر زن است ... که زن بی رخصت شوی از خانه بیرون نرود... و هیچ چیز بی رخصت او به کسی ندهد... و هیچ شب نخوابد که شوهر از او خشمناک باشد... هر چند شوهر بر او ظلم کرده باشد» ؛ «و زنی ... سؤال کرد ... من بر شوهر آن قدر حق ندارم که او بر من دارد ؟ [پاسخش دادند] که از صد تا یکی نه» ؛ «و [در خبر است] ... که جهاد زنان آن است که بر آزار شوهران و غیرت آوردن ایشان صبر کنند و [نقل کرده اند که فرمود] اگر امر می کردم که کسی برای غیر خدا سجده کند ، هر آینه می گفتم که زنان برای شوهران سجده کنند» ؛ «و در

حدیث صحیح منقول است که زن از مال خود هم، چیزی بی‌رخصت شوهر نمی‌تواند داد...»؛ «و در حدیث دیگر ... منقول است که [حق زن بر مرد آن است که مرد بر زن] رو ترش نکند و یک‌روز به یک‌روز روغن برای مالیدن به او بدهد و هر سه‌روز یک‌مرتبه گوشت برای او بیاورد و رنگ مانند حنا و وسمه، هر شش‌ماه یک‌بار به او بدهد و میوه‌ها که همه کس خورند به او بخوراند و در عیدها زیاده از اوقات دیگر خوردنی برای او بگیرد و ... منقول است که بترسد از خدا در حق دو ضعیف: یتیمان و زنان و حضرت رسول (ص) فرمود که بهترین شما آن کسی است که با زنان بهتر سلوک کند و فرمود که عیالِ مرد، اسیرانِ اویند و محبوب‌ترین بندگان نزد خدا کسی است که احسان به اسیران خود بیشتر بکند... و در وصیت است ... که زینهار! مشورت با زنان مکن! رایِ ایشان ضعیف و عزمِ ایشان سست است و ایشان را پیوسته در پرده بدار و بیرون مفرست و تا توانی چنان کن که به غیر از تو مردی را نشناسند و به ایشان خدمتی به غیر آن‌چه [تعلق] به خودشان دارد، مگذار، که این از برای حال ایشان و خوشنودی ایشان و حُسن و جمالِ ایشان بهتر است ... و فرمود مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند، ملعون است و ... چون اراده‌ی جنگ داشتند، با زنان خود مشورت می‌کردند و آن‌چه ایشان می‌گفتند خلاف آن می‌کردند و [در خبر است] که هر که اطاعت زن خود بکند، خدا او را سرنگون در جهنم اندازد ...»^۱.

فروریختن باره‌ی ظاهراً استوار چنین اندیشه‌هایی به روزگار ما، هم تحولی ناگزیر و

۱. جَلِّیَةُ الْمُتَّقِينَ، انتشارات دانشور، چاپ دوم، ۱۳۶۹، صفحات ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۲، ۶۳.

قانون‌مند بوده است و هم البته مبارک است. اما می‌توان تصویری از گردوغبار برجای‌مانده از این باره را امروز نیز ارائه کرد: «یک موقع خیال نکنید که روشنفکری اقتضا می‌کند که بعضی از احکام اسلام را زیر پا بگذارید، بگویید که ما انقلاب کردیم و هیچ فرقی بین زن و مرد نیست؟ کی به شما گفته هیچ فرقی وجود ندارد؟ خیلی هم وجود دارد. حالا نمی‌خواهیم بگوییم این‌ها از نظر درک و شعور و علم و جهات اجتماعی ناقص هستند، ولی خداوند یک مزایایی برای مرد قائل است، ولی برای زن قائل نشده‌است و بالعکس. فرموده، مرد دو برابر زن ارث می‌برد. اگر این به عقل من و شما جور در نمی‌آید، نیاید. من و شما که احاطه به فلسفه‌ی احکام و حکم احکام نداریم... [من این را به] بعضی از مسؤولین، مخصوصاً بعضی از نمایندگان مجلس، مخصوصاً بعضی از خواهران که خیال می‌کنند این قدر روشنفکر شده‌اند که بگویند زن با مرد در جمیع مسائل یکسان است، تذکر می‌دهم».

«آن وقت به دنبال این یکی دیگر از احکام مسلم اسلام، مانند دیه در قتل خطائی... می‌گویند که چرا بر عاقله است؟ دیه‌ی زن چرا نصف دیه‌ی مرد است؟ این چراها به من و شما چه ارتباطی دارد؟... شما ای خواهر محترمه، چه پایگاه علمی دارید؟...»^۱

شاید این گمان پیش‌آید که گفتار حاضر در ردگیری مسیر تاریخی جایگاه زن از تمدن ودایی تا روزگار ما - که بی‌تردید فردوسی یا فردوسی‌های فراوانی در آن پرورش یافته‌اند، یا دست‌کم از آن تأثیر گرفته‌اند - به نسبت ظرفیت و مجال خود تا همین جا نیز ادای دین کوچکی

۱. شلمچه، سال دوم، شماره‌ی هجدهم، نیمه‌ی اول آبان ۷۶، ص ۳.

کرده است و ضرورت دارد که بحث فیصله گیرد؛ اما ابعاد کار چنان گسترده است که هرچه مدخل‌ها و برگه‌هایش به تعدد، با تردستی‌های خاص ویرایش، و به یاری موضوع‌بندی‌های عمومی‌تر حذف شوند، باز انباری از داده‌ها و دانسته‌ها نهیبت می‌زنند که «پس ما چه؟». یکی از این‌ها، *فَرْجُ بَغْدَالِشُدَّة* قاضی محسن تَنُوخی است که کار نگارش و تبویب باب‌های سیزده‌گانه‌ی آن در تاریخ و حکمت و عشق و موسیقی و اخلاق و احادیث و موضوعاتی از این دست، با صدها حکایت نغز به زبان عربی در ۳۸۴ هجری قمری پایان گرفته و این، درست سالی است که در آن فردوسی نیز سُرایش اصل شاه‌نامه را به انجام رسانده است. از این کتاب عظیم و حیرت‌آور، ترجمه‌ی آزادی در دست است با نام *فَرْج* بعد از شدت از حسین ابن اسعد دهستانی که به میانه‌های سده‌ی ۷ هجری قمری تعلق دارد و از فرط افزوده‌ها و کاسته‌ها، «تألیف» خوانده شده است. در این مجموعه، بیش از ۳۰ حکایت را می‌توان فهرست کرد که در آن‌ها زنان نامدار یا زنان کوی و برزن نقش جدی داشته‌اند؛ و از آن میان، نمونه‌هایی که به کار این گفتار می‌آیند:

حکایت چهل و یکم از باب سوم:

«حکایت کرده‌اند که زنی اعرابیه بود که خدمت *حُجْرَاتِ [= اُتاق‌های]* سید کاینات... کردی

و به طریق تمثیل این [دوبیت] بسیار گفتی:

هرچند ز کُفرم برهانید خدای	ذوق سخن خودم چشانید خدای،
اکنون مَتّ ز روز گردن‌بند است	کز ننگ فُضیحتم جهانید خدای

او را گفتند: تو بدین بیت [ها] مَثَل بسیار می‌زنی به همه حال. این را قصّه و سرّی باشد؟ گفت: بلی! من خدمت جماعتی می‌کردم به بادیه. از دختران ایشان یکی گردن‌بندی - از آن خود - بنهاد. عقابی آن گردن‌بند در ربود، چنان‌که هیچ‌کس ندیدیم و مرا بدان مَتَّهَم گردانیدند؛ و هرچند سوگند خوردم باور نداشتند و ... به [انواع] مبالغه و ... تهدید و وعید و بحث و تفتیش [مردانه نیز] ... ظاهر نشد. پیرزنی در میان ایشان بود... که آواز داد... در فَرْجَش طلب کنید که در آن‌جا پنهان کرده باشد؛ و قصد آن کردند که آن‌چه او گفته بود به جای آرند و از آن فضیحت عالم بر من سیاه گشت و سر سوی آسمان برداشتم... که عقاب بر سر ما پرواز کرد و آن وُشاح در میان ما انداخت و ...»^۱.

تعمق کنیم بر زجری که بر زنان روا شده است.

حکایت هژدهم از باب پنجم:

[در حکایت است] که ... اعشّی همدانی را حَجّاج به غزو دیلم فرستاد. و دیالمه او را اسیر کردند، و مدت‌ها در دست ایشان اسیر بود. پس آن دختر دیلم که او اسیر [وی] بود، بر اعشّی عشق آورد و به شب نزدیک او رفت و او را تمکین کرد و آن شب با او هشت بار مباشرت کرد. آن دختر او را گفت که شما مسلمانان با زنان خویش هرشب چندین بار مباشرت کنید؟ و همه هم‌چنین باشید؟ گفت: آری، همه هم‌چنین باشیم. آن دختر گفت: بدین عمل صالح است که خدای شما را بر جمله‌ی اُمّ نُصرت داد و ملّت شما بر جمله‌ی ملل

۱. فرج بعد از شدت، به‌کوشش دکتر اسماعیل حاکمی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۳، مجلد اول، صفحات ۱۸۳ - ۱۸۲.

غالب گشت ...»^۱.

شعری از حکایت هفتم، باب هشتم:

مشو غافل از کار ایشان دمی	«به فرزند و زن چون شدی مبتلا
بدو، وَر به نیکی شود مریمی	به زن بدگمان باش و تکیه مکن
که زخم است آن جرح را مرهمی	زنان راست جرحی و نقصان عقل
که چون (زن ببندی) تو باشی جمی ^۲	چو دیو است زن، بند از او برمگیر
یَه از گورشان در جهان مرهمی ^۳	مُخَرَّم شمر صحبت زن، چو نیست

نتیجه‌ی حاصل از حکایت هشتم، باب هشتم:

«در این حکایت معلوم می‌شود که مایه‌ی فتن و اصلِ مِخَن و منبع شرّ در همه کارها زنان‌اند و در هیچ حال و هیچ وقت به حُسن ظاهر ایشان فریفته نشاید شد، و از خُبث باطنِ ایشان ایمن نباید بود، و یقین باید دانست که هرچه در جهان حادث شود، چون به غور آن فرو شوی، اسناد با زنی رود و هر نامرادی - چون نیک تأمل کنی - به سببِ زنی باشد...

فتنه در هیچ برزنی نبود	تاش بنیاذ بر زنی نبود
چینه‌ی مرغِ فتنه از چه دهند	گرز کیدِ زن ارزنی نبود؟
بادِ فتنه کجا هُبوب کند	از زن ار بسادبیزنی نبود؟

۱. همان، صفحات ۴۰۶ - ۴۰۵.

۲. یعنی چون زنان را مثل دیوان به زنجیر بکشی، مانند جمشید دیوبند خواهی بود.

۳. همان، مجلد دوم، صفحه‌ی ۸۹۹ (این شعر فارسی به عنوان ترجمه در برابر قطعه‌ی پنج بیت عربی با مطلع «إِنَّ النِّسَاءَ وَكَزَهُنَّ بَلِيَّةٌ / لَمْ يَنْتَبِخْ مِنْهَا فِي الْخَلَاءِ نَفْسٌ وَاحِدَةٌ» آمده است. شعر عربی به هیچ وجه نرم‌تر از معادل فارسی آن نیست.

برنیارد بلا سری هرگز	گر ز مکر زنان تنی نبود
دافع حيله‌ای که زالی کرد	مردی هر تَهْمَتَنی نبود
نیست چاهی که از برای زنی	در وی افتاده بیژنی نبود
بتر از حيله‌ها و مکر زنان	در جهان مردافکنی نبود
جز سر زلف دلبران به جهان	فتنه را هیچ مَسْکَنی نبود
ایمنی از زر و وفا از زن	این دو در هیچ برزنی نبود ^۱

هم از این دست‌اند شعرها و حکایت‌های زیر :

حکایت ششم از باب هفتم؛ حکایت دهم از باب هفتم؛ شعر ص ۹۰۶ از مجلد دوم؛ بخشی از حکایت پنجم باب دوازدهم؛ حکایت نهم از باب سیزدهم؛ شعر ص ۱۳۹۱ از مجلد سوم.

فرج بعد از شدت را که ببندیم، نَفْحَاتُ الْأَنْسِ سربرمی‌کشد که در آن سخن از دو بزرگوارِ هم‌روزگارِ قرن سوم هجری قمری رفته است: فاطمه نیشابوریه و ذوالنون مصری. جامی - اگر چه خود شاعر قرن نهم هجری است - این دو گزینه‌اش با تسلسلِ تاریخی نسبتاً رعایت شده در این گفتار ناسازی چندانی ندارند. او در ذکر کمالات ذوالنون مصری آورده است که «فاطمه نیشابوریه که از کُبار عارفانِ قرن سوم است، برای ذوالنون چیزی فرستاد. ذوالنون قبول نکرد و گفت: قبول کردن چیزی از نسوان، مذلت است و نقصان»^۲.

از عنصری نیز غافل‌نمانیم که ملک‌الشعرای دربار محمود غزنوی و هم‌روزگار

۱. همان، صفحات ۹۰۵-۹۰۴.

۲. نَفْحَاتُ الْأَنْسِ، به کوشش دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۵، ص ۶۱۹-۶۱۸.

شاعر ما - فردوسی - بوده است. مقطع چهاردهمین قصیده‌ی او - به تبویب الفبایی متداول - در مدح سلطان غزنوی و در هجای دشمنان او چنین است :

ز هر ماده‌ای نَرَش فاضل تر آید در اَعْدای تو ماده فاضل تر از نر^۱
خواننده به خوبی می‌داند که عنصری برای انبساط خاطر محمود ، در واقع می‌گوید که دشمنان تو چندان غیرطبیعی و خفیف‌اند که به رغم همه‌ی بشریت ، زنانشان از مردانشان داناتر است . آیا یکی از سبب‌هایی که عنصری را چندان مقرب درگاه محمود کرده بوده است که در «دولت و ثروت... کس با وی برابری نتوانستی»^۲ ، همین دُم‌لابه‌های ملک‌الشعرایی نبوده‌است ؟ خاقانی شروانی درباره‌ی او می‌گوید :

به دَۀ بیت صد برده و بدره یافت ز یک فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری^۳
حتّا ناصر خسرو - که به حق باید او را بر کرسی «حجّت» فاطمیان به رسمیت شناخت - در سفرنامه‌ی خود ، چون از طَبس یاد می‌کند ، در ذکر امنیت و آسودگی آن می‌گوید : «عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آن جا ، چنان‌که به شب در سرای‌ها نیستندی ؛ و ستور در کوی‌ها باشد ، با آن‌که شهر را دیوار نباشد . و هیچ‌زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید ، و اگر

۱. دیوان عنصری بلخی . به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی . انتشارات کتاب‌خانه‌ی سنایی . چاپ دوم . ص ۴۶ .

۲. همان . ص چهل و دو .

۳. نک : همان‌جا ؛ و نیز گزیده‌ی اشعار خاقانی شروانی . به‌کوشش دکتر سیدضیاءالدین سجادی . کتاب‌های جیبی و فرانکلین . چاپ اول . ۱۳۵۱ .

گفتی هردو را بکشتندی».^۱

من نه تنها از تفسیر چنین سخنی درمی‌گذرم - زیرا با بهره‌گیری از سخن سعدی بزرگوار «قرار ندارم» که با عینک نقد امروز به گذشته بنگرم - بل بر دست گوینده‌اش نیز بوسه می‌زنم که در بیان مختصات امنیتی شهر طبس در پی سخن‌راندن از خانه‌ها و ستور در شب، زنان را نیز از یاد نمی‌برد و به قول اکنونیان، زنان در مباحث او پارامتری مطرح‌اند. زیرا به روزگار او کم‌تر نشانی از زن می‌توان یافت؛ و اگر یافته می‌آید نیز، چون درباری است، منشأ تحسّر و تأثّر است.

در سعادت‌نامه‌ی منسوب به ناصر خسرو نیز که باب سیزدهم آن «در شروع و اجتناب از کارها» نام دارد، از پرهیزاندن مردان از زنان «ناقص عقل» غفلت نشده است:

به گفتار زن هرگز مکن کار زنان را تا توانی مُرده انگار

[زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره ایشان گزینند؟]^۲

اسدی طوسی در گرشاسپ‌نامه آورده است:

چنین گفت دانا که دختر مباد چو باشد به جز خاکش افسر مباد

به نزد پدر دختر ار چند دوست بر دشمنش مهترین ننگِ اوست^۳

خواجه نظام‌الملک، دانشمند و وزیر کارداران، اما شهریارگردان سلجوقیان نیز فصل

۱. سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوار، چاپ پنجم، ص ۱۶۹.

۲. دیوان ناصر خسرو، به کوشش استاد مجتبی مینوی، دنیای کتاب، سعادت‌نامه (منسوب به ناصر خسرو)، چاپ دوم، ۱۳۶۷، ص ۵۵۲.

۳. گرشاسپ‌نامه، کتاب‌خانه‌ی طهری، چاپ دوم، ص ۳۹.

چهل و دوم سیرالملوک خود را با نام «اندر معنی اهلِ سِتر و سرایِ حَرَم و حدّ زیردستان و مرتبت سرای لشکر» به چنین احکام و آموزه‌هایی اختصاص داده‌است و چنان‌که از نام فصل پیداست، از «اهلِ سِتر و سرایِ حَرَم» نیز غافل نمی‌توانسته‌است باشد:

«نباید که زیردستانِ پادشاه زبردست گردند که از آن خلل‌های بزرگ تولّد کند و پادشاه بی‌فَر و بی‌شکوه شود، خاصّه زنان که اهل‌سترنند و کامل‌عقل نباشند و غرض از ایشان گوهرِ نسل است که برجای بماند».^۱

«اوّل مردی که فرمانِ زن کرد و او را زیان داشت و در رنج و محنت افتاد، آدم بود عَلَیهِ السَّلَام که فرمانِ حوّا کرد و گندم بخورد تا از بهشت بیفتاد و دویست سال می‌گریست تا خدای تعالی بر وی ببخشد و توبه‌ی او بپذیرفت».^۲

«و همیشه پادشاهان و مردان قوی‌رای طریقی سپرده‌اند و چنان زندگانی کرده که زنان و وَصِیفاتِ [=کنیزان] ایشان را از دلِ ایشان خبر نبوده‌است و از بند و هوا و فرمانِ ایشان آزاد زیسته‌اند و مسخّر ایشان نشده‌اند».^۳

«بوذرجمهر را پرسیدند: سبب ویرانی پادشاهی آل‌ساسان چه بود؟ ... گفت سبب دو چیز: یکی ... دیگر آن‌که... باید مردان بزرگ و خردمند، خریداری [می‌کردند و به کار می‌داشتند]. سروکار من با زنان و کودکان افتاد. و این‌هر دو را خرد و دانش نباشد و هرگاه که پادشاهی با

۱. سیرالملوک، به کوشش هیوبرت دارک، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ص ۲۴۲.

۲. همان، ص ۲۴۳.

۳. همان، ص ۲۴۵.

زنان و کودکان افتد ، بدان که پادشاهی از آن خانه بخواهد رفت».^۱

[در خبر است که] با زنان در کارها تدبیر کنید ، اما هرچه ایشان گویند... به خلاف آن کنید که صواب آید . و لفظ خبر این است : شاورُونْ و خالفُونْ . اگر ایشان تمام عقل بودندی ، ... نغرمودی خلاف رای ایشان رفتن».^۲

«و خدای عزّ و جلّ فرموده است : «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» . می‌گوید : مردان را بر زنان گماشتم تا ایشان را می‌دارند . اگر ایشان خویشتن بتوانستندی داشتن ، مردان را بر سر ایشان نگماشتی . پس هر که زنان را بر مردان گمارد ، هر خطایی و ناسزایی که پدیدار آید ، جرم آن کس را باشد که این خصلت داد و عادت بگردانید».^۳

«و امیرالمؤمنین عمر خطاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفت : سخن اهلِ سِتر هم چون ایشان عورت است ؛ چنان که ایشان را بر ملا نشاید نمودن ، سخن ایشان هم نشاید گفتن برملا».^۴

اما در همین فصل از سیرالملوک ، گزارشی از کی خسرو ارائه شده است که می‌تواند ارزش قیاسی بالایی داشته باشد ؛ از این رو که کی خسرو از پادشاهان آرمانی شاه‌نامه و کسی است که با مادر خود فری‌گیس ، و با خاله یا خاله‌خوانده‌اش منیژه رفتاری بسیار محترمانه و جانبدار داشته است و این در مدخل‌های فری‌گیس و منیژه ثبت است و خواننده به آسانی می‌تواند به

۱. همان ، ص ۲۴۶ .

۲. همان .

۳. همان ، ۲۵۱ (نصّ گرداندن عادت حاکی از آن است که حذف زنان از عرصه‌های حیات اجتماعی ، سنت پذیرفته‌شده و استوار عهد سلجوقی بوده است) .

۴. همان .

آن‌ها مراجعه کند.^۱ این قیاس از این منظر نیز ارزشمند است که نقش فردوسی در پروراندن شخصیتی با خصال انسانی - حتّا آرمانی - و پای‌بند به رفتار نیکو با زنان تا اندازه‌ای روشن می‌شود. اما خواجه نظام‌الملک آورده است:

«و کی خسرو چنین گفت: هر آن پادشاهی که خواهد تا خانه‌ی او بر جای بماند و مملکت او ویران نشود و شکوه و حشمت او بر زمینی نیوفتد، اهل ستر خویش را نگذارد و رخصت ندهد که در معنی زبردستان و چاکران خویش سخن گوید، یا بر وکیلان و عُقال و اقطاع خویش فرمان دهد تا عادت قدیم را نگه داشته باشد و از همه‌ی اندیشه‌ها رسته باشد»^۲.

اگر آموزه‌ی پرهیز از زنان و تحقیر ایشان که خواجه آن را «عادت قدیم» نامیده و بار دیگری نیز در همین فصل از کتاب خود بر آن تصریح کرده است، به راستی تراوش ذهن این آموزگار سلجوقی نبوده باشد و این آموزه‌ی منسوب به کی خسرو را مأخذ قدیم‌تری بوده‌است، باید فردوسی هم آن مأخذ را دیده یا آن آموزه را شنیده باشد، اما چرا از آن در شاهنامه، در فصل‌های مربوط به زندگی و پادشاهی کی خسرو نشانی نیست، لابد با تصویری که فردوسی از کی خسرو در ذهن داشته و آن را پرورش می‌داده، سازگار نبوده و شاعر ناگزیر به طرد آن شده است.

در باب بیست و هفتم قابوس‌نامه که عنصرالمعالی - از امیران آل زیار - تألیف آن را در ۴۷۵ هـ.ق به قصد تعلیم و تربیت پسرش گیلان‌شاه به پایان برده است تا مگر او شهریاری شایسته

۱. نک به همین مدخل‌ها در بخش دوم این کتاب.

۲. همان، ص ۲۵۱.

بار بیاید و لابد جامع همه‌ی اعتقادات سودمند زمانه‌ی او بوده است، می‌خوانیم: «اگر فرزند دختر باشد او را به دایگان مستوره‌ی نیکو به روز بسیار و چون بزرگ شود به معلّمه ده تا نماز و روزه و آنچه شرط شریعت آن است از فرایض بیاموزد، ولیکن دبیری میاموزش، و چون بزرگ شد، هرچه زودتر جهد کن که به شوهرش دهی که دختر نابوده به و چون بود با شوی به یا به گور... و دختر بیچاره بود، آنچه داری اول در برگ دختر کن و شغل وی را بساز و او را در گردن کسی کن تا از غم او برهی...»^۱.

از این باور سخیف اما سایه‌گستر در لیلی و مجنون نظامی نیز نشانی آشکار می‌توان یافت، البته به تعریض و افشاگرانه، و نیز از زبان شخصیتی منفی و ترفندگر. نظامی می‌گوید چون لیلی را به جبر در عقد نکاح «ابن‌سلام» درآوردند، شترسواری اهرمن‌خو، خبر را با شاخ و برگ‌های ویژه‌ی جاسوسان به مجنون رساند که شور و شرّ عشقِ عذری به کوهش کشانده بود:

ناگه سیه‌ای، شترسواری	بگذشت بر او چو تُنذماری
غُرّید به شکل نرّه‌دیوی	برداشت چو غافلان غریوی،
کای بی‌خبر از حساب هستی	مشغول به کار بت‌پرستی...
آن دوست که دل بدو سپردی	بر دشمنی‌اش گمان نبردی،
شد دشمن تو ز بی‌وفایی	خوباز بُرید از آشنایی

۱. قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کی‌کاووس بن اسکندر...، به کوشش سعید نفیسی، کتاب‌فروشی فروغی، ۱۳۴۲، ص ۹۸.

چون خرمنِ خود به باد داد	بدعهد شد و نکرد یادت
دادند به شوهری جوانش	کردند عروس در زمانش
زن گرنه یکی، هزار باشد	در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند	بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود، ولی زمانی	تا جز تو نیافت مهربانی
چون در بر دیگری نشیند	خواهد که تو را دگر نبیند
زن میل ز مرد بیش دارد	لیکن سر کارِ خویش دارد
زن راست نبازد آنچه باز	جز زرق نسازد آنچه سازد
بسیار جفای زن کشیدند	در هیچ زنی وفانیدند
مردی که کند زن آزمایی	زن بهتر از او به بی وفایی
زن چیست؟ نشانه‌گاه نیرنگ	در ظاهر صلح و، در نهان جنگ
در دشمنی آفت جهان است	چون دوست شود، هلاک جان است
گویی که بکن بر او، ننوشد	گویی که مکن، دومرده کوشد
چون غم خوری، او نشاط گیرد	چون شاد شوی، ز غم بمیرد
این، کار زنان راست‌باز است	افسون زنانِ بد، دراز است ^۱

در چیرگی چنین فضای سیاه و سنگینی است که لیلی «جامی»، زمانه‌ی خود و مناسبات

۱. لیلی و مجنون، به‌کوشش دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، ۱۳۶۴، برگزیده از صفحات ۱۸۷ - ۱۸۴.

جنسی نابرابر حاکم بر آن را به محکمه می‌خواند :

مردان همه جا خجسته‌حال‌اند بیچاره زنان که بسته‌بال‌اند
 آله‌شد عشق کار زن نیست زن مالک کار خویشتن نیست
 عشقی که برآورد سر از جیب از مرد هنر بود ، ز زن عیب^۱
 من پیش‌تر ، در وا‌کاوی مناسبات واقعا موجود عهد هخامنشی ، طراح این پرسش بودم که
 گیریم زن و مرد آن روزگار در برابر کار برابر دست‌مزد برابر دریافت می‌کرده‌اند ، زنان که به
 گفته‌ی جامی «مالک کار خود» نبوده‌اند ، از این دست‌مزد برابر عملاً چه بهره‌ای می‌برده‌اند ؟
 شاید بتوان پاسخ نسبی این پرسش را در بیت‌های یادشده از جامی جست . اما همین
 «حکیم» که ما شاهد چنین دفاعیه‌ی جسورانه و شرافتمندانه‌ای از او هستیم ، در سلامان و
 ابسال آورده است :

در مذمت زنان که محلّ شهوت - که موقوف علیه فرزند است - ایشانند

چاره نبود اهل شهوت را ز زن صحبت زن هست بیخ‌عمرکن
 زن چه باشد ؟ ناقصی در عقل و دین هیچ ناقص نیست در عالم چنین
 دور دان از سیرت اهل کمال ناقصان را سُخره‌بودن ، ماه و سال
 پیش کامل کاو به دانش سرور است سُخره‌ی ناقص ز ناقص کم‌تر است
 بر سرِ خوان عطای ذوالمین نیست کافز نعمتی بدتر ز زن

۱. لیلی و مجنون ، عبدالرحمان جامی ، به کوشش اعلاخان افصح‌زاد ، شعبه‌ی ادبیات خاور ، مسکو ، ۱۹۷۲ ، از بیت ۵۱۴.

پای تا سرگیری او را در گهر،	گر دهی صدسال زن را سیم و زر
خانه از زرین‌لگن افروزی‌اش،	جامه از دیبای شُشتر دوزی‌اش
تُوبِ زَرکش سِترِ شب پوشش کُنی،	لعل و دُرِ آویزه‌ی گوشش کُنی
خوانش آرایشی به گوناگون طعم،	هم به وقتِ چاشت، هم هنگام شام
آبش از سرچشمه‌ی خضر آوری،	چون شود تشنه، ز جام گوهری
نارِ یزد آری و سیب اصفهان،	میوه چون خواهد ز تو، هم‌چون شهان
جمله این‌ها پیش او هیچ‌است و هیچ	چون فتد از داوری در تاب‌وپیچ
هیچ‌چیز از تو ندیدم هیچ‌گاه!	گویدَت کای جان‌گدازِ غمرگاه
خالی‌است آن لوح از حرفِ وفا	گرچه باشد چهره‌اش لوح صفا
غیرمگاری و غَداری که دید؟	در جهان از زن وفاداری که دید؟
چون بتابی رو، فراموش کند	سال‌ها دست اندر آغوش کند
هم‌دمی از تو قوی‌تر بایدش	گر تو پیری، یارِ دیگر بایدش
جای تو خواهد که او بندد کمر ^۱	چون جوانی آید او را در نظر

نظیره‌هایی بر دفاعیه‌ی جامی - اگر چه نادر - در ادب فارسی یافت می‌شود که حاکی از طغیان - و گاه کینه‌توزی - زنان پیشگام در برابر نظام نابرابر جنسی است. اینک نمونه‌هایی از این نظیره‌ها :

۱. سلمان و آبسال، به کوشش استاد محمد روشن، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۷۳، صفحات ۱۵۳-۱۵۲.

«حسین منصور را خواهری بود که در این راه دعوی رجولیت می‌کرد و جمالی داشت. در شهر بغداد می‌آمدی و یک نیمه‌ی روی را به چادر گرفته و یک نیمه گشاده. بزرگی بدو رسید، گفت: چرا روی تمام نپوشی؟ گفت: تو مردی بنمای تا من روی بپوشم. در همه‌ی بغداد یک نیم‌مرد است، و آن حسین است. اگر از بهر او نبودی، این نیمه‌ی روی هم نپوشیدمی!»^۱.

دکتر ریاحی در بخش «توضیحات» مرصادالعباد افزوده‌اند:

«این گفتار مردانه‌ی دختر حسین منصور، شبیه است به آنچه عوفی در داستان برداشتن بزرگ‌مهر در باب ۲۱ از قسمت دوم جوامع‌الحکایات - که در حدود ۶۳۰، یعنی دوازده سال بعد از مرصادالعباد تألیف شده - به دختر او نسبت داده است: ... بزرجمهر دختری داشت عظیم‌عقل و زیرک و خردمند ... [و چون بزرجمهر را] بر دار کردند، پس دخترش را بیاوردند و برهنه کردند، و او هم چنان می‌دوید از میان مردمان، و خود را هیچ نمی‌پوشید. چندان که به زیر دار رسید، خود را بپوشید و چشم برهم نهاد. نوشروان گفت، شاید که حکمتی بود، او را پیش خوانند... [دختر] گفت: زیرا که این همه، مردم [یعنی انسان] نبودند و پدر من مردم بود، که اگر این‌ها مردم بودند، نگذاشتندی تا او را بر دار کردی. همین روایت را اِئِنْ‌الْعَبْرَى (درگذشته به ۶۸۵) در کتابی به نام افسانه‌های مفرّج از سیهانی آورده و کریستن‌سن آن را در ترجمه‌ی انگلیسی آن کتاب نقل کرده است...»^۲.

۱. مرصادالعباد، نجم‌رازی (دایه)، به کوشش دکتر محمدامین ریاحی، چاپ اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲، ص

۱۱۹ (باب سیم، فصل دوم).

۲. همان، توضیحات، ص ۵۹۷.

همین آرزوهای بزرگ انسانی و نوع‌دوستانه است که در بازپرداخت چهره‌ای چون مهستی شاعر جلوه‌ی تازه می‌یابند و مآلاً در پیدایی شخصیت‌های تاریخی بارزی چون قوۀ‌العین محقق می‌شوند و به عصیان امروزی فرا می‌رویند که روزگار ما شاهد هردو وجه سره و ناسره‌ی آن‌هاست .

هم به شرح جرمان‌ها و نامرادی‌ها بازگردیم :

در دیوان خاقانی شروانی تسلا‌نامه‌ای است چون ترازویی دو کفه ، که بر کفه‌ی راستش هزاران هزار پسر طبع ، و نه عروس طبع - یعنی بیت‌هایش - آرمیده‌اند ، و کفه‌ی چپش را دختری اشغال کرده است که همسر سرائی او به تازگی برایش زاده است و او برای این که از اندوه این زادن پس نیفتد ، سوک خود را با یادآوری جایگاه هنری‌اش تسکین می‌دهد :

در تولد دختر خود گوید

یکی دو زاینند آبستنان و ، مادر طبع	ز من بزاد به یک‌باره صد هزار پسر
یکان یکان حبشی‌چهره و یمانی‌اصل	همه بلال معانی ، همه اویس هنر
یگانه‌ی دوسرای و سه‌وقت و چارارکان	امیر پنج‌حس و شش‌جهات و هفت‌اختر
مرا چه نقصان گر جفت من بزاد کنون	به چشم‌زخم هزاران پسر ، یکی دختر ؟
که دختری که از این‌سان برادران دارد	عروس دهرش خوانند و بانوی کشور
اگر بمیرد ، شاید بهشت را خاتون	وگر بماند ، زبید مسیح را خواهر
اگر چه هست بدین‌سان ، خدای مرگ دهد!	که گوز بهتز داماد و ، دفن اولی‌تر

اگر نخواندی «نِعْمَ الْخَتَنُ»^۱، بُرو، برخوان و گر ندیدی «دَفْنُ الْبَنَاتِ»^۲، شو، بنگر
 مرا به زادن دختر چه خرمی زاید؟ که کاش مادرِ من هم نزادی از مادر^۳!
 سنایی بزرگ (قرن ۵ و ۶ قمری) در «خروس خوانی» خود می‌فرمایند:

حجره‌ی عقل ز سودای زنان خالی کن تا به جان پند تو گیرند همه پُرعَبَران
 بنید یک ماده مشو، تا بتوانی چو خروس تا بُوی تاجورِ پیشرو تاجوران^۴
 و پس از اوست، سوزنی سمرقندی که به توصیه‌ی یکی از نزدیکانش به تزویج با زنی گردن
 می‌نهد و سپس «در وصف حال خود می‌گوید»:

نام «زن» بر زبان من نگذشت که لبان نازدَم^۵ به سوزن خویش
 زن به مُزْدی ز راه بُرد مرا عاشقِ شَلَفْرِیز^۶ بر زنِ خویش
 گفت زن کن، چنان که من کردم تا بدانی مکان و مسکنِ خویش

گفت او کرد مرا مغرور کور کردم ره معینِ خویش...
 ریش خود سُست کردم و، گفتم آنچه چون موم کرد آهنِ خویش

۱. یعنی داماد نیک (کنایه از گور).

۲. یعنی به خاک سپردن دختران.

۳. دیوان خاقانی، به کوشش دکتر میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۵، مجلد دوم، صفحات ۱۱۸۸-۱۱۸۹.

۴. به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، مجلد سوم، صفحه‌ی ۶۷۲.

۵. یعنی نَزَدَم. خواننده بر کنایه‌ی بودن کاربرد واژه‌ی «سوزن» نیز در این هزل درنگ کند.

۶. شَلَف یعنی زنی بدکاره (شَلَفْرِیز در محل تردید است).

خود ریم^۱ ریش خویش را اکنون که شدم بر هوای ریمِ خویش
مردِ مردان بُدم ، چو زن کردم گشتم از بهر زن ، زنِ زنِ خویش
هر زمان زین خطا که من کردم سیلی^۲ در کشم به گردن خویش^۳

و پس از اوست خواجه نصیرالدین طوسی با آموزه‌هایش در اخلاق ناصری و جایگاهش در عرصه‌ی تعلیم و تربیت :

« و بهترین زنان زنی بود که در عقل و دیانت و عَقّت و فِطْنت [= زیرکی] و حیا و رَقّت و توّد [= دوستی و ورزیدن] و کوتاه‌زبانی و اطاعت شوهر و بذلِ نفْس در خدمت او و ایثار و رضای او و وقار و هیبت ، نزدیک اهلِ خویش مُتَحَلّی [= آراسته] بود و عقیم نبود و در تربیت منزل و تقدیر نگاه‌داشتن [= اندازه نگاه‌داشتن] در انفاق واقف و قادر باشد ، و به مجامله و مدارات و خوش‌خویی سبب مؤانست و تسلی هُموم [= غم‌ها] و جَلایِ اَحْزانِ شوهر گردد . و زنی آزاد از بنده بهتر ... و زنِ پِکر از غیر پِکر بهتر ... و اگر با وجود این اوصاف به جلیه‌ی جمال و نَسَب و ثروت متَحَلّی باشد ، مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد».^۴

«اما شغلِ خاطر آن بود که [شوهر] خاطر زن [را] پیوسته به تکفّلِ مهمّاتِ منزل و نظر در مصالح آن ، و قیام [بر] آنچه مقتضی نظامِ معیشت بود ، مشغول دارد ؛ چه ... فراغت از

۱. ریم ، جسارتاً همان بلایی است که «حکیم سوزنی» بر سر ریش خود در آورده است .

۲. یعنی یک سیلی .

۳. دیوان حکیم سوزنی سمرقندی ، به کوشش دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی ، امیرکبیر ، ۱۳۳۸ ، هزلیات ، برگزیده از صفحات

۵۷ - ۵۶ .

۴. اخلاق ناصری ، به کوشش ادیب تهرانی ، انتشارات جاویدان ، چاپ اول ، ۱۳۴۶ ، ص ۱۸۸ .

ضروریات، اقتضای نظر کند در غیر ضروریات. پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدام فارغ باشد، همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و به خروج و زینت به کار داشتن از جهت خروج و رفتن به نظارت‌ها و نظر کردن به مردان بی‌کار مشغول شود، تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند، بلکه چون مردان دیگر را ببیند، او را حقیر و مُستَضَعَر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را در طلب خود تحریص کند، تا عاقبت آن - بعد از اختلال معیشت و دُهابِ مروت و حصول فُضیحت - هلاکت و شقاوت دوجہانی بود».^۱

و پس از اوست اوحدی مراغه‌ای (قرن ۸) و شاه‌بیت‌هایش در مثنوی جام‌جم:

زن چو بیرون رود، بزن سختش	خودنمایی کند، بکن رختش
پیش خود مُستشار گردانش	لیک کاری مکن به فرمانش
ور کند سرکشی، هلاکش کن	آبِ رخ می‌برد، به خاکش کن
راز خود بر زن آشکار مکن	خانه را بر زنان حصار مکن ^۲

اندر «کرامات» احمد جام (زنده‌پیل = زنده‌پیل)، صوفی بی‌همتای خراسان قدیم در سده‌های ۵ و ۶ هجری که هنوز نام «تربت جام» مرده‌ریگی از اوست و ترانه‌ها و دوبیتی‌های محلی دل‌نشینی در ربوبیت او سروده‌اند، آورده‌اند که روزی زنش بی‌اجازت او خانه را ترک کرده بود؛ «چون شیخ الاسلام به حرم درآمد»، زن را ندید. «چون باز آمد، ... گفت ... تو هم چنان خواهی

۱. همان، صفحات ۱۹۱-۱۹۰.

۲. مثنوی جام‌جم، به کوشش حمید سعادت، انتشارات کاوه، ۱۳۴۰.

کرد که این زنانِ دیگر می‌کنند. گاه به در می‌شوند و گاه به خانه‌های دوستان و خویشان. تو ندانی که بی‌دستور شوهر نشاید از خانه‌ی خود بیرون رفتن؟ این مستوره گفت: خطا کردم، بعد از این دیگر نروم».^۱

هم، اندر کرامات او نوشته‌اند که در آخر عمر و در هشتادسالگی دل به دختر بزرگ‌زاده‌ای بست تا مگر از او پسری یابد. مادرِ دختر تا سه‌بار مخالفت کرد و هر سه‌بار دید که شخصی بیلی به زیر سرایشان کرده است و تهدید می‌کند که اگر دختر خود را به احمد ندهید، این‌سرای را بر سرتان آوار خواهم کرد. بار آخر مرد بیل را جنباند و خانه فرو ریخت و دختر نازدانه بر زیر آوار خانه‌ی خود ماند. شیخ در لحظه دریافت، و یکی از مریدانش را به همراهی خواند و هردو به سرای بزرگ‌زاده رفتند و شیخ دختر را از زیر آوار رهاوند، به شرط آن که به تزویج او با وی رضا دهند. «دیگرشب شیخ‌الاسلام او را بخواست و در عقد و نکاح خود درآورد. آن‌شب شست‌بار با وی [به رفتار زناشویی برآمد و] گفت: اگر نه آن بودی که آلمی به جان وی رسیدی، این را به صد بار بُردمی تا مادر تو نگوید که احمد پیر است. سرِ نه‌ماه از وی پسری آمد، او را عبدالله نام کردند. و از این واقعه تمامتِ ولایت جام خبر دارند. و از این کرامت‌ها بسیاری دیده‌ایم...».^۲

اگر خواننده نیز موافق باشد، این قافله را بیش از این به پیش نرانیم و به موضوع دیگری از زیرمجموعه‌ی همین‌گفتار بپردازیم که در ادب فارسی «مکر زنان» نام گرفته‌است. استاد

۱. مقامات ژنده‌بیل، ص ۱۱۶، داستان ۶۲.

۲. همان، صفحات ۲۰۴-۲۰۲، داستان ۱۷۹.

دکتر محمدجعفر محجوب در پیش‌گفتار سِندبادنامه‌ی منظوم که از سروده‌های عضد یزدی - شاعر هم‌روزگار حافظ - است و خود ایشان رنج تصحیح آن را برتافته‌اند، می‌گویند: «چنان‌که در نظر اول مشاهده می‌شود، این کتاب [یعنی سِندبادنامه‌ی منظوم] از گروه کتاب‌های مکر زنان است و در این زمینه، به ویژه در هند کتاب‌های بسیار نوشته شده است. این کتاب‌ها گاه فقط دارای همین بُن‌مایه (تم) است و گاه این معنی در ضمن طرح مطالب و مسایل دیگر در کتاب‌های گوناگون (مانند هزارویک‌شب، کلیله و دمنه و حتّا شاهنامه‌ی استاد طوس) مطرح شده است. از نمونه‌های نوع نخستین می‌توان بختیارنامه (که آن نیز داستانی دراز و دلکش است و نسخه‌های گوناگون دارد)، نُه‌منظر و طوطی‌نامه و تحریرهای بسیارگوناگون آن‌را یاد کرد. داستان اصلی هزارویک‌شب در همین زمینه و در شرح بی‌وفایی و خیانت‌پیشگی زنان پرداخته شده است. داستان‌های دیگری نیز هست که در آن‌ها به حیل‌گری و چاره‌اندیشی زنان، نه در مسایل عاطفی و صحنه‌های عشقی و جنسی، بلکه در زمینه‌های دیگر، از قبیل عیاری و طرّاری و دزدی و کلاه‌برداری و مردم‌فریبی اشاره شده است. نمونه‌ی کامل این‌گونه داستان‌ها حکایت دَلّی مُحْتاله است و نیز داستان‌های منسوب به دلیله‌ی مُحْتاله و حیل‌های او با احمد دَنف و علی زبّیق مصری در هزارویک‌شب».

استاد محجوب ذیل دو اصطلاح به کاررفته در چندسطر یادشده، یعنی «کتاب‌های مکر زنان» و «دَلّی مُحْتاله» دوپانوست توضیحی آورده‌اند که عیناً نقل می‌شوند:

«۱- نویسنده‌ی این‌سطور از کودکی به یاد دارد که زنان سال‌خورده‌ی خانواده از «مکر

زنان» و کتاب «مکر زنان» مکرر یاد می‌کردند. حتّا در سندبادنامه نیز یکی از آخرین داستان‌ها، حکایت مردی است که در جهان می‌گردید و عمر خود را صرف گردآوری داستان‌های مکر زنان می‌کرد و چند بارِ استر از این‌گونه داستان‌ها فراهم آورده بود و سرانجام گرفتار حیلَتِ نوظهور و بی‌سابقه‌ی زنی شد. با این حال تا کنون هیچ‌گاه کتابی با عنوان «کتاب مکر زنان» یا «مکر زنان» به نظر بنده نرسیده است و ناگزیر باید آن را عنوانی نوعی و کلی و موضوعی تلقی کنم.

۲- نویسنده امیدوار است حکایت دَلّه‌ی محتاله را با اطلاعاتی که تا کنون درباره‌ی آن یافته است به زودی انتشار دهد.^۱

به چند کتابی که استاد محبوب در موضوع «مکر زنان» از آن‌ها نام برده‌اند، می‌توان کتاب‌های زیر را نیز افزود که یا اختصاصاً در این «بُن‌مایه» تنظیم شده‌اند، یا از این بُن‌مایه در آن‌ها نشانی قابل‌اعتنا یافت می‌شود:

سندبادنامه‌ی منشور، ویراسته‌ی ظهیری سمرقندی (حدود ۶۰۰ هـ. ق.) که با سندبادنامه‌ی منظوم تشابهاتی فراوان دارد، اما ظاهراً تنها مأخذِ عضد یزدی برای سرودن این منظومه نبوده است. ویس و رامین، از فخرالدین اسعد گرگانی (منظوم در میانه‌ی سده‌ی پنج هجری قمری) مرزبان‌نامه به تحریر سعدالدین وراوینی (اصل متن: اواخر سده‌ی سه هجری قمری)، که در خود حکایت‌هایی از این دست دارد. حمزه‌نامه (مرد ریگی از ساسانیان تا صفویه). سمک عیار (هم‌چنین از روزگار باستان تا احتمالاً اواخر قرن ۸ هجری قمری). داستان کُک کوه‌زاد (نظیره‌ای

۱. سندبادنامه‌ی منظوم. سروده‌ی عضد یزدی، به کوشش استاد محمدجعفر محبوب، انتشارات توس، ۱۳۸۱، ص ۱۸ و پانویشت آن.

بر شاهنامه‌ی فردوسی، محتملاً سده‌ی ششم هجری قمری). برزنامه از عطایی رازی (نظیره‌ی دیگری بر شاهنامه‌ی فردوسی، سده‌ی پنجم هجری قمری). مثنوی معنوی، از مولوی (سده‌ی هفتم ه.ق.). مثنوی گل و نوروز، از خواجوی کرمانی (سده‌ی هشتم ه.ق.). و بسیاری کتاب‌های - از این منظر - ملال‌آور دیگر... و در یک نگاه کلی همه‌ی تاریخ‌های موسوم به تاریخ‌های عهد اسلامی که در همه‌ی آن‌ها به نوعی از «مکر زنان» سخن رفته است. تاریخ اجتماعی ایران، تألیف مرتضی راوندی (مجلدهای ۳ و ۶)، دلیل به نسبت خوبی است برای راه‌جستن به این وادی‌های خشک و خشن. از مجلد سوم همین اثر روایت درنگ‌آوری ارزش انتقال دارد با نام «حکایت پالغزگ» به نقل از بدایع‌الوقایع واصفی (سده‌های ۹ و ۱۰ ه.ق.):

در زمان قدیم شخصی بود، کدخدا نمی‌شد و می‌گفت که از مکر زنان اندیشه می‌کنم که «آن کید کن عظیم». اتفاقاً کتابی در مکر زنان به دست وی افتاد. آن را مطالعه کرد و به خود گفت که همه‌ی انواع و اصناف مکر زنان را دانستم؛ غالباً که مکر زنان در من تأثیر نکند. زن صاحب‌جمالی عیاره‌ای بود، او را به عقد و نکاح خود درآورد، و در نگاه‌داشتن وی هیچ دقیقه [ای را] نامرعی نمی‌گذاشت. آن زن را محبوبی بود رنگ‌ریز. چندگاهی که گذشت و ایام مفارقت میان ایشان متمادی شد، کسی را به وی فرستاد که مرا طاق‌ت مفارقت تو نمانده. شوهر من کار بر من تنگ ساخته و مرا در گرداب حیرت انداخته، اما من هم تدبیری کرده‌ام و اندیشه نموده‌ام؛ می‌باید که فردا در دکان خود را آب بسیار افشانی به مرتبه‌ای که گِل شود. من مکاری خواهم انگیخت و به وسیله‌ی آن به تو خواهم آمیخت. چون وقت صبح شد... استاد

رنگریز در دکان خود را آب زده، گِل ساخت. آن عورت به شوهرش گفت که بسیار چرکین شده‌ام، می‌خواهم که به حمام روم و سروتن بشویم. شوهرش ملاحظه کرد و با خود گفت که در رفتن و آمدن، چون من همراه باشم، او چه‌گونه مکاری تواند کرد؟ به رفتن حمامش راضی شد. هر دو همراه شدند. چون زن به در دکان رنگریز رسید، پای خود را سست کرده خود را در گِل انداخت و چادر خود را گِل آلود ساخت که ممکن نبود از آن‌جا انتقال تواند کرد. فریاد برآورد که آه کدام بدبخت و کافر این راه را چنان گِل ساخت؟ آه چه سازم و چه چاره کنم؟ با این چادر به کجا توانم رفت؟ آن مقدار غوغا کرد که شوهرش گفت که در این سرا درآی و چادر خود را بشوی - و این سرایی است که محبوب رنگریز در این سراست. القَصّه درآمد و با محبوب دست در آغوش کرد و به عیش و عشرت مشغول شدند، و شوهر در بیرون نشسته کتاب «مکر زنان» مطالعه می‌کرد تا که عاشق و معشوق از کار فارغ شدند و چادر زن خشک شد... استاد رنگریز گفت که در این کتاب هیچ‌جا حکایت «پالغزک» به نظر شما درآمده؟ گفت: نی. گفت: این حکایت را در حاشیه‌ی این کتاب بنویسید و به ریش خود مخندید و دیگر این کتاب را مطالعه مفرمایید...»^۱

این حکایت‌ها در ادب فارسی چندان فراوانند که هر کتاب‌خوانی باید انبانی از آن‌ها را در ذهن داشته باشد؛ اما ذکر نمونه‌ای از کلیله و دمنه این سودمندی را دارد که می‌توان تا حدودی به پیشینه‌ی کهن این باور پی برد، به ویژه این‌که ما ترجمه‌ی حکایت نمونه‌وار خود را از متن

۱. تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، مجلد سوم، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۶۶۳. به نقل از بدایع الوقایع زین الدین محمود واصفی.

سنسکریت کلیله و دمنه ارائه می‌کنیم که در قدمت و اصالت آن جای هیچ تردیدی نیست :

داستان درودگر و جفتِ تردامن

در شهری دور و ناشناخته درودگری روز می‌شمرد با جفتی نغز و تردامن که خویشانش از زن بر او هشدار بسیار برده بودند . درودگر را این هُش‌باش‌های پی‌پی درخود کرده بود . تا راز کار بداند ، چهره آراست و با زن گفت : دل بسته‌ام! به دیگر شهری دور ، باید که تالاری شاهوار برآرند . مرا فرموده‌اند تا بدان کار درآیم . چون شب بگردد ، چندی از تو دور خواهم زیست . پس تورا است که پگاهان ، ره‌توشه‌ی مرا که اندک خوراک و نوشاکی است ، برسازی و به دستار بندی ! زن سرشاد و خرسند ، چونان که شوی فرمان رانده بود ، توشه‌ی راه به دستار بست . کارها - چنان که باید - سامان گرفتند و راه‌توشه - مشتی دانه‌ی شالی - به هرکاره گشت ، و شوی پیش از آن که شب به نیمه درآید ، جفت را گفت : بسته‌ی دلم ! گاو آن است که من به راه درآیم . چون مرا پدروود کردی ، پاس خود را ، پشت در به کلونی ستر استوار بدار تا من باز گردم . چون از در بگشت ، بی‌آن که زن دریابد ، از درِ پسین بازگشت و شاگرد را با خود در خانه کرد و هردو در زیر تخت نهفتند . زن سرمست و سست‌لُگام ، با خود گفت : یک امشب را بی‌رنجی در میان ، با دوستگان خود به سرخواهم برد . برخاست و به میانجی پاندازی که یاری‌اش می‌داد ، مول را به خانه خواند و دَسْتَر‌خِوان خورد و نوش پرداخت . هنوز شب در پاس نخست بود و نهالِ کام بی‌بر بود که زن به جنبش پای در زیر خُفت جای‌شان پی‌برد . دانست که شوی است و این ، نه نهالِ کام ، که کَبَسَتِ رسوایی است که بر بار است . در گمان شد که چه

باید کرد. مول بر میان درآمد و زن را به سوگند خواند که: نازنین! میان من و شوی دل به کدام داری؟ زن که راز آشنا و زیرک برآمده بود، هُشدار مول را، تیرِ نشانی پراند که پاسخ روشن است: اگرچه زنان سبک‌رفتار و سُست‌پایند و کار سزا از ناسزا باز نمی‌دانند و چندان بی‌راهه می‌پویند که ناگفتن بهتر؛ و اگر نمی‌بود اندام یابایی [= بویایی]، بسا که سرگین چارپایان نیز به دندان می‌کشیدند؛ اما مرا چندان بر این شوی مهر است که اگر بر بدی‌اش لب بجنبانند، دمی زنده نتوانم بود. درودگر را سخنان پرداخته‌ی زن فریفت. شاگرد را گواه گرفت و دستِ نیایش برآورد که: زندگی‌ات دراز باد ای زن! ای وفاکیش بی‌همال! ای دل‌بند! با این همه درست‌پیمانی که تورا است، باید که بر دیدِ مردمانت کشم و گرامی‌ات دارم و بشتایمَت! پس زن و مول را با بستر بر سرآورد و گرداگرد شهر چرخاند تا مردمِ پاک‌دامنی زن به چشم سر باز یابند. بر هر جا که گذشت، هر که دید، خندید.^۱

در زیرمجموعه‌ی این‌گفتار موضوعات و مضامین دیگری نیز هست، که اگرچه پرداختن به آن‌ها ضروری است، اما کلام ما را چنان به درازا می‌کشاند که می‌تواند اهداف مقدّم این فرهنگ را مخدوش کند؛ از آن میان‌اند: دختربخشی پادشاهان^۲؛ حقوق زنان؛ وظایف زنان؛ جنگ و نابرابری جنسی؛ زن و وراثت؛ ازدواج تحمیلی زنان جوان؛ زن‌آزاری؛ و موضوعاتی از این دست که امروز پیرامون مسأله‌ی زن در ایران و دیگر کشورهای جهان

۱. کلیه و دمنه، ترجمه از متن سنسکریت (نسخه‌ی فرانک اجرتون)، فریدون فضیلت - بهمن حمیدی، دست‌نوشته، دفتر سوم، بندهای ۱۹۴ تا ۲۱۰.

۲. برای نمونه نک: شاهنامه‌ی اتحاد شوروی، مجلد ۶، صفحات ۱۰۷-۱۰۶، بیت‌های ۶۱۹-۶۱۶.

مطرح‌اند؛ اما از یک موضوع، نه می‌توان گذشت و نه باید گذشت، و آن، پدیده‌ی شوم و غیرطبیعی آفریدبارگی است که از جهان باستان، به ویژه در رُم و یونان تداول رسمی داشته و در تنزل جایگاه زن - حتّا در نگاه کام‌گرایان - نقش جدی ایفا کرده‌است. این پدیده که انگلس نیز به آن اشاره‌ی گذرایی دارد^۱، دست‌کم از دو منظر عمومی قابل بررسی است: نخست به عنوان جای‌گزینی برای مناسبات جنسی زن و مرد؛ دوم به مثابه‌ی آرام‌بخشی در تسکین دغدغه‌های موروثی اشرافیت باستان و فرزند بلافصل آن، فئودالیزم. ما پرداخت تاریخی و پاسخ‌گو به این مقوله را به آینده و مجالی مستقل می‌سپاریم، اما بر مقطعی از تاریخ آن که به کار این گفتار می‌آید و می‌تواند در سنجش با فردوسی، پرده از گمراهی‌های زمانه‌اش برگیرد، درنگی کوتاه خواهیم داشت:

محمود غزنوی که به روزگار او شاه‌نامه به ویرایش نهایی رسیده است و گه‌گاه دیباچه‌ها یا مؤخره‌هایی نیز به نام وی سروده و بر کتاب افزوده شده و مناسباتش با فردوسی مباحث یا جنجال‌های فراوانی برانگیخته است، کسی است که او را در ذهن مردم و افسانه‌های محتملاً درباری - چون سَلَفَش اسکندر و چون خَلَفَش شاه‌عباس اول - مقام ربّانی بخشیده‌اند و تا دلتان بخواهد گرنش‌گران درگاهش - که شاعران فراوان ریزودرشتی نیز درمیان‌شان بوده است - او را به انواع لقب‌های پیامبرگونه، نظیر «دین‌پناه»، «یمین‌الدوله»، «امین‌الملّه» و چندین کوفت‌وزهرمار دیگر مفت‌خر کرده‌اند؛ و نیز هموست که در کنار حرم‌سراهای مرسوم، شبستانی

۱. منشأ خانواده ...، نسخه‌ی پیشین، ص ۹۳.

نیز به شاه‌دان خوب‌رویِ نازک‌تن اختصاص داد که از سراسر گیتی گرد کرده بود و کلیدش را نیز به یکی از خادمان را از آشنایش با نام «صافی» سپرد و عشق‌ورزی با این غلامان را تا سطح «عشق افلاطونی» ارتقا بخشید و کار به جایی رسید که حتّا زنان درباری در میان پیش‌کشی‌های شاهانه‌ی خود، پسران زیبارخ تقدیم پادشاهان هم‌جوار می‌کردند. خوانندگان عزیز نباید نام «ایاز» را نشنیده باشند و از عشق محمود غزنوی به او بی‌اطلاع باشند، اما دل‌باختگی او و هم‌پالگی‌هایش بر غلام دیگری به نام طُغُرل، شرحی، یا افشانه‌ای بی‌نظیر و شنیدنی دارد که باید آن را از زبان گرامی‌ترین تاریخ‌نگار سده‌های میانی - یعنی بیهقی بزرگ - شنید:

ذکر قصّةِ هذا الغلام طُغُرل العُصدی

این غلامی بود که از میان هزار غلام چُنو بیرون نیاید به دیدار و قدّ و رنگ و ظرافت و لُبّاقت [= زیرکی و زیبایی]. و او را از ترکستان خاتونِ ارسلان فرستاده بود به نام امیرمحمود. و این خاتون عادت داشت که هر سال امیرمحمود را غلامی نادر و کنیزکی خیاره [= برگزیده] فرستادی بر سبیل هدیه؛ و امیر وی را دستارهای قَصَب [= نازک] و شارِ باریک [= پارچه‌ی ظریف و نفیس] و مروارید و دیبای رومی فرستادی. امیر این طُغُرل را بپسندید و در جمله‌ی هفت و هشت غلام - که ساقیان او بودند پس از ایاز - بداشت؛ و سالی دو برآمد. یک‌روز چنان افتاد که امیر به «باغ فیروزی» شراب می‌خورد بر گُل، و چندان گِلِ صدبرگ ریخته بودند

که حدّ و اندازه نبود^۱. و این ساقیانِ ماه‌رویانِ عالم به نوبت - دوگان دوگان - می‌آمدند. این طُغَرل درآمد قَبای لعل پوشیده، و یارِ وی قَبای فیروزه داشت، و به ساقی‌گری مشغول شدند هردو ماهروی. طُغَرل شرابی رنگین به دست بایستاد، و امیر یوسف [= برادر کوچک‌تر محمود غزنوی] را شراب دریافته بود، چشمش بر وی بماند و عاشق شد، و هرچند کوشید و خویشتن را فراهم کرد، چشم از وی برنتوانست داشت. و امیر محمود دزدیده می‌نگریست و شیفتگی و بی‌هوشی برادرش می‌دید و تغافل می‌زد؛ تا آن‌که ساعتی بگذشت؛ پس گفت: ای برادر! تو از پدر کودک ماندی و گفته بود پدر به وقتِ مرگِ عبدالله دبیر را که «... محمود را از پیغام من بگوی که مرا دل به یوسف مشغول است. وی را به تو سپردم؛ باید که وی را به خوی خویش برآری و چون فرزندانِ خویش عزیز داری»؛ و ما تا این غایت دانی که به راستای تو چند نیکویی فرموده‌ایم؛ و پنداشتیم که با ادب برآمده‌ای، و نیستی چنان که ما پنداشته‌ایم. در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه می‌کنی؟ تو را خوش آید که هیچ‌کس در مجلس شراب در غلامانِ تو نگردد؟ و چشم از دیرباز بر این طُغَرل بمانده است؛ و اگر حرمتِ روانِ پدرم^۲ نبود، تو را مالشی سخت، تمام برسیدی. این یک‌بار عفو کردم و این غلام را به تو بخشیدم که ما را چنان بسیار است. هوشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد، که با محمود چنین بازی‌ها پَنَزُود. یوسف متحیر گشت و بر پای خاست و زمین بوسه داد و گفت: توبه کردم، و نیز چنین خطا

۱. قابل توجه «کارگزاران»! فضل تقدّم فروش کردن مقدّم «قهرمانان ملی»! با شما نیست؛ با پدریان عهد غزنوی هم نیست؛ باید با خود طبیعت باشد.

۲. پدرانِ محمود، غلامان آل‌سامان بودند و چون نشان قابل اتکایی از غلام‌بارگی در عهد سامانی در دست نیست، من از رابطی این شهرباران با غلامان خود - که محمود به حرمت روانشان می‌نازد - اطلاع چندانی ندارم.

نیفتد . امیر گفت : بنشین ! بنشست ؛ و آن حدیث فرا بُرید و نَشاطِ شراب بالا گرفت ، و یوسف را شراب دریافت ، بازگشت . امیر محمود خادمی خاص را - که او را «صافی» می‌گفتند و چنین غلامان به دست او بودند - آواز داد و گفت: طغرل را نزدیک برادرم فرست . بفرستادنش و یوسف بسیارشادی کرد و بسیار چیز بخشید خادمان را، و بسیار صدقه داد . و این غلام را برکشید و حاجبِ او شد و عزیزتر از فرزندان داشت^۱ ، و چون شبِ سیاه به روزِ سپیدش تاختن آورد و آفتاب را کسوفی افتاد^۲ ، از خاندانی با نام زن خواست و در عقدِ نکاح و عُرُس [= عروسی] وی تکلف‌های بی‌محل نمود ، چنان‌که گروهی از خردمندان پسند نداشتند^۳ .

همین غلامان را فرخی سیستانی در قصیده‌ای که «مدح سلطان محمود و ذکر شکار او» نام گرفته است ، «مایه‌ی رشک عابدان و زاهدان پرهیزگار» نامیده است :

ای مبارک‌پی جهاندار و همایون‌شهریار ! ای ز بهر نام نیکو دین و دولت را به کار !
 ای یمین‌دولت و ، مُلک و ولایت را ، شکوه ای امین مَلّت و ، دین و شریعت را نگار !...
 عابدان را از غلامان تو رشک آید همی ، از جهاد و از عبادت‌کردن لیل و نهار
 از پی آن تا بر تو قدرشان افزون شود کارشان تسبیح و روزه است و حدیث‌کردگار^۴

۱. زیرا نمی‌توانست مدّعی ارث و میراث باشد .

۲. یعنی چون ریش درآورد و مستعمل شد .

۳. تاریخ بیهقی ، به تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض ، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ، چاپ دوم ، صفحات ۳۳۱-۳۲۹ ، تأکدها از ماست (خواننده‌ی «خردمند» باید دریافته باشد که چرا بیهقی درباره‌ی طغرل از فعل «برکشیدن» استفاده کرده است ؟ و چرا این فعل در روزگار ما نیز ارزش تاریخی خود را از دست نداده است ؟) .

۴. دیوان حکیم فرخی سیستانی ، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، انتشارات زوار ، ص ۷۴ .

فرّخی سیستانی در سرای خود نیز - لابد در جوارِ زن و فرزندانش - از تمتّع سلطان محمودی بی‌بهره نبوده است؛ به نمونه‌ی مسلّمی از این تمتّع اشاره می‌شود:

حاکم [شرعم] که می‌نگیرم هرگز؟ زاهدِ عصرم که روزه دارم هموار؟
 زاهدی و حاکمی به من نرسیده است و برسد، کار پیش‌گیرم ناچار:
 روز و شبِ خویش را کنم به دو قسمت هردو به یک‌جای راست دارم چون تار
 نرم‌نرمک همی‌کشم همه‌شب می‌روز به صدرنج و درد دارم دستار
 آیم و چون کنخ^۱ به گوشه‌ای بنشینم پوست به یک‌بار برکشم ز ستّغفار
 راست چون شب‌گاگون شود، بگریزم گویم تا درنگه‌کنند به مِشمار^۲
 آرزوی خویش را بخوانم و گویم: شب همه بگذشت، خیز و داروی خواب‌آر!
 چون سرم از مستی و ز خواب‌گران گشت در کشم او را به جامه‌ی شب و، إفشار^۳
 اگر خواننده‌ای بر بی‌گمانی ما در انتساب این‌بخش از قصیده‌ی استاد سخن روزگار
 غزنوی به غلام‌بارگی ناب تردید دارد، به یک چشم‌برهم‌زدن خود را به تبرستانِ عهد سلجوقی
 برساند که امیران استقلال‌خواه و ایرانی‌تبارش، ترویج‌گرِ سربلند و بهداشتی(!) این‌گرایش
 منحنط در حدود ۸۰ سال بعد بوده‌اند:

۱. کنخ به ضم و فتح و کسر کاف، یعنی لولو، صورتک مهیب برای ترساندن کودکان.

۲. مِشمار به عربی یعنی زنجیر، تسمه یا میخ پولادین که برای بستن و استوارکردن و ثابت کردن به کار می‌برند.

۳. همان منبع، ص ۱۹۸، بخشی از نسیب قصیده‌ای در مدح خواجه ابوسهل دبیر.

باب پانزدهم

اندر تمتع کردن

بدان ای پسر ... از زنان و غلامان میل خویش به یک جنس مدار ، تا از هر دو گونه بهره‌ور باشی و از دوگانه یکی دشمن تو نباشد... در تابستان میل به غلامان کن و در زمستان میل به زنان...^۱

این قافله را می‌توان بی‌وقفه تا امروز تصویر کرد ؛ با این تفاوت که پیشینیان با تکیه‌ی یک‌سویه بر استثناءات دوجنسی - که در علم زیست‌شناسی قابل‌درنگ نیز هست - به توجیه نوعی آن برنیامده‌اند . حتّا لمپنیزم عهد پهلوی هم از طرح علنی آن شرم داشت . چشم‌تنگی نمونه‌وار و قابل‌مطالعه‌ای می‌خواهد چنین تاریخ عریض و طویلی را در زن‌ستیزی و غلام‌بارگی ندیدن ، اما بیت سیاهی را در شخم‌خانه‌ی تیرگی‌ها یافتن . این گفتار اگر بخواهد شواهد خود را با زنان سربلند و رشید خودی یا بیگانه ، چون فرانک و تهمینه و سیندخت و رودابه و گردآفرید و گل‌شهر و جریره و فری‌گیس و فئدافه و شیرین بسنجد که گزارش لحظه به لحظه‌ی زندگی گرامی‌شان را در بخش دوم کتاب ارائه کرده است ، و بر شاخصه‌های شخصیتی ایشان ، یعنی سازمان‌گری و جسارت و رای‌زنی و عشق و دلیری و حلم و پیمان‌داری و وقار اسطوره‌ای و شهریاری هشیارانه و عصیان مدنی تمرکز کند ، به ویژه منیژه را رخ کند که مرزشکنی و عشق‌ورزی و پاک‌اندیشی و آزادگی را با هم گردآورده است ، و بر حمایت فردوسی از این بزرگ‌زنان افسانه و

۱. قابوس‌نامه ، همان نسخه‌ی پیشین ، ص ۶۱ .

تاریخ تأکید ورزد، ممکن است - به خرده‌گیری - با این پاسخ روبه‌رو شود که هرشاعری می‌تواند زن یا زنانی را الگوی هنری خود بداند و در برجسته‌کردن ویژگی‌های مثبت این الگوها مبالغه کند. این پاسخ البته فاقد منطق نیست و هم از این‌رو ما اساس نگاه خود را پیرامون جایگاه زن در جهان‌بینی فردوسی بر مناسبات خود او با همسرش استوار می‌کنیم که در دیباجه‌ی «داستان بیژن و منیژه» بازتاب دارد که یکی از دل‌نشین‌ترین داستان‌های شاهنامه است و ما در آینده‌ی نزدیک شرح تفصیلی آن را تقدیم دوستداران شاهنامه خواهیم کرد. درباره‌ی «داستان بیژن و منیژه» گفته‌اند که این داستان، نخستین داستانی است که از مجموعه‌ی شاهنامه منظوم شده است. این سخن که از اعتبار بالایی نیز برخوردار است، برای گفتار ما ارزش ویژه‌ای نیز دارد و آن، این است که می‌توانیم با قطعیت نسبی بیشتری بگوییم، در دیباجه‌ی داستان، سخن از رابطه‌ی مرد و زنی رفته است که هر دو جوان بوده‌اند. فردوسی در این دیباجه نخست شبی چهاربُعدی و تیره را تصویر کرده است که من در مقاله‌ای آن را «شبِ دیر یاز»^۱ خوانده‌ام. شبی سنگین و مرکب از سیاهی‌های اجتماعی، خلجان‌های درونی شاعرانه، تیرگی‌های طبیعی، و حرمان‌های بندیان سیاه‌چال‌ها. طبیعی است که هر شاعر انسان‌گرایی در چنین شبی بیدار خواهد بود و محسوس است که چشم و گوشش بر دل پُره‌راس جهانیان گشوده خواهند بود؛ به ویژه اگر از هیچ افقی هیچ آوایی جز بانگِ جرسِ پاسبانانِ شب برنیاید.

۱. نک: مجله‌ی چیستا، شماره‌ی مسلسل ۱۱۶ و ۱۱۷ (سال‌های ۷۳ و ۷۴)، از ص ۴۴۹.

درست در چنین فضایی است که «مهربان» سرایی فردوسی به «خروش» او پاسخ
دل‌خواه می‌دهد:

- ۱- بدان تنگی‌اندر بَجَستم ز جای یکی مهربان بودم اندر سرای،
- ۲- خروشیدم و خواستم زو چراغ برفت آن بُت مهربانم ز باغ
- ۳- مرا گفتم: شمع چه باید همی؟ شب تیره خوابت [نیاید] همی؟
- ۴- بدو گفتم: ای بُت نیمِ مردِ خواب یکی شمع پیش آر چون آفتاب
- ۵- بِنِه پیشم و بزم را ساز کن به چنگ آر چنگ و می آغاز کن
- ۶- بیاورد شمع و بیامد به باغ برافروخت رخشنده‌شمع و چراغ
- ۷- می آورد و نار و تُزَنج^۱ و بهی زدوده یکی جام شاهنشاهی
- ۸- مرا گفتم برخیز و دل شاد دار روان را ز درد و غم آزاد دار
- ۹- نگر تا که دل را نداری تباه ز اندیشه و دادِ فریادخواه
- ۱۰- جهان چون گذاری، همی بگذرد خردمندمردم چرا غم خورد؟
- ۱۱- گهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت تو گفستی که هاروت نیرنگ ساخت
- ۱۲- دلم بر همه کام پیروز کرد که بر من شب تیره نوروز کرد
- ۱۳- بدان سر و بُنِ گفتم ای ماهروی یکی داستان امشبم باز گوی،

۱. تُزَنج یا تُزَنج در معانی گلابی، خیار و نوعی از مرکبات شیرین و لطیف، کاربرد مسلم دارد، اما معنی لغت‌نامه‌ای آن، یعنی بالنگ بی‌تردید نادرست است. همسر فردوسی نیز دانایتر از آن بوده است که در کنار انار و پِه و می مصفا در جام شاهوار، برای او بالنگ و رُپر و کیده‌ی تلخ و ترش به عنوان نُقلِ نبید بگذارد.

- ۱۴- که دل گیرد از مهر او فَرّ و مهر بدواندرون خیره ماند سپهر
- ۱۵- مرا مهربان یار بشنو چه گفت - از آن پس که با کام گشتیم جفت :-
- ۱۶- بپیمای می تا یکی داستان بگویمت از گفته‌ی باستان،
- ۱۷- پُر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ همان اذرِ مرد فرهنگ و سنگ
- ۱۸- بگفتم بیار ای بُت خوب‌چهر بخوان داستان و بیفزای مهر
- ۱۹- ز نیک و بد چرخ ناسازگار که آرد به مردم ز هر گونه کار،
- ۲۰- نگر تا نداری دل خویش تنگ بتابی از او، چند جویی درنگ؟
- ۲۱- نداند کسی راه و سامان اوی نه پیدا بود درد و درمان اوی
- ۲۲- پس آن‌گه بگفت ار ز من بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی،
- ۲۳- همت گویم و هم پذیرم سپاس کنون بشنو ای جفتِ نیکی‌شناس
- پشتوانه‌ی باور من برای این‌که بپذیرم فردوسی در کاربرد مهر و آژه‌هایی چون «بُت مهربان»، «سرؤین»، «ماه‌روی»، «مهربان یار» و «بُت خوب‌چهر» راست‌کردار بوده است و «جفتِ نیکی‌شناس» نیز پاسخ‌زینده‌ای بوده است که همسر وفا کیش او واقعاً نثارش کرده بوده است،
- وجوه مشترک زیر است که زندگی زناشویی او را با همسرش استواری بخشیده بوده است:

- ۱- جهان‌بینی هم‌سو، که در تبیین مناسبات حاکم بر جهان هستی و روابط اجتماعی آن، میان فردوسی و همسرش یک‌دلی پدید آورده بوده است. این یک‌سان‌اندیشی، چهره‌ی خود را

در بیت‌های ۸ تا ۱۰ ابیات برگزیده‌ی ما که از زبان همسر فردوسی است و بیت‌های ۱۹ تا ۲۱ که از زبان خود اوست، آشکار کرده است.^۱

۲- خاستگاه طبقاتی مشترک: خواننده می‌داند که فردوسی دهگان (دهقان) بوده است و یکی از بزرگ‌ترین ارزش‌های این طبقه در سده‌های میانی انتقال کتبی یا شفاهی میراث فرهنگی از نسلی به نسل دیگر بوده است. خود فردوسی در بیت ۲۲ گزیده‌های ما اذعان دارد که «داستان بیژن و منیژه» را نخستین بار همسرش از «دفتر پهلوی»^۲ برای او بازخوانی کرده است؛ و این، نشان از پیوند همسر فردوسی با طبقه‌ی دهقانان دارد.

۳- کار مشترک: عزیزان می‌دانند که فردوسی، ظرف ۳۰ سالی که سرایش شاهنامه را به پایان برد، هرچه از ملک و «ضیاع»^۳ داشت به باد داد و بیشترین هم خود را بر شعر و ادب گذاشت. در واقع اگر او هم‌چنان «از دهاقین توس»^۴ می‌ماند، نامی در خاطر کسی نداشت. بیت‌های ۵، ۱۱، ۱۸ و ۲۲ نشان می‌دهند که همسر او نیز ادب‌شناس و چنگ‌نوازی چیره‌دست بوده و فردوسی حتا او را در رشته‌ی اخیر، همپای «هاروت» اساطیری خوانده است. ۴- عواطف مانوس: به جز پایه‌های سه‌گانه‌ی یادشده، از سراسر بیت‌های دیباچه برمی‌آید که همسر فردوسی در لحظه‌لحظه‌ی زندگی او سهیم و همدل رنج‌ها و شادی‌هایش بوده است.

۱. نیازی به توضیح نیست که سخن بر سر درستی یا نادرستی این جهان‌بینی نیست، بلکه تأکید بر یکسان‌اندیشی است که می‌تواند به مثابه‌ی پایه‌ای استوار، زندگی مشترک را قوام بخشد.

۲. من در این که دفتر یادشده به زبان پهلوی بوده است، یا از داستان‌های پهلوانی، به نتیجه‌ی روشنی نرسیده‌ام.

۳. چهارمقاله‌ی عروضی، به کوشش استاد قزوینی، کتاب فروشی اشراقی، ص ۴۷.

۴. همان.

من نگاه فمنیست‌ها را از عواطف انسانی بی‌بهره می‌بینم که در چنین شرایطی می‌گویند :
 «چشم مرد کور ، خودش باید سیورسات خودش را جور کند» . پیداست فراهم آوردن اسباب
 تنعم را نیز وظیفه‌ی بی‌چون‌وچرای زن نمی‌دانم . جهان‌بینی مشترک ، خاستگاه طبقاتی یا دست‌کم
 علایق طبقاتی مشترک ، کار مشترک ، عواطف مشترک ! این‌است راز هرچه ماندگارترشدن
 تک‌همسری نوین ، و این است معنی امروزی عشق ! چه مضحک است در جهان معاصر
 زیستن ، و مهریه و شیربها و جهیزیه و سیم و زر و ولیمه‌های ساده تا هفت‌رنگ را ضامن
 تحکیم روابط زناشویی دانستن . مضحک‌تر آن است که چهارچشمی از همه‌ی این مُردارهای
 حیات انسانی ، سیاهه‌ی مکتوب نیز فراهم می‌آورند تا کسی نتواند بر جامه‌خوابی یا
 گوشت‌کوبی نگاه چپ کند . چه قدر سنت‌های تحمیلی زشت و دست‌وپا گیرند و چه
 پس‌پرده‌ای دارند مدافعانِ مدرن یا پُست‌مدرنِ این‌گونه سنت‌ها ، یا کسانی که اندر مَدَمَت
 «جیفه‌ی مال دنیا» زبان‌شان - و نیز دست‌شان - قفل‌پذیر نبود ، اما در عمل سیاهه‌بردار پُروسواس
 و «امین» این جیفه‌ها بودند و اینک دست‌وحرصی گشاده‌تر در کرده‌اند .

بگذارید این‌گفتار را با ارائه‌ی تصویر کوچکی از رنج زنان و کودکان در شوم‌ترین روزهای
 زندگی اجتماعی - یعنی جنگ - به پایان بریم که نمونه‌ی آن را به تعمد از روزگار انوشیروان
 ساسانی برگرفته‌ایم که خیلی به قدوبالایش می‌نازند . فردوسی در گزارش خود از تازش
 لشکریان انوشیروان بر هم‌وطنان گیل و دیلم‌اش می‌گوید :

وز آن جایگه ^۱ سوی گیلان کشید	چو رنج آمد از گیل و دیلم پدید
ز دریا سپه بود تا تیغ کوه	هوا پُر درفش و زمین پُر گروه
پراگنده بر گرد گیلان، سپاه	بشد روشنائی ز خورشید و ماه
چنین گفت کایدر ز خُرد و بزرگ	نباید که ماند یکی، میش و گرگ
چنان شد ز کُشته همه کوه و دشت	که خون در همه روی کشور بگشت
ز بس کشتن و غارت و سوختن	خروش آمد و ناله‌ی مرد و زن ^۲
ز کُشته به هرسو یکی توده بود	گیاه‌ها به مغزِ سر آلوده بود
ز گیلان هر آن کس که جنگی بُدند	هشیوار و بارای و سنگی بُدند،
بیستند یک سر همه دست خویش	زنان از پس و، کودکی خُرد پیش،
خروشان بر شهریار آمدند	دریده‌بَر و، خاکسار آمدند
شدند اندر آن بارگاه انجمن	همه دست‌ها بسته و، خسته تن،
که ما باز گشتیم زین بدکُنش ^۳	مگر شاه گردد ز ما خوش‌منش
اگر شاه را دل ز گیلان بَخست	ببریم سرها ز تن‌ها به دست
دل شاه خشنود گردد مگر	چو بیند بُریده یکی توده سر ^۴

۱. یعنی از هندوستان و سپس از جنگ با قوم بلوچ .

۲. قابل توجه فمینیست‌ها !

۳. یعنی بدکرداری ؛ در واقع بدکرداری مقاومت در برابر ساسانیان .

۴. شاه‌نامه‌ی اتحاد شوروی ، مجلد هشتم ، صفحات ۷۶-۷۵ ، از بیت ۳۹۴ .

اگر مردم جهان بتوانند بر جنگ فایق آیند نیز ، خاطرشان از بار تاریخی آن آزاد نخواهد شد .

(۶ شهریور تا ۲۱ مهر ۸۱)

بخش دوم

زنان «نام» دار شاهنامه

«مطابق تبویب فردوسی»

بَتُول batul

[چهارم علی بود جفت بتول

که او را به خوبی ستایید رسول]

(۹۵-۱۹/۱)

از القاب حضرت فاطمه ، دخت پیامبر و همسر حضرت علی ؛ نام را فرهنگ ولف ضبط کرده است و در لغت ، یعنی زنی که پرهیزنده است و از مردمان و دنیا بُریده است .

شهرناز Šahrnaz

ز پوشیده‌رویان یکی شهرناز

دگر پاک‌دامن به نام ارنواز

(۸-۵۱/۱)

به گزارش فردوسی یکی از دودختر پوشیده‌روی و پاک‌دامن جمشید است که چون ضحاک بر تاج و تختش چیرگی یافت و خود او را در پی صدسال زندگی پنهانی در «دریای چین» یافت و به اره بر دو نیمش کرد، کارگزاران ضحاک هردو دختر را - لرزان چون بید - از بارگاه جمشید بیرون کشیدند و به‌زنی به ضحاک سپردند . این دو نیز شوی را پذیرفتند و چندان

هم‌دل او برآمدند که چون چهل سال به پایان کار هزارساله‌ی ضحاک مانده بود و او شبی نگونساری خود را در خواب دید، راهش نمودند تا اخترشناسان و افسونگران و موبدان سراسر جهان را بخواند و چاره را از ایشان بازپرسد. ضحاک به راهی رفت که این دودختر نموده بودند، اما در برابر رستاخیز مردمی کاوه‌ی آهنگر و پیکارِ اساطیری فریدونِ پیشدادی که به جنبش پیوست و هم‌پشتِ کاوه و یاران او، به رهبری رسید، تابِ پایداری نیاورد و بنده‌ی البرزکوه شد تا در روز واپسین به گرزِ گرشاسپِ اساطیری کشته آید.

فریدون چون به تخت ضحاک برآمد، نخست بت‌رویان سیاه‌موی جمشید را از شبستان ضحاک بیرون کشید و فرمان داد تا تن و روانشان را از آلودگی و تیرگی بسترند و آنان را از راه اهریمنی به آیین ایزدی بخوانند:

نهاد از برِ تختِ ضحاک پای	کلاه‌کیی جُست و بگرفت جای
برون آورید از شبستانِ اوی	بُتانِ سیه‌موی و خورشیدروی
بفرمود شستن سرائشان نخست	روانشان از آن تیرگی‌ها بشست
رو داورِ پاک بنمودشان	ز آلودگی پس بپالودشان
که پرورده‌ی بت‌پرستان بُدند	سراسیمه بر سانِ مستان بُدند
پس آن دختران جهانداژم	به نرگس گلِ سرخ را داده نم،
گشادند بر آفریدون سخن	که نو باش تا هست گیتی کهن
چه اختر بُد این از تو ای نیک‌بخت؟	چه باری؟ ز شاخ کدامین درخت،

که ایدون به بالینِ شیر آمدی ستم‌کاره مردِ دلیر آمدی؟
 چه مایه جهان گشت بر ما به بد ز کردارِ این جادوی بی‌خرد،
 ندیدیم کس کاین چنین زهره داشت بدین پایگه از هنر بهره داشت،
 کیش اندیشه‌ی گاهِ او آمدی وگزش آرزو جِساوِ او آمدی
 فریدون راز خویش بر این دوخواهر نیز می‌گشاید و از ایشان می‌خواهد که جای ضحاک را
 بر او بنمایانند .

بگفتند کاو سوی هندوستان بشد تا کند بندِ جادوستان
 ببزد سر بی‌گناهان هزار هراسان شده‌ست از بدِ روزگار
 کجا گفته بودش یکی پیش‌بین که [پَر دخته کی] گردد از تو زمین؛
 که آید که گیرد سرتخت تو چه‌گونه فروپژمرد بخت تو
 دلش زان زده فالِ پَر آتش است همه زندگانی بر او ناخوش است
 همی خون دام و دَد و مرد و زن بریزد، کند در یکی آبدَن
 مگر کاو سر و تن بشوید به خون شود فالِ اخترشناسان نگون
 همان نیز از آن مارها بر دو کُفت به رنج دراز است مانده شگفت
 از این کشور آید، به دیگر شود ز رنج دومازِ سیه نَغَن‌وَد
 بیامد کنون گاهِ باز آمدنش که جایی نباید فراوان بُدَنش
 گشاد آن نگارِ جگرخسته راز نهاده بدو گوشِ گردن‌فراز

چون کار بدین پایه رسید ، فریدون شهرناز و ارنواز را به زنی برگزید و بر راست و چپِ تختِ خویش جایشان داد .

ضحاک را گنجوری بود «کُندرو» نام که دل‌سوز و نزدیک شاه بود . چون فریدون را برآمده بر تخت و جفتِ شهرناز و ارنواز یافت [نک: رامشگر] ، در زمانی سنجیده به هندوستان تاخت و ضحاک را از کارِ فریدون آگاهی برد ؛ به ویژه برانگیختش تا پیوند فریدون را با شهرناز و ارنواز ناچیز نشمرد و این شاه نو و دوبرادرِ مهترش را «میهمان» نپندارد :

چنین داد پاسخ بدو کُندرو	که آری شنیدم، تو پاسخ شنو:
گر این نامور هست میهمانِ تو	چه کارستش اندر شبستانِ تو،
که با دخترانِ جهانداژجم	نشیند، زند رانی بر بیش و کم؟
به یک دست گیرد رخ شهرناز	به دیگر عقیقِ لبِ ارنواز
شبِ تیره‌گون خود بتر زین کند	به زیرِ سر از مُشک بالین کند
چو مُشکِ آن دو گیسویِ دوماه تو	که بودند همواره دلخواه تو،
[بگیرد به بزشان چو شد نیم‌مست	بدین‌گونه میهمان نباید بُدست]

ضحاک سپاهی گران از نژاده‌یوان جنگ‌آور بیاراست و از بی‌راهه بر کاخِ فریدون تاخت و چون شهرناز را با فریدون به راز یافت ، آتشِ رشکش زبانه برآورد و دست به دشنه برد تا بر جانِ دوخواهر تباهی آورد :

بدید آن سیه‌نرگسِ شهرناز	پُر از جادویی با فریدون به راز
--------------------------	--------------------------------

دو رخساره روز و، دو زلفش چو شب گشاده به تفرین ضحاک، لب
 به مغزاندیش آتش رشک خاست به ایوان کمند اندرافگند راست
 نه از تخت یاد و نه جان ارجمند فرود آمد از بام کاخ بلند
 به دست اندیش آبگون دشنه بود به خون پری چهرگان تشنه بود
 ضحاک، اما کاری از پیش نبرد. فریدون با گرزهی گاوسر راه بر او بست و چون ضحاک
 تاب پایداری نیاورد، بندی شد و به فرمان سروش در غاری از کوه دماوند به غل و
 زنجیر درآمد.

شهرناز، در پنجاه سالگی فریدون، او را دوپسر پاکیزه زاد که چون بالیدند، فریدون از
 دختران شاه‌یمن دو خواهر را به پیوند ایشان درآورد.
 در برخی از نسخه‌های شاه‌نامه شهرناز و ارنواز خواهران جمشید خوانده شده‌اند؛ [هم‌چنین
 نک: ۵ - ۲۹۵۸/۴۰۹].

۱ - ۶/۵۱ تا ۱۱/۵۱؛ ۴۲/۵۳ تا ۶۷/۵۵؛ ۳۱۰/۶۹ تا ۳۴۸/۷۱ [نیز نک: ارنواز]؛ ۱/۷۱ از ۳۴۹؛ ۴۰۲/۷۴ تا

۴۲۷/۷۵؛ از ۴۲۸/۷۵ تا ۴۷۰/۷۸؛ ۵۲/۸۲؛ [نیز نک: ارنواز و دختران شاه‌یمن].

ارنواز arnavaz

ز پوشیده‌رویان یکی شهرناز

دگر پاک‌دامن به نام ارنواز

(۸-۵۱/۱)

به گزارش فردوسی ، دخت پاک‌دامن و چاره‌دان جمشید که چون فره از پدر او بگسست و تاج و تخت به ضحاک نهاد و گریخت ، همراه خواهر دیگرش - شهرناز - بر همسری ضحاک گردن نهاد و چنان شد که چون چهل سال به پایان کار هزارساله‌ی ضحاک مانده بود و او شبی نگوئساری خود را در خواب دید ، راهش نمود تا با خواندن اخترشناسان و افسونگران و موبدان جهان ، ماندگاری خود را بر تخت پادشاهی چاره کند . ضحاک چنان کرد که ارنواز گفته بود ، اما نپایید و بندی البرزکوه شد تا به رستاخیزِ پسین ، گرشاسپ برخیزد و خویشکاریِ اساطیری خود را که کشتن ضحاک است به فرجام رساند :

چو از روزگارش چهل سال ماند	نگر تا به سربزش یزدان چه راند:
در ایوان شاهی شبی دیر یاز	به خواب اندرون بود با ارنواز،
چنان دید کز کاخ شاهنشهان	سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دو مهتر، یکی کهتر اندر میان	به بالای سرو و به فرکیان
کمر بستن و رفتن شاهوار	به چنگ اندرون گُره‌ی گاوسار
دَمان پیش ضحاک رفتی به جنگ	نهادی به گردن بَرش پالَه‌نگ

همی تاختی تا دماوند کوه	گشان و دوان از پس‌اندر گروه
بپیچید ضحاک بیدادگر	بدریش از هول گفتی جگر
یکی بانگ برزد به خواب‌اندرون	که لرزان شد آن خانه‌ی صدستون
بجستند خورشیدرویان ز جای	از آن غلغل نامور کدخدای
چنین گفت ضحاک را ارنواز	که شاه‌ا چه بودت، نگویی به راز؟
که خفته بآرام در خان خویش	بر این‌سان بترسیدی از جان خویش
زمین - هفت‌کشور - به فرمان توست	دَد و دام و مردم به پیمان توست
به خورشیدرویان جهاندار گفت	که چونین شگفتی بشاید نهفت
که گر از من این داستان بشنوید	شوڈتان دل از جان من ناامید
به شاه‌گرانمایه گفت ارنواز	که بر ما ببايد گشادنت راز
توانیم کردن مگر چاره‌ای	که بی‌چاره‌ای نیست پتیاره‌ای
سپه‌بد گشاد آن نهان از نهفت	همه خواب یک‌یک بدیشان بگفت
چنین گفت با نامور ماه‌روی	که مگذار این را، ره چاره جوی
نگین زمانه سر تخت توست	جهان روشن از ناموز بخت توست
تو داری جهان زیر انگشتی	دَد و مردم و مرغ و دیو و پری
ز هر کشوری گرد کن مهتران	از اخترشناسان و افسونگران
سخن سربه‌سر موبدان را بگوی	پژوهش کن و راستی باز جوی

نگه کن که هوش تو بر دست کیست ز مردم شمار، ار ز دیو و پریست
 چو دانسته شد، چاره ساز آن زمان به خیره مترس از بد بدگمان
 شه [بَرمنش] را خوش آمد سَخُن که آن سرو سیمین بر افگند بُن ...

ضحاک به راهی رفت که خواهران نموده بودند، اما بهره‌ای نیافت و به فرجام، بندی
 البرزکوه شد و تاج و تخت به فریدون وا گذاشت و فریدون نیز ارنواز و شهرناز را شست و شوی
 تن و روان داد و ایشان را به مشکوی خود درآورد و بر راست و چپ تخت جای داد.

ضحاک را «کُندرو» نامی که گنجور و نزدیک او بود، از کار فریدون و پیوند او با شهرناز و
 ارنواز آگاه کرد و وی را برشوراند تا سپاهی گران از نَره دیوان جنگ آور بیاراید و از بی‌راهه به
 کاخ فریدون تازد.

ضحاک چون شهرناز را جفت فریدون و با او به راز دید، دشنه‌ای آخت آبگون تا جان
 خواهران بازستاند، اما فریدون با گزهی گاوسر بر راهش درآمد و او کار از پیش نبرد.

ارنواز، در پنجاه سالگی فریدون، او را پسر پاکیزه‌ای زاد که چون برآمد، پدر یکی از
 سه دختران شاه یمن را به پیوند او درآورد.

در برخی از نسخه‌های شاهنامه ارنواز و شهرناز خواهران جمشید خوانده شده‌اند؛ [هم‌چنین
 نک: ۵- ۴۰۹/۲۹۵۸].

۱- ۶/۵۱ تا ۱۱/۵۱؛ ۴۲/۵۳ تا ۶۷/۵۵؛ ۳۱۰/۶۹ تا ۳۴۸/۷۱؛ ۳۵۴/۷۱؛ از ۳۴۹/۷۱ تا ۴۰۶/۷۴؛ از ۴۰۲/۷۴ تا

۴۲۷/۷۵؛ ۵۲/۸۲؛ [نیز نک: شهرناز و دختران شاه یمن].

فرانک faranak

فرانک بُدش نام و فرخنده بود

به مهرِ فریدون دل آگنده بود

(۱۲۲-۵۸/۱)

نام مادرِ فرخنده‌ی فریدونِ پیشدادی و همسرِ خردمند «آبتین» [آبتین] - از نوادگان تهمورث - که چون شویش به فرمانِ ضحاک و در چنگِ روزبانان او کشته آمد، فریدون شیرخواره را که تابناکِ فرّ جمشیدی بود، دل‌خسته و پرگداز از مرگِ شوی به نگهبانِ مرغزاری سپرد تا او را پدزوار، و دور از مردمان و پنهانی به شیرِ گاوِ برمایه [نک: دایه‌ی فریدون] پروراند و به زنده‌اش دارد و با او پیمان کرد که جانِ خویش را گروگانِ هزینه‌ی پروراندنِ فرزند کند. نگهبانِ مرغزار پذیرفت که چون بنده‌ای کمر به پرورشِ فریدون بندد و خواستِ فرانک را پاس دارد. پس کودک را سه سال به شیرِ همان گاو پرورد و از چشمِ دشمنانش دور داشت. ضحاک که در این سال‌ها، روزی نیز از جست‌وجویِ خود در پیِ فریدون آرام ننشسته بود تا مگر او را بیابد و تباہ کند، بیش از پیش مزدوران و کارگزارانِ خویش را می‌شوراند تا سر به خانه‌ها کشند و او را به چنگ آرند. فرانک بیمناکِ جانِ فرزند، به مرغزار شتافت و پرورنده‌ی فرزند را گفت: اندیشه‌ای ایزدی و بخردانه بر سرم راه یافته است که باید از این سرزمین - که آن را «جادوستان» می‌خوانند - دل برکنم و فرزندم را که چون جانِ شیرین است به البرزکوه - در مرزِ هندوستان - برم و دور از مردم و در نِهانِ پرورانم. نگهبانِ مرغزار چونان

پیکی تیزتک فریدون را به مادر سپرد و او چون مرغی بلندپرواز بر تیغ بلند کوه البرز برآمد که در آن پارسامردی پناه بجسته بود - رهیده از کار جهان. چون فرانک مرد را یافت ، به او گفت : ای مرد پاک‌دین ! من سوکواری از ایران‌زمینم . بدان که فرزند من پادشاه روی زمین خواهد شد. بر توست که چون پدری در نگه‌داشتِ او بکوشی و بیم‌دارِ جان او باشی . مرد پارسا ، پاسداری فریدون را پذیرفت و تا با هم بودند ، هرگز با او تندی نکرد .

ضحاک را روزبانان از مرغزار و گاو برمایه آگاه کردند و او چون پیل مست به مرغزار تاخت و هر گاو و هر چارپای دیگر که یافت ، به تباهی کشاند . سپس روی به خانه‌ی فریدون کرد و چون هر چه پژوهید ، هیچ جنبه‌ای نیافت ، کاخ و ایوان دودمانِ او را به آتش کشید .

فریدون شانزده‌ساله بود که از تیغ کوه به دشت درآمد و از مادر خواست تا بگویدش که از کدام پدر برآمده است . فرانک هرآنچه بر پدر فریدون و خود او رفته بود ، یک به یک با فرزند بازگفت و فریدون برجوشیده و خشمگین از گفتار مادر ، پاسخ آورد که شیران در آزمون نبرد است که دلیری می‌آموزند . بر من است که تیغ برگیرم و از کاخ ضحاک جادوپرست خاک برانگیزم . فرانک گفت : راه درست نه این است که می‌پنداری . تو تاب پایداری در برابر جهانیان نداری . ضحاک جهاننداری است با تاج و گاه که سپاه پُرشمارِی کمر بر فرمانش بسته‌اند و اگر بخواهد ، می‌تواند از هر کشور صد هزار لشکری آماده به نبرد بخواند . راه و آیین پیوستن یا کین‌جستن جز این است که تو می‌گویی . مبدا جهان را به چشم جوانی ببینی که هر که از باده‌ی جوانی مست برآمد و در جهان کسی را جز خود ندید ، به همان مستی سرِ خویش

برباد داد . آرزو می‌کنم که تو ، اما جز شادی و خرمی نبینی . فریدون پند مادر شنید و درنگ کرد تا آن‌گاه که کاوه‌ی آهنگر بر ضحاک شورید و رستاخیز مردمی به رهبری او اوج گرفت . پس به جامه‌ی جنگ برآمد و کلاه کیانی بر سر نهاد و نزد مادر رفت و گفت : اینک دمی است که من بر دشت کارزار درآیم . تو راست که دست به نیایش بگشایی و جهان‌آفرین را پرستش گیری و بدانی که هر آن دست که به نیکی می‌گراید ، خداوندگارش نیرو بخشیده است .

فرانک چشمه‌ی چشم روان کرد و پُرخون‌دل بر خدا گرایید و گفت : جهاندارا ! پناهم تویی ! من پسرَم را به تو می‌سپارم . بدِ جادوآن را از جانِش دور کن و گیتی را از مردم نابخرد رهایی بخش [از این جاست که فریدون به جنبش مردم می‌پیوندند و بر ضحاک چیره می‌آید]. فرانک ، اما زمان تا زمان از کارِ فریدون آگاهی نداشت تا او بر ضحاک چیره آمد و جهاندارِ بی‌همالِ سراسر گیتی شد . پس به نیایشِ داورِ جهان برآمد و جشنی آراست و گنج‌خانه بگشاد و هر چه داشت - از زر و سیم و جامگان و گوهران شاهوار و اسبان تازی و سازوبرگ جنگ - بارِ شتران کرد و به پیشگاه فرزند روانه داشت و زبان بر ستایش او گشود :

فرانک نه آگاه بُد زینِ نِهان	که فرزندِ او شاه شد بر جهان،
ز ضحاک شد تختِ شاهی تهی	سرآمد بر او روزگار مهی.
پس آگاهی آمد ز فرخ‌پسر	به مادر که فرزند شد تاجور
نیایش‌کنان شد سروتَن بشست	به پیش جهان‌داور آمد نُخست
نِهاد آن سرش پست بر خاکِ بر	همی خواند نَفرین به ضحاکِ بر

همی آفرین خواند بر کردگار بر آن شادمان گُردش روزگار
 وزان پس کسی را که بودش نیاز همی داشت روز بدِ خویش راز،
 نهانش نوا کرد و کس را نگفت همان راز او داشت اندر نهفت
 یکی هفته زین گونه بخشید چیز چنان شد که درویش نشناخت نیز
 دگر هفته مَر بزم را کرد ساز میهانی که بودند گردن فراز
 بیاراست چون بوستان خانِ خویش میهان را همه کرد مهمانِ خویش
 وزان پس همه گنج آراسته - فراز آوریده، نهان خواسته -
 همان گنج‌ها را گشادن گرفت نهاده، همه رای دادن گرفت
 گشادن در گنج را گاه دید درم خوار شد چون پسر شاه دید
 همان جامه و گوهر شاهوار همان اسپ تازی به زرین عذار،
 همان جوشن و خود و زوپین و تیغ - کلاه و کمر هم نبودش دریغ -
 همه خواسته بر شتر بار کرد دل پاک سوي جهاندار کرد
 فرستاد نزدیک فرزند چیز زبانی پُر از آفرین داشت نیز
 فریدون چون کاروانِ پیش‌کشیِ مادر را دید، زبان به آفرین او گشود و بزرگانِ لشکر نیز بر
 شاه و مادرش به سپاس درآمدند و بخت را بر او بلند و بیدار خواستند .

آرزو = آرزوی arezu = arezuy

زَنِ سَلَم را کرد نام آرزوی

زَنِ تَور را ماوَ آزاده‌خوی

(۴۲-۲۵۸/۱)

نامی است که فریدون پیشدادی برای عروسِ مهترِ خود و همسرِ سلم برگزید. این نام را

برابر ضبطِ نسخه‌های مختلف شاه‌نامه، «آرزوی» نیز نوشته‌اند [نک: دخترانِ شاه‌یمن].

۱- ۴۰/۵۸ و ۴۱.

ماه mah

زَنِ سَلَم را کرد نام آرزوی

زَنِ تَور را ماوَ آزاده‌خوی

(۴۲-۲۵۸/۱)

نامی است که فریدون پیشدادی برای عروسِ میانیِ خود و همسرِ تور برگزید. این نام را با

صفتِ پسینِ آن «ماوَ آزاده‌خوی» و «ماوَ آزاده‌خو» نیز آورده‌اند [نک: دخترانِ شاه‌یمن].

۱- ۴۰/۲۵۸ و ۴۱.

سَهِی sahi

زن ایرج نیک‌پی را سَهِی

کجا بود به خوبی سَهِیلش رهی

(۴۳-۲۵۸/۱)

سَهِی از مصدر «سَهِستن» به معنی تماشایی، دیدنی، و زیبا، نامی است که فریدون

پیشدادی برای عروس کَهِتر خود و همسر ایرج برگزید [نک: دختران شاه‌یمن].

۱- ۴۱/۲۵۸ تا ۴۳.

ماه‌آفرید mah-afarid

یکی خوب‌چهره پرستنده دید

کجا نام او بود ماه‌آفرید

(۴۷۴-۱۰۷/۱)

نام پرستنده‌ای زیبا از شبستان ایرج - پسر فریدون پیشدادی - که ایرج بر او مهر بسیار

داشت و زن، از او بارگرفته بود؛ و چون برادران، ایرج را بکشتند، فریدون بر مشکوی او رفت

و ماه آفرید را یافت و امید گردانند تا مگر کنیزک ، پسری زاید کین خواه پدر : اما ماه آفرید دختر
آورد [نیزنک : دختر ماه آفرید و ایرج] .

رودابه rudaba(e)

دوخورشید بود اندر ایوان او

چو سیندخت و رودابه‌ی ماه‌روی

(۱۵۹/۱-۳۵۴)

رودابه نام دخترِ خورشیدچهرِ مهربان - شاه کابل - است که چون زال به جای پدر (سام) بر تخت شاهی برآمد و زابل را بگذاشت تا سرزمین هندوان را شهر به شهر بگردد، در کابل از او خبر یافت و نادیده بر او دل باخت:

یکی نامدار از میان مِهان	چنین گفت کای پهلوان جهان،
پس پرده‌ی او یکی دختر است	که رویش ز خورشید روشن تراست
ز سر تا به پایش به کردار عاج	به رخ چون بهشت و به بالا چو ساج
بر آن سَفَتِ سیمینش مُشکینِ کمند	سرش گشته چون حلقه‌ی پای‌بند
رُخانش چو گلنار و لب ناردان	ز سیمینِ بَرَش رُسته دُنار، دان!
دوچشمش بسان دُنگس به باغ	مژده تیرگی برده از پَر زَاغ
دو ابرو بسانِ کمانِ طراز	بر او توز پوشیده از مُشکِ ناز
بهشتی است سرتاسر آراسته	پُر آرایش و رامش و خواسته
بر آورد مر زال را دل به جوش	چنان شد کزو رفت آرام و هوش

شب آمد پُراندیشه بنشست زال به نادیده‌بر، گشت بی‌خورد و هال

(۱۵۷/۱- از ۳۱۲)

مهراب روزی پگاه به شبستان خویش درآمد و همسرش - سیندخت - را یافت با رودابه که

چون باغ بهاران پر بوی ورنگ بود و نگارین :

بیاراسته هم‌چو باغ بهار سراپای پُر بوی ورنگ و نگار

شگفتی به رودابه اندر بماند همی نام یزدان براوبر بخواند

یکی سرو دید از بَرش گرد ماه نهاده ز عنبر به سربر کلاه

به دیبا و گوهر بیاراسته بسان بهشتی پُر از خواسته

(۱۵۹/۱- از ۳۵۵)

سیندخت ، چون شوی را در مشکوی شاهی یافت ، از ویژگی‌های زال پرسید و مهراب از

گردی او و نیز از سپیدمویی فریبایش هرچه دیده بود و دانسته بود ، باز گفت و چنین شد که

رودابه بر زال دل بست :

چو بشنید رودابه آن [گفت و گوی] برافروخت و گلنارگون کرد روی

دلش گشت پُر آتش از مهر زال از او دور شد خورد و آرام و هال

چو بگرفت جای خرد آرزوی دگر شد به رای و به آیین و خوی

(۱۶۰/۱- از ۳۷۳)

رودابه را پنج پرستندهی تُرک و دانا بود که بر او مهر بسیار داشتند . چون تاب از کف داد ،

با ایشان به راز نشست و از عشق خود به زال سخن راند و از ایشان یاری جُست . پرستندگان نخست رودابه را پریش‌جان و بیهوده‌اندیش پنداشتند و پندش دادند تا از خیال خام بپرهیزد و به جای زال که مطرود پدر و پرورده‌ی مرغ است بر خواستاران بلندپایه‌ی چینی و هندی‌اش بگردد که تصویرش را دست‌به‌دست می‌گردانند .

رودابه بر پرستندگان خشم گرفت و آشکارا گفت که هیچ مهری بر قیصران و فغفوران و تاج‌داران ندارد و تنها به بُرز و یالِ پهلوانی و هنرهای زال می‌اندیشد و تنها او را شایسته‌ی خود می‌داند . پرستندگان بر بندگی خود تأکید کردند و ماندند تا رودابه چه فرمان دهد و او را مژده دادند که اگر به افسون بگروند نیز ، دل زال را بر او مهربان خواهند کرد .

لَبِ سَرخ ، رودابه پُر خنده کرد رُخَانِ مُعَصَفَرِ سَوِي بنده کرد،
 که این گفته را گر شوی کاربند درختی بَرومند کاری بلند،
 که هرروز یاقوت بار آورد بَرَش [تازَنان در] کنار آورد

(۱۶۳/۱-۴۱۴)

پرستندگان خود را به دیبای رومی آراستند و به رودباری درآمدند که زال سراپرده آراسته بود . زال مرغی آب‌زی شکار کرد و از غلامانِ خود تنی را روانه کرد تا پرنده را از دیگرسوی رود باز آورد . پرستندگان با غلام به گفت‌وگو درآمدند و زال پرسیدند . غلام او را «شاه نیم‌روز» خواند و گفت که فرزند سام است و دستان نام دارد و اگر گردِ جهان بگردند ، سواری چون او نخواهند یافت .

پرستنده با کودکی ماه‌روی	بخندید و گفتش که چندین مگوی،
که ماهی است مهرباب را در سرای	به یک‌سر ز شاه تو برتر به پای
به بالای ساج است و هم‌رنگِ عاج	یکی ایزدی بر سر از مُشک، تاج
دونرگس دژم و دوابرو به‌خَم	ستونِ دوابرو چو سیمین قلم
دهانش به تنگی دل مستمند	سر زلف چون حلقه‌ی پای‌بند
[دوجادوش پُرخواب و پُراب روی	پُر از لاله رخسار و پُرمُشک موی]
نفس را مگر بر لبش راه نیست	چُو در جهان نیز یک ماه نیست

(۱۶۵/۱-۴۳۹)

غلام، دیده‌ها و شنیده‌ها بر زال بازگفت و زال بسی گوهر و دیبای گران‌مایه نزد پرستندگان فرستاد تا ایشان پنهانی بر رودابه برند و پیغام او بگذارند و خود نیز از ایشان خواست که راستی گزینند و هرچه از رودابه می‌دانند، بی‌کاستی و فزونی بر او بازگویند و ایشان را بیم داد که اگر از راستی بگردند و کژی آرند، تن و جان‌شان پای‌مالِ پایِ پیلان خواهد شد.

پرستندگان هراسیده و چرب‌زبان، نخست لب به آفرین زال گشودند و او را ستودند و سپس از زیبایی و زیبایی رودابه - هرچه می‌دانستند - برشمردند و او را مژده دادند که دل بانوی خود را به او بگردانند و زال نیز باید که کمندِ پهلوانی بر کنگره‌ی کاخ رودابه بیفکند و چون شیری به شکار بره درآید.

پرستندگان در بازگشت به کاخ با گستاخی و خشم دربان روبه‌رو شدند که از آمدنِ

دختران در شگفت بود و پاسخ‌شان را که «بهاران است و به چیدن گل راه گلستان پیموده‌اند»، ناراست دانست و به هوششان خواند که در این روزها کابل، میزبان شاه زابل است و اگر مهرباب شما را گُل به دست بیند، به مرگتان فرمان خواهد داد.

پرستندگان به ایوان رودابه درآمدند و تحفه‌های زال را - از دینار و گوهر - به او سپردند و دیده‌های خود را از زال برشمردند:

که مردی است بر سانِ سرو سَهی	هَمْش زیب و هم فرّ شاهنشهی
[هَمْش رنگ‌وبوی و هَمْش قدّو شاخ	سواری، میان لاغر و، بر فراخ]
دو چشمش چو دونرگسِ قیرگون	لبانش چو بُسَد، رخانش چو خون
[کف و ساعدش چون کف شیرِ نر	هیون‌ران و موبدَل و شاه‌فر]
سراسر سپیداست مویش به رنگ	از آهو همین است و این نیست ننگ
[سرِ جعدِ آن پهلوانِ جهان	چو سیمین‌زره بر گلِ ارغوان]
که گویی همی خود چنان بایدی	وگر نیستی، مهر نفزایدی
به دیدارِ تو داده‌ایمَش نُوید	ز ما بازگشته‌ست دَل پُر امید
کنون چاره‌ی کارِ مهمان بساز	بفرمای تا بر چه گردیم باز

(۱۶۹/۱ و ۱۷۰- از ۵۱۴)

رودابه به زهرخندی پرستندگان را به زنهار خواند که اینک رای و گفتارتان را دگرگون می‌یابم. زال را که مرغ پرورده می‌خواندید و پیرسر و پژمرده، چون دیدار کردید، گلِ ارغوان

می‌نامید . باید که مرا نیز پیش او نگاشته باشید و مزد کار ستانده باشید .

پرستنده با بانوی ماه‌روی	چنین گفت کاکنون رو چاره جوی
که یزدان هر آنچت هوا بود ، داد	سرانجام این کار فرخنده باد
یکی خانه بودش چو خرم‌بهار	ز چهر بزرگان براوبر نگار
به دیبای چینی بیاراستند	طبق‌های زرین بیپیراستند
عقیق و زبرجد براو ریختند	می و مُشک و عنبر برآمیختند
همه زرّ و پیروزه بُد جامشان	به روشن‌گلاب اندر [آرامشان]
بنفشه گل و نرگس و ارغوان	سمن‌شاخ و سنبل به دیگرکران
از آن خانه‌ی دختِ خورشیدروی	برآمد همی تا به خورشید بوی

چو خورشید تابنده شد ناپدید	در حجره بستند و گم شد کلید ،
پرستنده شد سویِ دستانِ سام	که شد ساخته کار ، بگذار گام
سپه‌بَد سوی کاخ بنهاد روی	چنان چون بود مردم جفت‌جوی
برآمد سیه‌چشم گل‌رخ به بام	چو سرو سَهی بر سرش ماوَ تام
چو از دور دستانِ سام سوار	پدید آمد ، آن دختر نام‌دار ،
دو بیجاده بگشاد و آواز داد	که شاد آمدی ای جوانمرد ، شاد!
[دروِ جهان آفرین بر تو باد !	خم چرخ گردان زمینِ تو باد !]

پیاده بدین‌سان ز پرده‌سرای	برنجیدت این خسروانی دوپای.
سپه‌بد کز آن گونه آوا شنید	نگه کرد و خورشیدرخ را بدید،
[شده بام از آن گوهر تابناک	به جای گِلَش ، سرخ یاقوت ، خاک ،]
چنین داد پاسخ که ای ماه‌چهر	درودت ز من ، آفرین از سپهر
چه مایه شبان دیده اندر سَماک	خروشان بُدم پیش یزدانِ پاک،
همی خواستم تا خدای جهان	نماید مرا رویت اندر نهان
کنون شاد گشتم به آواز تو	بدین خوب‌گفتارِ بانازِ تو
[یکی چاره‌ی راه دیدار جوی	چه پرسی تو بر باره و ، من به کوی ؟!]

(۱/۱۷۰ و ۱۷۱ - از ۳۲۸)

رودابه کمندِ گیسوی مُشکین گشاد و از باره‌ی کاخ فرو هشت و زال را گفت : چنگِ کیانی

بگشای و کمندِ گیسو برگیر و به باره درآی !

[نگه کرد زال اندر آن ماه‌روی	شگفتی بماند اندر آن روی و موی]
[چنین داد پاسخ که این نیست داد	چنین روز ، خورشیدِ روشن مباد ،]
[که من دست را خیره بر جان زنم	بر این خسته‌دل ، تیزپیکان زنم]
کمند از رهی بستد و داد خَم	بیفگند خوار و نزد ایچ دَم
به حلقه درآمد سرِ کنگره	برآمد ز بُن تا به سر یک‌سره
چو بر بام آن باره بنشست باز	برآمد پری‌روی و بردش نماز

گرفت آن زمان دستِ دستان به دست	برفتند هردو به کردارِ مست
[فرود آمد از بام کاخ بلند	به دست اندرون دستِ شاخ بلند]
[سوی خانه‌ی زرنگار آمدند	بر آن مجلسِ شاهوار آمدند]
بهشتی بُد آراسته پر ز نور	پرستنده بر پای و بر پیش حور
شگفت اندراو مانده بُد زالِ زر	بر آن روی و آن موی و بالا و فر
آبای یاره و طوق و با گوشوار	ز دینار و گوهر چو باغ بهار
[دور خساره چون لاله اندر سَمَن	سرِ جعدِ زلفش شکن بر شکن]
همان زال با فرّ شاهنشاهی	نشسته بر ماه با فره‌ی
حمایل یکی دشنه اندر بَرش	ز یاقوتِ سرخ افسری بر سرش
[همی بود بوس و کنار و نبید	مگر شیر کاو گور را نشکرید]

(۱۷۲/۱ و ۱۷۳-۵۵۶)

زال به رودابه گفت اگر منوچهرشاه داستان دل‌باختگی ما را بشنود ، هم‌داستان نخواهد شد ؛
 سام نیز به خروش خواهد آمد . ولی من تن و جانِ خواری دارم که برخی پیمان تو می‌کنم ؛ نیز
 دست به نیایش یزدان برمی‌کشم تا مگر او دل سام و منوچهر را از خشم و کین بشوید و ما
 آشکارا جفت هم آییم . رودابه نیز گفت هم‌چنین من از داورِ کیش و دین پذیرفتم که پادشاهی
 جز تو بر جان و تنم فرمان نراند .

زال سپس فرزنانگان و بزرگان را فراخواند و با ایشان از مهرِ خود به دختر شاهِ کابل سخن

گفت و ایشان راهش نمودند تا نامه‌ای به سام بنویسد و از او بخواهد تا با شاه از درِ گفت‌وگو درآید.

زال نامه‌ای به پدر نوشت که در «گرگساران» بود و در آن از رنجی که در خُردی به او روا شده بود، سخن راند و از پیمان پدر یاد کرد که در البرزکوه گفته بود: هیچ آرزویت را بی پاسخ نخواهم گذاشت. سام چون نامه‌ی فرزند را خواند، رودابه را همسر زیننده‌ای برای او نیافت؛ زیرا مهراب نژاد از ضحاک داشت و سام هنوز تیرگی پرورش یافتن فرزند خود را نیز در کُنام سیمرغ و به سرپرستی او از دل نشسته بود. پس موبدان و ستاره‌شماران را به انجمن خواند و فرجام پیوند زال و رودابه را - که خود «مرغ پرورده» و «دیوزاد» خوانده بودند - از ایشان بازجست. ستاره‌شماران راز کار را به روزی دراز از آسمان بازجستند و یافته‌های خود را بر او مژده بردند:

تو را مژده از دخت مهراب و زال	که باشند هردو به شادی هَمال
ازاین دوهنرمند پیللی ژیان	بیاید، ببندد به مردی میان
جهان زیر پای اندر آرد به تیغ	نهد تختِ شاه از برِ پشتِ میغ
ببرَد پی بدسگالان ز خاک	به روی زمین بر نماند مَفاک...
[به خواب اندر آرد سر دردمند	ببندد در جنگ و راه گزند]
بدو باشد ایرانیان را امید	ازاو پهلوان را خُرام و نُوید
پی باره‌ای کاو چَمَاند به جنگ	بمالد بَر و روی جنگی پلنگ

خُنک پادشاهی که هنگام او زمانه به شاهی برد نام او

(۱۸۱/۱-۷۰۵ز)

سام به شادمانگی فرستاده‌ی زال را پیش خواند و او را روانه کرد تا گفتار اخترشناسان را با او در میان بگذارد؛ و زال نیز بی‌درنگ پیام پدر را به پیامبری زنی که میانجی مهرشان بود به رودابه رساند. رودابه نیز به مژدگانی خبرخوش، بر زن پیام‌گزار درم افشاند و او را با تحفه‌های شاهوار روانه‌ی زال کرد. سیندخت زن را بر ایوان کاخ دید و از او خواست تا راز آموذش را به کاخ رودابه با او در میان نهد. اما زن هرچه پاسخ آراست، سیندخت ناراستی سخن او را روشن‌تر دریافت. پس موی‌کشان بر زمینش کوفت و چون تحفه‌های رودابه برای زال نزد او یافته آمد، در کاخ را بست و رودابه را فراخواند و او را واداشت تا نهفته‌ها را با او در میان گذارد [نک: پیام‌آور رودابه و زال].

زمین دید رودابه و پشت پای	فروماند از خشم مادر به جای
فروریخت از دیدگان آب مهر	به خونِ دونرگس بیاراست چهر
به مادر چنین گفت کای پُرخرد	همی مهر جان مرا بشکُرد
مرا مام، فرخ نژادی ز بُن	نرفتی ز من نیک یا بد سَخُن
سپهدازدستان به کابل بماند	چنین مهرِ اویم بر آتش نشانند
چنان تنگ شد بر دلم بر جهان	که گریان شدم آشکار و نهان
نخواهم بُدن زنده بی روی او	جهانم نیرزد به یک موی او

بدن! کاو مرا دید و با من نشست	به پیمان گرفتیم دستش به دست .
فرستاده شد نزد سام بزرگ	فرستاد پاسخ به زال سترگ
زمانی بی‌پیچید و دستور بود	سخن‌های بایسته گفت و ، شنود
[فرستاده را داد بسیار چیز	شنیدم همه پاسخ سام نیز]
[به دست همین زن که کندیش موی	زدی بر زمین و کشیدی به روی]
فرستاده آرنده‌ی نامه بود	مرا پاسخ نامه این جامه بود

(۱/۱۸۴ و ۱۸۵- از ۷۶۹)

سیندخت از پاسخ رودابه فروماند و اگر چه زال را جفت پسندیده‌ای برای دخت خویش می‌دید ، اما او را به هوش خواند که کار را خوارمایه‌ شمارد و بداند که در میان گردان جهان ، هم‌پایه‌ی دستان یافت نخواهد شد و منوچهرشاه بر پیوند آنان رضا نخواهد داد و خشمگین بر کابل خواهد تاخت و از خاندان مهراب کسی را زنده نخواهد گذاشت . با این همه زن پیام‌آور را رها کرد و بنواخت ، که می‌دانست رودابه دست از زال نخواهد شست و به پند کسی گوش نخواهد سپرد .

چون مهراب به کاخ درآمد ، سیندخت را خفته و پژمرده یافت و چون پژوهید ، زن او را از مهر زال و رودابه برهم آگاه کرد و او که رودابه را هم‌پایه‌ی زال نمی‌دانست ، از بیم کین‌جویی منوچهر و سام به خشم درآمد و دست بر تیغ برد تا کار رودابه بسازد :

چو بشنید مهراب بر پای جَست نهاد از بر دستِ شمشیر، دست

[تنش گشت لرزان و رخ لاجورد پر از خون جگر ، [لب] پر از باد سرد]

همی گفست رودابه را رود خون به روی زمین برکنم هم کنون

(۱۸۸/۱-۸۱۶)

سیندخت که شوی را برآشفته یافت ، در برابر او قد افراشت و دست بر کمر زد تا مگر وی

را به آرام خواند . مهرباب ، اما او را برخاک افکند و از نو خروش برآورد که :

مرا - گفست - چون دختر آمد پدید ببايستش اندر زمان سر برید

نکُشتم ، بگُشتم ز راه نیا کنون ساخت بر من چنین کیمیا

پسر کاو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد

همم بیم جان است و هم جای ننگ چرا باز داری سرم را ز جنگ ؟

اگر سام یل با منوچهرشاه بیابند بر ما یکی دستگاه ،

ز کابل برآید به خورشید دود نه آباد ماند ، نه کشت و درود

(۱۸۸/۱ و ۱۸۹-۸۲۳)

سیندخت او را دل استواری داد که سام از کار ، آگاه است و آمدنش از گرگساران ، هم بدین

روی است . مهرباب خواست که رودابه را ببیند . سیندخت نخست او را به پیمان خواند که بر

رودابه گزندى نرساند ؛ سپس نزد رودابه رفت و از او خواست که پیرایه های زال را از خود دور

کند و نزد پدر رود .

بدو گفست رودابه پیرایه چیست ؟ به جای سر مایه بی مایه چیست ؟

روان مرا پور سام است جفت	چرا آشکارا ببايد نهفت ؟
به پیش پدر شد چو خورشیدِ شرق	به یاقوت و زراندرون گشته غرق
[بهشتی بُد آراسته پُرنگار	چو خورشید تابان به خرم بهار]
پدر چون ورا دید خیره بماند	جهان آفرین را نهانی بخواند
بدوگفت ای شُسته مغز از خرد	ز پرگوه‌ران این کی اندر خورد،
که با اهرمن جفت گردد پری	که مه تاج بادت مه انگشتی
[چو بشنید رودابه آن گفت وگوی	دُژم گشت و چون زعفران کرد روی]
[سیه‌مژّه بر نرگسانِ دُژم	فروخواه‌بَنید و نزد هیچ دم]
پدر دل پر از خشم و سرپر ز جنگ	همی رفت غزان بسان پلنگ
سوی خانه شد دخترِ دل‌شده	رخانِ مُعَضَفَر به زر آژده
به یزدان گرفتند هردوپناه	هم این دل‌شده‌ماه و هم پیشگاه

(۸۵۲-۱۹۱/۱)

چون از عشقِ زال و رودابه نزد منوچهرشاه آگهی بردند، برآشت و انجمنی از بخردان و بزرگان بیاراست و بیم خود را از آینده‌ی این پیوند با ایشان در میان نهاد :

فریدون ز ضحاک گیتی بُشست	بترسم که آید از آن تخم رُست
نباید که برخیره از عشقِ زال	همالِ سرافکنده گردد همال
چو از دختِ مهرباب و از پورِ سام	برآید یکی تیغ تیز از نیام،

اگر تاب گیرد سوی مادرش ز گفتِ پراگنده ، گردد سرش،
کند شهر ایران پُر آشوب و رنج بدو باز گردد مگر تاج و گنج

(۱۹۲/۱- از ۸۶۹)

پس فرزند مهترش - نوذر - را در پی سام فرستاد و سام در یک دیدار دوازده روزه ، از منوچهر فرمان یافت که هندوستان و کابل و کاخ مهرباب و پیوستگان او را از دم تیغ بگذرانند تا مگر تخمه‌ای نیز از ضحاک زنده نماند :

چنین گفت با سام شاه جهان	کز ایدر برو با گزیده مِهان
به هندوستان آتش اندر فروز	همه کاخ مهرباب و کابل بسوز
نباید که او یابد از بدرها	که او ماند از بچه‌ی اژدها
زمان تا زمان زو برآید خروش	شود رام‌گیتی پُر از جنگ و جوش
هر آن کس که پیوسته‌ی او بود	بزرگان که در دسته‌ی او بود،
سر از تن جدا کن ، زمین را بشوی	ز پیوند ضحاک و خویشان او.
چنین داد پاسخ که ایدون کنم	که کین از دل شاه بیرون کنم
ببوسید تخت و ، بمالید روی	بر آن نامور مُهر انگشتِ اوی
سوی خانه بنهاد سر با سپاه	بدان بادپایانِ جوینده‌راه

(۱۹۷/۱ و ۹۸- از ۹۴۰)

مهرباب و زال ، هردو از فرمان منوچهر آگاه شدند و زال بی‌درنگی از کابل به زابل تاخت تا

مگر پدر را از گزاردن فرمان بازدارد :

همی‌گفت اگر آژدهای دُژم بیاید که گیتی بسوزد به دم،
چو کابلستان را بخواهد پَسود نخستین سرِ من ببايد درود

(۱۹۸/۱-۹۵۱)

و چون نزد او درآمد ، نخست از گذشته‌ها یاد کرد که بر او ستم کرده‌اند و سپس گفت :
ز مازندران هدیه این ساختی هم از گرگساران بدین تاختی،
که ویران کنی خانِ آبادِ من چنین داد خواهی همی دادِ من ؟
من اینک به پیش تو استاده‌ام تن بنده خشم تو را داده‌ام
به ارّه میانم به دونیم کن ز کابل مپیمای با من سَخُن

(۲۰۱/۱-۹۸۸)

سام با فرزند بر سر مهر آمد و پیمان کرد تا نامه‌ای به شاه بنویسد و او را به راء داد خواند .
پس نویسنده‌ای خواند و در نامه‌ای بلند ، نخست از مفاخرات خود دادِ سخن داد و گفتار را به
پیرسری خویش و بلندی پایه‌ی زال گرداند و این که شگفت نیست اگر کار عشقش به
دیوانگی کشیده باشد ، که پرورده‌ی مرغ است و بالیده‌ی کوه و اینک نیز آورنده‌ی نامه است تا
شاه چه فرماید .

زال نامه‌ی پدر را به منوچهرشاه رساند و او اگرچه از عشق زال و رودابه خشنود نبود ، اما
مژده داد که بر کام ایشان بگردد . پس انجمنی آراست از موبدان و اخترشناسان تا پژوهش

کنند و راز سپهر دریابند ، و ایشان در پس سه‌روز درنگ شاه را مؤده بردند که :

از این دختِ مهرباب و از پورِ سام	گوی بَرمنش زاید و نیک‌نام
بود زندگانش بسیار مَر	هَمَش زور باشد هم آیین و فر
هَمَش بُرز باشد ، هَمَش شاخ و یال	به رزم و به بزمش نباشد هَمال
[کجا باره‌ی او کُند موئی تر	شود خشک هم‌رزم او را جگر]
عقاب از برِ ترگِ او نگذرد	سرانِ جهان را به کس نشمرد
یکی بُرزبالا بود فَرَمند	همه شیر گیرد به خَم کمند
هوا را به شمشیر گریان کند	بر آتش یکی گور بریان کند
کمر بسته‌ی شهریاران بُوَد	به ایران پناه سواران بُوَد

(۱۲۳۹-۲۱۸/۱)

پس منوچهر زال را به آزمون هوش و خرد نیز خواند و چون او را پاسخ‌گوی پرسش‌های پیاپی دانایان مجلس یافت ، به آفرین او برخاست و جشنگاهی بیاراست شاهوار و ویژگان را به باده و رامش خواند . در پسِ آن روز زال دستوری بازگشت خواست و گفت در سر آرزوی دیدار پدر دارد . منوچهر روز دیگری نیز او را به درنگ واداشت و گوشزدش کرد که او در سر ، نه هوای سام ، که شور دیدار رودابه دارد . زال در آزمون هنر پهلوانی نیز هم‌اوردی نیافت و منوچهر او را خلعتی آراست بس شگفت و بارش داد تا بازگردد و در پاسخ نامه‌ی سام نوشت که کام و رام زال برآوردم .

سام خبر را به کابل رساند و نوشت که چون زال به سیستان درآید، راهی کابل خواهند شد. مهرباب شادمانه نزد سیندخت شتافت و او را به شایستگی نواخت و گفت، از رای اوست که جهان روشنی گرفته است. سیندخت نیز مژده‌ی دیدار زال را به رودابه رساند و او به آفرین مادر برخاست:

بدوگفت رودابه ای شاه‌زن سزای ستایش به هر انجمن!
 من از خاک پای تو بالین کنم به فرمانت آرایش دین کنم
 ز تو چشم آهزمنان دور باد! دل و جان تو خانه‌ی سور باد!

(۲۲۸/۱ - از ۱۳۷۸)

سیندخت ایوان و کاخ را چون بهشت بیاراست و سراسر کابلستان را آذین بست و همگان را فرمود تا پذیرهی میهمانان زابلستان درآیند.

چون زال به ایوان پدر درآمد، سام گفت پیامبرزی به نام سیندخت از کابل به دیدار من آمده است و من پیمان کرده‌ام که با ایشان به کین درنیایم و پذیرای پیوند شما باشم و فرستاده‌ای نیز روانه کرده‌اند که کابل آماده‌ی میزبانی است، چه پاسخ دهیم؟

ز شادی چنان شد دل زالِ سام که رنگش سراپای شد لعل‌فام
 [چنین داد پاسخ که ای پهلوان گر ایدون که بینی به روشن‌روان،]
 [سپه‌رانی و ما به کابل شویم بگوییم زین در، سخن بشنویم]
 به دستان نگه کرد فرخنده‌سام بدانست کاو را ازین چیست کام

سخن هرچه از دختِ مهراب نیست به نزدیک زال آن جز از خواب نیست
بفرمود تا زنگ و هندی‌درای زدند و ، گشادند پرده‌سرای

(۱/۲۳۰- از ۱۴۰۸)

کابلستان را پر رنگ‌وبوی کردند و جشنی شاهوار آراستند و سام که آرزوی دیدار عروس در سر داشت ، از سیندخت خواست تا او را از خانه‌ی عروسان به ایوان بیاورد . سیندخت گفت هرکه دیدارِ آفتابش آرزوست ، باید که در گنج بگشاید؛ و سام وعده کرد که بر آن‌چه آرزو کند ، کامیابش کند .

برفتند تا خانه‌ی زرنegar کجا اندراو بود خرّم‌بهار
نگه کرد سام اندر آن ماه‌روی یکایک شگفتی بماند اندراوی
ندانست کیش چون ستاید همی بر او چشم را چون گشاید همی
بفرمود تا رفت مهراب پیش ببستند عَقدی بر آیین و کیش
به یک تختشان شاد بنشانند عقیق و زبرجد برافشانند
سرِ ماه با افسر نام‌دار سرِ شاه با تاج گوه‌رنegar
بیاورد پس دفترِ خواسته یکی نُسخَتِ گنج آراسته
بر او خواند از گنج‌ها هرچه بود که گوش آن نیارست گفتی شنود

(۱/۲۳۳- از ۱۴۴۰)

چون یک ماه به شادمانی گذشت ، مَهد و هودج آراستند و رودابه و سیندخت را برنشانند و

به راه نیم‌روز درآمدند . سام پادشاهی سیستان را به زال وا گذاشت و خود از نو راه گرساران و مازندران پیش‌گرفت .

بسی برنیامد بر این روزگار	که آزاده‌سرو اندرآمد به بار
شکم گشت فربیی و تن شد گران	شد آن ارغوانی رُخش زعفران
بدوگفت مادر که ای جانِ مام	چه بودت که گشتی چنین زردفام ؟
چنین داد پاسخ که من روز و شب	همی برگشایم به فریاد لب
تو گویی به سنگنتم آگنده پوست	وگر آهن است آن که نیز اندروست
چنین تاگه زادن آمد فراز	به خواب و به آرام بودش نیاز
چنان بُد که یک‌روز از او رفت هوش	از ایوانِ دستان برآمد خروش
خروشید سیندخت و بشخود روی	بکند آن سیه‌گیسوی مُشک‌بوی
یکایک به دستان رسید آگهی	که پژمرده شد برگِ سرو سَهی
به بالینِ رودابه شد زالِ زر	پُر از آبِ رخسار و خسته جگر
همان پَرِ سیمرغش آمد به یاد	بخندید و سیندخت را مژده داد
یکی میجر آورد و آتش فروخت	وز آن پَرِ سیمرغِ لختی بسوخت
هم اندر زمان تیره‌گون شد هوا	پدیدآمد آن مرغِ فرمان‌روا
چو ابری که بارانش مرجان بود	چه مرجان که آرایشِ جان بود
بر او کرد زال آفرینِ دراز	ستودش فراوان و بردش نماز
چنین گفت با زال کاین غم چراست ؟	به چشمِ هیزبراندرون نمِ چراست ؟

یکی نَره شیر آید و نامجوی،	کزین سرو سیمین بر ماه‌روی
نیارد گذشتن به سربزش ابر	که خاک پی او ببوسد هزبر
شود چاک‌چاک و بخاید دوچنگ]	[از آواز او چرم جنگی پلنگ
ببیند بر و بازوی و یالِ اوی،	[هر آن گُرد کاوازِ کوپالِ اوی
دل مردِ جنگی برآید ز جای]	[ز آواز او انسدر آید ز پای
به خشم اندرون، شیرِ جنگی بود]	[به جای خرد، سام سنگی بود
به آورد خشت افگند بر دومیل]	[به بالایِ سرو و به نیروی پیل
به فرمان دادارِ نیکی دهش]	[نیاید به گیتی ز راهِ زهش
یکی مرد بینادل پُرفسون،	بیاور یکی خنجرِ آبگون
ز دل بیم و اندیشه را پست کن	نخستین به من ماه را مست کن
نباشد مر او را ز درد آگهی	بکافد تهی‌گاهِ سرو سهی
همه پهلوی ماه در خون کشد	وزاو بچه‌ی شیر بیرون کشد
ز دل دور کن ترس و تیمار و باک	وز آن پس بدوز آن کجا کرد چاک
بکوب و بکن هر سه در سایه خشک	گلیاهی که گویمت با شیر و مُشک
بینی همان روز پیوستگی‌ش	بسا و برآلای بر خستگی‌ش
خجسته بود سایه‌ی فرّ من	بدو مال از آن پس یکی پرّ من

(۱/۲۳۵/۲۳۵۱۴۶۵/۲۳۸۵/۱۴۹۸)

دانایی چیره‌دست خواندند و او رودابه را به من مست کرد و پهلوی او را بی‌رنج شکافت و

بچه را که خوش چهره و شیرپیکر بود بیرون کشید و همگان را به شگفتی واداشت . سپس پارگی را دوختند و درد را به دارو زدوند .

شبان روز مادر ز می خفته بود	ز می خفته و هُش از او رفته بود
چو از خواب بیدار شد سروئین	به سیندخت بگشاد لب بر سَخُن
بر او زر و گوهر برافشانند	اَبَر کردگار آفرین خواندند
مر آن بچه را پیش او تاختند	بسان سپهری برافراختند
بخندید از آن بچه سرو سَهی	بدید اندراو فرّ شاهنشهی...

(۲۳۹/۱- از ۱۵۱۶)

چون فرزند پیل تن رودابه که «رستم» اش نام داده بودند ، بالید و پذیرفت که به راه مازندران درآید و شاه و بزرگان ایران را از بند دیو سپید برهاند ، رودابه با او دیدار کرد و چون بر پیروزی اش بی گمان نبود ، به سختی گریست و رستم او را بدرود گفت :

بیامد پُر از آب رودابه روی	همی زار بگریست دستان بر او ی
بدو گفت کای مادر نیک خوی!	نه بگزیدم این راه بر آرزوی
مرا در غم خود گذاری همی	به یزدان چه امید داری همی
چنین آمدم بخشش روزگار	تو جان و تن من به زنهار دار
به پدرود کردنش رفتند پیش	که دانست کِش بازبینند بیش ؟

(۹۰/۲- از ۲۷۳)

نخستین بار که رستم از سر بیم و ناروشنی گردش کارزار ، به میانجی برادرش - زَواره - به

مادرش پیام فرستاد ، باری بود که او با سهرابِ ناشناخته به هم‌آوردی برخاسته بود و دانسته بود که هم‌آورد ، رزم‌آوری است ناشکستنی ؛ و گفته بود :

تو خرسند گردان دلِ مادرم	چنین کرد یزدان قضا بر سرم
بگویش که «تو دل به من در مَبند	که سودی ندارذت بودن نِژند
کس اندر جهان جاودانه نم‌اند	ز گردون مرا خود بهانه نم‌اند
بسی شیر و دیو و پلنگ و نهنگ	تبه شد به چنگم به هنگام جنگ
بسی باره و دِز که کردیم پست	نیاورد کس دستِ من زیر دست
در مرگ را آن بکوبد که پای	به اسب اندر آرد ، بجنبد ز جای
اگر سال گشتی فزون از هزار	همین بود خواهد سرانجام کار»

(داستان رستم و سهراب : از ۷۹۳)

رستم پس از کشتن سهراب در بیتی که استاد مینوی بر اصالت آن تردید داشته ، از مادر خود یاد کرده است :

[نکوهش فراوان کند زال زر همان نیز رودابه‌ی پُر هنر]

(داستان رستم و سهراب : ۹۸۲)

در «ملحقات» نسخه‌ی مسکو آمده است که چون رودابه تابوت سهراب را دید ، بر کشته‌ی نبیره فراوان گریست و بر او چندان مویید که گفتی رستخیز است [۷۱-۲۵۸/۲] .

در «داستان رستم و اسفندیار» آمده است که اسفندیار به میانجیِ بهمن نزد رستم پیام فرستاد که پدرم مرا به بستن دست تو روانه کرده است . دودمان خود را به رای زنی بخوان و راه

درست بگزین . هم‌چنین آمده است که اسفندیار در کنار مردان رای‌زنِ خاندان رستم ، از رودابه نیز با نام و صفت «رودابه‌ی جهان‌دیده و نیک‌نام» یاد می‌کند (۲۳۴/۶-۲۷۷).

در همین داستان ، رستم نیز مادر خود را «ماه کابلستان» می‌خواند (۲۴۳/۶-۴۲۸) و در یادکردِ مفاخرات خود و خاندانش بر نژاد رودابه اشاره می‌کند که «دخت مهرباب» بوده است و پشتِ پنجم پدری‌اش به «ضحاک» می‌رسیده است (۲۵۷/۶- از ۶۶۰).

و نیز در گزارش است که چون رستم تن خون‌ریز خود را از زخم تیر اسفندیار به ایوان کشید ، در میان مردان ، رودابه نیز موی‌کنان و روی‌خراشان بر او گریست (۲۹۱/۶-۱۲۱۱).

هم‌چنین پس از مرگ رستم - در «داستان رستم و شَغاد» - رودابه ، زال را در داغ و سوک رستم به مویه خواند و بانگ سر داد که تا جهان باقی است ، روزی از این سیاه‌تر کس نخواهد دید . زال او را «زنِ کم‌خرد» خواند و هشدارش داد که دست از بستنِ لب بر خوراک بدارد که درد گرسنگی از اندوه مرگ رستم نیز گران‌تر است .

رودابه بر شوی شورید و سوگند یاد کرد که هرگز به خواب‌و‌خورد درنیاید تا آن‌گاه که روانش با روان رستم دیدار کند . پس هفته‌ای دست از خوراک شُست و با یاد رستم به راز نشست . چون چنین کرد ، چشمش تاریکی گرفت و تن نازکش باریک شد . هرچه کنیزک فرستادند تا یاری‌اش کنند ، همگی از ترس به او گرویدند . پس خرد از کف داد و هرچه دید ، رنگ ماتم داشت ؛ تا این‌که شبی به گاوِ خواب بر بوستانی درآمد و بر آبِ ناپاکی مارِ مرده‌ای یافت . از رنج گرسنگی دست در کرد تا از مُردارِ مار خوراک سازد . پرستندگان بر سرش

درآمدند و مُردار از کَفَشِ ربودند و او را به ایوان بردند . آن‌گاه خوان و خوراک آراستند و او خورد و بر جامه‌خوابی نرم خفت و چون هوش بازیافت ، زال را گفت که تو از سرِ خرد سخن گفتی . هر که خورد و خواب نداشته باشد ، سور و سوکش یکی است . پس دست درکرد و هرچه اندوخته بود به درویشان بخشید و خواست تا کردگار جهان روانِ رستم را از گناه بشوید و او را در آن جهان ، خانه در بهشت دهد و بهره‌مندِ میوه‌ای کند که دانه‌اش را خود او در این جهان کِشته بود (۴۱/۶-۳۴۰-از ۳۱۴).

در پیِ مرگِ رستم و تازشِ بهمنِ اسفندیار به سیستان و بر دارشدنِ فرامرز و بندی‌شدن زال و زوالِ حکومتِ زابلستان ، رودابه در نخستین دیدارش از زال که تازه از بند رسته بود ، مویید :

که زارا، دلیرا، گوا، رستما!	نبیره‌ی گوی ناموزنی‌رما!
تو تا زنده بودی که آگاه بود	که گشتاسپ اندر جهان شاه بود؟
کنون گنج تاراج و دستانِ اسیر	پسر زار گشته به پیکانِ تیر
مبیناد چشم کس این روزگار	زمین باد بی تخم اسفندیار

(۳۵۰/۶ و ۳۵۱-از ۱۴۶)

پشوتن از آواز رودابه به درد آمد و بهمن را به اندرز گرفت که از خشم و کین دست بردار و به شبگیر از این خاک لشکر بران . بهمن بر پند او رفت و قلمرو زال را از سپاه پرداخت .

بهمن پیش از مرگ پدر نیز یک بار از رودابه نام می‌برد و آن ، هنگامی است که در سر تصویر غلتاندن سنگی را از فراز کوهی بر رستم می‌پروراند تا او را تباه کند و زال و رودابه را از

درد برخورد بیچاند :

من این را به یک سنگ بیجان کنم دل زال و رودابه پیچان کنم

(۲۳۷/۶ - ۲۲۴)

یاد رودابه ، باری نیز از خاطر شاه کابل می‌گذرد و آن هنگامی است که او در یک نمایش
ساختگی ، شغاد را نه از نژاد زال ، که کم‌تر از چاکران درگاهش می‌خواند و به تعریض می‌گوید
که رودابه تو را برادر رستم نمی‌خواند :

تو از چاکران کم‌تری بر درش برادر نخواند تو را مادرش

(۲۲۷/۶ - ۹۳)

چگونگی مرگ رودابه در شاهنامه روشن نیست . او نیز ظاهراً مثل شویش زال به اسطوره‌ها
پیوسته است ، اما یک‌بار بر میرابودن خود اشاره دارد و آن هنگامی است که از مرگ رستم یاد
می‌کند و می‌گوید ، ما نیز در پی او خواهیم رفت :

برفت او و ما از پس او رویم به داد جهان آفرین بگرویم

(۳۴۱/۶ - ۳۳۱)

۱- از ۳۱۲/۱۵۷ تا ۱۵۱۷/۲۳۹ ؛ [۱۵۹/۷/۲۷۱ و ۱۶۰ م.] ؛

۲- ۹۰ / از ۲۷۳ تا ۲۷۷ ؛

داستان رستم و سهراب (مینوی) : از ۷۹۳ تا ۷۹۹ ؛ ۹۸۲ ؛ [۲۵۸/۲ - ۷ م.] ؛

۶- ۲۷۷/۲۳۴ : ۳۲۴/۲۳۷ : ۴۲۸/۲۴۳ : ۲۵۷/ از ۶۶۰ تا ۶۶۱ : ۱۲۱۱/۲۹۱ : ۹۳/۳۲۷ :

از ۳۱۴/۳۴۰ تا ۳۳۴/۳۴۱ : از ۱/۳۴۳ تا ۱۶۰/۳۵۱ .

سیندُخت sindokht

دوخورشید بود اندر ایوان او

چو سیندخت و رودابه‌ی ماه‌روی

(۱۵۹/۱-۳۵۴)

سیندخت نام همسر مهرباب - شاه کابل - و مادر رودابه است که به زیرکی و کاردانی، عشق زال و رودابه را به فرجام خوش رساند و شوی را به آهستگی و خرد خواند و به پیامبری نزد سام رفت و او را بر کابل و مردش بر سر مهر آورد و برانگیختش تا با زال و رودابه هم‌داستان شود و منوچهر را از کشیدن لشکر به کابل بازدارد^۱.

چون به خشم آمدن منوچهر و فرمان او به سام برای تاخت‌بردن به کابل فاش شد، مهرباب به پرخاش سیندخت و رودابه برخاست تا مگر با ریختن خونشان، شاه ایران را بر سر مهر آورد:

چو در کابل این داستان فاش گشت	سر مرزبان پُر ز پرخاش گشت
برآشفست و سیندخت را پیش خواند	همه خشم رودابه بر وی برآند
بدو گفت کاکنون جز این رای نیست	-که با شاه گیتی مرا پای نیست -
که آرمست با دخت ناپاک‌تن	گشم زارتان بر سر انجمن
مگر شاه ایران از این خشم و کین	برآساید و رام گردد زمین

(۲۰۷/۱ - از ۱۰۸۰)

۱. از سیندخت و هرچه از او تا پیش از رفتنش به کابل و دیدارش با سام در شاه‌نامه‌ی فردوسی گزارش شده است، همه را در مدخل رودابه خواهید یافت.

سیندخت ژرف‌بین و خردورز بود، نشست و سر چاره‌جوی به اندیشه بست. سپس دست‌به‌سینه، چون کهنتران نزد مهرباب رفت و گفت با تو سخنی دارم؛ بشنو، اگر به کام دل نیافتی، هرچه می‌خواهی بکن:

تو را خواسته‌گر ز بهر تن است	ببخش و بدان کاین شب آبستن است
اگر چنند باشد شب دیرباز	بر او تیرگی هم نماند دراز
شود روز، چون چشمه روشن شود	جهان چون نگین بدخشان شود

(۱۰۹۰-۲۰۸/۱)

مهرباب برآشفته گفت سخن باستانیان بگذار و آنچه خود می‌دانی، بازگویی، وگرنه تنت را به چادرِ خون خواهم کشید.

بدو گفت سیندخت کای سرفراز!	بود کیت به خونم نیاید نیاز
مرا رفت باید به نزدیک سام	زبان برگشایم چو تیغ از نیام...
زمن رنج جان و، ز تو خواسته	سپردن به من گنج آراسته

(۱۰۹۵-۲۰۸/۱)

مهرباب گفت کلید گنج‌خانه‌ها بستان و از پرستنده و اسب و تخت و تاج - هرچه در کار می‌دانی - بیارای و به ارمغان بر؛ مگر با ما به مهر درآیند و کابل را به آتش نسوزند. سیندخت، مهرباب را به پیمانی سخت خواند تا در نبود او به رودابه‌گزندی نرساند و بداند که تنها اندوه او در جهان، اندوه جان و تن‌درستی این دختر است.

[یکی سخت پیمان سِتد زو نخست	پس آن گه به مردی رو چاره جُست]
بیاراست تن را به دیبا و زر	به دُر و به یاقوتِ پرمایه ، سر
پس ، از گنج زَرَش ز بهر نثار	برون کرد دینار چون سی هزار
[به زَرین ستام آوریدند سی	از اسپان تازی و از پارسی]
ابا طوقِ زَرین پرستنده ، شست	یکی جام مر هریکی را به دست ،
[پر از مشک و کافور و یاقوت و زر	ز پیروزه ای چند ، چندی گهر]
[چهل جامه دیبای پیکربه زر	طرازش همه گونه گونه گهر]
[به زَرین و سیمین دوصد تیغ هَند	جُز آن ، سی به زهرآبداده پرند]
[صداشتر همه ماده ی سرخ موی	صداستر همه بارکش ، راه جوی]
یکی تاج پرگوهرِ شاهوار	ابا طوق و با یاره و گوشوار
بسانِ سپهری یکی تخت زر	بر او ساخته چند گونه گهر
به رَش خسروی ^۱ بیست پهنای او	چو سی صد فزون بود بالای او
وز آن زنده پیلانِ هندی ، چهار	همه جامه و فرش کردند بار
چو شد ساخته کار ، خود برنشست	چو گردی به مردی میان را بیست
یکی ترگ رومی به سربر نهاد	یکی باره زیر اندرش هم چو باد
بیامد گُرازان به درگاه سام	نه آواز داد و نه برگفت نام

۱. رَش خسروی یا رَش شاهی ، واحد طول است معادل فاصله ی از نوک انگشت میانی دست راست تا نوک انگشت میانی دست چپ
مرد جوان ، هنگامی که دست ها کاملاً باز باشند .

به کار آگهان گفت تا ناگهان بگویند با سرفراز جهان،
که آمد فرستاده‌ی کابلی به نزد سپهبد یل زابلی

(۲۰۹/۱ و ۲۱۰-از ۱۱۰۶)

پرده‌دار، سام را خبر برد و سام بار داد. سیندخت از اسب فرود آمد و زمین را بوسه داد و هدیه‌ها را یک به یک نزد او چید. سام میان فرمان شاه و خواست زال، در پذیرش هدیه‌ها دودل بود. سرانجام فرمان داد تا ارمغان کابل را به نام بانوی کابلستان به گنج‌خانه‌ی زال برند و به گنج‌ور او بسپارند. سیندخت شادمان از پذیرش هدیه‌ها، فرمان داد تا سه پرستنده‌ی سروپیکر همراهش، جام‌های گوهران خویش را بر پای سام فروریزند و او را بدین‌سان نثار آورند.

چو با پهلوان کار بر ساختند ز بیگانه خانه بپرداختند
چنین گفت سیندخت با پهلوان که با رای تو پیر گردد جوان
بزرگان ز تو دانش آموختند به تو تیرگی‌ها برافروختند
گنه‌کار اگر بود، مهراب بود ز خون دلش دیده سیراب بود
سر بی‌گناهان کابل چه کرد کجا اندر آورد باید به گرد؟
همه شهر زنده به رای تواند پرستنده و خاک پای تواند
از آن ترس کاو هوش و زور آفرید درخشنده‌ناهید و هور آفرید
نیاید چنین کارش از تو پسند میان را به خون ریختن در، مبد

(۲۱۱/۱ و ۲۱۲-از ۱۱۴۱)

سام از فرستاده پرسید ، مرا بی هیچ بهانه بازگویی تا بدانم تو همسر مهرابی یا کَهِترِ او ؛ و نیز بازگویم که زال دختر او را در کجا دیده است ؛ و آیا رودابه به روی و موی و خوی و خرد ، و نیز به قامت و دیدار و فرهنگ زینده‌ی اوست ؟

سیندخت نمایند که خداوندگارِ کاخ و ایوانِ آباد است و چنان‌چه پهلوان پیمان کند که بر جانِش گزندِ روا نداند ، به هرآن‌چه بازپرسد ، پاسخ خواهد گفت .

گرفت آن زمان سام دستش به دست	ورا نیک بنواخت و پیمان ببست
چو بشنید سیندخت سوگند او	همان راست‌گفتار و پیوند او،
زمین را ببوسید و برپای خاست	بگفت آنچه اندر نهان بود راست،
که من خویش ضحاکم ای پهلوان	زنِ گُردمهرابِ روشن‌روان
همان مام رودابه‌ی ماه‌روی	که دستان همی جان فشاند بروی...
کنون آمدم تا هوای تو چیست	ز کابل تورا دشمن و دوست کیست
اگر ماگنه‌کار و بدگوهریم	بدین پادشاهی نه اندرخوریم،
من اینک به پیش توأم مُستمند	بکُش گر کُشی ، وَر ببندی ببند
دل بی‌گناهان کابل مسوز	کجا تیره‌روز اندرآید به روز

(۲۱۲/۱ و ۲۱۳-از ۱۱۱۶)

سخن‌ها چو بشنید از او پهلوان	زنی دید بارای و روشن‌روان
به رخ چون بهار و به بالا چو سرو	میانِش چو غَزو و به رفتن تَدَزو
چنین داد پاسخ که پیمان من	درست است ، اگر بگسِلد جان من

تو با کابل و هرکه پیوند توست	بمانید شادان دل و تن درست
بدین نیز هم‌داستانم که زال	ز گیتی چو رودابه جوید هَمال
شما گر چه از گوهرِ دیگرید	همان تاج و اورنگ را درخَورید

(۱۱۷۲-۲۱۳/۱)

سام، سپس سیندخت را آگهی داد که نامه‌ای به منوچهر نگاشته است پُرلا به و دردمند و بر این گمان است که شاه با خواندن نامه و دیدن زال به مهر گراید و اندیشه به فرخی راند؛ نیز از او خواست که باری رویِ عروس را - که هنوز «بچه‌ی اژدها» می‌خواندش - به او بنمایاند و پاداش کار بستاند.

سیندخت، سام را به میهمانی کابل خواند و چون او را خندان و بی‌کینه یافت، پیکی روانه‌ی مهرباب کرد تا او اندیشه‌ی بد از دل بزدايد و خود را برای میزبانی میهمان تازه آماده سازد.

دوم‌روز چون چشمه‌ی آفتاب	بجنبید و بیدار شد سر ز خواب،
گران‌مایه سیندخت بنهاد روی	به درگاه سالار دیهیم‌جوی
روازو برآمد ز درگاه سام	«مَه بانوان» خواندندش به نام
بیامد بر سام و بردش نماز	سخن گفت با او زمانی دراز
به دستوری بازگشتن به جای	شدن شادمان سوی کابل‌خدای
دگر ساختن کارِ مهمانِ نو	نمودن به داماد پیمانِ نو
ورا سام یل گفت برگرد و رَو	بگو آنچه دیدی به مهربابِ گو

سَزَاوار او خِلعت آراستند	ز گنج آنچه پُرمایه تر ، خواستند
به کابل دگر سام را هرچه بود	- ز کاخ و ز باغ و ز کشت و درود،
دگر چارپایان دوشیدنی	ز گسترده‌ی ، هم ز پوشیدنی -
به سیندخت بخشید و دستش به دست	گرفت و، یکی نیز پیمان ببست:
پذیرفت مر دخت او را به زال	که باشند هردو به شادی هَمال
سرافراز گُردی و مردی دویست	بدو داد و گفتش که ایدر مَه ایست
به کابل بباش و به شادی بمان	از این پس مترس از بدِ بدگمان
شکفته شد آن روی پژمده ماه	به نیک اختری برگرفتند راه

(۱/۲۱۵ و ۲۱۶- از ۱۱۹۶)

زال نامه‌ی پدر را به منوچهر شاه رساند و او اگر چه از عشق زال و رودابه خشنود نبود ، اما مژده داد که هم‌دل برآید و کام زال برآرد . سپس مجلسی آراست شاهوار و زال و نامداران را به خوراک و نوشاک خواند و خود به فردای آن روز انجمنی آراست از موبدان و اخترشناسان تا پژوهش کنند و راز سپهر دریابند ؛ و ایشان در پس سه‌روز درنگ ، شاه را به خجستگی پیوند زال و رودابه و زادن فرزندی فرهمند و شیرگیر و پیل تن مژده بردند [نک : رودابه] .

پس منوچهر ، زال را به انجمن همان موبدان و بخردان خواند و از ایشان خواست تا هوش و دانش او را بیازمایند . دانایان مجلس پیایی پرسیدند و زال پاسخ نیکو آورد تا منوچهر به آفرین او برخاست و جشنگاهی بیاراست شاهوار و به فردای آن ، زال از منوچهر دستوری

بازگشت خواست و گفت که در سر آرزوی دیدار پدر دارد .

منوچهر او را واداشت تا روزی دیگر هم بماند و هنر پهلوانی خویش را نیز به نمایش گذارد ؛ اما گوشزدش کرد که او در سر ، نه هوای سام ، که شور دیدار رودابه دارد . زال سر از آزمون هنر پهلوانی نیز به بلندی برافراخت و منوچهر بازگشت او را خلعتی آراست خیره‌کننده ؛ و در پاسخ نامه‌ی سام نوشت که کام و رام زال دانستم و هر آن‌چه آرزویش بود ، برآوردم .

چنان شاد شد زان سخن پهلوان	که با پیزسر شد به نُوی جوان
سواری به کابل برافگند زود	به مهراب گفت آن کجا رفته‌بود:
نوازیدن شهریار جهان	وز آن شادمانی که رفت از مِهان
من اینک چو دستان بر من رسد	گذاریم هردو چنان چون سزد

(۱ - ۲۲۷ - از ۱۳۶)

مهراب شادمان شد و سیندخت را خواند و با او به گفتارِ نرم بسی سخن راند :

بدو گفت کای جفتِ فرخنده‌رای	بی فروخت از رایت این تیره‌جای
به شاخی زدی دست کاندَر زمین	بر او شهریاران کنند آفرین
چنان هم کجا ساختی از نخست	بباید مر این را سرانجام جُست
همه گنج پیش تو آراسته‌است	اگر تخت عاج است ، اگر خواسته‌است

(۱ - ۲۲۷ - از ۱۳۷۰)

سیندخت مژده‌ی شنیده را به رودابه رساند و او را به دیدار زال بشارت برد .

بدو گفت رودابه ای شاه‌زن	سزای ستایش به هر انجمن،
من از خاک پای تو بالین کنم	به فرمانت آرایش دین کنم
ز تو چشم آهزمنان دور باد	دل و جان تو خانه‌ی سور باد
چو بشنید سینه‌دخت گفتار او	به آرایش کاخ بنهاد روی
بیاراست ایوان‌ها چون بهشت	گلاب و می و مشک و عنبرسرت
بساطی بیفگند پیکر به زر	زبرجد براو تافته سربه‌سر
دگر پیکرش در خوشاب بود	که هر دانه‌ای قطره‌ی آب بود
یک ایوان همه تخت زرین نهاد	به آیین و آرایش چین نهاد
[همه پیکرش گوهر آگنده بود	میان گهر نقش‌ها گنده بود]
ز یاقوت مر تخت را پایه بود	که تخت کیان بود و پرمایه ^۱ بود...
بیاراست رودابه را چون نگار	پُر از جامه و رنگ‌وبوی بهار
همه کابلستان شد آراسته	پُر از رنگ‌وبوی و پُر از خواسته
همه پشت پیلان بیاراستند	زکابل پرستندگان خواستند
نشستند بر پیل، رامشگران	نهاد به سر بر زر افسران
پذیره‌شدن را بیاراستند	نارش همه مُشک و زر خواستند

(۱/۲۲۸ و ۲۲۹- از ۱۳۷۸)

۱. گمان نگارنده براین است که اکثر واژه‌های «پرمایه» یا «پرمش» و نظایر این‌ها در شاه‌نامه در اصل «پرمایه» و «پرمش» و... بوده‌اند که مشمول تحریف «ب» به «پ» شده‌اند. این دریافت در مقاله‌ی «پرمایه» که باید در دانش‌نامه‌ی بزرگ ایران منتشر شود، توضیح شده است.

زال - بی آن که کسی از آمدنش آگاه باشد - به زابلستان درآمد . خبر به سام بردند و او

شادمانه پذیرای پسر شد و آن چه سیندخت گفته بود و خواسته بود ، با او در میان گذاشت :

چنین گفت کآمد ز کابل پیام	پیمبرزنی بود سیندخت نام
ز من خواست پیمان و ، دادم زمان	که هرگز نباشم بدو بدگمان
زهرچیز کز من به خوبی بخواست	سخن ها بر آن بر نهادیم راست :
نخست آن که با ما ز کابلستان	شود جفت خورشید زابلستان
دگر آن که زی او به مهمان شویم	بر آن دردها پاک درمان شویم
فرستاده ای آمد از نزد او	که پردخته شد کار ، بنمای روی
کنون چیست پاسخ فرستاده را ؟	چه گوییم مهراب آزاده را ؟
ز شادی چنان شد دل زال سام	که رنگش سراپای شد لعل فام ...
به دستان نگه کرد فرخنده سام	بدانست کاو را از این چیست کام
سخن هرچه از دخت مهراب نیست	به نزدیک زال آن جز از خواب نیست
بفرمود تا زنگ و هندی درای	زدند و ، گشادند پرده سرای
هیونی برافگند مرد دلیر	بدان تا شود نزد مهراب شیر ،
بگویند که آمد سپهبد ز راه	آبا زال و پیلان و چندی سپاه

(۱/۲۳۰ و ۲۳۱ - از ۱۴۰۱)

شاه کابل ، کشورش را آذین بست و پذیرای سام و زال درآمد . سیندخت نیز بندگان و

پرستندگان را فرمود تا بر ایشان مُشک و گُهر بارند. پس جشنی آراستند و هرکه درآمد، بی‌نیاز بازگشت.

بخندید و سیندخت را سام گفت	که رودابه را چند خواهی نهفت؟
بدو گفت سیندخت: هدیه کجاست	اگر دیدن آفتابیت هواست؟
چنین داد پاسخ به سیندخت، سام	که از من بخواه آنچه آیدت کام
برفتند تا خانه‌ی زرنگار	کجا اندر او بود خرّم بهار
نگه کرد سام اندر آن ماه‌روی	یکایک شگفتی بماند اندراوی
ندانست کِش چون ستاید همی	بر او چشم را چون گشاید همی
بفرمود تا رفت مهراب پیش	ببستند عَقَدی بر آیین و کیش
به یک تختشان شاد بنشانند	عقیق و زبرجد برافشانند
سر ماه با افسرِ نام‌دار	سر شاه با تاج گوهرنگار
بیاورد پس دفترِ خواسته	یکی نُشَخْتِ گنج آراسته
بر او خواند از گنج‌ها هرچه بود	که گوش آن نیارست گفتی شنود

(۲۳۲/۱ و ۲۳۳- از ۱۴۳۷)

سر ماه، هودج و مهد آراستند و رودابه و سیندخت را درنشانند و به راه نیم‌روز درآمدند.

سام پادشاهی سیستان را به زال سپرد و خود از نو راهی گرگساران و مازندران شد.

سیندخت به هنگام زادن رستم بر بالین رودابه بود و موی و روی می‌کند. زیرا با شگفتی

می‌دید که به سفارش سیمرخ هوش رودابه را با خوراندن باده بردند و پهلویش را شکافتند و رستم را با سزارین (= رستمینه) گرفتند . او هرگز ندیده یا نشنیده بود که کودک را از پهلوی بیرون کنند . در گزارش فردوسی است که چون رودابه هوش یافت ، نخست با مادرش سیندخت سخن گفت که بر بالینش بود .

۱- از ۳۵۲/۱۵۹ تا ۱۴۶۴/۲۳۵ ؛ [نیزنگ : رودابه] ؛ از ۱۴۷۳/۲۳۶ تا ۱۵۱۳/۲۳۹ .

سوداوه (سودابه)^۱ sudava(e)=sudaba(e)

غمی گشت و [سوداوه] را پیش خواند

ز کاووس با او سخن‌ها براند

(۱۰۱-۱۳۳/۲)

در پی لشکرکشی کاووس به هاماوران و شکسته شدن سپاهیان هاماوران و مصر و بربرستان، نخست شاه هاماوران پذیرفت که بر باج سنگین ایران گردن نهد، اما کاووس نیز پیمان کند که دست از تاخت بدارد و مرز هاماوران را ایمن بگذارد.

از آن پس به کاووس، گوینده گفت	که او دختری دارد اندر نهفت
که از سرو بالاش زیباتر است	ز مُشک سیه برسرش افسراست
به بالا بلند و به گیسو کمند	زبان‌ش چو خنجر، لبانش چو قند
بهشتی است آراسته پُرنگار	چو خورشید تابان به خرم‌بهار
نشاید که باشد به جز جفت شاه	چه نیکو بود شاه را جفت، ماه

(۷۲-۱۳۱/۲)

کاووس دل بر نادیده بست و مردِ گران‌مایه و دانش‌پژوهی را روانه کرد تا شاه هاماوران را با

او به مهر آورد :

بگوش که پیوند ما در جهان بجویند کارآزموده‌مِهان

۱. همه‌جا در نسخه‌ی مسکو و چند نسخه‌ی دیگر سودابه آمده است. گزینه‌ی ما برابر ضبط فلورانس و مینوی و خالقی مطلق است.

که خورشید ، روشن ز تاج من است	زمین پایه‌ی تختِ عاج من است
هر آن کس که در سایه‌ی من پناه	نیابد ، از او کم شود پایگاه
کنون با تو پیوند جویم همی	رُخ آشتی را بشویم همی
پس پرده‌ی تو یکی دختر است	شنیدم که گاه مرا درخور است
که پاکیزه‌تخم است و پاکیزه‌تن	ستوده به هر شهر و هر انجمن
چو داماد یابی چو پورِ قباد	چنان داد که خورشید داد تو داد

(۱۳۲/۲-۸۱)

شاه‌ها ماوران از سپردن تنها دختِ خویش به کاووس خرسند نبود ، اما یارای سرتافتن نیز نداشت . پس دخت خود را که سوداوه نام داشت ، فراخواند و با او رای زد .

بدو گفت سوداوه زین چاره نیست	از او بهتر امروز غم‌خواره نیست
کسی کاو بود شهریار جهان	بروبوم خواهد همی از مِهان ،
ز پیوند با او چرایی دُرُم ؟	کسی نشمرد شادمانی به غم

(۱۳۳/۲-۱۰۶)

چون شاه‌ها ماوران دانست که خواستاری کاووس بر سوداوه‌گران نیست ، او را به یک هفته - اما با دل خسته - نزد کاووس فرستاد .

چو آمد به نزدیک کاووس شاه	دل آرام با زیب و با فرّ و جاه ،
دویاقوٹ خندان ، دونرگس دُرُم	ستون دوا برو چو سیمین قلم ،

نگه کرد کاووس و خیره بماند	به سوداوه‌بر نام یزدان بخواند
یکی انجمن ساخت از بخردان	ز بیدازدل پیزسر موبدان
سزا دید سوداوه را جفتِ خویش	ببستند عهدی بر آیین و کیش

(۱۱۷/۲-۱۳۴/۲)

گفتیم که شاه هاماوران از پیوند سوداوه با کاووس خشنود نبود . مجلسی آراست و داماد را به میهمانی خواند . سوداوه بر اندیشه‌ی پدر راه‌جسته بود ؛ کاووس را به هشدار خواند که بر تو دامی آراسته‌اند . کاووس اما باور نداشت ؛ به شهری رفت که میهمانان شاهی گردشده بودند . چون هفته‌ای خورد و نوشید و ایمن شد ، به یک‌باره خود و بزرگان ایران را در بند لشکریان هاماوران و بربرستان دید و تا بجنبند زندانی دزی بودند در کوهسار .

برفتند پوشیده‌رویان دو خیل	عماری یکی در میانش جُلّیل،
که سوداوه را باز جای آورند	سراپرده را زیر پای آورند
چو سوداوه پوشیدگان را بدید	ز بر جامه‌ی خسروی بردرید
به مُشکین‌کمند اندر آویخت چنگ	به فَنْدُوقِ گُلان را به خون داد رنگ
بدیشان چنین گفت کاین کارکرد	ستوده ندارند مردانِ مرد
چرا روزِ جنگش نکردند بند	که جامش زره بود و تختش سمند ؟
سپهدار چون گیو و گودرز و توس	بدرید دِلَتان ز آوای کوس !
همی تختِ زرین کمین‌گه کنید	ز پیوستگی دست کوتاه کنید

فرستادگان را «سگان» کرد نام	همی ریخت خونابه بر گُل مدام
جدایی نخواهم ز کاووس - گفت -	وگر چه لَحد باشد او را نهفت
چو کاووس را بند باید کشید	مرا بی‌گنه سر بباید برید

(۱۳۷/۲ - از ۱۶۵)

گفتارِ سوداوه را نزد پدر بردند و او دختر را نیز جفتِ شویش به دز کشاند تا «پرستار و غم‌گسارش!» باشد.

خبر زندانی‌شدن شاه و بزرگان ایران در جهان پراکنده شد. تازیان از یک‌سو و تورانیان از سوی دیگر بر ایران تاختند و خود بر سر فرمان‌روایی بی‌رقیب با هم به جنگ درآمدند. رستم از زابل، نخست به یاری زندانیان شتافت و چون همگی از بند رستند، کاووس مَه‌دِ زرینی آراست و سوداوه را برنشاند و به ایران آورد:

چو از دز رها کرد کاووس را	همان گیو و گودرز و هم توس را،
سیلیح سه‌کشور، سه‌گنج سه‌شاه	سراپرده و لشکر و تاج و گاه،
سپه‌بد جز این خواسته هرچه دید	به گنج سپهدار ایران کشید
بیاراست کاووس خورشیدفر	به دیبای رومی یکی مَه‌دِ زر
ز پیروزه پیکر، ز یاقوت‌گاه	گهر بافته بر جُلّیل سیاه
یکی اسپِ رَه‌وار زیراندرش	لُگامی به زَرآژده بر سرش،
همه چوپِ بالاش از عودِ تر	براو بافته چندگونه گهر،

به سوداوه فرمود کاندرنشین نشست و ، به خورشید کرد آفرین

(۱۴۵/۲- از ۲۸۲)

سوداوه به سالیان بانوی شبستان کاووس بود تا این‌که چشمش بر سیاوش جوان افتاد و آرام از کف داد^۱. پس پنهانی نزد او پیام فرستاد که از شبستان شاه دیدار کند. سیاوش نپذیرفت و سوداوه کاووس را برانگیخت تا مشوق او در این‌کار باشد. کاووس از سیاوش خواست به شبستان شاهی رود و سوداوه و دخترانش را از نزدیک ببیند. سیاوش دریافته بود که سوداوه بر او نظر دارد. پس، از پذیرفتن خواست شاه نیز تن زد. اما کاووس او را با پرده‌دار خود به شبستان فرستاد و زنان با می و رود و رامشگر پذیرایش شدند. سوداوه بر تختی نشسته بود زرین و پیروزه‌نشان؛ چون سیاوش را دید بر او نماز برد و چشم و رویش را به بوسه گرفت. سیاوش دانست که بوسه‌ها، مادرانه نیستند. خود را رهاوند و به جمع خواهران پیوست و تا در شبستان بود، با ایشان بود.

در دیدار شبانه، کاووس از سوداوه خواست تا از فرهنگ و خرد و رفتار سیاوش سخن بگوید و او گفت که در جهان بی‌همتا است و اگر بپذیرد، دختر خود را به زنی به او خواهد داد؛ نیز می‌تواند از نژاد کی‌آرش یا کی‌پشین دختری را به زنی بگزیند. شاه پسندید و همین سخنان را با سیاوش در میان گذاشت. سیاوش گفت که هرزنی را که پدر برگزیند، بر خود روا می‌داند؛ اما نباید سوداوه آگاه شود. زیرا سخن دیگری ساز خواهد کرد و او را با سوداوه هیچ

۱. مأخذ اصلی این مدخل از این پس، «داستان سیاوش» استاد مینوی است، از بیت ۱۳۴.

گفتاری نیست و دیگر به شبستان او نخواهد رفت . پدر که از آب زیرِ کاه آگاه نبود ، فرزند را پند داد که سوداوه بر تو مهربان است و تو را بی‌گزند می‌خواهد . سیاوش نمایاند که آرام یافته است ، اما بیمناک افسون سوداوه بود .

به فردای آن روز ، سوداوه بر تخت برآمد و تاجی از زر و یاقوت برسر گذاشت و دختران مَشکوی را نیز آراست و برتخت نشاند و پرده‌دار را در پی سیاوش فرستاد که پای رنجه دار و به شبستان درآی تا سرو قامت را دیدار کنیم . سیاوش با پرده‌دار به شبستان رفت و بهشتی یافت آراسته از بتان و گوهران . سوداوه گفت که هریک درپسند شاه‌زاده باشد ، از آن اوست و چون سیاوش سرِ آن نداشت که با بیگانه‌ی هاماورانی - که دخت سوداوه بود و چشم از او برنمی‌گرفت - پیوند سازد ، به نگاهی بسنده کرد و خاموش ماند ؛ و همین خاموشی سوداوه را به گستاخی کشاند :

به پاسخ ، سیاوش چو نگشاد لب	پری‌چهره برداشت از رُخ قَصَب
بدو گفت : خورشید با ماهِ نو	گر ایدون که بینند برگاهِ نو،
نباشد شگفت ار شود ماه ، خوار	تو خورشید داری خود اندر کنار
کسی کاو چو من دید بر تَخِ عاج	ز یاقوت و پیروزه بر سزش تاج،
نباشد شگفت ار به مَه ننگرد	کسی را به خوبی به کس نشمرد
اگر با من اکنون تو پیمان کنی	نپیچی و اندیشه آسان کنی،
یکی دختری نارسیده به جای	کنم چون پرستار پیشت به پای

به سوگند پیمان کن اکنون یکی	ز گفتار من سر مپیچ اندکی
چو بیرون شود زین جهان شهریار	تو خواهی بُدن زو مرا یادگار
نمانی که آید به من بر گزند	بداری مرا هم چو او ارجمند
من اینک به پیش تو استاده‌ام	تن و جان شیرین تورا داده‌ام
زمن هرچه خواهی ، همه کام تو	برآرم ، مپیچم سر از دام تو

(داستان سیاوش : ۲۷۳)

پس برخاست و سرِ سیاوش را که بر تخت زرین نشسته بود ، در آغوش گرفت و [تک‌پوش خانگی] را که بر تن داشت [چاک] داد و شرم و باکی‌ش نماند . سیاوش که سر بی‌وفایی با پدر نداشت ، اما هراسناک افسونِ سوداوه نیز بود ، زن را به نرمی فریفت که تو به نیمه‌ی ماه می‌مانی و جفت شایسته‌ای جز شاه نداری . اکنون برای من دخترت بسنده و شایسته است . از گزین من با شاه سخن بران و بگو که تا این دختر نبالد و آماده‌ی پیوند نباشد ، من به دیگری نخواهم پیوست . درباره‌ی تو نیز بر این گمانم که مادرم هستی .

چون کاووس به شبستان درآمد ، سوداوه او را مژده برد که سیاوش از میان سیه‌چشمان شبستان دختر او را برگزیده است و کاووس چندان شاد شد که در گنج‌خانه‌ها را بر سوداوه گشود . سوداوه ، اما در اندیشه‌ی سیاوش بود و در سر می‌پخت که اگر او سر از فرمانش بپیچد ، به فغان و غوغا برآید . پس از نو بر تخت نشست و خود را پیراست و سیاوش را به شبستان خواند و گفت : شاه بارِ دویست فیل از گنج‌خانه‌های خود را با دختر من به تو خواهد داد . پس

دیگر بهانه‌ات برای پرهیز از من چیست ؟ اکنون هفت سال است که مهر تو بر جان و تن من ریشه دوانده است . اگر مرا در نهان شاد کنی و جوانی بخشی ، بیش از آن چه شاه بر تو روا دانسته است ، به پایت خواهم ریخت . اما اگر سربپیچی ، شاه را به تو بدگمان می‌کنم تا پادشاهی‌ات تباه شود .

سیاوش به خشم برخاست و گفت : بر من مباد که دل را برجای خرد بنشانم و بر پدر بی‌وفایی کنم . تو نیز بانوی شاه و آفتاب بارگاهی ؛ چنین گناه سزاوار تو نیست . سوداوه را آرام نماند ؛ به او آویخت و گفت : من رازِ دل بر تو گشودم . اکنون به بداندیشی سرِ آن داری که مرا رسوا و بی‌خرد جلوه دهی . پس دست برآورد و تن‌پوشِ خود را درید و رخسارگان را به ناخن خراشید . دمی نپایید که شبستان را غلغل زنان برآشت . به کاووس آگهی بردند و او سراسیمه به شبستان درآمد . چون سوداوه را به آن روز دید ، با این‌وآن به پرس‌وجوی برآمد . سوداوه ، اما خود گریان و موی‌کنان گزارش برد که سیاوش بر من آویخت و گفت : جز تو دل بر کسی ندارم ؛ چرا از من دوری می‌کنی ؟ و چون تن زدم ، تاج از سرم برگرفت و جامه بر تنم درید .

کاووس را اندیشه‌ی گرانی درهم پیچید . بسیار پژوهید ؛ آن‌گاه سیاوش و سوداوه را نزد خود خواند و خواست تا سیاوش با او به راستی سخن گوید . سیاوش رفته‌ها را یک‌به‌یک بازگفت . سوداوه بر میان درآمد و گفت : سخن به دروغ می‌راند . من بسیار کوشیدم تا او را به نُویدهای شاه - از گنج و تاج و دختر - مزده دهم ؛ ولی او گفت که تنها بر من دل بسته است . آن‌گاه بر من آویخت و چون فرمانش نبردم ، مویم را کند و گونه‌هایم را خراشید . من در شکم کودکی از

تو دارم که نزدیک بود به گزند او بمیرد .

کاووس به خود آمد و شتاب روا ندانست . هردو را بویید و بوی مُشک و گلابِ سوداوه را بر هیچ اندامی از سیاوش نیافت . دانست که او دست بر سوداوه نیازیده است . در دل گفت که باید سوداوه را به تیغ تیز سرزد ؛ اما بیمناک آشوب سرزمین هاماوران بود ؛ و نیز در یاد داشت که در بندِ شاهِ هاماوران، سوداوه از او پرستاری کرده است ؛ هم‌چنین دل در گرو مهر او داشت و نیز می‌اندیشید که مادرِ تنی‌چند از فرزندان خُرد اوست . پس بی‌آن که او را کیفر دهد ، تنها به آرام‌کردن سیاوش بسنده کرد .

چون سوداوه خود را خوار یافت ، به نیرنگی تازه نزد زنی پرفسون رفت که پرستار و رازدار او بود . زن باری گران در شکم داشت . سوداوه او را به پیمان‌داری خواند و بسی دینارگان بخشیدش تا دارو به کار گیرد و بچه‌ی درون بیندازد و او بتواند بچه را گواهی گیرد بر گزندگی که سیاوش بر او رسانده است . زن خود را بنده و فرمان‌بردار او خواند و شبانه دارو خورد و دو بچه افکند با چهره‌ی اهریمنی . سوداوه تشت زرینی خواست و بچه‌های مرده را در آن گذاشت و سر به خروش برداشت :

نهاد اندر او بچه‌ی اهرمن	خروشید و بفگند بر جامه تن
نهان کرد زن را و ، او خود بخت	فغانش برآمد ز کاخ نهفت
در ایوان پرستار چندان که بود	به نزدیک سوداوه رفتند زود
دو کودک بدیدند مرده به تشت	از ایوان به کیوان فغان برگذشت

چو بشنید کاووس از ایوان خروش	بلرزید در خواب و بگشاد گوش
پرسید و گفتند با شهریار	که چون گشت بر ماه‌رخ روزگار
غمی گشت ، آن شب نزد هیچ دم	به شبگیر برخاست و آمد دُژم
بر آن‌گونه سوداوه را خفته دید	سراسر شبستان برآشفته دید

(داستان سیاوش: از ۴۰۱)

سوداوه گفت گواه من بر گزند سیاوش چون آفتاب روشن است . بیهوده بر گفتار او ایمن شدی و اکنون باید که بار بدی‌هایش را برچینی . کاووس بدگمان شد ، اما شتاب نکرد . اخترشناسان را انجمن کرد و با آنان پوشیده سخن گفت و گفتار را به کودکان افکنده کشاند . اخترشناسان در پی یک هفته پژوهش ، گفتند که بچه‌ها از زنی بداندیش و ناپاک‌اند با نشان‌های چنین و چنان . سوداوه دم به دم خود را نالان‌تر و پیچان‌تر می‌نمود و دادخواهی می‌کرد و خواستار به‌کیفر رساندن سیاوش بود . اما کاووس هم‌چنان بر کار درنگ می‌کرد . روزبانان زن را یافتند و او را کشان‌کشان به بارگاه بردند . کاووس نخست به خوبی مژده دادش ، اما چون زن راز کار نگشود ، فرمان بر شکنجه و بندش داد و باز چون خستو نشد ، فرمان داد با اژه از میان بر دونیمش کنند . روزبانان تنها به شاه گفتند که زن در واپسین دم گفته است : من بی‌گناهم . نزد شاه چه دارم که بگویم ؟

کاووس سوداوه را به انجمن اخترشناسان خواند و زن شنید که ایشان دوکودک را از همان زن جادو می‌دانند . پاسخ آورد که اخترشناسان با شاه به راستی سخن نمی‌رانند ، چرا که بیمناک

رستم اند که زور هشتادپیل دارد و در صف کارزار صدهزارتن از برابرش می‌گریزند؛ و سخن، سخن اوست که اخترشناسان بر زبان دارند. من نیز تاب پایداری در برابر او ندارم و چاره‌ایم نیست جز این که در غم فرزندان خویش خون ببارم. اگر گفتار مرا چنین سرسری می‌پنداری، داورى را به جهان دیگر می‌کشانم. پس نشست و چندان گریست که اگر خورشید هم می‌خواست برگرفته‌های خود را از آب رود نیل بر زمین ببارد، با او برابری نمی‌توانست. کاووس، ابروان درهم کشید و دل به اندوه سپرد، اما راه چاره را در انجمن دانایان پژوهید. راهش نمودند که گذار آتش بیارای تا پاک و ناپاک پیدا آیند. کاووس سوداوه را خواند و گفت: هم تو و هم سیاوش را به سوگند گرم می‌خوانم؛ بی‌گناه از گزند خواهد رست. سوداوه در پاسخ گفت: من در گفتار و در کردار راستی نشان دادم و دو کودک افکنده را نیز به شاه نمودم. گناهی بر من نیست. سیاوش را از آتش بگذران که بر من تباهی آورد.

کاووس از سیاوش پرسید و او گفت که از کوه آتش نیز خواهدگذشت؛ و چون چنین شد، کاووس ماند و دوراهی زن و فرزند که کدام را برگزیند. پس باز به همان ورگرم گرایید و ساریانان را خواند تا کاروان کاروان هیزم گردآورند.

هیونان به هیزم کشیدن شدند	همه شهر ایران به دیدن شدند
به صدکاروان اُسترِ سرخ‌موی	همی هیزم آورد پرخاشخوی
نهادند هیزم دوکوه بلند	شمارش گذر کرد بر چون و چند...
گذر بود چندان که گویی سوار	میانه برفتی به تنگی چهار

بدان‌گاه سوگند [برمایه] شاه چنین بود آیین و ، این بود راه

(داستان سیاوش: برگزیده، از ۴۸۰)

بر هیزم‌ها نفت پراکندند و آتش افکندند. دشت از تف آتش سوختن گرفت. سیاوش با جامه‌های سپید و اسب سیاه از دلِ زبانه‌های آتش گذشت و چنان برآمد که گویی یاسمنی سپید درآغوش دارد.

سوداوه چشم بر گذار سیاوش داشت و آسیب او را در سر می‌پخت. چون سیاوش بی‌گزند برآمد، موی کند و روی خراشید و اشک ریخت. کاووس، اما فرزند را زاده‌ی مادری پارسا خواند که شایان شاهی بر جهان است. پس مجلس آراست و سه‌روز به می‌گساری و رامشگری گذراند. به چهارم، سوداوه را پیش خواند و هرچه رفته بود، با او در میان گذاشت و او را بی‌شرم و دل‌آزار نامید. سوداوه گفت که آتش، راست‌کرداری سیاوش را نمایاند؛ اما این افسونی بود که زال - پدر رستم - اندیشیده بود. نباید که از من به خشم‌گرایی. کاووس گفت که باز نیرنگ می‌بازی و دست از افسون نمی‌شویی. پس انجمنی از بزرگان ایران آراست و مکافات سوداوه را از ایشان پرسید. همگان گفتند: چاره مرگ است. کاووس سوداوه را به دژخیم سپرد تا در کوی به دارش آویزند. اما شبستان یک‌سره به غوغا برخاست و کاووس را دل‌آرام نماند. سیاوش که چنین دید، پدر را دریافت و گفت که سوداوه را به من بخش؛ باشد که پندپذیر آید و پشیمان شود. کاووس که در پی بهانه بود، به آواز گفت که سوداوه را به سیاوش بخشیده است. سوداوه رهید و زنان شبستان دیگر بار بر او گرد شدند و مهر کاووس از نو بر او روشنی

گرفت و او باز به جادو برخاست تا شاه را به سیاوش بدگمان کند .

دیری نیاید که افراسیاب تورانی بر ایران تاخت . سیاوش که خود را از چنگ سوداوه رهیده نمی‌دانست و جویای نام نیز بود ، سپه‌سالاری سپاه ایران را در برابر تورانیان پذیرفت و دیری نیاید که پیروزگر جنگ بلخ بود . پس فتح‌نامه‌ای بر پدر نوشت و پدر این بار پاسخ نیکو آورد . سیاوش بر رهنمود پدر رفت و افراسیاب که دریافت تاب پایداری ندارد ، از در صلح درآمد و پذیرفت که صدتن از بستگان خونی خود را به گروگان فرستد و خاک ایران را - هرچه در کف اوست - بپردازد . کاووس اما به فزون‌خواهی پذیرفت و فرمان به پیش‌راندن جنگ و کشتن گروگان‌ها داد و سیاوش اندیشناک فرمان پدر و نگران سوداوه^۱ ، سپاه ایران را به بهرام سپرد و باز از فریب و شبستان سوداوه گفت^۲ و از خوی بد پدر و ، از مرز توران گذشت و به افراسیاب پناهِید [برای آگاهی مفصل نک : داستان سیاوش ؛ یا شاه‌نامه‌ی مسکو ، مجلد ۳ ؛ یا شاهنامه‌ی خالقی مطلق ، دفتر دوم] .

سیاوش در توران ، نخست بلندی گرفت و داماد پیران [نک : جریره] و سپس پیوسته‌ی افراسیاب شد [نک : فری‌گیس] ، اما به فرجام کشته آمد و از او پسری از جریره بزاد ، فرود نام و فرزندی در شکم فری‌گیس ماند که چون زاده شد ، کی خسرو نام گرفت و این یک ، پایید تا کین پدر بگزارد .

چون خبر کشته‌شدن سیاوش را به ایران بردند ، نخست کاووس جامه دراند و سپس رستم

۱. داستان سیاوش : بیت ۱۰۱۹ .

۲. همان : بیت‌های ۲۸-۱۰۲۵ .

لشکر آراست و به سوگند برشورید که تا کین سیاوش نگزارد ، به آرام نگرود . پس با سروپای
خاک آلود بر کاووس درآمد و زن ستیز برآشت و گرایش کاووس را به سوداوه نکوهید :

بدوگفت : خوی بد ای شهریار	پراگندی و تخت آید به بار
تورا مهر سوداوه و بدخوی	ز سر برگرفت افسر خسروی
کنون آشکارا ببینی همی	که بر موج دریا نشینی همی
از اندیشه‌ی خُرد و شاهِ سترگ	بیامد به مابر زیانی بزرگ
کسی کاو بود مهتر انجمن	کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش به گفتارِ زن شد به باد	خجسته زنی کاو ز مادر نژاد

(داستان سیاوش: از ۲۶۱۱)

کاووس را شرم از پاسخ واداشت ؛ گریست ، و رستم بر تخت سوداوه برآمد تا کین
سیاوش را نخست از جفت کاووس بخواهد :

تهمتن برفت از بر تخت‌اوی	سوی خان سوداوه بنهاد روی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید	ز تخت بزرگی‌اش درخون کشید
به خنجر به دونیم کردش به راه	نجنبید بر جای کاووس‌شاه

(داستان سیاوش: از ۲۶۲۳)

در «داستان رستم و اسفندیار» از سوداوه با نام «مادِ هاماوران» یاد شده‌است [۲۲۷/۶-۱۵۸].
هم‌چنین فردوسی سوداوه را در سراسر گزارشی که از او آورده است با صفات و عناوین زیر یاد

کرده است: پُرنِگار، ماه‌روی، بهشت، چاره‌گر، پری‌چهره، مهتر، سرِ بانوان، بانوی شاه،
خورشیدِ گاه، خوب‌چهر، رعنا، ماه‌رخ، بدخوی.

۲- از ۷۲/۱۳۱ تا ۲۸۹/۱۴۵؛

داستان سیاوش (مینوی): برگزیده از بیت ۱۳۴ تا بیت ۲۶۲۵؛

۶- ۱۵۸/۲۲۷.

ارد^۱ ard

... خَنیده به توران سیاوش کرد^۲

کز اختر بُنش کرده شد روزِ اَرَد

(داستان سیاوش: ۱۷۳۸)

اَرَد که به صورت‌های اَرَت، اَرِث، و اَشئ در اوستا، به جز ۲ بار که با صفتِ نیرومند به کار رفته است، همه‌جا موصوفِ نیک و در معنی این صفت است، ۵ بار نیز در شاه‌نامه کاربرد یافته است که به ظاهر جایگاه تقویمی دارد؛ اما به واقع فرشته‌بانویی است، موکلِ روز بیست‌وپنجم ماه‌های خورشیدی و پاسبان خوشی‌ها و شادکامی‌ها و برکت و گشایش و دین و مدبّر امور زندگی و گزینش آن، در ماه‌های خورشیدی - به ویژه در ماه اسفند - برای انجام هرکاری میمون پنداشته می‌شده است.

این نام که این فرهنگ توضیح تفصیلی آن را از وظایف خود نمی‌داند، اما بازشناختِ آن را ضروری می‌شناسد^۳ و توضیح مجملی نیز درباره‌ی آن در مقدمه‌ی

۱. این نام را «ولف» به خطا اَرَد (ird) دانسته است که ناشی از جایگاه این واژه است در قافیه‌ی بیت‌های موجود در شاه‌نامه.

۲. [در گزارش است که چون پیران - وزیر افراسیاب تورانی - از هند و چین به مقر افراسیاب آمد، با او از شهر ستایش‌انگیزی سخن راندند] که در توران سیاوش کرد [در این جا به ضرورت قافیه با کاف مفتوح خوانده می‌شود] نام گرفته و در روز مقدس بیست‌وپنجم اسفند پایه‌ریزی شده است.

۳. برای آگاهی‌های بیشتر نک: یشت‌ها ۲/، استاد پورداوود، از ص ۱۷۹؛ فرهنگ اساطیر، دکتر محمدجعفر یاحقی، ذیل اَرَدروز؛ لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل اَرَد.

خود ارائه کرده است ، به نشانی‌های زیر یافت می‌شود :

داستان سیاوش : ۱۷۳۸ ؛

۵- ۲۰۸۱/۳۵۸ ؛

۷- ۱۹۱۶/۴۱۳ ؛

۹- ۱/۳۱۱ ، ۸۶۱/۳۸۲ ؛ [نیز نک : اِسْفَنْدَارْمَنْدُ ، همین‌بخش] .

تَهمینه tahmina(e)

چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام

تو گویی که از غم به دونیمه‌ام

(۷۰-۱۷۵/۲)

در داستان‌های رستم آورده‌اند که او روزی دل در اندوه داشت؛ پس رخش را به‌زین کرد و در مرز سمنگان^۱ به شکار پرداخت؛ و چون پُر خورد و سنگین خفت، چندتن راه‌گذر سمنگانی رخش او را ربودند و چون بیدار شد، شرمسار از سنگینی سر، پی رخش گرفت تا به سمنگان درآمد. شاه سمنگان به آغوش باز وی را پذیرفت، اما رستم او را بیم داد که اگر رخش یافته نیاید، تنی را زنده نخواهد گذاشت. شاه او را به یافتن رخش نیز دل‌استواری داد و رستم میهمان‌والاجاء دربار سمنگان شد؛ و چون مست شد و خفت، تهمینه بر بالینش خرامید و گفت که از مهر او آرام و هوش از کف داده است:

چو شد مست و هنگام خواب آمدش	همی از نشستن شتاب آمدش،
سَزَاوَارِ او جَایِ آرام و خواب	بیاراست و، بنهاد مُشک و گلاب
چو یک بهره از تیره‌شب درگذشت	شبا‌هنگ بر چرخ گردان بگشت،
سخن‌گفتن آمد نهفته به راز	در خواب‌گه نرم کردند باز
یکی بنده شمعی مُعَنْبَر به دست	خُرامان بیامد به بالینِ مست

۱. سَمَنگان یا سِمنگان امارتی بوده‌است مستقل میان ایران و توران؛ و هم‌اکنون نام ولایتی است در افغانستان.

پس برده‌اند یکی ماه‌روی
 چو خورشید تابان پُر از رنگ‌وبوی
 دوا برو کمان و دوگیسو کمند
 به بالا به کردار سرو بلند
 روانش خرد بود و تن جان پاک
 تو گفستی که بهره ندارد ز خاک
 از او رستم شیردل خیره ماند
 بر او بر جهان آفرین را بخواند
 بپرسید زو گفت: نام تو چیست؟
 چه جویی؟ شب تیره، کام تو چیست؟
 چنین داد پاسخ که تهمینه‌ام
 تو گویی که از غم به دونیمه‌ام
 یکی دخت شاه سمنگان منم
 پزشکِ هزیر و پلنگان منم
 به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست
 چو من زیر چرخ کبود اندکیست
 کس از پرده بیرون ندیدی مرا
 نه هرگز کس آوا شنیدی مرا
 به کردار افسانه از هرکسی
 شنیدم همی داستان بسی،
 که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ
 نترسی و هستی چنین تیزچنگ
 شب تیره تنها به توران شوی
 بگردی بر آن مرز و هم بغنوی
 به تنها یکی گور بریان کنی
 هوا را به شمشیر گریان کنی
 هر آنکه که گرز تو بیند به چنگ
 بدر دل شیر و چنگ پلنگ
 برهنه چو تیغ تو بیند عقاب
 نیارد به نخچیر کردن شتاب
 نشان کمند تو دارد هزیر
 ز بیم سنان تو خون بارد ابر
 چو این داستان‌ها شنیدم ز تو
 بسی لب به دندان گزیدم ز تو

بدین شهر کرد ایزد آبشخورت	بجستم همی کتف و یال و برت
نبیند جز این مرغ و ماهی مرا	تورایم کنون گر بخواهی مرا
خرد را ز بهر هوا کشته‌ام	یکی آن که بر تو چنین گشته‌ام
نشانند یکی پورم اندر کنار،	و دیگر که از تو مگر کردگار
سپهرش دهد بهر، کیوان و هور	مگر چون تو باشد به مردی و زور
سمنگان همه زیر پای آورم	سه‌دیگر که اسپت به جای آورم

(داستان رستم و سهراب: از ۵۹ تا ۸۶)

رستم پری چهره‌ای یافته بود، بهره‌مند دانش که بر یافتن رخس نیز توانا بود. پس فرجامی جز فرهی ندید، و چون خبر به شاه سمنگان بردند، به شادی برآمد و زر پراکند و بر رستم آفرین خواند و مجلس آراست:

آبر پهلوان آفرین خواندند،	[ز شادی بسی زر برافشانند]
سر بدسگالان توکنده باد	[که این ماه نو بر تو فرخنده باد]
به خوبی بیاراست پیمان او	به خشنودی و رای و فرمان او
ببود آن شب تیره دیر و دراز	چو انباز او گشت با او به راز

(داستان رستم و سهراب: از ۹۱)

چون صبح برآمد، رستم مهره‌ای یگانه را که بر بازوی خود بسته بود، برگرفت و به ته‌مینه داد و گفت: این مهره را بدار؛ اگر دختر آوردی به نیک‌اختری بر گیسویش بدوز و اگر پسر

زادی بر بازویش ببند . بی‌گمانم که او قامتی چون سامِ نریمان خواهد یافت و در مردانگی و خوی ، همانند رادمردان خواهد شد...

شاه سمنگان رستم را به یافته آمدن رخس مژده داد و او اسب را نواخت و سوی زابل راند .

چو نه ماه بگذشت بر دختِ شاه	یکی پورش آمد چو تابنده ماه
تو گفستی گو پیل تن رستم است	وگر سام شیراست و گر نیرم است
چو خندان شد و چهره شاداب کرد	ورا نام، ته‌مینِه ، سهراب کرد

(داستان رستم و سهراب : از ۱۰۸)

سهراب در یک ماهگی ، یک ساله می نمود و در سه سالگی به بازی چوگان درآمد و در ده سالگی هم‌اورد نمی یافت . پس نزد مادر رفت و پرسید که از کدام گوهر است ؛ و بیم داد که اگر بی پاسخ بماند ، او را زنده نخواهد گذاشت .

بدو گفت مادر که بشنو سَخُن	بدین شادمان باش و تندی مکن
تو پورِ گو پیل تن ، رستمی	ز دستانِ سامی و ز نیرمی
ازیرا سرت ز آسمان برتر است	که تخم تو زان ناموز گوهر است
جهان آفرین تا جهان آفرید	سواری چو رستم نیامد پدید
چو سام نریمان به گیتی نبود	سرش را نیارست گردون پسود

(داستان رستم و سهراب : از ۱۱۸)

آن‌گاه ته‌مینِه نامه‌ای را که رستم همراه با سه یاقوتِ درخشان به سه مُهره‌ی زر فرستاده بود ،

به سهراب نشان داد و گفت : هشدار که این سخن از افراسیاب پنهان بماند . رستم چون بداند که تو سرافرازِ گردن‌کشان شده‌ای ، تو را نزد خویش خواهدخواند .

سهراب در پاسخِ مادر گفت که بزرگان از دیرباز نام و یاد رستم را بر زبان رانده‌اند . من که از نژاد اویم ، چرا باید نامش را پنهان کنم ؟ گاه آن است که من لشکری بی‌کران به ایران کشم و پدر را به جای کاووس بر تخت شاهی بنشانم ؛ سپس هم‌پشت او به توران تازم و افراسیاب را نیز، نگونسار کنم . اینک که خورشید و ماه می‌تابند ، چرا باید ستارگان فرمان برانند ؟

کاووس در نخستین تاخت سهراب به ایران و سقوط «سپیدرُز» [نک: گردآفرید] گیو را با نامه‌ای نزد رستم فرستاد و از او یاری جُست. رستم چون از شگفتی‌های سهراب شنود ، از ته‌مینه یاد کرد و پسری که او زاده است ؛ اما پسر را کودکی خواند که هنوز راه‌ورسم جنگ نیاموخته است :

من از دختِ شاهِ سمنگان یکی	پسر دارم و باشد او کودکی
هنوز آن گرامی نداند که جنگ	همی‌کرد باید گه نام و ننگ
فرستادمش زَرّ و گوهر بسی	برِ مادرِ او به دستِ کسی
چنین پاسخ آمد که «آن ارجمند	بسی برنیاید که گردد بلند؛
همی می خورَد بالِ شیربوی	شود بی‌گمان زود پرخاشجوی»

(داستان و رستم و سهراب : از ۳۴۲)

تبانی کرده بودند که سهراب و رستم در برابر هم سپاه بیارایند ، بی آن‌که یک‌دیگر را

بشناسند . سهراب ، اما به آهنگ یافتن پدر آمده بود . پس هُجیرِ بندی را که نشان بزرگان و پهلوانانِ ایران را از او می‌پرسید ، واداشت تا از پهلوانی بگوید با درفش اژدهاپیکر که بر سرِ آن شیرِ زرینی نشانده بودند و او دل از مهرش نمی‌کند . هُجیر گفت که او را به نام نمی‌شناسد و او پهلوانی است از چین ؛ اما فردوسی که نظاره‌گر دشت کارزار است ، می‌گوید :

نشان داده بود از پدر ، مادرش	همی دید و دیده بُدِ باورش
همی نام جُست از زبان هُجیر	مگر کان سخن‌ها شود دل‌پذیر
نوشته به سربر دگرگونه بود	ز فرمان نه کاهد ، نه خواهد فزود

(داستان رستم و سهراب: از ۵۶۰)

خود سهراب نیز چنین دلی به سینه داشت ، تا آن‌گاه که نشانه‌های گفتاریِ مادر را در هم‌اوردِ پیرسرش یافت ، اما هم‌اورد گفت که «رستم نیست و کهتری از سپاه کاووس است» :

به آوردگه رفت نیزه به کُفت	همی‌ماند از گُفتِ مادر شگفت
----------------------------	-----------------------------

(داستان رستم و سهراب : ۶۸۵)

سهراب یک‌بار نیز از همین نشان‌ها با هومانِ تورانی سخن راند و از مادر خود یاد کرد :

«ز بالای من نیست بالاش کم	به رزم‌اندرون دل ندارد دُژم
بَر و کتف و یالش همانندِ من	تو گویی که داننده برزد رَسَن
نشان‌های مادر بیابم همی	به دل نیز لختی بتابم همی
گُمّانی برم من که او رستم است	که چون او به گیتی نَبَرده کم است

نباید که من با پدر جنگجوی شوم، خیره روی اندرآرم به روی»

(داستان رستم و سهراب: از ۸۰۶)

سهراب یکبار دیگر از مادر و نشانه‌های پدر یاد کرد؛ آن‌گاه که رستم نادانسته پهلویش را دریده بود:

نشان داد مادر مرا از پدر ز مهر اندرآمد روانم به سر

(داستان رستم و سهراب: ۸۸۶)

و نیز باردیگر، آن‌گاه که مُهره‌ی بازوبند خود را به رستم نمود:

چو برخاست آواز کوس از دَرَم بیامد پُر از خون، دورخ، مادرم
همی جانش از رفتن من بَخَسْت یکی مُهره بر بازوی من ببست
مرا گفت کاین از پدر یادگار بدار و، ببین تا کی آید به کار

(داستان رستم و سهراب: از ۸۸۹)

در چند بیت که نااصل دانسته شده‌اند، آمده است که سهراب «زَنَدِزَم» را که به دست رستم کشته می‌شود، فرستاده‌ی مادر می‌نامد تا رستم را به او بشناساند:

همان نیز مادر به روشن‌روان فرستاد با من یکی پهلوان
کجا نام آن نامور زَنَد بود زبان و روان از درِ پند بود،
بدان تا پدر را نیاید به من سخن برگشاید به هر انجمن
چو آن نامور پهلوان کشته شد مرا نیز هم روز برگشته شد

(داستان رستم و سهراب: از ۹۰۳)

رستم بر فراز تن بی‌جان سهراب ، نژاد او را از سوی مادر ، نژادی نامدار خوانده است :

نبیره‌ئی جهان‌داز سام سوار سوی مادر از تخمه‌ی نامدار

(داستان رستم و سهراب : ۹۷۸)

هم‌چنین او در بیت‌هایی باز از تهمینه یاد کرده است :

چه گویم چو آگه شود مادرش ؟ چه‌گونه فرستم کسی را برش ؟

چه گویم چرا کشتمش بی‌گناه ؟ چرا روز کردم براوبر سیاه ؟

پدزش آن گران‌مایه‌ی پهلوان چه گوید بدان پا کدختِ جوان ؟

(همان : از ۹۸۵)

در «ملحقات» نسخه‌ی مسکو آمده است که اسب‌گزینی سهراب به یاری مادر انجام شد (نک : ۲۵۴/۲) ؛ نیز آمده است که چون سهراب کشته آمد ، تهمینه نالان و موی‌کنان از سمنگان بر بالین سهراب آمد و خروشید و روی خراشید و افسوس خورد که چرا خود همراه سهراب به ایران نیامده است و ... ؛ سپس بُش و دم اسبش را به نشان ماتم برید و گنج‌خانه‌هایش را به درویشان بخشید و کاخ و سرایش را ویران کرد و در به روی خود بست تا مُرد (۲/ از ص ۲۵۸-۷۸۸).

هم‌چنین در بیتی جعلی آمده است :

پس از پور یک‌ماه مادر بزیست بمرد و به خاکش چه مردم گریست

(۲۴۹/۲-ح ۸)

فردوسی تهمینه را با صفات و عناوین زیر یاد کرده است : ماه‌روی ، خورشید تابان ، سرو

بلند ، خردروان ، تن‌پاک ، پری‌چهره ، ماو نو .

۲- ۷۰/۱۷۵؛ [۲۵۴ - II، مل.]؛ [از ص ۲۵۸ - VII، مل.]؛ ۸/۲۴۹ ح؛

داستان رستم و سهراب (مینوی) : برگزیده از ۱۵ تا ۹۸۷؛ [نیزنگ : گردآفرید].

گُردآفرید gord-afarid

کجا نام او بود گُردآفرید

زمانه ز مادر چُنو ناورید

(داستان رستم و سهراب: ۱۹۵)

سهراب در لشکرکشی خود به ایران، نخست بر «سپیددز» تاخت که یکی از پایگاه‌های مرزبانی ایران و توران بود. سالار سپیددز، هُجیر نام داشت که در نخستین هم‌وردی به بند سهراب درآمد و دز تا مرز سقوط پیش رفت. گَزْدَهَم^۱ - دلاور و سپاه‌سالار ایرانی - دختری داشت جنگاور و پرآوازه به نام گُردآفرید که از کار هُجیر ننگش آمد و در جامه‌ی مردان به نبرد سهراب رفت:

چو آگاه شد دختر گَزْدَهَم	که سالار آن انجمن گشت کم،
زنی بود بر سان گُردی سوار	همیشه به جنگ‌اندرون نامدار،
کجا نام او بود گُردآفرید	زمانه ز مادر چُنو ناورید،
چنان ننگش آمد ز کار هُجیر	که شد لاله‌رنگش به کردار قیر
بپوشید دُزغ سواران جنگ	نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو به زیر زره	بزد بر سر تَرگِ رومی گره
فرود آمد از دِز به کردار شیر	کمر بر میان، بادپایی به زیر

۱. این نام را باگاف مضموم نیز ضبط کرده‌اند؛ نک: أعلام نسخه‌ی مسکو.

به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که گردان کدام‌اند و جنگاوران
 چو سهراب شیرآوژن او را بدید
 چنین گفت کامد دگر باره گور
 بپوشید خفتان و ، بر سر نهاد
 بیامد دمان پیش گردآفرید
 کمان را به‌زه کرد و بگشاذ بر
 به سهراب‌بر ، تیرباران گرفت
 نگه کرد سهراب و آمدش ننگ
 سپر بر سر آورد و ، بنهاد روی
 چو سهراب را دید گردآفرید
 کمان بزه را به بازو فگند
 سر نیزه را سوی سهراب کرد
 برآشت سهراب و شد چون پلنگ
 عنان برگرایید و برگاشت اسپ
 زُدوده سنان آنگهی در ربود
 بزد بر کمر بند گردآفرید

چو رعد خروشان یکی ویله کرد،
 دلیران و کارآزموده سران ؟
 بخندید و لب را به دندان گزید
 به دام خداوند شمشیر و زور
 یکی ترگی چینی به کردار باد
 چو دخت کمندافکن او را بدید،
 نبُد مرغ را پیش تیرش گذر
 چپ و راست جنگ سواران گرفت
 برآشت و تیز اندرآمد به جنگ
 به نزدیک آن دختر جنگ‌جوی
 که برسان آتش همی بردمید،
 سَمَنَدش برآمد به ابرِ بلند
 عنان و سنان را پُر از تاب کرد
 چو بدخواه او چاره‌گر بُد به جنگ
 بیامد به کردارِ آذرگُشتِ پ
 درآمد بدو هم به کردارِ دود
 زره بر برش یک‌به‌یک بر درید

ز زین برگرفتش به کردارِ گوی
 چو بر زین بپیچید گرد آفرید
 بزد نیزه‌ی او به دونیم کرد
 به آورد با او بسننده نبود
 سپه‌بندِ عنان اژدها را سپرد
 چو آمد خروشان به تنگ‌اندرش
 رها شد ز بندِ زره موی او
 بدانست سهراب کاو دختر است
 شگفت آمدش، گفت: زایران سپاه
 سواران جنگی به روز نبرد
 ز فتراک بگشاد پیچان‌کمند
 بدو گفت کز من رهایی مجوی
 نیامد به دامنِ بسانِ تو گور
 بدانست کاویخت گرد آفرید
 بدو روی بنمود و گفت: ای دلیر!
 دو لشکر نظاره بر این جنگِ ما
 کنون من گشایم چنین روی و موی

چو چوگان به زخم اندر آید بدوی
 یکی تیغ تیز از میان برکشید،
 نشست از برِ اسب و برخاست گرد
 بپیچید از او روی و برگاشت زود
 به خشم از جهان روشنایی ببرد
 بجنبید و برداشت خود از سرش
 دُریشان چو خورشید شد روی او
 سروموی او از درِ افسر است
 چنین دختر آید به آوردگاه،
 همانا به ابر اندر آرند گرد
 بینداخت و آمد میانش به بند
 چرا جنگ جویی تو ای ماه‌روی؟
 ز چنگم رهایی نیابی، مَشور
 مرآن را جز از چاره درمان ندید
 میانِ دلیران به کردارِ شیر!
 بر این گرز و شمشیر و آهنگِ ما،
 سپاه تو گردد پر از گفت‌وگوی،

بدین‌سان به ابر اندر آورد گرد»	که «با دختری او به دشت نبرد
خرد داشتن کار مهتر بود	نهانی بسازیم بهتر بود
میان دوصف برکشیده سپاه	ز بهر من آهوز هر سو خواه
نباید بر این آشتی جنگ جست	کنون لشکر و دژ به فرمان تست
چوایی، بدان سازکت دل هواست	دژ و گنج و دزبان سراسر تورااست
زخوشاب بگشاد عَناب را،	چو رخساره بنمود سهراب را
به بالای او سرو، دهقان نکشت	یکی بوستان بُد، در اندر بهشت
تو گفתי همی بشکفد هرزمان	دوچشمش گوزن و دوا برو کمان
برافروخت، گنج بلا شد دلش	ز گفتار او مبتلا شد دلش
که دیدی مرا روزگار نبرد	بدو گفت کاکنون از این برمگرد
که این نیست برتر ز ابر بلند:	بر این بارهی دژ دل اندر میند
نراند کسی نیزه بر یال من	به پای آورد زخم گوپال من

(داستان رستم و سهراب: از ۱۹۳)

گُردآفرید اسب را به سوی دژ گرداند و تاخت . سهراب نیز عَنان بر عَنان او راند . گَزْدَهَم به یک‌باره در دژ را گشود و دختر را راه داد و در را بست . باشندگان دژ - از پیر و جوان - دردمند و گریان از گزندى که بر گُردآفرید و هُجیر روا شده بود ، بر گردآفرید آفرین گرفتند :

بگفتند کای نیک‌دل شیرزن پیر از غم بُد از تو دل انجمن

نیامد ز کارِ تو بر دوده ننگ	که هم رزم جُستی ، هم افسون و رنگ
به باره برآمد سپه بنگرید	بخندید بسیار گردآفرید
چنین گفت کای شاه ترکان و چین،	چو سهراب را دید بر پشت زین
هم از آمدن ، هم ز دشتِ نبرد	چرا رنجه گشتی ؟ کنون بازگرد
که ترکان ز ایران نیابند جفت	بخندید و او را به افسوس گفت
بدین درد غمگین مکن خویشتن	چنین بود و ، روزی نبودت زمن
که جز باآفرینِ بزرگانِ نه‌ای	همانا که تو خود ز ترکان نه‌ای
نداری کس از پهلوانانِ هَمال	بدان زورِ بازوی و آن کتف و یال
که آورد گردی ز توران ، سپاه،	ولیکن چو آگاهی آید به شاه
- همان با تهمتن ندارید پای -	شهنشاه و رستم بجنبید ز جای
ندانم چه آید ز بدِ بر سرت	نماند یکی زنده از لشکرت
همی از پلنگان ببايد نهفت	دریغ آیدم ؛ کاین چنین یال و سُفت
رخ نامور سوی توران کنی	تو را بهتر آید که فرمان کنی
خورد گاوِ نادان ز پهلویِ خویش	نباشی بس ایمن به بازویِ خویش

(داستان رستم و سهراب : از ۲۵۱)

به فردای آن روز ، چون درِ دژ گشودند، سهراب هیچ رزم آور نیافت ؛ که شبانه از راه پنهانی دژ گریخته بودند و مردم عادی نیز از او زنهار خواستند . فردوسی گردآفرید را با صفات و

عناوین زیر یاد کرده است :

گُرد ، سوار ، بداندیش ، گردن‌کش ، نامدار ، رعد خروشان ، ماه‌روی ، شیرزن .

داستان رستم و سهراب (مینوی) : از ۱۶۷ تا ۳۰۳ .

جریره (e) jarira

از ایشان جریره ست مهتر به سال

که از خوب رویان ندارد هَمال

(داستان سیاوش: ۱۴۲۳)

یک سال پس از پناهِیدن سیاوش به توران، پیران ویسه - وزیر افراسیاب - نزد سیاوش رفت و گفت با بزرگی و نژادی که از تو در یاد داریم و مهری که افراسیاب بر تو دارد، بر توست که زنی بگزینی و از رنج تنهاییات بکاهی. در شبستان افراسیاب، سه دختر زیبایی پیراسته است که ماه را یارای چشم برداشتن از ایشان نیست [نک: دختران افراسیاب]. گرسیوز نیز سه دخت نژاده دارد که فریدونی اند [نک: دختران گرسیوز]. پس پرده‌ی من هم چهار نورسیده است که هریک را بگزینی بنده‌ی تو خواهد بود. جریره، مهتر همه است که او را در میان خوب رویان مانند نیست. دختری است آراسته و تابان چون ماه که جز بر شاهی چون تو نگاه ندارد. اگر روا بدانی به پیوند تو درآید و تو را چون پرستنده‌ای بندگی کند. سیاوش جریره را نازش جان و تن خواند و گفت که از شاهزادگان توران جز او بر کسی گرایش ندارد.

پیران نزد همسرش گل شهر [نک: گل شهر] رفت و خواست که جریره را برای پیوند با سیاوش آماده کند. گل شهر به فرمان شوی رفت و جریره آراسته به افسر زرین و دیبای شاهوار و بوی ورنگ جان نواز و درم و دینار بی شمار، شبانه خود را در کنار سیاوش یافت و درپسند او افتاد.

سیاوش، هم به سفارش پیران، فری‌گیس دختر افراسیاب را نیز به همسری برگزید [نک: فری‌گیس] تا مگر پیوسته‌ی خون افراسیاب نیز شود و دل‌استواری افراسیاب بر او فزونی گیرد و چنان شود که دوکشور از جنگ بیاسایند. سیاوش در پس پیوند با فری‌گیس، مینوشهر «سیاوش‌کرد» را برآورد و در آن به نام فری‌گیس کاخی ساخت بهشت‌آسا و هم در آن کاخ بر کام فری‌گیس بود که جریره از او پسری آورد فرخ، که «فَروُد»ش نام دادند. فَرود مانده‌ی سیاوش بود. پیران سواری را برانگیخت تا سیاوش را مژده بَرَد. جریره نیز دست فرزند را به زعفران آغشت و بر پشت نامه زد و پیک را گفت که به سیاوش خودکامه بگو، اگر چه من سال‌خورد بودم، یزدان به این کودک مرا شادی بخشید.

در پس کشته‌آمدن سیاوش، فرود، ماند و بالید و با مادر خود در کوهستان‌های کلات - مرز ایران و توران - چشم به راه سپاه ایران ماند تا چونان جلوداری، ایرانیان را یاری دهد و کین پدر را از افراسیاب بازستاند. اما در نخستین لشکرکشی ایرانیان به توران در روزگار کی خسرو، نا کام ماند و به تیغ ایرانیان کشته آمد:

چون کی خسرو سپاه آراست، سپه‌سالاری سپاه را به توس سپرد و او را سفارش برد که در گذار از مرز توران، کلات را بگذارد و از بیابان بگذرد. چرا که کلات زیستگاه برادر ناتنی او از جریره دختر پیران است که مانده‌ی سیاوش و نیز هم‌چهره‌ی اوست. نیز گفت که فَرود با مادرش می‌زید و سپاه آراسته است و ایرانیان را نمی‌شناسد؛ و هم از این‌رو گذار سپاه ایران از کلات خردمندانه نیست. توس پذیرفت و لشکر به دشت کشید؛ اما چون به خاک کلات

رسید، به راندن لشکر از همان خاک فرمان داد. خبر به فرود بردند که لشکری گران در راه است. او نیز با مادرش جریره رای زد که سپاهی با پیل و کوس از ایران به کلات می‌آید؛ مبادا تاختن آرند! جریره گفت، فرزندِ رزم‌آورم، چنین روزی را هرگز به چشم نبینی. برادر تو کی خسرو شاه جهاندار و بیداری است. تو را نیز که هم‌خونید و از یک‌گهر، به خوبی می‌شناسد. او اگر بر کین سیاوش سپاه آراسته باشد، این کین‌خواهی بر تو زبیده‌تر است. تنت را به خفتان رومی بیارای و پیشاپیش سپاه برادر به کین‌خواهی افراسیاب برآی. بایسته است که بر سوک سیاوش پلنگانِ دشت و نهنگانِ دریا در خروش آیند و مرغ و ماهی به نفرین افراسیاب زبان بگشایند؛ که هیچ سواری در جهان چون سیاوش کمر به مردی و گردی نیست و هیچ نژاده‌ی هنروری، در گوهر و فرهنگ و داد چون او نبود. نیایت - پیران - نخست مرا به او داد، و گرنه او خواهان زنِ تورانی نبود. تو فرزندِ آن بزرگ‌زاده‌ی نامور، و به میانجی مادر و پدر از تبار پادشاهانِ کیانی. می‌آنت را به کین پدر سخت کن و آنچه را که شایسته‌ی نژاد و گوهر توست، به انجام رسان. فرود به مادر گفت، من از ایرانیان کسی را نمی‌شناسم. از آن میان باید با که سخن بگویم؟ جریره پاسخ داد، تُخوار را همراه کن. او خُرد و بزرگ ایرانیان را می‌شناسد. بخواه تا بهرام و زنگه‌ی شاوران، و نیز دیگر رزم‌آوران ایران را بر تو آشکار کند. روان سیاوش تابنده باد که هرگز از این دو مرزبان جدا نبود. سخن با این دو بران که هیچ رازی در میانمان نیست. برای سران و گردن‌کشانِ سپاه نیز مجلس باده و خلعت بیارای و بدان که دیگر به هیچ گنجی نیازت نخواهد بود، مگر به برادرت در ایران و جستنِ کینِ بیگانگان در

توران . بر توست که پیشرو سپاه ایران ، به افراسیاب تازی . فرود ، مادر خود را شیرزن نامید و گفت که اندیشه‌ی او بر دودمان و مردم روشنی خواهد آورد ؛ و چون بهرام را یافت ؛ در پاسخ او که نام مرا از کجا می‌شناسی ، گفت که نشان‌های او و زنگه‌ی شاوران را از زبان مادر خود شنیده است .

اما دریغا که این همه امید روشن ، با خامی فرود و تُنک‌مایگی تُخوار و سبک‌ساری و خودکامگی توس و تندی گیو و بیژن به باد تباهی رفت و فرود به جای رزم با افراسیاب ، خود را در برابر ایرانیان یافت و پس از کشتن دوتن از خاندان توس ، به فرجام از چنگ بیژن و رُهام جان به در نبرد و همین را جریره شبانه در خواب دیده بود :

جریره به تخت گرمی بخت	شب تیره با درد و غم بود جفت
به خواب آتشی دید کز دز بلند	برافروختی پیش آن ارجمند
سراسر بپدکوه بفروختی	پرستنده و دز همی سوختی

(۶۲/۴ از ۸۳۳)

خوابی چنین ناگوار ، جریره را درهم پیچاند ؛ بیدار شد و از باره‌ی دز به کوه نگریست و آن را پوشیده به سازوبرگ جنگی یافت . بر بالین فرود رفت و او را بیدار کرد و گفت ، برخیز که اختر بختمان به تیرگی گراییده است . هرچه می‌نگرم جز نیزه و جوشن و سپاه نمی‌بینم . فرود ، مادر را به آرام خواند که اگر باید زندگانی‌اش چون پدر به جوانی سرآید ، چون نخجیر کوهساران دست از کوشش نخواهد کشید و از ایرانیان زینهار نخواهد خواست . پس از نو سپاه

آراست و پگاهان به جنگ درآمد و تا نیمروز دلیری نمود و در بازگشت به دژ، بیژن و رُهام بر او درآمدند و رُهام به زخم تیغ دستش را از کتف زد و او خود را هم چنان خونشار به دژ کشاند. نگهبانان در دژ را بر درآمدن ایرانیان بستند و جریره در گروه پرستندگان دژ نالان و موی کنان بر تخت فرود درآمد و او را یافت که دم واپسین می‌کشد. فرود چشم گشود و گفت، باید که پرستندگان و دوستان من، خود را گروهی از باره‌ی دژ بر زمین زنند تا به چنگ ایرانیان درنیایند؛ گفت و رخسارگان به زردی مرگ سپرد.

پرستندگان جملگی چنان کردند که فرود گفته بود. جریره آتشی افروخت و بر گنج‌خانه‌ها افکند. پس به خانه‌ی اسبان درآمد و همه را به تیغ شکم درید و پی زد. آنگاه با دیدگان خونبار بر بالین فرود درآمد و گونه‌های خود را بر رخسار سرد او نهاد و شکم خویش را به دشنه‌ای بردرید.

نخستین کس از ایرانیان که پیکر خونین فرود و جریره را بر تخت یافت، بهرام پسر گودرز بود که شیفته‌ی سیاوش و هواخواه استوار فرود بود. چون سران ایران وارد دژ شدند، او را و زنگه‌ی شاوران را پیرامون تخت یافتند که به سختی می‌گریستند.

داستان سیاوش (مینوی): از بیت ۱۴۰۵ تا ۱۵۴۴؛ از ۱۷۲۷ تا ۱۷۳۶؛ از ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۸؛

۴- برگزیده‌ی صفحات ۳۲ تا ۶۶؛ [نیزنک: دختران افراسیاب؛ دختران گرسیوز؛ گل‌شهر؛ فری‌گیس و

در بخش سوم: پرستندگان فرود].

گل‌شهر gol šahr

چو پیران ز پیش سیاوش برفت

به نزدیک گل‌شهر تازید و تفت ...

(داستان سیاوش : ۱۴۳۲)

گل‌شهر ، نام کدبانوی ستوده و روشن‌روانِ پیرانِ ویسه - وزیرِ کاردانِ افراسیاب و یکی از پهلوانان بنام توران - و مادر جریره است . چون سیاوش پذیرفت که جریره را به زنی برگزیند ، پیران از گل‌شهر خواست که دختر را برای پیوند با سیاوش آماده کند و شادی گزینند که دامادی از نوادگان غباد (پدر کاووس) خواهند داشت . گل‌شهر جریره را به افسر زرین و دیبای شاهوار و بوی‌ورنگِ جان‌نواز آراست و او را شبانه نزد سیاوش فرستاد .

گل‌شهر در پیوند سیاوش با فری‌گیسِ افراسیاب نیز به جان و دل کوشید و در گنج‌خانه‌های پیران را به پیش‌کشیِ فری‌گیس گشود و چندان هدیه آراست که بها نتوان گفت [نک : فری‌گیس]. نیز همو بود که فری‌گیس را برای نخستین دیدارِ سیاوش مژده برد و او را به کاخ داماد فرستاد .

چون سیاوش در پس یک‌سال زندگی با فری‌گیس ، مینوشهرِ «سیاوش‌کرد» را برآورد ، پیران از شهر دیدن کرد و شگفت‌زده ، گل‌شهر را برانگیخت تا مگر او نیز سیاوش‌کرد و کاخ فری‌گیس را از نزدیک ببیند .

در پی کشته آمدن سیاوش و میانجی‌شدن پیران نزد افراسیاب و گذشتن شاه از خون دختر

خود، پیران، فری‌گیس را به خُتن برد و به گل‌شهر سپرد و گفت این خوب‌روی را پنهان کن و چون کنیزی کمر به پرستاری او بند؛ و چنین شد که فری‌گیس ماند و گران‌بار شد.

شبی پیران به خواب دید که سیاوش او را به سورِ زادنِ کی خسرو برمی‌انگیزد. چون بر خود جنبید، گل‌شهر برخاست و پیران او را نزد فری‌گیس فرستاد و زن دریافت که شاه‌زاده بار خویش بر زمین نهاده است؛ شادمانه بازگشت و شوی خود را مژده برد:

بیامد به شادی به پیران بگفت	که اینت به آیین خور و ماه، جفت
یکی اندر آ و شگفتی ببین	بزرگتی و رای جهان‌آفرین
تو گویی نشاید مگر تاج را	وگر جوشن و ترگ و تاراج را

(داستان سیاوش: از ۲۴۳۳)

چون گیو، فری‌گیس و کی‌خسرو را از توران گریزانند، پیران به پیگردشان برخاست، اما به کمند گیو گرفتار آمد و چون به میانجی فری‌گیس جان به در برد، گیو اسبی به او داد و دودستش را استوار بست و او را به سوگند خواند که گشاینده‌ی این بند کسی نباشد جز مهتر بانوان تو - گل‌شهر - که جان و تن تو از اوست. پیران پذیرفت و در بازگشت، به سپاه افراسیاب برخورد و افراسیاب دید که او هم‌چنان بسته‌دست وفادار به سوگند خویش است.

داستان سیاوش (مینوی): از بیت ۱۴۳۱ تا ۱۴۳۸؛ از ۱۵۱۹ تا ۱۵۳۴؛ از ۱۵۳۹ تا ۱۵۴۳؛ از ۱۷۶۵ تا

۱۷۶۹؛ از ۲۳۹۵ تا ۲۴۳۵؛ از ۲۳۸۸ تا ۳۴۲۸؛ [نیز نک: فری‌گیس].

فرنگیس frangis

این نام که باید مصحّف فری‌گیس باشد، در برخی از نسخه‌های شاه‌نامه دیده می‌شود. مأخذ ما در انتخاب صورت قدیم‌تر و احتمالاً اصیل‌تر این نام که با بخش دوم تلفظ پهلوی آن نیز که ویسپان فزیه (vispan farya) است، قرابت بیشتری دارد، «داستان سیاوش» پژوهشگاه به تصحیح استاد مجتبی مینوی، «شاهنامه»ی دکتر خالقی مطلق، «شاهنامه فردوسی» نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا به کوشش محمد روشن - مهدی قریب، «شاهنامه فردوسی» ویراسته‌ی مهدی قریب - محمدعلی بهبودی و نیز «شاهنامه فردوسی» نسخه‌ی فلورانس است. برای آگاهی از گزارش فردوسی درباره‌ی این چهره‌ی افسانه‌ای به مدخل فری‌گیس رجوع کنید.

فری‌گیس^۱ frigis

فری‌گیس، مهتر ز خوبان اوی

نبینی به گیتی چنان موی و روی

(داستان سیاوش : ۱۴۵۰)

پیران پس از چندی که سیاوش با دخترش جریره زیست ، داماد را دریافت و گفت افراسیاب چندان بر تو دل بسته است که گویی جان و هوش او بی . هرچند تو جفتِ فرزند منی ، اما اگر پیوسته‌ی خون شاه شوی ، پایگاهی دم‌افزون خواهی یافت و او نیز بر تو دل‌استوارتر خواهد شد . دختر بزرگ شاه ، فری‌گیس نام دارد که در میان خوبان جهان ، موی و رویش را نخواهی یافت . بالایش از سرو برتر است و مویش چنان است که گویی افسری از مُشک سیاه بر سر دارد . با این همه ، هنرمند و دانش‌گرا و خردورز نیز هست . اگر او را از افراسیاب خواستاری کنی ، فرّ و بزرگی‌ات پافزون خواهد شد . سیاوش گفت اگر در نبشته‌ی من است که دیگر روی ایران و بزرگان آن مرزوبوم را نبینم ، بر من پدری کن و رنج این کدخدایی را خود بر دوش گیر .

پیران نزد افراسیاب رفت و به نرمی فری‌گیس را برای سیاوش نام زد . افراسیاب نخست پریشید ؛ چرا که اختر این پیوند را ناخجسته می‌دانست . پیران افراسیاب را از گرویدن به سخن ستاره‌شماران پرهیز داد و او را بر میوه‌ی فرخنده‌ی این پیوند مژده برد :

۱ . فری‌گیس مطابق نسخه‌های مینوی و خالقی مطلق و بریتانیا و قریب - بهبودی و فلورانس است . دیگر نسخه‌ها عمدتاً فرنگیس ضبط کرده‌اند .

کز این دو نژاده، یکی نامور برآرد به خورشید تابنده سر
به ایران و توران بود شهریار دوکشور برآساید از کارزار

(داستان سیاوش: از ۱۵۰۱)

افراسیاب بر رای پیران رفت و او را برگزید تا کار را به سامان رساند. پیران نیز سیاوش را برانگیخت تا کاخ خود را برای میهمانی فری گیس آماده کند و از وی خواست تا سامان‌دهی کار را به او سپارد، و سیاوش با جانی پرآزم پذیرفت. پیران کلید در گنج‌خانه‌های خود را به همسرش گل‌شهر سپرد و او شادیانه‌ی دیدار فری گیس را چندان هدیه آراست که باید هم از زبان خود فردوسی شنید:

به گنج‌اندرون آنچه بُد نام‌دار گزیده ز زربفتِ چینی هزار،
زبرجد طبق‌ها و، پیروزه‌جام پُر از نافه‌ی مُشک و پُر عود خام،
دو افسر پُر از گوهر شاهوار دو یاره، یکی طوق و دو گوشوار،
ز گستردنی‌ها شتروار شست ز زربفت پوشیدنی‌ها سه دست،
همه پیکرش سرخ‌کرده به زر بر او بافته چندگونه گهر،
ز سیمین و زرین شتربار سی طبق‌ها و از جامه‌ی پارسی،
یکی تختِ زرین و کرسی چهار سه نعلینِ زرین زبرجدنگار،
پرستنده سی‌صد به زرین‌کلاه ز خویشانِ نزدیک صدنیک‌خواه،
پرستار با جام زرین دوشست گرفته از آن جام هر یک به دست،

همان صدطبق مُشک و صد زعفران	سپردند یکسر به فرمان‌بران
به زرین‌عماری و دیبا‌جَلیل	برفتند با خواسته خیل خیل
بیاورد بانوز بهرِ نثار	ز دینار با خویشتن سی‌هزار
به نزد فری‌گیس بردند چیز	روان‌شان پُر از آفرین بود نیز

(داستان سیاوش: از ۱۵۲۲)

به یک هفته جشن آراستند و بر پیوند سیاوش و فری‌گیس گواه گرفتند و پیران نزد گل‌شهر پیام فرستاد که فری‌گیس باید هم امشب به کاخ سیاوش رود. گل‌شهر خبر را به فری‌گیس رساند و او چون ماه آراسته نزد سیاوش رفت.

در پس یک سال، سیاوش به پیشنهاد افراسیاب، فری‌گیس را در کجاوه نشاند و به همراهی و میزبانی پیران راهی خُتن شد و یک ماه میهمان او بود. در بازگشت سرزمینی یافت میان دریا و کوه چون بهشتی پرسبزه و آب روان، و هم در این جا بود که پیران را آگاه کرد که دراز نخواهد زیست و به فرمان افراسیاب کشته خواهد شد. چون چندی گذشت سیاوش بر همان زمین خرم، شهرستانی برآورد مینوی به نام «سیاوش‌کرد» که شگفتی همگان را برانگیخت و فری‌گیس را با خود به آن جا برد. فردوسی گزارش کرده است که پیران در نخستین دیدارش از سیاوش کرد، از کاخ فری‌گیس نیز دیدن کرد و یک هفته در آن جا به خرمی و شادسری روز گذراند و چون آهنگ بازگشت کرد، تحفه‌های پرشمار و شاهواری نثار فری‌گیس کرد و راه خُتن پیش گرفت؛ و چون گل‌شهر را یافت، او را به دیدار شهر سیاوش برانگیخت و از کاخ فری‌گیس با افراسیاب

نیز سخن راند .

افراسیاب با سیاوش یکتادل نبود ؛ برادرش گرسیوز را خواند و از شهر سیاوش و «کاخ‌های» فری‌گیس با او سخن گفت و او را واداشت تا به نام سیاوش و فری‌گیس تحفه‌های پرشمار بیاراید و از سیاوش‌کرد دیدن کند و راز کار باز شناسد . گرسیوز در سیاوش‌کرد بود که به سیاوش خبر بردند ، جریره پورِ فرّخی زاده است که او را فرود نام داده‌اند[نک : جریره] .

گرسیوز چون به کاخ فری‌گیس درآمد و او را با تاج بزرگان و پرستندگان زرین‌کلاه یافت و دید که چه‌گونه از تخت فرود می‌آید و میهمان را نثار می‌برد و از شهریار می‌پرسد ، دل و مغزش در جوش آمد که اگر یک‌سال دیگر بدین نشان بگذرد ، سیاوش هیچ‌کس را به کس نخواهد شمرد . پس در بازگشت ، دامی اندیشید و افراسیاب را نهانی گفت که سیاوش سپاه می‌آراید و با ایران و کاووس و روم و چین در تماس است و من بیم جان و تاج و تخت تو دارم؛ و چندان نیرنگ باخت تا افراسیاب را از نو بر سیاوش بدگمان کرد . درباره‌ی فری‌گیس نیز گفت که اگر او را ببینی ، باز نخواهی شناخت . گویی از جهان بی‌نیاز شده است .

دیری نپایید که افراسیاب بر آن شد تا پادشاهی خود را از بیگانه‌ای چون سیاوش بپردازد . پس گرسیوز را خواند و گفت به سیاوش‌کرد برو و سیاوش و فری‌گیس را به این‌جا بخوان تا چاره‌ی کار بیندیشیم .

گرسیوز چون سیاوش را دید ، او را نیز به نیرنگ فریفت که افراسیاب ، شاهی دام‌گستر و برادرکش^۱ است . بر توست که شتاب نَوَری تا مگر من که دوستدار توام ، بتوانم آتش خشم

۱. افراسیاب برادری داشت به نام اَغَریرث که چون جانبدار ایران و خواهان صلح میان دو کشور بود، فرمان به مرگش داد.

او را فروبشانم . بهتر است نامه‌ای بنویسی و زشت و زیبا کنی و چشم‌به‌راه پیک من مانی تا تو را از بد و خوب او آگاه کنم .

سیاوش دبیری را پیش خواند و نامه‌ای بر افراسیاب نوشت و در آن فری‌گیس را بیمار و نالنده خواند و گفت که چون درد او سبک‌تر شود ، به دیدار شاه خواهند شتافت . گرسیوز نامه را گرفت و شب و روز با سه اسب تاخت و چون به درگاه شاه رسید ، گفت که سیاوش سپاه آراسته و با روم و چین نیز هم‌پیمان شده است و پیوسته با ایران نامه‌نگاری دارد . اگر درنگ آوری بر تو خواهد تاخت . افراسیاب بر نای جنگ دمید و سپاه به راه سیاوش کرد کشید .

سیاوش با رفتن گرسیوز به پرده‌سرای رفت و فری‌گیس دید که او بر خود لرزان است . پرسید از چه روست که پهلوان شیرچنگ را رنگ‌باخته می‌بینم ؟ سیاوش گفت ، چنان که گرسیوز می‌گوید ، مرا در توران آبرویی نمانده است . فری‌گیس موی کند و روی خراشید و خون‌گریست و گفت ، می‌بینم که پناهی جز خداوند خورشید و ماه نداری . چرا که پدر از تو دلی‌پُردرد دارد ؛ نام ایران را بر زبان نمی‌رانی ؛ به روم گرایش نداری ؛ از رفتن به چین ننگ داری ؛ پس چه خواهی کرد ؟ بر جان او همواره ستم باد که بداندیش توست . سیاوش گفت ، چشم‌به‌راه گرسیوزم تا مرا چاره‌گر آید .

در چهارمین شب ، سیاوش در بر فری‌گیس خفته بود که لرزان جست و چون پیلی مست خروشید . فری‌گیس شمعی افروخت و از خواب او پرسید . سیاوش نخست فری‌گیس را به رازداری خواند و گفت در خواب دیدم که میان آب و آتش گرفتار آمده‌ام و افراسیاب نشسته

بر فیل بر آتش می دمد و سیاوش کرد را آتش تیز درنوشته است . فری گیس گفت در این خواب جز نکویی نمی بینم . برخیز و زمانی بیارام .

سیاوش سپاه آراست و طلایه فرستاد و خبر شد که افراسیاب با سپاه توران به سوی او می تازد . پیک گرسیوز نیز از راه رسید و پیام آورد که تلاش من بهره نداد ؛ در اندیشه ی جان خود باش .

فری گیس سیاوش را راه نمود تا باره ای راهوار برگزیند و بی آن که نگران کسی باشد ، بگریزد تا مگر زنده بماند . سیاوش پاسخ برد که آن چه در خواب دیده بودم ، همان شد . دیری نخواهد پایید که زندگی من به سر خواهد آمد و این نبشته ای گزیرناپذیر است . پنج ماه از بارداری تو می گذرد . اگر پسر زادی ، او را «کی خسرو» بخوان و با او بآرام باش . مرا به فرمان افراسیاب سر خواهند برید و گور و کفن نیز نخواهم یافت . روزبانان شاه تو را نیز به خواری با سروتن برهنه به کوی خواهند کشید ؛ اما خواهش پیران تو را از مرگ خواهد رهانید؛ و او خود تو را به ایوان خویش خواهد برد . چندی که بگذرد چاره گری از ایران خواهد آمد و نهانی تو را با پسر ت از رود جیحون خواهد گذراند . کی خسرو بر تخت ایران خواهد نشست و به کین خواهی من زمین پر آشوب خواهد شد و رستم سراسر توران را درخواهد نوشت . فری گیس خروشید و بر سیاوش آویخت ؛ اما او اسبش را کناری کشید و در گوشش خواند که لُگام خویش جز به کی خسرو به سواری دیگر نسپارد . آن گاه با بزرگان سپاه خویش سوی ایران تاخت . افراسیاب و سپاه توران راه بر او بستند و سیاوش به بند بدخواهان توران درآمد و به سیاوش کرد بازگردانده

شد تا افراسیاب فرمان به مرگش راند .

فری‌گیس چون شنید، رخسارگان خراشید و پیاده خود را به پدر رساند و خروشید که چرا مرا خاکسار جهان می‌کنی و از چه روست که دل در فریب دشمنان بسته‌ای؟ بریدن سر تاج‌داران بی‌گناه را داور مهر و ماه نمی‌پسندد . سیاوش بر آفرین تو خاک ایران را پشت سر گذاشت و از بهر تو بود که کاووس را آزد. مگر او بر تو پناه نجست؟ اکنون از او چه دیده‌ای؟ کدام کُست از راه به در برده است؟ کسی که تاج خود را پایدار می‌خواهد، سر تاج‌داران را نمی‌برد. بی‌گاه بر من ستم مکن که جهان گذراست و چاه و گاه بسیار دارد . افتادگان و پادشاهان به فرجام در خاک خواهند شد . داستان فریدون و ضحاک را شنیده‌ای و نیز می‌دانی که از منوچهر بر سلم و تور چه رفت . اینک روزگار کاووس است و کین‌خواهی زال و رستم. هشدار که جهان از رستم لرزان است و نیز از یاد مبر که گُنداورانی چون بهرام و زنگه‌ی شاوران و دلاوری چون گیو هواخواه سیاوش‌اند . با کشتن سیاوش درختی بر زمین می‌نشانی که برگ و بارش، خون و کین خواهد بود . آب بر مرگ سیاوش جامه سیاه خواهد کرد و بر تو نفرین خواهد گفت . زنه‌ار که بر جان خود ستم می‌کنی و هشدار که به نخجیر آهو برنیامده‌ای . سیاوش شهریاری است که تو او را از تخت می‌ربایی. در این کار نکوتر بنگر. کشور توران را بیهوده بر باد مده . مبادا که تیره‌روزی‌ات در پیش باشد .

آن‌گاه روی به سیاوش کرد و رخسارگان خُست و فغان برآورد . افراسیاب را دل بر او سوخت ، اما به خیره گفت : برگرد و این‌جا نمان . تو چه می‌دانی که چه اندیشه‌ای در سر دارم؟

پس فرمان داد تا فری‌گیس را به خانه‌ای از یک کاخ بلند اندازند و در خانه را زنجیر کنند .
 آنی نیاید که افراسیاب بر بریدن سر سیاوش فرمان راند .

ز خانِ سیاوش برآمد خروش	جهانی ز گرسیوز آمد به جوش
ز سر ماه‌رویان گسسته کمند	خراشیده روی و بمانده نژند
همه بندگان موی کردند باز	فری‌گیس مُشکین‌کمندِ دراز،
بُرید و میان را به گیسو ببست	به فَنَدُق گل و ارغوان را بَخست
به آواز بر جانِ افراسیاب	همی کرد نَفرین و می‌ریخت آب
خروشش به گوش سپه‌بد رسید	چو آن ناله‌ی زار و نَفرین شنید،
به گرسیوزِ بدنشان شاه گفت	که او را به کوی آورید از نهفت،
ز پرده به درگه بَریدش کُشان	برِ روزبانانِ مردم‌کُشان،
بدان، تا بگیرند موی سرش	بدرتد بر بر همه چادرش،
ز نندش همی چوب تا تخم کین	بریزد بر این بوم توران‌زمین
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت	نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت

(داستان سیاوش: از ۲۳۵۰)

برادر کَهر پیران با دو پهلوان دیگر نزد پیران تاختند و هرچه رفته بود بر او گزارش بردند و برانگیختندش که برخیز، چیزی نمانده است که فری‌گیس را نیز دوپاره کنند. جهانی بر او و بر کردارِ افراسیابِ بدگوهر در مویه است. اگر فری‌گیس کشته‌آید، پادشاهی توران را تباهی

در پی است .

پیران دوروزه خود را به درگاه افراسیاب رساند و فری‌گیس را چون مردم بی‌هوش یافت که در چنگالِ روزبانانِ تیغ‌آخته کشان‌کشان برده می‌شود و درباریان گویی که به رستاخیز برخاسته‌اند . چون فری‌گیس پیران را دید، اشک بارید و نالید که این بدی از تو بر من رفت . تو بودی که مرا به آتش نشاندی! پیران بر خاک افتاد و جامه‌ی پهلوانی درید و به روزبانان گفت، یک زمان از فرمانِ شاه سر بتابند تا او میانجی برآید . پس بی‌درنگ نزد افراسیاب رفت و او را بسیار نکوهید و چون سخن را به فری‌گیس رساند، گفت که اینک فرمان بر مرگ فرزند بیچاره‌ی خویش رانده‌ای که نه در پی بخت است ، نه در اندیشه‌ی تخت . کشتن فرزندی که کودکی در شکم دارد انگشت‌نمای جهانیاقت خواهد کرد . تا زنده‌ای بر تو نفرین کنند و چون درگذری، راه به دوزخ بری. جان مرا برافروز و او را به ایوان من فرست تا کودکش زاده شود . اگر اندیشناک این نوزادی ، چون جدا شد او را نزد تو خواهم فرستاد . هر بدی که می‌خواهی بر او روا دان.

افراسیاب بر سخن پیران رفت و فری‌گیس رهید . او را به شهر خُتن بردند که زادگاه پیران بود و پیران او را به همسرش گل‌شهر سپرد که نهانی پرستاری‌اش کند . فری‌گیس ماند و باز گران کرد تا روزی که بر زمینش نهاد .

سیاوش ، پیران را در خواب از زادن کی خسرو مژده داد و او گل‌شهر را برانگیخت تا وی را از کار فری‌گیس آگاه کند. گل‌شهر کودکِ نوآمد را دید و شوی را خبر برد . پیران در نخستین

دیدارش از کی خسرو ، پیمان کرد که جان خویش در گرو ماندن او کند . پس افراسیاب را پند داد تا کودک را بیاید و او پذیرفت و فرمان داد که کی خسرو را به شبانان سپارند تا دور از مردم ببالد و کسی با او از خزد و نژاد سخن نراند . چنین شد که خسرو بی‌گزند ماند و بلندی گرفت و به راهبری پیران و نرم‌خویی گذرای افراسیاب به سیاوش‌کرد فرستاده شد تا با مادرش روزگار بسپارد . مردم شهر بر ایشان گردآمدند و سر به ستایش کی خسرو بر زمین سودند .

شبی سروش ، گودرز کشاورگان را در خواب گفت ، اگر بر آنی که از بیداد افراسیاب رهایی یابی ، باید که پسرت گیو را به توران روانه کنی تا کی خسرو را که پور سیاوش است بیابد و بر تخت ایران نشاند . او کین پدر را به نکویی خواهد گزارد و زمین از بند رنج خواهد رست .

گودرز پیام سروش با پسر بازگفت و او هفت سال به تنها تی خویش خاک توران را کاوید تا کی خسرو را بر چشمه‌ای تابان یافت . با او راه سیاوش‌کرد سپرد و فری‌گیس را نیز یار کردند تا هر سه خاک توران بگذارند و بگذرند.

فری‌گیس در رای‌زنی پنهان گفت ، اگر درنگ آوریم ، جهان را بر خویش تنگ کرده‌ایم ؛ ازیرا که افراسیاب آگاه خواهد شد و بی‌خورد و خواب ، چونان دیو سپید بر ما خواهد تاخت و از ما تنی زنده نخواهد ماند .

پس روی بر کی خسرو کرد و گفت : فرزند ستوده‌ی من ! بر پند من گوش بگشای و بدان که اگر افراسیاب شوم بر راز ما پی بَرَد ، هر آن‌چه آباد یابد به آتش کشد . نه‌چندی دورتر از این جا مرغزاری است روان‌بخش و پُر آبِ روان . تو بر آن مرغزار بتاز و چون خورشید فرو رود

و افراسیاب به خورد و خواب گراید، گله‌ی اسبان توران به آبشخور آن مرغزار درآیند. اسب سیاوش را که به رنگ شب است و «بهزاد» نام دارد، بیاب و زین و لگام سیاوش را به او نشان بده. چون رام شد، سویی او شو و دستِ مهر بر رویش بکش و بدان که سیاوش در واپسین دم زندگانی خویش او را سپرد که جز از کی خسرو، از کسی فرمان مَبَر. هم‌چنان در کوه و مرغزار بمان تا او تو را بجوید و چون جُست، روی زمین را از دشمن بپرداز.

کی خسرو و گیو خود را به رمه‌ی اسبان رساندند و کی خسرو بهزاد را شناخت و او را با نرمی به‌زین درآورد و برنشست و چون باد راند و چون به کاخ فری‌گیس درآمدند، از راه دراز ایران گفتند و نهانی‌بودن کارشان. فری‌گیس اما دیدار بهزاد را تاب نیاورد. گریست و رُخ بر یال و تنش نهاد و از سیاوش یاد کرد و چون آرام یافت، در گنج‌خانه‌ها بگشاد و از رزم‌افزار و دینار و گهر - هرچه نهفته بود - همه را به پای خسرو افشاند و گیو را نیز گفت، از دینار و گوهران شاهوار هرچه در پسند افتادت، برگزین!

بدو گفت کای مهترِ بانوان،	ببوسید پیشش زمین، پهلوان
فدا کردنِ جان و رنجِ آنِ توست	همه پاسبانیم و گنجِ آنِ توست
سپهر از تو زاید همی خوب و زشت	زمین از تو گردد بهارِ بهشت
سرِ بدسگالانش افکنده باد	جهان پیشِ فرزندِ تو بنده باد

(داستان سیاوش: از ۳۲۳۲)

گیو چون بر گنجینه‌ها نگریست، زره سیاوش را یافت و تنها همان را برگزید و برتن کرد.

آن گاه گوهر گران مایه - هرچه بود و توانستند - بر بستند و فری گیس ترگی بر سر نهاد و پنهانی به راه ایران درآمدند .

سیاوش کرد را گریز این سه تن برآشت . خبر به پیران بردند و او سوارانی به پیگردشان برانگیخت و فرمان داد که گيو و فری گیس را بکشند و کی خسرو را به بند کشند . مادر و پسر خفته بودند که گيو گرد سپاه را از دور دید . برشورید و پای فشرد و تورانیان ، بسی کشته برجای گذاشتند و گریختند . پیران با خشمی فزون تر و این بار خود با هزار سوار گزیده در پی گریزندگان تاخت و چون به ایشان رسید ، گيو و کی خسرو خفته بودند و فری گیس دیده بان بود ؛ درفش پیران را بازشناخت و شتابان گيو را بیدار کرد و گفت ، ای مرد رنج آزموده ! برخیز که از نو روز گریز شد . اگر تورانیان تو را بیابند ، زنده نخواهی ماند . ما را نیز - هم چنان دردمند مرگ تو - بسته به افراسیاب خواهند سپرد . گيو گفت ، ای بزرگ بانوان ، جان خود را رنجه مدار . با خسرو بلندایی بگزینند و بیمناک پیران نباشید . کی خسرو سر آن داشت که بر دشت درآید و یار گيو شود ؛ اما گيو او را نیز از جنگ پرهیز داد تا بماند و رنج هفت ساله ای او به بار نشیند . پیران به فرجام ، تن به کمند گيو داد و چون می رفت که جان خویش ببازد ، نزد کی خسرو و فری گیس سر به خواهشگری فروبرد و دیده پرآب کرد و زبان به نفرین افراسیاب گشود تا فری گیس را دل بر او سوخت و میانجی جان او برآمد :

به گيو آن زمان گفت کای سرفراز	کشیدی بسی رنج راه دراز
چنان دان که این پیرسز پهلوان	خردمند و راد است و روشن روان

پس از داورِ دادگزرهنمون بدان! کاو رهانید ما را ز خون
ز بد، مهرِ او پرده‌ی جانِ ماست وزاین کرده‌ی خویش زنه‌ار خواست

(داستان سیاوش: از ۳۳۷۵)

گیو پاسخ داد که ای سرورِ بانوان! جانت بی‌گزند باد! من به تاج و تخت کاو و شاه سوگند خورده‌ام که اگر بر پیران دست یابم، زمین را از خونش ارغوانی کنم. کی خسرو به میان درآمد و گفت، گوش او را به خنجر سوراخ کن تا بر سوگند خود وفا کرده باشی.

از گریز کی خسرو و فری‌گیس به یاری گیو، خبر به افراسیاب بردند و او برآشفته، سپاه کشید و تاختن برد و چون به بازمانده‌ی سپاه شکسته‌ی پیران برخورد، چندان به خشم آمد که لب به دشنام و سپس به سوگند گشود که اگر گیو و کی خسرو دیوزاد، ابر غرنده یا باد تیزتک شوند نیز به زیرشان کشد و میان‌شان را به تیغ تیز بسپارد؛ و نیز خروشید که اگر کی خسرو به راه ایران است، فری‌گیس چرا همراه اوست؟

گیو و خسرو و فری‌گیس بر آبِ جیحون رسیدند و رود، گران از آب بهاران بود و افراسیاب در پی. رودبان گفت که کشتی را - تنها در برابر یکی از این چهار گوهر یگانه خواهد داد: زره سیاوش، اسب سیاه او، فری‌گیس، کی خسرو^۱. گیو بر او شورید و کی خسرو را راه نمود که هم بر آن‌سان که فریدون پیشدادی از ارونذرود بی‌کشتی گذشت، تو نیز آبِ جیحون را بگذار و اگر من و مادرت را نیز آب ربود، درنگ روا مدار که افراسیاب شتابنده از راه خواهد

۱. رودبان این چهار گران‌ها را نمی‌شناسد و به آن‌ها اشاره‌ی عام دارند. ما برای بیان روشن‌تر، هر چهار را به نام‌شان نامیدیم.

رسید و مرا بر دار خواهد کرد و از تو و مادرت ، یا خوراک ماهیان رود خواهد ساخت ، یا زیر نعل‌تان خواهد کوفت . آب اما بر هیچ یک گزندی نرساند ؛ هرسه به اسب از رود گذشتند و رودبان شگفت‌زده گفت که گویا سروکارش با پیران است .

در برخی نسخه‌بدل‌ها آمده است که افراسیاب در کنار رود جیحون با پیران رای زد و او را برانگیخت تا فرستاده‌ای نزد کی‌خسرو بفرستد و او را نزد خود بخواند . پیران چنان کرد که افراسیاب گفته بود . کی‌خسرو نیز با فری‌گیس به کنکاش نشست و هردو به ناچار پذیرفتند که بر خواست افراسیاب گردن بگذارند ؛ و چون به مهمانی پیران درآمدند ، افراسیاب فرمان داد تا هردو را به آن سوی دریای چین گسیل کنند تا ایرانیان هیچ نشانی از ایشان نیابند [نک: ۲۵۶/۳] .

هم‌چنین در برخی از نسخه‌بدل‌ها آمده است که کاووس در واپسین روزهای پادشاهی ، گلشنی زرنگار برای فری‌گیس بیاراست و او را به گوهران شاهوار پیراست و بر ایوان‌های کاخش تخت زرین نهاد و بر آن‌ها دیبای چین گسترد و او را بانوی بانوان خواند و آرزو کرد که از هیچ اندوهی ننالند و او را ستود که بروبوم خویش بگذاشت و در راه کی‌خسرو رنج کشید . سپس او را به آرام خواند که ایران را سرای خود و شاه‌کشور را راهنمای خود بداند و گفت که بر او از افراسیاب مهربان‌تر است و جان و گنج خویش از او دریغ نخواهد داشت ، و چنان شد که کاووس چون هر بامداد از خواب برمی‌خاست ، نخست فری‌گیس را می‌خواند و او نیز به درود و دیدارش می‌رفت و نمازش می‌برد [نک: ۲۶۰/۳] .

چون کی خسرو بر تخت برآمد، روزی با رستم از رنجی که افراسیاب بر او و مادرش رواداشته بود، سخن گفت و از رستم خواست تا در لشکرکشی به توران همراه او باشد.

گیو نیز آن‌گاه که برادرش - بهرام - به بهانه‌ی یافتن تازیانه‌ی خود، آهنگ تاختن تا دل سپاه توران را داشت، او را به آرام خواند و از فری‌گیس یاد کرد و گفت که او چون در گنج‌خانه‌ها بگشاد، من از میان چندان جنگ‌افزار، زره و تازیانه‌ی سیاوش را برگرفتم که آن تازیانه را همراه با شش تازیانه‌ی شاهوار و گوهرنشان دیگر به تو خواهم بخشید تا از رفتن به دشت رزم چشم‌پوشی، اما بهرام نپذیرفت و هم به آن شب کشته آمد [نک: ۴/ از ص ۱۰۱].

هم‌چنین پیران، چون آگاه شد که توس سپاه بر لب جیحون کشیده است، چرب‌زبانی را میانجی فرستاد که من دوستدار فری‌گیس و خسرو بودم و همواره بر ایشان نکویی کردم و بر درد سیاوش خروشیدم و دریغا که امروز در پاسخ آن همه نیکی، زهر در کام دارم [نک: ۴/ ص ۱۲۳].

در نخستین دیدارِ رزمیِ رستم با پیران در «داستان خاقان چین»، هردو پهلوان نخست به نرمی با هم سخن می‌رانند و رستم درود خسرو و مادرش - دخت افراسیاب - را نثار پیران می‌کند و می‌گوید که فری‌گیس مهربانی‌های او را همواره در خواب می‌بیند [۴/ ۲۲۰-۱۸۸] و پیران در چهره‌ای دوستانه، از سیاوش و سپس از فری‌گیس یاد می‌کند که چون پدر بر مرگش فرمان راند، او را به جان خریدار شد و در خانه نهانش داشت و هرگز از پیمان خود نگشت و دریغا که او امروز به پاداش نیکی‌ها از وی سروجان می‌خواهد [۴-۲۲۲-۲۰۹]. همین گفتار

و گِلایه را رستم به انجمن یلان و بخردان ایران گزارش می‌کند و از زبان پیران می‌گوید که او فری‌گیس و کی خسرو را از چنگ افراسیابِ اژدها‌فَش رها‌نید [۲۳۲/۴- از ۳۵۱].

در برخی از نسخه‌بدل‌ها آمده است که روزی فریبرز کاووس نزد رستم رفت و او را پوشیده گفت که در نبودِ سیاوش، خواهانِ فری‌گیس، زنِ بازمانده‌ی اوست و سزاوار است که پهلوان به خواهشگری نزد کی‌خسرو رود و فری‌گیس را از برای او خواستاری کند. رستم پذیرفت و خواستِ فریبرز را با کی‌خسرو در میان گذاشت و او که چشم‌بستن بر رایِ رستم را روا نمی‌دانست، پهلوان را نزد مادر خود برد و وی را از خواستِ فریبرز و رستم آگاه کرد. فری‌گیس نخست با یادِ سیاوش خاموشی گزید. سپس گفت سرتافتن از رایِ رستم را سزاوار نمی‌داند، وگرنه زمانِ شوی‌گزینی‌اش گذشته است. رستم او را بسیار ستود و یادآور شد که جوانان را از یک‌دیگر شکیب نیست و فریبرز سپه‌دارِ شایسته‌ای است که دوبهره از ایران را در فرمان خود دارد و اگر در پسندِ بانوی بانوان باشد، به گفتارِ او بگردد. فری‌گیس از نو - و این بار به آزرَم پسر نیز - خاموش ماند و جز به آوِ سرد لب بخیبانی؛ اما به فرجام گفت که هرچند فریبرز سرآمدِ مردانِ ایران است، ولی درخوردِ جای و گاه سیاوش نیست. با این همه چه می‌توانم بگویم آن‌گاه که خواستار، پورِ دستان است؟

رستم که چنین شنید، از پای نشست تا فریبرز و فری‌گیس را یار هم کرد و آن دو پیمانی استوار بستند و سه شبانه‌روز به خجستگی جشن آراستند [۴/ از ۳۱۵ تا ۳۱۸/۱۱، م.].

در «جنگ بزرگ کی‌خسرو با افراسیاب»، در پی شکست‌های چندی که بر شاه توران و

سپاه سنگین او رسید، افراسیاب از پناهگاه خود - بهشت‌گنگ - چهارمین پسر خود - جهن - را به خواهشگری و آشتی‌جویی نزد کی‌خسرو فرستاد و در پیام به‌ظاهر دوستانه‌ی خود از فری‌گیس یاد کرد تا مگر خسرو را به آرام خواند. اما خسرو در پاسخ گفت که تو همانی که مادر مرا از پرده به راه دشت کشیدی و بر من که هنوز زاده نشده بودم، آتش کین باریدی و مادر مرا به دژخیمان سپردی تا در دید همگان چندان تازیانه‌اش زنند که مرا بیفکند و هر که دید، تو را به نفرین گرفت؛ زیرا هرگز دیده نشده بود، شاهی یا دلاوری با دختر خود آن کند که تو کردی؛ و نیز پیش‌ترها چون از مادر بزادم، نزد شبانانم فرستادی تا دایه و پیشکارم ایشان باشند [۵/۱۲۱۳/۳۰۷ تا ۱۲۱۴/۳۰۸]. همین ستم را که افراسیاب بر فری‌گیس روا داشته بود، بعدها سپاهیان افراسیاب نیز در یاد خود می‌گذرانند [نک: ۳۱۷/۵ - ۱۳۷۸].

در جنگ بزرگ کی‌خسرو با افراسیاب، پس از شکست‌های پیاپی تورانیان و گریز افراسیاب به کنگ‌دز، خسرو در سیاوش‌کرد فرود آمد و در گنج‌خانه‌ی پدر را که مادرش از آن یاد کرده بود، گشود و هرآن‌چه یافت، بخشود [نک: ۳۵۸/۵ - ۲۰۸۱].

چون افراسیاب به بند درآمد و به کی‌خسرو سپرده شد تا او را کیفر دهد، افراسیاب نالید که مرا بگذار تا روی مادرت را به جان و دل ببینم، آن‌گاه از مکافات گناهانم سخن بران. خسرو پاسخ داد که اگر تو خواهان مادرم بودی، بر من چنان رنجی روا نمی‌داشتی [نک: ۳۷۵/۵ - ۲۳۴۵].

زال در واپسین روزهای پادشاهی کی‌خسرو، به تعریض او را زاده‌ی مادری تورانی و

نبیره‌ی افراسیابِ جادو می‌نامد [نک: ۲۶۷۱-۳۹۳/۵] ، اما خسرو در پاسخ او ، مادرش را فرزند افراسیاب و از نبیرگان فریدون می‌خواند [نک: ۳۹۶/۵- از ۲۷۱۷] .

از مرگ فری‌گیس گزارشی در شاه‌نامه نیامده است ، اما کی خسرو در واپسین روزهای زندگی خود در گله از ناپایداری جهان ، به مادرِ ازدست‌شده‌اش اشاره دارد که دلیری کرد و از رود جیحون گذشت :

کجا مادرم دخت افراسیاب که بگذشت زان‌سان به دریای آب ؟

(۲۹۵۹-۴۰۹/۵)

فردوسی فری‌گیس را با عناوین و صفات دل‌نشینی یاد کرده است که از آن جمله‌اند :

مهرتِ خوبان ، مهرتِ بانوان ، مه بانوان ، سر بانوان ، سرو سهی ، سرو سیمین ، خوب‌روی ، ماه‌روی ، خوب‌چهر ، ماه‌نو ، فرخ‌نژاد و ...

داستان سیاوش (مینوی) : از بیت ۱۴۴۲ تا ۱۵۴۴ ؛ گزیده‌ای از ۱۵۶۰ تا ۱۵۸۸ و از ۱۷۲۹ تا ۱۷۶۹ ؛

گزیده‌ای از ۱۷۸۸ تا ۱۸۲۷ و از ۱۹۱۱ تا ۱۹۲۳ و از ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۹ ؛ گزیده‌ای از ۱۹۸۹ تا ۲۲۴۳ ؛ از ۲۲۹۰ تا

۲۳۱۹ ؛ گزیده‌ای از ۲۳۲۰ تا ۲۳۴۹ ؛ از ۲۳۵۰ تا ۲۴۲۱ ؛ گزیده‌ای از ۲۴۲۲ تا ۲۵۵۸ ؛ گزیده‌ای از ۳۰۱۹ تا

؛ ۳۴۸۲

۳- [از ص ۲۵۶ - III ، ملد.] ؛ [ص ۲۶۰ - V ، ملد.] ؛

۴- ۳۵/ از ۴۲۵ تا ۴۳۱ ؛ گزیده‌ای از ۱۴۳۶/۱۰۱ تا ۱۴۵۵/۱۰۲ ؛ ۱۲۳/ از ۱۱۴ تا ۱۲۲ ؛ از ۱۸۷/ ۲۲۰ تا

۲۱۱/۲۲۲ : ۲۳۲/از ۳۵۰ تا ۳۵۲ : [از ۱/۳۱۵ تا ۶۷/۳۱۸ - ۱۱، مل.] :

۵- از ۱۲۱۰/۳۰۷ تا ۱۲۲۴/۳۰۸ : ۱۳۱۷/از ۱۳۷۵ تا ۱۳۷۹ : ۱۳۵۸/از ۲۰۸۱ تا ۲۰۹۳ : ۳۷۵/از ۲۳۴۵ تا

۲۳۴۷ : ۳۹۳/از ۲۶۷۰ تا ۲۶۷۳ : ۴۰۹/۲۹۵۹ .

بانوگُشنپ = بانوگُشنَب banugošasp(b)

مِهین دخت بانوگُشنپ سوار

به من داد گردن کش نامدار

[۲۵۹/۳-۲۳، مل.]

در برخی نسخه‌بدل‌ها آمده است که گیو به هنگام رویارویی با پیران، در زمره‌ی مُفاخرات خود، به پیوندش با دختر بزرگ رستم به نام بانوگُشنپ اشاره می‌کند و می‌گوید که بزرگان و شاهان سراسر جهان - از روم و چین - و نیز خویشان کاووس و گردانِ زرین‌کلاه ایران، بانوگُشنپ را از رستم خواستاری کردند، اما تهمتن دخترش را به من داد که مردی و فرّ و نژادم در پسندش بود و من نیز خواهرم را به او سپردم.

شهربانوارم Šahrbanu-eram

سپردم به رستم یک خواهرم

مِه بانوان شهربانوارم

[۲۵-۲۵۹/۳]

در برخی از نسخه‌بدل‌ها آمده‌است که گیو به هنگام رجزخوانی در برابر پیران ، در زمهری
مُفاخرات خود به پیوند یکی از خواهرانش به نام شهربانوارم با رستم اشاره می‌کند .

اسپنوی (e)spanuy

یکی ماه‌روی است نام اسپنوی

سمن‌پیکر و دلبر و مُشک‌بوی

(۲۰۲-۲۰/۴)

اسپنوی، نام پرستنده‌ی ماه‌روی تژاو - داماد افراسیاب - است که در نخستین لشکرآرایی کی خسرو به کین‌خواهی سیاوش، خسرو، ده غلامِ کمردار، ده اسبِ گزیده با زین و برگ زرین و ده پوشیده‌روی آراسته را نثار کسی دانست که بتواند اسپنوی را بی‌زخم تیغ و تنها به خمِ کمند از ترکِ تژاو برآید. بیژن برخاست و پیمان کرد که این خواستِ خسرو را به جای آورد.

چون سپاه ایران مرز توران را درنوردید، نخست تژاو به رویارویی برخاست، اما در برابر بیژن تاب پایداری نیاورد و به دزِ خود گریخت. چون فرازِ دز درآمد، اسپنوی خروشان و گریان راه را بر او بست که بر هم‌آوردانِ کین‌خواه پشت کردی و مرا در این دز به خواری بگذاشتی. سزا آن است که مرا نیز بر اسب خود بنشانی و از چنگ دشمنان برهانی. تژاو را دل بر اسپنوی سوخت و او را بر ترکِ خویش نشاند و به راه توران تاخت. اسب چندان که می‌توانست راه برید، اما چون بازماند، تژاو به اسپنوی گفت که مرا دشمن بداندیشی در پس است. اسب جنگاورم نیز از کار فرومانده است. بگذار تا من به تنهایی بگریزم که دشمن را با تو کاری نیست. اسپنوی از اسب فرودآمد و تژاو سبک‌بار، اما گریان از غم او، گریخت.

بیژن چون اسپنوی را که مُشک‌موی و ماه‌روی بود، یافت، او را پشتِ خود بر اسب جای

داد و به ایرانیان پیوست .

فردوسی از اسپنوی با عناوین و صفات زیر یاد می‌کند :

بهازُخ ، سروبالا ، غَزُومیان ، تَدَزُورفتار ، ماه‌رخ ، ماه‌روی ، سمن‌پیکر ، دلبر ، مُشک‌موی ،

گلبرگ‌روی ، و یک‌بار نیز به کنایه : شکار (۸۰/۴-۱۱۱۸) .

۴- از ۱۹۶/۲۰ تا ۲۰۸/۲۱؛ از ۷۸ / ۱۰۸۸ تا ۱۱۱۸ .

منیژه (e)maniza

منیژه کجا دخت افراسیاب

دُرَفشان کند باغ چون آفتاب

(۱۶۷-۱۶/۵)

به روزگار کی خسرو ، کشتکاران شهر آرمان [=ارمنستان] به دادخواهی نزد وی رفتند که گراز هرآن چه را کشته بودیم - از گیاه و درختان میوه‌دار - به تباهی کشاند! خسرو پهلوانان ایران را به یاری خواند و بیژن ، تنه‌دلاوری بود که پذیرفت کمر به جنگ گرازان بندد .

خسرو او را به هدیه‌های شاهوار بی‌نیاز کرد و گرگین را به همراهی وی خواند تا راهبرش به مَرغزاران ارمنستان شود . چون دوپهلوان به بیشه‌ی گرازان درآمدند ، گرگین بهانه جست و از رویارویی سرتابید . اما چون بیژن را به تنهایی پیروزگرِ جنگِ بیشه‌ای گراز یافت ، بیمناک بدنامی خود ، چاره را مجلسِ رود و میِ آراست و بیژن را ستود و او را برانگیخت تا از جشنگاه بهاری پری‌چهرگانِ مُشک‌مویِ تورانی - به ویژه آفتابِ تابانشان ، منیژه ، دخت افراسیاب - دیدن کند و اگر بتوانند چند ماه‌روی را با خود به ایران برند . بیژن ، خام‌دل و کام‌گرا به روزی راند تا خود را به بزمگاه منیژه رساند . پس تن را به جامه‌ی رومی آراست و کلاه زرین بر سر گذاشت و پیرایه آویخت و خود را بر سایه‌ی سروی بلند نهفت .

منیژه از درون خیمه چشمش بر بیژن افتاد و او را بَرِومندِ لشکرپناهی یافت با کلاه پهلوانی و رخسارگان تابان و بنفشه‌زار گونه‌ها ؛ و بی‌پروا بر او دل بست . منیژه دایه‌ای داشت غم‌گسار

[نیز نک: دایه‌ی منیژه]؛ او را برانگیخت که خود را به آن سرو بُن برساند و بداند که آن ماه‌چهر کیست؛ سیاوش است که زندگانی نو یافته است یا پری‌زاده‌ای است که بر بزمگاه شاهزادگان توران درآمده است؟ گفت، از او بپرس که چه‌گونه به این‌گلزار راه یافته است؛ آیا بزم ما را می‌پذیرد؟ بگویش پری‌زاده‌ای یا سیاوشی، یا رستاخیز جهان فرارسیده است که آتش مهرت چنین بر دل‌ها راه یافته است؟ بدان که من به سالیان در این مرغزار جشن بهاری ساختم، جز سرو آزادی چون تو کس دیگری بر نگاهم راه نیافته است.

دایه نزد بیژن شد و نماز برد و پیام بگزارد. بیژن چون گل شکفت و پاسخ داد که سیاوش یا پری‌زاده نیست. آزاده‌ای است از ایران که به جنگ گرازان آمده است و از این جشنگاه آگهی گرفته است و آمده است تا مگر چهر دخت افراسیاب را - چونان که در خواب - در روشنی بیند. آن‌گاه او را مژده داد که اگر نکویی به جای آرد و منیژه را با او از در مهر درآرد و زمینه‌ی دیداری فراهم آورد، او را تاج زر و گوشوار و کمر زرین بخشد.

دایه نزد منیژه بازگشت و چندان چنین و چنان گفت که شاه‌زاده را تاب از کف شد. پس، از نو او را روانه کرد که بگویش برخیز و نزد من آی تا مگر جان تاریکم را بیفروزی.

بیژن جای گفت‌وگو ندید؛ گام برداشت و به پرده‌سرای منیژه درآمد. منیژه او را در آغوش کشید و کمر از میانش گشود و از رنج راهش پرسید و گفت که یارت در جنگ گرازان که بود؟ چرا چنین چهره و بالایی را به زخم‌گرز می‌رنجانی؟ پس فرمان داد تا پرستندگان، دست‌وپایش را به مُشک و گلاب شستند و خوان و خورش گستردند؛ و چون چنین شد،

خیمه را از بیگانگان پرداختند و بربط و چنگ گرفتند و مُشک و عنبر پراکندند و می‌سال خورده به جامِ بلور کشیدند. بیژن را در سرِ نمِند مگر شورِ باده. پس سه‌روز و سه‌شب به شادی گذشت و چون خوابِ مستی چیره شد، منیژه فرمان داد تا پرستنده‌ای در شهیدِ شبانه‌ی بیژن داروی هوش‌بر بیامیزد و او را بنوشاند.

چون بیژن در افتاد، منیژه پرستندگان را برانگیخت تا هودجی بیارایند و یارِ خفته را بر تختی از چوب صندل کشند و بر خوابِ جایش کافور و گلاب پاشند و بر گوشه‌ای جای کام بر آرند. سپس هودج را راند تا نزدیک شهر درآمد. آن‌گاه بیژن را به چادری پوشاند و او را شبانه و پنهانی به کاخ خود درآورد و بر هیچ بیگانه‌ای لب نگشود.

چون بیژن هوش یافت، خود را به کاخ افراسیاب در آغوش منیژه دید. پنداشت که گرگین بر او دامِ اهریمنی گسترده است. دست بگشاد و نزد یزدان نالیدن گرفت، اما منیژه او را به آرام خواند که اندوه بگذارد و به شادی گرای که مردان را از هرگونه‌ای کار در پیش آید: گاهی بزم و گاهی نبرد. آن‌گاه شادکامی بیژن را، از هر خیمه‌ای گل‌رنخی فراخواند و گل‌رخان نیز سراسر به ساز و رود درآمدند.

چندی که گذشت، دربان کاخ منیژه به رازِ کاخ پی برد و از بیم جان خود، جز آگاهانیدن افراسیاب را چاره‌ای ندانست. افراسیاب برآشفته و به سختی گریست و بر سخنِ پیشینیان رفت که هر که در پسِ پرده‌ی خود دختر پرورد، اگر پادشاه باشد نیز بداختر است. پس خیره از کار منیژه، سالار خود - قَراخان - را خواند و از او خواست که بر کارِ دختر ناپاکش با او رای

زند. قراخان گفت اگر شنیده‌ها درست بوده باشند، جای هیچ سخنی نیست. افراسیاب آرام نیافت؛ راز خود با گرسیوز در میان گذاشت. گرسیوز با سواری چندهشیار بر کاخ تاخت و شنید که از ایوان منیژه خروش «نوش و خور» و غریو چنگ و رباب برمی‌خیزد. فرمان به حصر کاخ داد و سوارانش بر در و بام درآمدند. خود نیز بند کاخ برکند و اندر شد. بیژن برهنه در کنار منیژه و در میان سی‌صدتن رامشگر و می‌گسار بود. خنجری آبگون، روز مبادا را در ساق موزه داشت؛ برکشید و نام و نسب خویش برخواند و پای فشرد. اما به فرجام گرسیوز را نیز گفت که سزاست او را نزد شاه برد و میانجی برآید تا او از خون وی درگذرد. گرسیوز به نرمی و سوگند خنجر از او درربود و آرام در بندش کشید.

بیژن چون به ایوان افراسیاب برده شد، نزد شاه داستان بافت که من به خواست خود به جشنگاه منیژه راه نیافتم: در جنگ گرازان بودم که بازم گریخت و گم شد. در پی او به سایه‌ی سروی در خواب شدم. پریانی بر من بال گسترد و هم‌چنانم خفته به آغوش درربود. در راه بودم که کاروان منیژه می‌گذشت. پری مرا در هودج دخت تو نشانده و او را نیز به افسونی خواباند، چونان که تا کاخ خویش بیداری نیافت. اینک نه من گناهکارم و نه او آلوده‌دامن.

افراسیاب بر بیژن شورید که بخت تیره باد! تیغ و کمند برگرفته‌ای و از ایران در پی نام بلند آمده‌ای، اما نزد من دست‌بسته، همانند زنان، خواب می‌بافی؟!!

بیژن پاسخ داد، پس سخنی از سر هوش بشنو! گرازان به دندان و، شیران به چنگ می‌ستیزند؛ یلان به شمشیر و تیر و کمان. مرا با تن برهنه و دست بسته به زنجیر، یارای کدام

نبرد است ؟ اگر دلیر می‌جویی ، اسبی بفرمای و گریزی گران و آوردگاهی بیارای با هزارتن از سران برگزیده‌ی توران . اگر از ایشان یک‌تن زنده ماند ، مرا مُردِ مخوان .

افراسیاب به خشم گرایید و فرمان داد تا گرسیوز ، بیژن را بر گذرِ مردمان ، زنده بر دار کند تا ایرانیان پند گیرند و بر خاکِ توران ننگرند . اما بیژن ، نه هراس از مرگ ، که از تنِ ناخسته بر دار ننگ داشت . در خود می‌خروشید و می‌نالید و با باد سخن می‌گفت تا مگر بزرگان ایران از او خبر گیرند .

جایِ دار را بر می‌آوردند که پیرانِ ویسه از راه رسید . چون دانست که دار را از بهرِ بیژن برپا می‌دارند ، او را دریافت و بیژن هرآن‌چه رفته بود با او درمیان گذاشت . پیران فرمان داد ، دژخیمان زمانی دست بدارند تا او شاه را دیدار کند ؛ و چون به کاخ درآمد بسیار کوشید تا توانست افراسیاب را از ریختن خون بیژن بازدارد و راهش نماید که او را به بند گران کشد تا بفرساید و مایه‌ی پند ایرانیان شود .

افراسیاب گرسیوز را خواند و فرمان داد تا سراپای بیژن را به غل‌و زنجیر کشد و او را در چاهِ ارژنگِ دیو نگونسار کند و سرِ چاه را به سنگِ اکوان دیو بپوشد . سپس با گروه سواران به ایوانِ منیژه تازد و آن بی‌هنر را - که بر گوهرِ دودمانش ننگ آورده است و تاج پدرش را از خواری و سرافکندگی به زیر افکنده است - برهنه بر سرِ چاه کشد و بازگویدش که آن‌چه در سپیده‌دمانِ زندگی خود دیدی ، اینک در چاه بین !

گرسیوز ، بیژن را چنان که افراسیاب فرموده بود به زنجیر کشید و نگونسارِ چاه کرد . آن‌گاه

بر کاخِ منیژه سوارانِ تاخت و گنج و گوهرش را به تاراج داد و او را برهنه پای و گشاده سر و گرینده، به تنها تن پوش، بر چاهسار کشاند و گفت: تا جاودان بر سر این چاه خانه گزین و از بندیات پرستاری کن.

منیژه روزوشبی گردِ دشت دوید و غریبید. آن گاه خروشان بر سر چاه درآمد و با دست بر آن روزنی پدید آورد. پس به روز از درِ خانه‌ها لقمه‌نان گرد کرد و به شامگاه از سوراخ چاه به بیژن سپرد و گریست و هم بدین نشان به شوربختی زیست.

چون هفته‌ای گذشت و بیژن بازنگشت، گرگین اسب او را به ایران کشید و بر شاه و گیو آگهی بردند. گیو بر گرگین توفید، اما شاه او را به آرام خواند که بیژن زنده است و او را به یاری جام گیتی‌نما خواهد جست.

کی خسرو به نوروز در جام کاوید و دید که بیژن در خاکِ گرگساران [= توران] در چاهی به بند گران است و دختری را از تبار پادشاهان بر پرستاری او گمارده‌اند و دختر از خویش و پیوندش گسسته است و بر جان بیژن نگران و لرزان است و چون ابر بهاران می‌گرید و از خویشانش به سردی یاد می‌کند و بر زندگی خود مرگ می‌خواهد.

کی خسرو چاره‌ی کار را در پی رستم فرستاد و رستم در جامه‌ی بازرگانان و با بسیج تنی چند دلاور ایرانی، راهی توران شد و به نیرنگ در پناه پیران بازار آراست.

منیژه از درآمدن کاروان ایران به توران آگاه شد و هم‌چنان سروپا برهنه و نوان خود را به رستم رسانید و او را آفرین برد و آرزو کرد که از جان و گنج خویش بهره‌برگیرد و رنجش به بار

پشیمانی ننشیند و سپهر بر کامش بگردد و از چشم بدش گزند مباد و بر هر امید که دل بسته است، روی زیان نبیند و خردش آموزگار باد! سپس بر خاک ایران درود فرستاد و پرسید که مرد بازرگان از گردان ایران زمین و از گیو و گودرز چه می‌داند. آیا از بندی شدن فرزندشان آگاهند و می‌دانند که زنجیر و میخ آهنگران دست و پایش را می‌فرساید و چاه از خونش رنگ گرفته است و مرا درویشی خود و نالیدن از بهر او خواب از چشم ربوده است؟

رستم منیژه را نمی‌شناخت. از بی پرواسخن راندنش ترسید و بانگ برآورد که از نزد من دور شو. مرا با هیچ‌یک از این کسان آشنایی نیست. منیژه چشم بر چهره‌ی رستم دوخت و سخت گریست. سپس گفت، بزرگوار! سردگفتن زیبنده‌ی بخردی چون تو نیست. اگر راهم نمی‌نمایی، از نزد خود مرا نم که مرا خودبه‌خود نیز دل دردمندی است. آیا آیین ایرانیان چنین است که بر درویشان گزارش نمی‌برند؟

رستم بر او به مهر گرایید و پوزش خواست و گفت که دل‌بسته‌ی بازار خویش است و نام‌آوران ایران را نمی‌شناسد و فرمان داد تا خوراکی - هرچه فراهم است - بر او ارزانی دارند. سپس از روزگارش پرسید و این‌که چرا از شاه و بزرگان ایران می‌پرسد.

منیژه بدو گفت کز کار من	چه پرسی، ز بد بخت و تیمار من؟
کز آن چاه‌سر با دلی پر ز درد	دویدم به نزد تو ای رادمرد
زدی بانگ بر من چو جنگاوران	نترسیدی از داور داوران
منیژه منم دخت افراسیاب	برهنه ندیدی رخم آفتاب

کنون دیده پُرخون و دل پُر ز درد از این دَر بدان در دوان گَرْدِ گرد،
 همی نانِ کَشکین فراز آورم چنین راند یزدان قضا بر سرم
 از این زارتر چون بود روزگار؟ سرآرد مگر بر من این، کردگار
 چو بیچاره بیژن بدان ژرف چاه نبیند شب و روز خورشید و ماه
 به غُلّ و به مسمار و بندِ گران همی مرگ خواهد ز یزدان بر آن؛

(۶۵/۵- از ۹۷۱)

اینک مرا درد بر درد می‌افزاید و اشک دیدگانم نمی‌خشکد. اگر گذارت بر ایران افتاد و از گودرز و کی‌خسرو و گئو و رستم خبر یافتی، از رنج بیژن با ایشان سخن بران و بازگویشان که اگر درنگ کنند، دیگر روی بیژن را نخواهند دید.

رستم منیژه را نواخت و گفت که چرا خواهشگرانی نزد پدرش نمی‌فرستد و او را به بخشش نمی‌خواند؟ و اگر نمی‌بود ترس از گزند پدرش، او را چندان تحفه می‌بخشید که اندازه‌اش ندانند. آن‌گاه فرمود تا از بهر او هرگونه خورش فراهم آرند و پنهانی انگشتی خود را در شکم مرغی بریان گذاشت و به او سپرد و گفت این را نیز به آن زندانی بده.

منیژه خورش‌ها را هم چنان بسته بردستار به بیژن سپرد. بیژن خیره ماند و او را به آواز خواند که مهربان من! چندین خوراک از کجا یافتی؟ منیژه گفت که بازرگان مایه‌وری از ایران آمده است و نزدیک کاخ دستگاهی فراخ گشوده است و این دستارخوان را بهر تو فرستاده است.

بیژن دست در خورش برد و انگشتی را یافت و نام رستم را بر آن خواند و از شادی چنان

خنده سرداد که منیژه انگاشت کارش به دیوانگی کشیده است . پس رازِ خنده‌ی او را پرسید و بیژن پاسخ داد که اگر به سوگند درآید و پیمان کند که لب بر رازِ کار فروبندد ، از آن‌چه گمان برده است با او سخن خواهد گفت ؛ و گفت که بر این باور است که بندِ زبانِ زنان سُست است .

منیژه خروشید و نالید زار	که بر من چه آمد بدِ روزگار
دریغ آن شده‌روزگارانِ من	دل‌خسته و چشم بارانِ من
بدادم به بیژن تن و خان و مان	کنون گشت بر من چنین بدگمان
همان گنج دینار و تاج گهر	به تاراج دادم همه سر به سر
پدر گشته بیزار و خویشان ز من	برهنه دوان بر سر انجمن
ز امید بیژن شدم ناامید	جهانم سیاه و دودیده سپید
بپوشد همی راز بر من چنین	تو داناتری ای جهان‌آفرین

(۶۸/۵ - از ۱۰۱۹)

بیژن بر راستیِ گفتارش گواهی داد و گفت که مغزش را رنجِ چاه فرسوده است و سزاوار پند است . پس او را آگهی داد که باید گوهرفروش ایرانی کمر به رهایی او بسته باشد و اگر چنین شود ، هردو از رنج و گداز خواهند رست . آن‌گاه روانه‌اش داشت تا از بازرگان بخواهد که اگر رستم است ، خود را بازشناساند .

منیژه چون باد نزد رستم رفت و پیام بیژن را بگزارد . رستم دانست که بیژن رازِ کار را برجفت گشوده است . پس با او به مهر سخن راند و گفت : بازگویش که آری ، یزدان

فریادرس ، رستم را بر رهایی تو برانگیخته است ! و بگویش که من از زابل به ایران و از ایران به توران ، چنگ و میان فرسوده‌ام تا تو را یافته‌ام . آن‌گاه گفت که راز را پوشیده دارد و در شب تیره گوش به آواز پای اسبان و نهیب سواران بسپارد و هیزم فراز آورده درسراسر روز را به آتش برافروزد تا راه چاه روشنی گیرد . منیژه شادمانه بر چاه بیژن درآمد و پیام بگزارد و بیژن گفت که بشتاب و آتش بیفروز که روز تاریک‌مان به پایان آمد . آن‌گاه سر به نیایش کردگار برآراست و چون واژ بگزارد ، منیژه را گفت :

تو ای دُختِ رنج‌آزموده ز من	فدا کرده جان و دل و چیز و تن ،
بدین رنج کز من تو برداشتی	زیان مرا سود پنداشتی ،
بدادی به من گنج و تاج و گهر	جهاندارخویشان و مام و پدر ،
اگر یابم از چنگ این اژدها	بدین روزگار جوانی رها ،
به کردارِ نیکانِ یزدان پرست	بپویم به پای و بیازم به دست ،
بسانِ پرستار پیشِ کیان	به پاداش نیکی ت بندم میان

(۷۰/۵- از ۱۰۵۹)

منیژه به هیزم شتابید سخت	چو مرغان برآمد به شاخ درخت
به خورشیدبر چشم و ، هیزم به بر	که تا کی برآرد شب از کوه سر
چو از چشم خورشید شد ناپدید	شب تیره بر کوه دامن کشید ،

بدان‌گه که آرام‌گیرد جهان شود آشکارای گیتی نهان،
 که لشکر کشد تیره‌شب پیشِ روز بگردد سرِ هورِ گیتی‌فروز،
 منیژه سبک آتشی برفروخت که چشم شبِ قیرگون را بسوخت
 به دلش اندرون بانگِ رویینه‌خُم که آید ز ره رخسِ پولادِخُم

(۷۰/۵- از ۱۰۶۵)

رستم نیز گردانِ همراه را به تاخت خوانده بود . به روشنای آتش بر چاه درآمد و خواست تا
 جملگی سنگ اکوان دیو را از چاه بگیرند و چون ایشان هرچه چنگ سودند ، سنگ نجنبید ،
 خود از رخس فرود آمد و سنگ را برگرفت و به جای نُخستش در بیشه‌ی سرزمین چین پرتافت .
 آن‌گاه از روزگار بیژن پرسید و او را واداشت تا از کیفرِ گرگین بگذرد و چون پذیرفت ، هم‌چنان
 با غل و زنجیر از چاه برکشیدش .

جهان‌پهلوان ، بیژن را به خانه برد و بر شست‌وشویش فرمان داد و گردان را برانگیخت تا
 رزم‌جامه پوشند و بر اسب درآیند . آن‌گاه از بیژن خواست تا همراه منیژه به کاروان ایرانیان
 پیوندند و به راه ایران درآید . بیژن نپذیرفت و خواست که پیشرو کین‌جویان افراسیاب باشد .
 منیژه به کاروان پیوست و بیژن به جنگاوران . دیری نپایید که خوابگاه افراسیاب گشوده شد و او
 فرمان به پایداری راند . اما نگهبانان تاب نیاوردند و از نو سپاه آراستند . رستم هم‌چنان
 بسیجیده‌ی جنگ بود . همراهان را نیز به هشدار خواند که بی‌گمان افراسیاب از نو با سپاهی
 گران در پی ما خواهد تاخت . آن‌گاه چشم به منیژه دوخت که در پی آن همه رنجی که برتافته

بود، هم‌چنان در سراپرده، می‌تابید. پس مَثَلی زد «که اگر می بر خاک ریزد نیز بوی خوشش بیاید».

به فردای آن روز دیده‌بان خبر برد که زمین از سپاه توران در جوش است. رستم بُنه‌ی ایرانیان را به منیژه سپرد و بر جنگ برآمد. تورانیان باز درهم‌شکستند و افراسیاب با تنی چند از ویژگیان خود گریخت.

به ایرانیان خبر بردند که بیژن رهید و سپاه توران به هزیمت شد. بزرگان پذیره درآمدند و رزم‌آوران را یکایک نماز بردند و بارگاه شاهی را به جشن آراستند و چون فراغت یافتند، کی خسرو بیژن را فراخواند و او از رنج زندان گفت و از پریشانی منیژه و گردش روزگاران بد. خسرو بر خود پیچید و دست به بخشش شاهانه گشود:

بفرمود صدجامه دیبای روم	همه پیکرش گوهر و زر بوم،
یکی تاج و ده بدره دینار نیز	پرستنده و فرش و هرگونه چیز،
به بیژن بفرمود کاین خواسته	ببر سوی تُرک روان کاسته
به رنجش مفرسای و سردش مگوی	نگر تا چه آوردی او را به روی

تو با او جهان را به شادی گذار

(۸۴/۵-از ۱۲۵۹)

فردوسی، منیژه را با مهر و آوازه‌های زیر پاس می‌دارد: آفتاب، خوب‌چهر، دخت پوشیده‌روی، دخت آزاده‌خوی، نامور، مهربان، مهربان‌یار، هشیار جفت، خوب‌روی، لاله‌ی

سروېن ، دخت رنج آزموده ، دخت گم بوده بخت ، تُرك روان كاسته و ...^۱

گزیده‌ای از ۵۴/۱۰ تا ۱۳۰۳/۸۴ ؛ [نیزنک : دایه‌ی منیژه ؛ هم‌چنین : پری] .

۱. در تنظیم و نگارش این مدخل که ناگزیر از پی‌گیری سراسر «داستان بیژن و منیژه» در ۱۳۱۲ بیت بوده‌ایم، درنگ و شتاب توأمان به کار رفته‌اند: درنگ بر هر جا که منیژه حضور داشته، یا یادی از او در میان بوده است و شتاب در سایر صحنه‌ها یا گزارش‌ها.

اِسْفَنْدَارْمَزْدَ esfandarmaz

سفندارمزد پاسبان تو باد

خرد جان روشن روان تو باد

(۷۷۱-۵۴/۵)

سِفَنْدَارْمَزْدَ که ۴ بار به همین صورت در شاه‌نامه کاربرد یافته است ، مخفّف اسفندارمزد است که هم نام دوازدهمین ماه از سال خورشیدی است و هم نام پنجمین روزِ هر دوازده‌ماه سال است و هم نام یکی از گرامی‌ترین امشاسپندان (فرشتگانی هم‌تراز ایزدان در آیین زردشتی) است که به باور ایرانیان باستان ایزد موکّل زمین و نگهبان راستی و درستی و بهروزی و باروری و زایش و رویش است و چون خرمی و آبادانی زمین را می‌پاید و پاس‌دار پاک‌دامنی و نیک‌زایی و شوی‌دوستی زنان است ، ایزدبانو و گاه دختر اهورامزدا دانسته شده و هم از این روی است که این فرهنگ مدخل مستقّلی را به این نام اختصاص داده است ؛ اما باید افزود که فردوسی تنها ۱ بار اسفندارمزد را در مقام مطلق ایزد به کار برده که ما بیت و نشانی آن را بر پیشانی همین مدخل نشانیدیم و بیفزاییم که در «داستان بیژن و منیژه» ، آن‌گاه که رستم به مقرّ کی خسرو وارد می‌شود ، در میان همه‌ی آفرین‌هایی که نثار کی خسرو می‌دارد ، آرزو نیز می‌کند که ایزدِ سِفَنْدَارْمَزْدَ پاسبان او باشد و خرد روان روشنش را زندگانی بخشد . سایر کاربردهای سفندارمزد در شاه‌نامه تقویمی است و به یکی از روزهای ماهِ اسفند اشارت دارند ؛ مانند :

همی‌رفت سوی سیاوش‌گرد^۱ به ماه سفندارمذ روزِ آزد^۲

(۲۰۸۱-۳۸۵-۵)

یعنی کی خسرو در روز بیست و پنجم اسفند به شهری رفت که سیاوش‌کرد نام داشت و پدرش - سیاوش - آن را برآورده بود.

یادآور نیز باشیم که ایرانیان باستان روز پنجم اسفند را که نام روز اسفند با ماه اسفند منطبق می‌شد، به جشن اسفندگان اختصاص می‌دادند که جشن زنان بود و در مقدمه‌ی همین کتاب به تفصیل توضیح شد. دیگر این که انتخاب ماه مقدس اسفند، به ویژه بیست و پنجم آن که آزد نام داشت و این روز نیز تقدیس می‌شد، برای انجام هرکاری میمون شمرده می‌شد و باید که بر دیگر کاربردهای «سفندارمذ» نیز در شاه‌نامه تأمل کرد. خوانندگان ارجمند می‌توانند برای آگاهی‌های بیشتر به منابع زیر مراجعه کنند:

اوستا/۱، یسنه، هات‌های ۳۱ تا ۴۸ (اسفندارمذ در سرودهای زرتشت آرمیتی خوانده شده است که ریشه‌ی اوستایی بخش دوم نام اسفندارمذ است)، جلیل دوست‌خواه؛ بُن‌دهش، مهرداد بهار، ص ۴۲ و ۱۴۸؛ گزیده‌های زاذشپرم، محمدتقی راشد محصل؛ شایست ناشایست، کتایون مزداپور؛ زند بهمن‌یسن، محمدتقی راشد محصل؛ آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی؛ برهان قاطع، ذیل اسپندارمذ و سپندارمذ؛ لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل اسپندارمذ، اسفندارمذ، سپندارمذ، سفندارمذ؛ فرهنگ اساطیر، دکتر محمدجعفر یاحقی، ذیل اسفند و سپندارمذروز؛ دانش‌نامه‌ی

۱. در اصل سیاوش‌کرد است که به ضرورت قافیه با کاف مفتوح خوانده می‌شود.

۲. نک: آزد، همین‌بخش.

مزدیسنا، دکتر جهانگیر اوشیدری، ذیل سَپَنَتِ آرمَئیتی و سپندار جشن؛ جشن‌های ایرانی، دکتر پرویز رجبی، از ص ۲۶۱؛ و ...

ماه آفرید mah afarid

کی خسرو در واپسین روزهای زندگی، در گِلِه از ناپایداری جهان از دختر شایسته و بی‌همتای تور با نام ماه آفرید یاد می‌کند، بی آن‌که از زندگی او گزارشی در شاه‌نامه آمده باشد:

کجا دختر تور، ماه آفرید که چون او کس اندر زمانه ندید؟

کَتایون katayun

یکی بود مهتر، کتایون به نام

خردمند و روشن‌دل و شادکام

(۲۲۵-۲۱/۶)

گشتاسپ سرِ آن داشت تا هم در روزگار پدرش لهراسپ بر تخت او برآید و چون لهراسپ بر شایستگی وی تردید داشت، او ناخرسند از پدر خاک ایران را گذاشت و پنهانی به روم پناهِید و با نام ساختگی فرخ‌زاد و به یمنِ بازوی پهلوانی و از راهِ شکار روزگار گذراند و دو دوست یافت: یکی «هیشوی» نام که دریابانِ قیصر روم بود و باجِ آمدوشد می‌گرفت؛ دیگری کدخدای روستایی بود که از او با صفت «مهتر» یاد می‌شود.

قیصرِ روم را آیینِ چنین بود که چون دخترانش به بخت می‌رسیدند، انجمنی می‌آراست از بزرگان و رای‌زنان، و دخترِ جفت‌جوی، هر که را از آن انجمن در پسندش می‌افتاد، به همسری می‌گزید. شبی از سه دخترِ قیصر، ناهید - که پدرِ او را کتایون می‌خواند و مهترِ خواهران بود - در خواب دید که انجمنی گردآمده است بی‌شمار که مرد بیگانه‌ای - فرزانه و دل‌آزده - در میان‌شان چون آفتاب می‌تابد. پس او دسته‌ای گلِ خوش‌بوی و رنگ به آن بیگانه می‌دهد و دسته‌ای مشابه از او می‌ستاند.

کتایون خواست، و قیصر انجمنی آراست از بزرگان و گردان. پری‌چهره در میان شست پرستنده‌ی گُل به دست هر چه کاوید، مردِ خوابِ نوشین خود را نیافت. پس به پرده‌سرای خود

خُرامید و دل از مهرِ آن بیگانه برنکند. روز دیگر قیصر بار عام داد تا مردانِ کوی و برزن نیز به کاخ راه یابند. مهترِده نزد فرخ‌زاد رفت و او را برانگیخت تا به کاخ پادشاهی رود و غم دل بشوید. فرخ‌زاد پذیرفت و با کدخدا به کاخ رفت. کتایون از دور در میان پرستاران و بخردان به نخستین نگاه، گشتاسپ را شناخت و دانست که مردِ رؤیایش هموست. پس تاجِ مایه‌وری که بر سر داشت به نشان‌گرینش بر سر گشتاسپ گذاشت. بر قیصر خبر بردند که کتایون مردی برگزید چون سروی در میان چمن، اما بی‌نام و ناشناخته. قیصر برخروشید که پای دختران از زمین بریده باد که بر نژاد چون منی ننگ روا می‌دانند. هم اینک نیز کتایون را با مردِ گزینش به تیغ دژخیمان سپارید! اسقف دربار، او را به نرمی خواند که کتایون آن را که نکو یافت، برگزید، بی آن که به نژادش بنگرد؛ و این آیین رومیان از روز نخست بوده است. بر توسست که از این آیین نگردي.

قیصر پذیرفت که کتایون به گشتاسپ بپیوندد، اما بی‌بهره از تاج و گنج و کاخ. گشتاسپ، کتایون را پند داد تا از میان سرفرازانِ روم همالِ شایسته‌ای بیابد و خود را به رنجِ هم‌دمی با مردِ غریبی بی‌خان‌ومان نیفکند. کتایون پاسخ داد، گمانِ بد از سر بزدای و با گردش آسمان ستیزه مکن. اینک که من با تو خرسندم، تو چرا به تاج و تخت می‌خوانی‌ام؟

جفتِ جوان کاخ را گذاشتند و به روستا رفتند. کدخدای ده برای هردو فرخی و خرسندی آرزو کرد و از بهرشان خانه‌ای پرداخت و از خورش و گستردنی، هرچه نکویافت، نزدشان فرستاد. کتایون بی‌اندازه پیرایه داشت. گوهر یگانه‌ای برگزید و نزد گوهرشناس برد و به

شش‌هزار دینار فروخت و هرچه بایسته می‌دانست، خرید.

روزها به شادی و گاه در اندوه می‌گذشت. گشتاسپ شکار می‌کرد و زندگی گردش داشت؛ کدخدا نیز از نخجیرها بهره می‌برد. گشتاسپ به دیدار دوست نخستش هیشوی نیز می‌رفت و او را هم از خوراک بی‌نیاز می‌کرد. روزی هیشوی به او گفت که دوست نامور و دانشور من «میرین»، خواستار دختر میاننی قیصر است و پدر شرط پیوند با دخترش را کشتن گرگ بیشه‌ی فاشقون گفته است. سپاسمند تو خواهیم بود اگر شرط او را بگذاری. گشتاسپ بر گرگ آژدها پیکر گوزن شاخ گرازندان پیروز آمد و او را تباہ کرد و دودندانش را برچید و با خود به خانه برد و در پی خوانی که کتابیون و به باده از بهر او آراست و با او به نوشانوش نشست، داستانی بافت تا او به راز رزم جامه و تیغ نویافته‌اش پی نبرد؛ اما چون خفت، دم به دم از خواب جست؛ زیرا جنگ با گرگ آژدها فاش در خواب نیز رهایش نمی‌کرد. به شبگیر کتابیون سبب ناآرامی شوی را پرسید و او پاسخ آراست که تخت و بخت خویش در خواب می‌دیده است. کتابیون دانست که شوی نژاد از شاهان دارد، اما آن را چونان رازی از او پوشیده می‌دارد. دمی که گذشت، گشتاسپ، کتابیون را به مهر و آوازه‌های دل‌آسا نواخت و گفت بیارای تا خاکِ روم را بگذاریم و به ایران گریزیم. کتابیون پاسخ برد که ناسنجیده سخن مران. اگر آهنگ درنوردیدن این مرز در سر داری، هیشوی را به یاری بخوان تا تو را به کشتی از آب بگذرانند؛ اما من می‌مانم و رنج دوری‌ات را برمی‌تابم تا مگر به روزگاری بازبینمت. شگفتا، هنوز در جامه خواب بودند که یاد جدایی تابشان را ربود؛ گریستند و چونان که بر

آتش، گداختند.

قیصر چون گرگ را کشته یافت، از پیمان خود نگشت و دختر خود را به زنی به میرین داد. چندی نگذشت که از میان گردان نژاده‌ی روم، بزرگی اَهرن نام به قیصر پیام فرستاد و خواستار دختر کِهتر او شد. قیصر پاسخ داد این بار کسی را به دامادی خود برمی‌گزیند که او نخست اژدهای کوه سَقیلا را که مردم روم از او در رنجند، بکشد. اَهرن به میانجی میرین دانست که کشنده‌ی گرگ فاشقون نیز فرخ‌زاد بوده است. پس دست نیاز به سوی هیشوی گشود و او از گشتاسپ خواست تا کام اَهرن را برآورد. این بار نیز اژدها کشته آمد و گشتاسپ دودندانش را هم کند و با خود بُرد. قیصر چون شنید، به شادی و فرخی دختر خود را به اَهرن داد.

روزی کتایون به گشتاسپ گفت، میرین و اَهرن نزد پدرم بسیار گرامی‌اند. روزگار خود را نیز به هنرنامه‌ی در میدان نبرد می‌گذرانند. روزی به نظاره نزد ایشان رو تا بار دلت کاستی گیرد. گشتاسپ پاسخ داد که پدرت با ما به مهر و داد نیست. می‌تواند بود که هردو ما را از شهر بیرون کند. با این همه چون خواست توست، از آن سرنخواهم پیچید. پس به میدان چوگان و تیر ایشان برآمد و در هیچ هنری هماوردی‌ش نیابید. قیصر جویای نام‌ونشان سوار سرافراز شد و گشتاسپ هرچه بر او و کتایون روا داشته بودند، باز نمود و گفت که کشنده‌ی گرگ و اژدها نیز هموست و دندان هردو را به نشانه‌ی کار در خانه دارد و هیشوی نیز گواهِ اوست. قیصر زبان به پوزش گشتاسپ و نکوهش میرین و اَهرن گشود و بی‌درنگ بر اسب برآمد تا نزد کتایون نیز به پوزش و آفرین درآید.

بدو گفت قیصر که ای ماه‌روی گزیدی تو اندر خورِ خویش شوی
همه دوده را سرب‌رافراختی براین نیک‌بختی که تو ساختی

(۴۸/۶- از ۶۴۴)

آن‌گاه از او خواست تا از نام و نژاد شویش بپرسد و او را وادارد تا از درِ راستی درآید. کتایون پاسخ داد که او این سخن را چون رازی بر همه می‌پوشد. تنها گفته است که فرخ‌زاد نام دارد؛ اما خود بر این گمان است که او از تبارِ بزرگان و گردانِ سترگ است.

قیصر گشتاسپ را پاس داشت و او را زمان به زمان پایه‌ای بلندتر بخشید. گشتاسپ نیز به شمشیر، جهان را بر او مسخر داشت و چون ایران را نیز به گزاردن باژ خواند، پدرش لهراسپ گمان برد که باژخواه، نباید کسی جز گشتاسپ باشد. پس به پژوهش نشست و فرستاده‌ی قیصر رازِ کار را با او درمیان گذاشت. لهراسپ فرزند فرهیخته و دلاورِ خود - زَریر - را با گنج و تاجِ پادشاهی به روم فرستاد و او به زیرکی برادر را به هم‌پیمانی خواند و قیصر نیز چون دانست که دامادش گشتاسپ است، بر او نماز برد و در گنج‌خانه‌های روم را بگشاد و از دینار و دیبا و تاج و گوهر - هرچه شاهوار یافت - نثار گشتاسپ و کتایون کرد و سپاهی به همراهی‌شان برانگیخت تا به ایران درآیند. آن‌گاه لهراسپ گوشه‌ای گزید و گشتاسپ صدویست سال بر ایران فرمان‌راند.

دقیقی، و در پی او فردوسی آورده‌اند که کتایون برای گشتاسپ دو پسر زاد با نام‌های اسفندیار و پَشُوتَن. اسفندیار چون بالید، چشم بر تاج و تخت پدر داشت و پدر او را گاه با

غل و زنجیر و گاه به بهانه‌ی رزم با توران و گاه به مأموریت رهایی خواهران از اسارتِ ارجاسپ تورانی از پایتخت دور نگاه می‌داشت. اما اسفندیار نه تنها گزندِ ندید، که سرفرازتر و پیروزمندتر بر تخت پدر چشم دوخت، تا این‌که شبی مست و خشمگین گلایه نزد کتایون برد که پدر با من به بدی رفتار می‌کند. او مرا گفته بود که اگر بر ارجاسپ چیره شوی و کین لهراسپ را از او بازستانی و خواهران را از بند برهانی و نام مرا بر جهان بلندی بخشی و جهان را از کژاندیشان بپردازی و دین بهی را بگسترانی، پادشاهی و گنج و تاج از آن تو خواهد بود. اگر باز از پیمان خود سربپیچد، بی‌دستوری او تاج بر سر می‌گذارم و تو را بانوی ایران زمین می‌نامم.

کتایون را غمی سنگین درنوشت. می‌دانست که شاه تاج و تخت را به اسفندیار وا نخواهد گذاشت. به او گفت، پسر رنج دیده‌ام! تاجوران از جهان چه می‌خواهند به جز گنج و منشور فرمان‌روایی و لشکر آماده؟ تو بر همه‌ی این‌ها دست داری. فزون خواهی را کنار بگذار. پدر تنها تاجی بر سر دارد و بس؛ اما لشکر، و نیز سراسر کشور به فرمان توست. اگر او بمیرد، همین بخت و تخت نیز از آن تو خواهد شد. چه نیکوست اگر نژده‌شیری چون تو بر فرمان پدر کمر بندد.

اسفندیار - زن‌ستیز^۱ و به‌خشم - مادر را نکوهید که مثلی نیکوست از دانایان پیشین،

که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی سخن بازیابی به کوی

۱. زن‌ستیزی اسفندیار در همین داستان شاه‌نامه نیز بی‌سابقه نیست. نک: ۴۵۶-۲۴۵/۶.

مکن هیچ‌کاری به فرمان زن که هرگز نبینی زنی رای زن

(۲۳-۲۱۸/۶)

کتایون شرمسار و پشیمان خاموشی گزید و اسفندیار بهره‌نایافته به مأموریتِ سیستان گسیل شد تا رستم را دست‌بسته به بلخ آورد و آن‌گاه بر تخت شاهی دست یابد. کتایون با سری پر از خشم و دیدگانی اشک‌بار نزد اسفندیار رفت و گفت که ای یادگارِ بزرگانِ جهان، از بهمن^۱ شنیدم که بلخ را به عزمِ زابل ترک می‌کنی و برآنی که رستم - یعنی خداوندِ شمشیر و گوپال - را به بند آوری. پند مادرت را بشنو و شتابنده‌ی راه و کارِ ناصواب مباش. رستم سواری است به نیروی پیلان که بر زمین از خونِ دشمنان رود نیل می‌راند، جگرگاه دیوسپید را می‌درد و خورشید از گردِ پیکارش راه خود را گم می‌کند. او سوداوه را که چونان ماهِ کشور هاماوران بود کشت، بی آن‌که کسی را یارای درشت‌گفتن باشد. شنیده‌ای که دشتِ نبرد سواری چون سهراب به خود ندیده است؛ او در چنگ رستم کشته آمد. به کین سیاوش از جهان دریای خون ساخت؛

که نفرین بر این تخت و این تاج باد بر این کشتن و شور و تاراج باد

(۱۶۲-۲۲۷/۶)

هشدار، سرت را در راهِ تاج به باد مده و شکبیا باش که هیچ شاهی با تاج از مادر زاده نشده است. پدرت مردی پیرسر است، اما تو بُرنا و توانایی. سپاه یک‌پارچه بر تو چشم دارد. تندی

۱. نام پسر بزرگ اسفندیار.

مکن و خود را به رنج میفکن . جز سیستان، جای دیگری نیز در جهان هست . دلیری مکن و از تیزی پرهیز و مرا که مادرت هستم ، خاکسارِ دوجهان مخواه .

اسفندیار ، مادر را «مهربان» خواند و گفت : رستم همان است که هنرهایش را چونان زند و اوستا ، می شناسی . اگر سراسر ایران را بکاوی ، از او نکوکارتر نخواهی یافت . بستن چنین کسی روا نیست و چنین بد نیز از پادشاهان نه زبیده است . اما دلم را نشکن که جانم در گرو این راه است . چه گونه می توانم از دستگاه پادشاهی و از فرمان شاه سرپیچم . اگر باید که مرگ من در زابلستان سررسد ، زمانه مرا به آن سوی خواهد کشید . رستم نیز اگر فرمان مرا بپذیرد از من سخن سرد نخواهد شنید .

کتایون به سختی گریست و موی کند و گفت ، دلاورِ پیل پیکرم ! از بسیاری نیرو ، بر جانت خواری روا می داری . با رستم بسنده نخواهی بود ؛ تنها و بی سپاه به زابلستان مرو و جان خود را به دست خویش بر پایش مریز . اما اگر رای رفتن داری و برآنی که بر کام اهریمنان برآیی ، فرزندان را به پای خود به دوزخ مبر که خوش اندیشان دانایت نخواهند خواند .

اسفندیار گفت ، در بلخ گذاشتن پسران زبیده نیست . چرا که چون جوانان با زنان در پرده بمانند ، بدمنش و تیره جان خواهند شد . بر ایشان است که نظاره گر من به هر دشت نبرد باشند و از زخم گویالم تجربه ها بیاموزند . لشکر نیز به کارم نخواهد آمد ؛ به تنی چند سوار و خویشان نزدیک بسنده خواهم کرد .

کتایون دردمند و پریشیده پسر را بدرود گفت و شب را سراسر در یاد و مهر او گریست .

اسفندیار در رویارویی با رستم و در بیان مُفاخرات خود بر این‌که مادرش دختر قیصرروم و تاجِ سرِ مردمِ آن سرزمین است نیز برخورد می‌بالد؛ و چون به فرجام به تیر رستم از اسب برخاک می‌غلطد، پشتوتن را نزد خود می‌خواند و در واپسین‌گفتار، نزد مادرش نیز پیغام می‌فرستد که رزمِ فرزندیِ جنگاورت که تیر را بر رزم‌جامه‌اش گذر نبود، پایان گرفت و نیز گفت که:

پسِ من تو زود آیی ای مهربان	تو از من مرنج و مرنجان روان
برهنه مکن روی بر انجمن	مبین نیز چهر من اندر کفن
ز دیدار، زاری بی‌فزایدَت	کس از بخردان نیز نستایدَت

(۱۵۰۲-۳۱۱/۶)

چون تن بی‌جان اسفندیار را به بارگاه گشتاسپ بردند، کتایون در جمعِ دیگرزنانِ دربار، با سروپای برهنه و تن خاک‌آلود و جامه‌ی درانده بر تن بر پشتوتن آویخت تا او بند از تابوت بگشاید و تن خسته‌ی فرزند را بر وی بنمایاند. پشتوتن بر خواستِ زنانِ گردن‌نهاد و کتایون چون روی و ریش اسفندیار را پر از مُشکِ ماتم یافت، خاک بر برویالِ اسبِ سیاه‌او افشاند و هم‌آوا با همای و به‌آفرید [نک: به همین دو مدخل] مویید که از این پس که را به هم‌وردی دشمنان و دلاوران خواهی برد؟

چون زنانِ دربار، به ویژه خواهران اسفندیار، بر شاه شوریدند، گشتاسپ از پشتوتن خواست تا آتشِ خشمِ ایشان را فرو بنشانند. پس پشتوتن زنان را به جایگاه خود برد و کتایون را به آرام

خواند تا دست از موییدن و برتابوت کوفتن بدارد و گفت ، هشدار که پاسدار ایران زمین - اینک که از مرز و مرزبانی سیر آمده است - شاد و روشن روان بر خواب جایی خویش خفته است . فردوسی می گوید :

بپذُرفت مادر ز دین دار پند به دادِ خداوند کرد او پسند

(۱۶۱۰-۳۱۷/۶)

۶- گزیده‌ای از ۱۱۷/۱۵ تا ۲۱۶/۲۱ ؛ از ۲۱۷/۲۱ تا ۲۸۰/۲۵ ؛ گزیده‌ی ۲۸۱/۲۵ تا ۲۴۲/۳۴ ؛ از ۲۴۳/۳۴ تا

۴۴۱/۳۵ ؛ گزیده‌ای از ۴۶۱/۳۶ تا ۵۹۸/۴۵ ؛ از ۶۰۳/۴۵ تا ۶۵۹/۴۹ ؛ گزیده‌ای از ۶۶۰/۴۹ تا ۸۹۶/۶۴ ؛ ۸۹۶/۶۴ ؛ از

۳۰ تا ۳۳ ؛ گزیده‌ای از ۳۴/۱۳۸ تا ۸۰۶/۲۱۲ ؛ از ۱۷/۲۱۷ تا ۲۵/۲۱۸ ؛ گزیده‌ای از ۲۵/۲۱۸ تا ۱۵۰/۲۲۷ ؛ از

۱۵۱/۲۲۷ تا ۱۸۷/۲۲۹ ؛ ۶۹۴/۲۵۹ ؛ ۳۱۱/ از ۱۵۰۰ تا ۱۵۰۴ ؛ از ۱۵۵۳/۳۱۴ تا ۱۵۶۶/۳۱۵ ؛ ۳۱۷/ از ۱۶۰۶ تا

۱۶۱۰ ؛ [نیزنک : دختر میانی قیصر روم ؛ دختر کُھتر قیصر روم ؛ همای گشتاسپ ؛ به آفرید] .

ناهیدِ قیصر روم

به گزارش دقیقی ، نام بزرگ‌ترین دختر قیصر روم به روزگار لهراسپ ، ناهید بود ، اما پدر او را کتایون می‌خواند و همو بود که به همسری گشتاسپ درآمد و او را دوپسر زاد با نام‌های اسفندیار و پشوتن :

پس آن دخترِ نامور قیصرا	که ناهید بُد نام آن دخترا،
کتایونش خواندی گران‌مایه شاه	دو فرزندش آمد چو تابنده‌ماه :
یکی نامور فرّخ‌اسفندیار	شه‌کارزاری نَبَرده‌سوار،
پشوتن دگر گُرد شمشیرزن	شه نام‌بُردارِ لَشکرشکن

همای گشتاسپ homa(y)-e goštasp

که هرگز میانه نهد پیش پای

مر او را دهم دخترم را همای

(۶۱۹-۱۰۸/۶)

در گزارش دقیقی آمده است که گشتاسپ دختری داشت همای‌نام، و چون برادرش زَریر در تازش ارجاسپ تورانی به بلخ کشته شد، پیمان کرد که هر که کین او بخواد، همای را به زنی به او خواهد داد. چون اسفندیار خبر شد، خواست پدر را برجای آورد و تورانیان را به هزیمت واداشت و گشتاسپ نیز همای را برابر آیین ایرانیان باستان به او بخشید:

چو شاه جهان باز شد باز جای به پور مهین داد فرخ همای

سپه را به بستور فرخنده داد عجم را چنین بود آیین و داد

(۷۹۴-۱۲۰/۶)

نیز از دقیقی است که همای در بلخ کاخی ویژه خود داشت با پاسبانان پاینده که چون گشتاسپ میهمان زال در زابلستان بود، همای در آن کاخ می‌زیست. دقیقی از دختر دیگری برای گشتاسپ که فردوسی او را به آفرید خوانده، یاد نکرده است.

در گزارش فردوسی هیچ نشانی از پیوند اسفندیار و همای دیده نمی‌شود. او می‌گوید که گشتاسپ دو دختر داشت با نام‌های همای و به آفرید که چون گشتاسپ بلخ را به بهانه‌ی آموختن دین بهی به خاندان زال، یله کرد و ماندنش در سیستان به درازا کشید، گُهرَم - پسر

ارجاسپ تورانی - به فرمان پدر بر بلخ تاخت و در پی کشتارِ خونین ، دختران گشتاسپ را نیز به اسیری برد . زنی گزارش بلخ را برگشتاسپ برد و او را از اسارت و خواری دختران آگاه کرد . در این زمان اسفندیار - پسر گشتاسپ - در غل و زنجیر پدر بود . گشتاسپ به ناچار ، جاماسپ - موبدانِ موبدِ دربار - را به دل‌جویی او فرستاد تا مگر کین ایرانیان بخواند و خواهران را برهاند . جاماسپ از درد و داغی که بر همای و به‌آفرید روا داشته بودند و هر دو را پیاده و دوان به اسیری برده بودند ، با اسفندیار سخن راند ، اما شاه‌زاده‌ی دربند لب به گله‌گشود که خواهران در روزگار اسارت و خواری ، نه از او یادی کرده‌اند و نه از بهرش آو سردی کشیده‌اند .

جاماسپ به فرجام اسفندیار را به نرم‌خویی با پدر و کین‌خواهی از دشمن واداشت و شاه‌زاده‌ی پهلوان با دستبردی که بر تورانیان نمود ، نخست ایشان را به شکست و هزیمت کشاند و سپس کمر بسته‌ی رهایی خواهران ، راه هفت‌خان نوردید و ناشناخته و در جامه‌ی بازرگانان به رویین‌دز - که پناهگاه ارجاسپ ، پادشاه توران و زندانِ همای و به‌آفرید بود - راه‌یافت و به چشمِ سر دید که خواهرانش را سبو بر دوش ، به آب‌کشیِ ارجاسپ تورانی واداشته‌اند ؛ اما چون دید که راه به سوی او می‌گشایند ، چهره‌اش را به پشمینه‌ای پوشاند تا هم‌چنان ناشناخته ماند .

همای و به‌آفرید ، گریان نزد «بازرگان» ایرانی رفتند و او را آفرین بردند و پرسیدند که از گشتاسپ و اسفندیار چه آگاهی دارد ؛ و نیز گفتند که :

بدین‌سان دو دختِ یکی پادشا اسیریم در دستِ ناپارسا

برهنه سروپای و ، دوش آبکش	پدر شادمان ، روزوشب خفته خوش
برهنه دوان بر سر انجمن ،	- خُنک آنک پوشد تنش را کفن -
بگرییم چندی به خونین سرشک	تو باشی بدین درد ما را پزشک
گر آگاهیت هست از شهر ما	براین بوم تریاک شد زهر ما

(۱۹۷/۶-۵۴۵)

اسفندیار از بیم شناخته آمدن ، بر خواهران بانگ زد که نام اسفندیار و آن گشتاسپ بیدادگر بر جهان مباد ! مگر نمی بینید که من فروشنده ای هستم در تلاش خوردوخوراک ؟ ...

همای آواز برادر را باز شناخت ، اما از بیم ارجاسپ راز او را پوشاند و چشم از وی نگرداند و به درد گریست . اسفندیار دانست که همای او را باز شناخته است . پس روی بگشاد و به دیدگان گریان خواست تا ایشان لب به مهر دارند و روزی چند شکبیا مانند و گفت شان که کمر نه بر جنگ ، که بر رهایی شاه زادگانی بسته است که به خواری آب کشی و رنج درغلتیده اند و پدرشان سر به بالین خواب خوش سپرده است .

پیش از چیرگی اسفندیار بر خواب خانه ی ارجاسپ ، او باری ، با خواهران دیدار کرد و گفت که مرا ، و رزم جای مرا ، بگذارید و به بازارگاه من درآیید و در کشتن یا کشته آمدن من ، از من دوری کنید . اما آن گاه که سر از تن ارجاسپ برگرفت ، هردو خواهر را بر اسبان گزین اسب خانه ی ارجاسپ نشانند تا بسیجیده ی رخدادهای خطیر باشند ؛ و چون پادشاهی توران فروپاشید ، هودجی آراست شاهوار و خواهران را با بسی کنیزک سروبالا و پنج تن از

پوشیده‌رویان دربارِ ارجاسپ و صد زیبارخ دیگر برنشانند و راهی ایران کرد.

چون اسفندیار به تیر رستم از اسب به خاک غلتید، واپسین پیام خود را به میانجی برادرش پشوتن برای خواهران خود فرستاد که تن‌درستی و کامیابی جاودان شما را باد! بدانید که از پادشاهی پدر بر من گزند رسید. او جان مرا کلید گنج‌خانه‌های خود می‌خواست. من نیز این کلید را نزد او فرستادم تا مگر جان تاریکش به شرم گراید^۱.

چون تن بی‌جان اسفندیار را به بارگاه گشتاسپ بردند، همای و به‌آفرید در میان دیگرزنان دربار با سروپای برهنه و جامه‌ی درانده بر تن، گردآلود و گریان بر پشوتن آویختند تا او بند از تابوت بگشاید و تن مجروح برادر را بر ایشان بنمایاند.

پشوتن برخواست زنان گردن‌نهاد و همای و به‌آفرید چون تن مجروح برادر و سر و ریش مُشک‌آلود او را در تابوت دیدند، مویه‌کنان و خاک‌افشان بر اسب او آویختند و هم‌آوا با کتایون نالیدند که از این پس که را به هم‌آوردی دلیران خواهی برد؟

چو پردخته گشت از بزرگان، سرای	برفتند به‌آفرید و همای
به پیش پدربر، بخستند روی	ز درد برادر بکنند موی
به گشتاسپ گفتند کای نامدار	نیندیشی از کار اسفندیار،
کجا شد نخستین به کین زیریر	همی گور بشند ز چنگال شیر

۱. در این جایی است که گزارش فردوسی را با ابهام تفسیرپذیری به روایت دقیقی نزدیک می‌کند: اگرچه روشن نیست که مراد از «جفت»، همان خواهران است یا زن دیگری:

همان خواهران را و جفت مرا که جو یا بُندی نهفت مرا

(۱۵۰۵-۳۱۲/۶)

ز ترکان همی کینِ او بازخواست
 به گفتارِ بدگوشِ کردی به بند
 چو او بسته آمد نیا کشته شد
 چو ارجاسپ آمد ز خَلْخ به بلخ
 چو ما را که پوشیده داریم روی
 چو نوش آذرِ زردهشتی بگُشت
 تو دانی که فرزند ، مردی چه کرد
 ز رویین دز آورد ما را بَسرت
 از ایدر به زابل فرستادیش
 که تا از پی تاج بیجان شود
 نه سیمرغ کُشتش نه رستم نه زال
 تو را شرم باد از ریش سپید
 جهاندار پیش از تو بسیار بود
 به کشتن ندادند فرزند را
 بدو شد همی پادشاهیت راست
 به غُلّ گران و به گرز و کمند
 سپه را همه روز برگشته شد
 همه زندگانی شد از رنج تلخ
 برهنه بیاورد زایوان به کوی
 گرفت آن زمان پادشاهی به مشّت
 برآورد از ایشان دم و دود و گرد
 نگهبانِ کشور بُد و افسرت
 بسی پند و اندرزها دادیش،
 جهانی بر او زار و پیچان شود
 تو کُشتی مر او را ، چو کُشتی منال
 که فرزند کُشتی ز بهر امید
 که بر تخت شاهی سزاوار بود،
 نه از دوده‌ی خویش و پیوند را

(۳۱۶/۶ و ۳۱۷- از ۱۵۸۸)

گشتاسپ بیمناکِ آتشِ خشمِ زنان ، از پشتون خواست تا ایشان را به آرام خواند ؛ و پشتون
 چنان کرد که او خواسته بود .

۶- از ۶۱۶/۱۰۷ تا ۶۲۴/۱۰۸ ؛ گزیده‌ای از ۶۵۱/۱۱۰ تا ۷۵۹/۱۲۰ ؛ ۱۳۴/۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ ؛ گزیده‌ای از ۳۴/۱۳۸ تا ۸۰۶/۲۱۲ ؛ ۳۱۲/از ۱۵۰۵ تا ۱۵۰۸ ؛ از ۱۵۵۳/۳۱۴ تا ۱۵۶۶/۳۱۵ ؛ از ۱۵۸۸/۳۱۶ تا ۱۶۰۷/۳۱۷ ؛ [نیز نک : به‌آفرید] .

به‌آفرید behafrid

دگردختر شاه به‌آفرید

که باد هوا هرگز او را ندید

(۱۰۶-۱۴۲/۶)

به گزارش فردوسی ، دومین دختر گشتاسپ به‌آفرید نام داشت که در کنار خواهر بزرگ خود همای - بی‌کم‌وبیش - سرنوشتی یک‌سان را از سرگذراند . برای آگاهی بیشتر به همای گشتاسپ - روایت فردوسی - نگاه کنید .

همای چهرزاد homa(y)-e chehrzad

دگر دختری داشت نامش همای

هنرمند و بادانش و نیک‌رای

(۱۶۵-۳۵۱/۶)

بهمن اسفندیار - که به گزارش فردوسی او را اردشیر نیز می‌خواندند - پسری داشت ساسان‌نام و دختری هنرمند و بادانش و نیک‌اندیش که او را همای نام کرده بودند. بهمن به آیین «پهلوی»^۱ همای را به‌زنی کرد و همای از او بارگرفت. چون شش‌ماهه شد، بهمن را بیماری گران از پا درآورد. بزرگان را فراخواند و گفت: من ولایت‌عهدی خود را به همای سپردم که نیک‌اختر است، اما از شادی زندگانی بهره‌ای چندان نداشته است. او اگر پسر زاید یا دختر، هم‌چنان فرمان‌روای این‌تاج و تخت خواهد بود؛ و چنین شد که پسر بزرگش ساسان به خشم و تیرگی تخت پدر را فروهشت و به نیشابور پناهیید.

چون همای بر تخت برآمد، دست به داد و دیّش‌گشود و در رای و دادگرایی از پدر خود بگذشت. نیز آگهی داد که کارما همه نکویی است و کس از ما در رنج و اندوه نخواهد بود. درویشان را توانگر کنیم و بر توانگران گزند روا نداریم.

اما چون زمان زادنش فرا رسید، چندان به تخت پادشاهی دل بسته بود که نوزاد پسرش را از چشم همگان پنهان داشت و هر که از او پرسید، گفت که مُرد. پس کودک را نهانی به دایه‌ای

۱. ازدواج با محارم در زردشتی‌گری ساسانیان نیز، نه تنها مقبول که مقدس شمرده می‌شده است. نک: هزاره‌های گم‌شده. مج ۱.

سپرد پاک و پرمایه و به‌آزم و خود پیروز و شاد برتخت پایید؛ و چون چنین شد بر سراسر جهان لشکر روانه داشت و از بدونیک گیتی خبرگرفت و داد آورد و ایمنی بخشید.

چون هشت‌ماه گذشت، درودگری پاک‌اندیش را فراخواند و صندوقی فراهم آورد و آن را به قیرومُشک اندود و درونش بستری آراست به دیبای رومی و بر آن دُرّ شاهوار و زر سرخ و گوهران بی‌غش افشاند و کودکِ خفته را که بر بازوانش گوهران شاهوار بسته بودند، بر صندوق نهاد و به دایه سپرد تا سرِ آن را به چوبِ آغشته‌به‌قیقیر و خوش‌بوی‌های گونه‌گون بپوشد و نیمه‌شب به آبِ فرات افکند. آب، صندوق را به کارگاه گازری رساند و گازر شگفت‌زده از کودکِ نهفته در صندوق، او را به خانه برد. نگهبانی که بر کودک گمارده بودند، گزارش بر هُمای برد و او خواست تا راز در نهفت ماند.

زنی گازر که نوزادش مرده بود و پستانی پُرشیر و دلی دردمند داشت، شادمانه کودک را پرورد و او را به خجستگی داراب نام کردند. داراب چون بالید و بلند گرفت، زنی گازر را به شمشیر واداشت تا بازگفتش که او نه گازر زاده که بزرگ‌زاده‌ای است و هرچه دارند به بهای هُمای گوهران فراهم آمده است.

داراب از مانده‌ی دینارها اسبی خرید و زین و کمند کم‌بهای و نزد مرزبانی رفت که بزرگ آن مرزوبوم بود. مرزبان، داراب را گرامی داشت تا گروهی رومی به غارتِ مرز تاختن آوردند و مرزبان کشته شد. چون هُمای را خبر بردند، سپهبدِ خود رَشَن‌واد را به آراستن لشکر برانگیخت. داراب در این لشکر نام نوشت و هُمای به هنگام عرضِ لشکر چشمش بر او افتاد:

چو داراب را دید با فرّ و بُرز	به گردن برآورده پولادِ گرز،
تو گفתי همه دشت پهنای اوست	زمین زیرِ پوینده‌بالایِ اوست،
چو دید آن بر و چهره‌ی دل‌پذیر	زپستان مادرِ بپالود شیر
بپرسید و گفت این سوار از کجاست	بدین شاخ و این بُرز و بالایِ راست ؟
نماید که این نامداری بُوَد	خردمند و جنگی‌سواری بُوَد
دلیر و سرافراز و گُنداور است	ولیکن سلیحش نه اندر خور است

(۱۴۰-۳۶۲/۶)

پس روزی نکو اختر گزیدند و سپاه به راه روم در آمد ؛ سپاهی که در میانش کار آگاهان
همای بیدار بودند تا سخنی در نهان نماند .

در راه روم تندبادی برخاست و آسمان خروشید و باران امان نداد . هرکس کُنْجی یافت و
در گزارش است که داراب بر طاق ویرانه‌ای پناه برد و خفت . باران تاب از طاق ربوده بود که
رشنواد به ویرانه در آمد . شنید که آوازی طاق را به پایداری می‌خواند که هشدار ! در پناه تو
فرزند اردشیر [= بهمن شاه‌نامه] غنوده است . آورده‌اند که این آواز سه بار بر گوش رشنواد راه
یافت و او در پسِ این خروش و ، پرسش از خودِ داراب ، برگوهر او پی برد و در بازگشت از
روم با گاؤز و زن او دیدار کرد و این دو ، رفته‌ها را یک‌به‌یک بازگفتند و مهره‌ای سرخ را که از
بازوی کودک برگرفته بودند ، نمودند و رشنواد نامه‌ای به همای نوشت و هرچه دیده بود و شنیده
بود ، بر او آشکار کرد و همای چون نامه را خواند و مهره را دید ، دانست که آن لشکری قُومند ،

کسی جز فرزند بَرومند خود او نبوده است . پس فرستاده‌ی رشنواد را با چشم‌گریان گفت که جهان را پادشاه تازه‌ای آمد . از اندیشه‌ی پادشاهی آسوده نبودم . بیمناک خداوند نیز بودم، چرا که بر او و بر آن که کودک را از آب گرفته بود ، ناسپاس برآمده بودم . ایزد مرا پسری بخشید و من او را خوار و بی‌مایه به آب فرات افکندم . اینک دوباره به من بازش گرداند . پس در گنج‌خانه‌ها را گشود و مُشک و گوهر آمیخت و دست به داد و دهش یازید : نیازمندان را بی‌نیازی بخشید و آتشکده‌ها را نثارِ بایسته برد و سراسر گیتی را دینار و درَم پراکند . در بامدادانِ روزِ دهم بزرگان لشکر با رشنواد و داراب از راه رسیدند و دیدارشان از مردم پنهان ماند .

همای در روز شهریور از ماهِ بهمن^۱ داراب را بار داد و بر او گوه‌رانِ شاهوار افشاند و تنگ در آغوش کشید و بر سروریش بوسه زد و او را بر تختی زرین نشاند که از پیش آراسته بود. آن‌گاه تاج شاهی را به دست خود بر تارک داراب نهاد و لب به پوزش گشود که : جوانی بود و گنج بود و رای زنانه . بر توست که از بدی‌ها بگذری و جز به تخت شاهی برنیایی . داراب ، مادر را از گوهر پهلوانان خواند و خشم و جوش او را سرشتی دانست و بر او آفرین برد . پس موبدِ موبدان را فراخواندند و در انجمن بخردان و نامداران و خنجرگزاران ، همای منشورِ پادشاهی را به داراب سپرد و خواست تا همگان بر فرمان او روند ؛ و چون جز شادمانگی پاسخی نیافت ، روی به موبدان کرد و گفت که پادشاهی و گنجِ سی‌ودوساله را به فرزند

۱. برابر است با چهارم بهمن‌ماه .

می‌سپارد و بر ایشان است که بر رای و فرمان او در آیند .

از این پس چندبار دیگر نیز در شاهنامه از همای یاد به میان می‌آید که بیشتر در حدّ

نام‌بردن است ؛ برای نمونه نگاه کنید به ابیات زیر :

۶- ۷/۳۷۳ ؛ ۳۸/۳۷۵ ؛ ۴۴/ ۳۷۵ .

۶- از ۱۶۴/۳۵۱ تا ۳۱۳/۳۷۱ ؛ [نیز نک : زنِ ساسانِ بهمن] .

ناهید فیلقوس^۱ nahid-e filghus

نگاری که ناهید خوانی ورا

بر اورنگِ زرین نشانی ورا

(۷۳-۳۷۷/۶)

در پی شکستی که از سپاهیانِ دارابِ همای بر روم وارد آمد ، بر داراب گزارش بردند که در پرده‌ی فیلقوس - قیصر روم - دختری بهارچهره است که چون سرو بلندی گرفته است ؛

بت آرائی چون او نبیند به چین میانِ بتان چون دُرخشان‌نگین

اگر شاه بیند ، پسند آیدش به پالیز ، سرو بلند آیدش

(۶۸-۳۷۷/۶)

داراب فرستاده‌ی قیصر را فراخواند و گفت : قیصر را بگوی که اگر ماندگاری و آبرو می‌جویی ، دخترت را که ناهید می‌خوانیش و بر تختِ زرین می‌نشانش و چونان تاجی است بر تارکِ بانوان مَشکویت ، به‌زنی به من بخش. قیصر ، شادمانه از فرخی دامادی چون داراب ، مهدِ زرینی بیاراست و کنیزکانِ تاجور را به همراهی خواند و دختر را با تحفه‌های شاهوار به مَشکوی داراب فرستاد .

شبِی داراب با ناهید خفته بود که دانست دهانش بدبوست . دل‌سرد شد و پزشکان هرچه کوشیدند ، بوی ناخوش ، نگشت . پس او را به روم نزد پدرش بازفرستاد . زن از داراب بار

۱. تحریف‌شده‌ی نام فیلیپس Philippos (فیلیپ دوم) پدر اسکندر مقدونی است.

داشت و پسری آورد چون مهر تابان که او را اسکندر نامید و آوازه کردند که پسر فیلقوس است؛ زیرا قیصر ننگ داشت که بگوید داراب دختر مرا باز پس فرستاده است.

روشنک raw(ow) šanak

... کجا مادرش روشنک نام کرد

جهان را بدو شاد و پندرام کرد

(۴۰۲/۶-۳۶۸)

چون اسکندر آگهی یافت که دارا به دشمنی دوتن از رای‌زنانِ نزدیکش بر خاک غلتیده است، پیش از مرگ او بر بالینش درآمد و دارا، هم پندش داد و هم از او خواست که زنان پوشیده‌روی شبستانش را از نزدیک ببیند و از میانشان روشنک را - که دخت پاک‌دل او و پرورده‌ی شهریاران ایران‌زمین است - به همسری برگزیند تا مگر از او فرزند نامداری بیابد که نام اسفندیار را از نو زنده کند و آتش زردشت را بر فروزد و فرّ آتشکده‌ها را پاس دارد و جشن‌های مهرگان و سده و نوروز و دیگر آیین‌های گشتاسپی را دوام بخشد.

در گزارش فردوسی آمده است که اسکندر بر پند و سفارش دارا گردن نهاد و پس از مرگ او پوشیده‌رویانش را با درود و پیام و تقاضای پیوند نواخت و چون بر تخت برآمد، نامه‌ای به روشنک نوشت و پس از آفرین بر کردگار گفت که از گوهر پادشاه و مادری چون دل‌آرای [نک: دل‌آرای] نام‌آور که خداوند رای و شرم است و نرم‌گفتار، فرزند جز پارسا نزاید. پدرت پیش از مردن، تو را به من سپرد. اگر بر شبستان من درآیی، بر من فرمان خواهی راند. تو مهتر بانوان و زینده‌ی تاجی. فروغ تخت و طوق شاه‌ی از توست. نامه‌ای بهر مادرت نوشته‌ام تا تو را چنان‌که درخورد توست، به آیین شه‌زادگان، با تاج و مهد، همراه موبد اصفهان و

پرستندگان و دایه‌ها نزد ما فرستد تا مهتر بانوانِ شبستان ما باشی و جانت را برفروزی. امید دارم که همواره روانت آراسته به شرم، و خانه‌ات مشکوی شاهان باد!

مادر روشنگ بر خواست اسکندر به شادمانی و فروتنی گردن نهاد. پس اسکندر مادرش را از عموریه‌ی روم شرقی فراخواند و او را به آیین شاهان با طوق و دست‌بند و گوشوار و تاج گوهرآگین، همراه با صدشتر گستردنی و صدشتر دیبای زربفت و سی‌هزار دینار سرخ و سی‌صد کنیزک رومی با جامی زر به دست هریک در کنار زیبارخان دربار و خادمان ویژه به اصفهان فرستاد تا روشنگ را در پرده‌سرای مادرش - دل‌آرای - ببیند و درود و آفرین او را بر وی نثار کند.

مادر اسکندر، دل‌آرای را دیدار کرد و این یک دخت خویش را جهیزی آراست که بازار جهان را توان برابری نبود [نک: دل‌آرای]. روشنگ را بر مهدی آراسته به چتر دیبا نشانند و چون می‌گذراندند، همگان با لبان پرخنده و دل‌خونبار بر سایه‌بان‌ش درم می‌ریختند، یا مشکِ ناب می‌بیختند. روشنگ بر شبستان اسکندر درآمد و اسکندر او را خوب چهری یافت پرورده از مهر، که بزرگی و بخردی و شایستگی را همراه آهستگی و شرم توأمان درآشامیده بود.

اسکندر در واپسین روزهای زندگی، نامه‌ای به مادرش نوشت و سپرد که اگر روشنگ پسر زاد، همو پادشاه روم خواهد شد و اگر دختر آورد، او را به پیوند یکی از نوادگان پدر من - فیلقوس [= فیلیپ] - درآورید و تو شوی او را فرزند خود بخوان نه داماد من.

در گزارش است که روشنگ در مراسم به‌خاک‌سپاری اسکندر حضور داشت و پرانده

می‌موید که ای شاه آزادمرد ،

جهانداردارای دارا کجاست	کزو داشت گیتی همی پشت ، راست ؟
همان خسرو و اشک و فریان و فور ؟	همان نامور خسرو شهرزور ؟
دگر شهریاران که روز نبرد	سرانشان ز باد اندر آمد به گرد ؟
چو ابری بُدی تند و ، بارش تگرگ	تو را گفتم ایمن شده‌ستی ز مرگ
ز بس رزم و پیکار و خون‌ریختن	چه تنها ، چه بال‌شکر آویختن
زمانه تو را داد گفتم جواز	همی‌داری از مردم خویش راز
چو کردی جهان از بزرگی تهی	بینداختی تاج شاهنشهی
درختی که کِشتی ، چو آمد به بار	دلِ خاک بینم تو را غم‌گسار

(۱۱۰/۷- از ۱۸۸۵)

۶- از ۳۷۵/۴۰۱ تا ۳۷۹/۴۰۲ ؛

۷- از ۱/۶ تا ۹۹/۱۲ ؛ ۱۰۴/ از ۱۷۷۶ تا ۱۷۷۹ ؛ ۱۱۰/ از ۱۸۸۴ تا ۱۸۹۲ ؛

[نیزنک : پوشیده‌رویان مشکوی دارا ؛ دل‌آرای ؛ مادر اسکندر] .

دل‌آرای delaray

دل‌آرای با نام و با رای و شرم

سخن‌گفتن خوب و آوای نرم

(۷/۸-۳۳)

چون اسکندر پس از دارا، بر تخت برآمد، دبیر دیوان را فرمود تا نوشتن نامه‌ای را به همسر دارا [دل‌آرای] که مادر روشک بود، سر کند و بنویسد که یزدان تو را مُزد نیکان و دشمنانت را درد پیکان تیر دهد! من پیش‌تر نیز نامه‌ای بیانگر اندوه فراوان روانه کرده‌ام. چون همسر تو به دست زبردستانش کشته شد، من او را به آیین شاهان برخاک سپردم. خود او را نیز به آشتی خوانده بودم، ولی چون زمانش سرآمده بود، دست از جنگ نشُست. من کُشندگانش را نیز کیفر دادم. امیدم آن است که یزدان، دارا را به مینو راه نماید. هیچ کس را از مرگ چاره نیست. مرگ چون باد خزان است و ما چون برگ درخت. جهانیان جملگی گواه این سخن من‌اند که دارا مرا به پیوند با دُخْتِ تو- روشک - سفارش کرد و گفت که او شایسته‌ی شبستانِ توست. او را بی‌درنگ همراه پرستندگان و دایه‌ها و بزرگان پُرمایه نزد من روانه کنی تا روشنی‌بخش جان من باشد. شما نیز اگر اصفهان را هم‌چنان برای زندگی برمی‌گزینید، کارآگاهان و کارداناں گزیده‌ی دارا را بر نگاهبانی خویش برگمارید؛ وگرنه فرمان از آن شما و سراسر ایران خانه‌ی شماس است، برگزینید و شادمانه و پُرمدارا زندگی کنید و مرا چون دارا بدانید؛ حتّا می‌توانید به همان نام بخوانیدم.

مرد فیلسوفی پیام اسکندر را به دل آرای رساند . زن نخست به یاد شوی در خاک خفته
 مویید ، سپس دبیر درگاه را فراخواند و او را به نوشتن نامه‌ای پُرمغز و خجسته فرمان داد که
 نخست بر کردگار آفرین باد که جهاندار است و دادار ! سپس از آسمان گردان یاد کنیم که
 جنگ و آرامش و مهر از اوست . ما خواستار فرّ و فروغ دارا بودیم و زبان را به نام وی
 می‌آراستیم . اکنون که او گذشته است و سر بر چوب تابوت دارد ، همه‌ی نیکی و بزرگی و
 پیروزی جهان از آن تو باد ! سخن، هرچه از سر مهر رانده بودی ، شنیدم . آسمان از تو
 خرسند بادا !

نخست از مرگ جای دارا گفته بودی و داری که بهر دو بدخواهش - ماهیار و جانوشیار^۱ - برپا
 کرده‌ای . بدان که هر که خون خداوندگار خود را بریزد ، دیر نخواهد زیست . دیگر این که
 گفته بودی با دارا از در آشتی و اندرز برآمده‌ای و او روی برتافته است . هیچ شاهی پرستندگی
 و بندگی تاجور دیگری را نخواهد پذیرفت . اینک شاهنشاه ما تویی . گیتی جز به کام تو مباد !
 نامت همواره بر ایوان پادشاهان بپاید . از روشک نیز یاد کرده بودی که مایه‌ی شادی دل ما
 شد . او پرستنده‌ی تو و ما بنده و فرمان‌بردار توایم . بر تو درود می‌فرستد و در پاسخ نامه‌ات ،
 نامه‌ای بهشت‌آسا نگاشته است . تو برگزیده‌ی دارایی و سرتافتن از فرمان او در توان کسی
 نیست . ما نامه‌ای به مهتران و پهلوانان رزم‌آور نوشته‌ایم و خواسته‌ایم که فرمان تو را فرمان
 دارا بدانند و سر از پیمان تو نگردانند .

۱. ماهیار و جانوشیار دو دستوری هستند که به گزارش فردوسی ، دارا را به قتل می‌رسانند [نک : ۶/ از ۳۱۱/۳۹۹ به بعد] .

فردوسی می‌گوید که دل‌آرای، فرستاده‌ی اسکندر را به جامه و بدره‌ی زر و سیم نواخت و او پیام دل‌آرای را با آن‌چه از آیین تخت و تاج ایرانیان دریافتی بود، به آگاهی اسکندر رساند و او شادمانه و به آرام بر تاج کیان گرایید. سپس مادرش را از عمّوریه^۱ فراخواند و او را با بسی تحفه‌های شاهوار به خواستاری روشنگ نزد دل‌آرای فرستاد و چون وی به اصفهان رسید، دل‌آرای و نامداران درگاه او به آیین ایرانیان پذیره درآمدند و دهلیز کاخ را چنان آراستند که گنجِ درم به چشم مردمان خوار شد. پس جملگی بر ایوان نشستند و دل‌آرای چندان جهیز بیرون کشید که بازار جهان را برآشت: فرسنگ‌ها شتر در زیر بارِ زر و سیم و رنگ‌وبوی و پوشیدنی و گسترده‌ی پراکندنی؛ اسبان تازی، همه با ساز و برگ زرین؛ شمشیر هندی، همه با نیام زر؛ کران تا کران خفتان و خود و رزم‌جامه‌ی مرد و اسب؛ تا چشم می‌توانست دید، گرز و تیغ هندی؛ چندان جامه‌ی بریده و نابریده که کس درجهان ندیده بود.

آن‌گاه پرستندگانِ ایوان گرد آمدند و چهل مهد زرین آراستند و بر یکی چتر و خادم گماردند و روشنگ شادمانه بر آن نشست و چون بر راه درآمدند، تا نیمه‌ی راه درم بود و دینار و اسب و سپاه. شهر را آذین بستند و از مردمان، هرکه رسید با «لب پرخنده و دلِ پرخون» بر چتر ابریشمین روشنگ درم ریخت؛ یا از بام بر آن، مُشکِ ناب افشاند.

روشنگ بر شبستان اسکندر راه یافت و اسکندر چون بر او نگریست، خوب‌چهری‌ش یافت پرورده از مهر، که بزرگی و بخردی و شایستگی را جفتِ آهستگی و شرم کرده بود.

۱. از متصرفات روم باستان در قلمرو ترکیه‌ی امروزی.

۷- از ۱/۶ تا ۲۹/۸ ؛ از ۴۲/۸ تا ۹۹/۱۲ ؛ [نیز نک : روشنگ ؛ پوشیده‌رویانِ مشکوی‌دارا ؛ مادر اسکندر] .

فَغِستان^۱ faghestan

چو منشور و عهد من او را دهید

شما با فغستان بُنه بر نهید

(۲۲۱-۲۴/۷)

فَغِستان نام دختر کَئید - شاه هندوستان - است که با سه نادره‌ی دیگر : جامِ همواره‌پُر ، پزشکِ حیات‌بخش و فیلسوفِ رازدان ، پیش‌کشِ اسکندر شد تا سرزمین هندوستان و فرمانروایی کَئید از تهاجمِ لشکریان او مصون بماند . مرد پرهیزگاری که شاه کَئید را به این راهکار رهنمون شد ، در وصف فَغِستان ، او را «بهشت برین» خواند که مایه‌ی تابندگی تاج و گاه پدر خواهد بود .

فردوسی می‌گوید ، اسکندر چون ایران را گشود ، لشکر به هندوستان کشید و کَئید - بی آن‌که پای دارد - به فرستاده‌ی اسکندر گفت که به جز نادره‌های جام و پزشک و فیلسوف ، دختری دارد ،

که گر بیندَش آفتابِ بلند	شود تیره از روی آن ارجمند
کمند است گیسوش هم‌رنگِ قیر	همی‌آید از دولبش بوی شیر
خَم آرد ز بالای او سروئُسن	گل‌افشان شود چون سراید سَخُن
ز دیدار و چهرش سخن بگذرد	همی داستان را خرد پرورد

۱. هیچ تردیدی نیست که فَغِستان در این‌جا نام خاص است . این نام در اعلام شاه‌نامه‌ی مسکو ضبط نشده و وُلف نیز آن را با ضمّ اول ، اسم عام و به معنی کنایی دلا رام ، و بُت‌چهره پنداشته است [نیز نک : همین ماده در بخش سوم این فرهنگ] .

چو خامُش بود ، جانِ شرم است و بس چُنو در زمانه ندیده‌ست کس
سپه‌بندِ نژاد است و یزدان‌پرست دلِ شرم و پرهیز دارد به دست

(۲۱/۷- از ۲۶۹)

اسکندر نُه دانشی‌مرد پیر را برای دیدن چهارتحفه‌ی یگانه‌ی شاهِ هند به دربار هندوستان روانه داشت و چون این گروه فَعِستان را آراسته بر تخت زرین ، چونان خورشیدی تابنده‌تر از ناهید یافتند ، نه چشم از او برگرفتند و نه پای آن داشتند که سرای را بگذارند ؛ و چون دیر ماندند ، کَئید کسی را فرستاد و ایشان را خواند و گفت‌شان که جز این است که او آدمی‌زاده‌ای است تابنده‌چهر که از هراختری بهره‌ای یافته است ؟

پیران خردمند گفتند که نگاری چون او در هیچ کاخی یافت نخواهد شد . پس نشستند و هریک ، در وصف اندامی از فَعِستان نامه‌ای نوشتند و روانه‌ی اردوگاه اسکندر کردند . اسکندر پاسخ داد که از نامه‌ی شما ، بهشتِ خرم در نگاهم آمد . منشور مرا به کَئید بسپارید و بی‌درنگ فَعِستان را با سه پیش‌کشی دیگر نزد من آرید .

کَئید در گنج‌خانه‌ها را گشود و جهیز دختر را از دست‌بند و تاج و تخت و گوهر شاهوار و سی‌صد شتربار جامه‌ی بریده و نابریده و صد شتربار دینار و صد شتربار دَرَم و مَه‌دی از عود نابِ گوهرنشان آراست و بر ده‌پیل ، تخت زرین نشانند و پیلی گران‌مایه‌تر را به‌زین کرد و فَعِستان را برنشانند و او با چشم اشک‌بار کاخ پدر را بدرود گفت .

فَعِستان چو آمد به مَشکوی شاه یکی تاج بر سر ز مُشک سیاه،

بسّانِ گلِ زرد بر ارغوان	ز دیدار او شاد شد ناتوان
چو سروِ سهی، بر سرش گیرد ماه	نشایست کردن به مه‌بر نگاه
دوایرو کمان و دونرگس دژم	سر زلف را تاب داده به خم
دوچشمش چو دونرگس اندر بهشت	تو گفستی که از ناز دارد سرشت
سکندر نگه کرد بالای او	همان موی و روی و سرو پای او
همی گفت کاینست چراغ جهان	همی آفرین خواند اندر نهان
بدان دادگر کاو سپهر آفرید	بر آن گونه بالا و چهر آفرید

(۲۵/۷- از ۳۳۷)

پس اسکندر بخردان و موبدان را فراخواند و فِغستان را به آیین مسیحا در پیوند خود کرد و چندان بر او دینار نثار کرد که نو عروس از رفتن باز ماند.

اسکندر در آخرین نامه‌ای که پیش از مرگ برای مادر خود نوشت، او را سپرد تا فِغستان را - چنان‌که پذیرفت - بی‌گزند و ارجمند بر هودجی بنشاند و او را آراسته به دست‌بند و طوق زرین، همراه بردگانِ نیک‌خواه و هرچه از تاج و گوهر و سیم و زر از خانه‌ی پدر در جهیز خود کرده بود، راهی هندوستان کند تا در کنار پدرش - کَئید - بیاساید.

۷- از ۱۰۳/۱۲ تا ۳۴۷/۲۵؛ ۱۰۴/۱ از ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۳؛ [نیز نک: مادر اسکندر].

قَیدافه ghaydafa(e)

جهان جوی بخشنده قَیدافه بود

ز روی بهی یافته کام و سود

(۶۷۰/۴۳/۷)

چون اسکندر بر قَیطون ، مَلِک مصر چیرگی یافت ، در اَنَدُلُس زنی فرمان می‌راند خردمند و بخشنده به نام قَیدافه که لشکری بی‌شمار گرد کرده بود و به‌روزگار بود . قَیدافه از میان لشکریان خود نقّاشی را برگزید و او را به مصر سوی اسکندر فرستاد تا قیصر روم را از نزدیک به ژرفی بنگرد و صورتی سرتاپا ، درست همانند او بنگارد و وی را سپرد تا با کسی از قَیدافه یاد نکند . نقّاش ، اسکندر را در مصر نشسته بر پشت اسبی یافت و او را چنان که بود ، نگاشت . در گزارش فردوسی آمده است که چون قَیدافه نقش اسکندر را دید ، اندوهگین شد و راز دل بر کسی نگشود .

اسکندر روزی از قَیطون پرسید که قَیدافه چه‌گونه شهریاری است ؟ و او پاسخ داد که وی را در کامگاری هم‌تا نیست . سپاهی بی‌شمار آراسته است و در گنج و بزرگی و آهستگی و بایستگی و اندیشه و گفتار یگانه‌ی جهان است . شهرستانی نیز از سنگ برآورده است چهارفرسنگ در چهارفرسنگ که از چنگ پلنگ فرسایش نمی‌پذیرد .

اسکندر چون از کار قَیدافه آگاه شد ، دبیر دیوان را فراخواند و فرمان داد تا نامه‌ای بر حریر به نام او بنگارد و پس از یاد کرد خداوند مهر و ماه ، بنویسد که ما خواهان رزم با تو نیستیم .

چون نامه را دریافتی، روشن اندیشی پیش گیر و به فرمان ما باژ و ساو بایسته روانه کن و بدان که تو را تاب پایداری در برابر ما نیست. اما اگر درست آیینی بگذاری و تاب در کاربری، بهره‌ای جز از گردش روزگار نخواهی برد. خود را با دارا - شاهنشاه ایران - و فور - شاه هند - بسنج تا به آموزگار دیگری نیاز نیفتد.

قیدافه در پاسخ اسکندر نوشت که آفرین جهانیان بر دادگری که زمین را گستراند و تو را بر دارا و فور چیره کرد. پیروزی بر این نامداران تو را سرمست کرده است. مرا با آن دو، برابر بدان، که من در فرّ و بزرگی از ایشان برترم. گنج و لشکر من نیز چندان هست که از فرمان و زینهار قیصران روم بر خود نیچم. از بزرگان لشکر من بشنو که بیش از هزاران هزار ایشان گردآمده‌ی کشورهای گونه‌گونه‌گونند. اگر نیازم به زیردست نیز باشد، بر خاکم جای نشست نخواهد ماند. چندان توانگرم که می‌توانم بر هر مهتری که با لشکرش به یاری‌ام بشتابد، در گنج‌خانه‌ای بگشایم. اما تو سخن به گزاف می‌رانی. گویا پیروزی بر دارا از تو، «خداوند لاف» ساخته است.

اسکندر چون نامه‌ی قیدافه را خواند، بر قلمرو او تاخت و نخست شهر و حصار مرزبان او - فریان - را درهم شکست و به نمایشی اعتماد پسر قیدافه و دختر فریان را که نامزد بودند و به اسارت مردی «شهرگیر» نام درآمده بودند، به دست آورد و سپس در جامه‌ی فرستاده‌ی قیصر روم و با نام ساختگی بیطقون، همراه ایشان به دربار قیدافه راه یافت.

قیدافه که از کار پسرش - قیدروش - آگاه شده بود، آمدنش را شادمانه پذیرد شد.

قیدروش گزارش سقوط مرزبانی فریان را بر مادر برد و گفت که رهانده‌ی او و عروزش ، همانا فرستاده‌ی قیصر روم است که هم‌اکنون به کاخ راه یافته است و خواست که مادر، نیکی او را جبران کند .

قیدافه با دلی دردمند از گزارش فرزند ، فرستاده را پیش خواند و ایوان آراست و او را به خوردنی و گستردنی نواختن گرفت .

روزِ دیگر ، اسکندر به درگاه قیدافه راه یافت و او را دید برآمده بر تخت عاج گوهرنشان با بسی پرستنده‌ی با طوق و گوشوار و قبای زربفت چینی و رخ تابان چون هور و جامگان گوهرنشان و نشستنگهی شاهوار و دانست که او مهتری است که روم و ایران را به چیز نمی‌شمارد .

چون شب سایه افکند ، به فرمان قیدافه خانه‌ی خوان آراستند با خورش‌های فراوان ، و پرستندگان به ساز و باده برآمدند . در مجلس باده ، قیدافه به فزونی بر میهمان رومی نگریست و از گنجور خویش خواست تا صورت نگاشته برحریر اسکندر را بی‌درنگ نزد او برد . پس هرچه نگریست ، میان نقش و آدمی جدایی ندید . دانست که او قیصر روم است که دلیری نموده و در جامه‌ی فرستادگان به دربار وی راه یافته است . پس روی به او کرد و گفت ، پیام اسکندر چیست ؟

میهمان پاسخ برد که اسکندر در میان بزرگان مرا گفت ، نزد قیدافه‌ی پاک‌دل ، رو و او را بگوی که راستی پیشه کن و سر از فرمان من مپیچ و پیمان مرا نگه دار و هیچ اندیشه‌ی

پایداری بر سر مگذران که لشکر من لشکری تباهی آور است . من نشان هنرهای تو را یافته‌ام و می‌دانم که خداوندگار خردمندی و آزرمی ، و جهان را به اندیشه‌ی باریک از جنگ ایمن داشته‌ای . اکنون اگر بر باج گردن بگذاری و بپذیری که تاب پایداری در برابر من نداری ، جز خوبی و راستی نخواهی دید .

قَیدافه از سخن اسکندر برآشت ، اما چاره‌ای جز خاموشی نیافت . پس گفت ، اکنون به سرای خود رو و با آن که در پسند توست ، بیاسای تا فردا که ما پاسخ اسکندر را بر تو بگذاریم . اسکندر روز دیگر کاخ قَیدافه را کانِ بلوری یافت آکنده از عقیق و زبرجد و صندل و عود و جَزَع^۱ و پیروزه و پُر از مردم ناآشنا . تختی زرین نهادند و اسکندر را بر آن نشاندند . قَیدافه که خیرگی اسکندر را دید ، پرسید آیا در روم همانند چنین دستگاهی با فرّ و اورنگ ندیده‌ای ؟ اسکندر پاسخ داد که ایوانی است بلندپایه‌تر از کاخ دیگر شاهان ؛ و نه ایوان ، که «معدن گوهر» است .

قَیدافه خندان و خرم دل ، خانه را از بیگانگان پرداخت و فرستاده را پیش خواند و گفت ، می‌دانم که تو اسکندرِ فیلقوسی و می‌بینم که کارآزموده و جهان‌دیده نیز هستی . اسکندر رنگ باخت و گفت ، گفتاری چنین خام درخورد مهتر خردمندی چون تو نیست . من بَيَطْقُون ، وزیر اسکندرم . مرا از نژاد فیلقوس مخوان . سپاس‌گزار یزدانم که بزرگی از روم با من همراه نیست ، وگرنه از سخن تو نزد اسکندر گزارش می‌برد و او جانم را می‌ستاند .

۱. سنگی است سیاه و سفید با خال‌های سفید و زرد و سرخ و سیاه که آن را مهری یمانی یا مهری سلیمانی نیز می‌گویند.

قَیدافه دیگر بار گفت که لب از داوری نادرست پرداز! می‌دانم که تو اسکندری . هم اکنون که چهره‌ی خویش را نگاشته ببینی ، از چاره و خشم دست خواهی شست . پس حریرِ نگاشته را نزد اسکندر گشودند و او حیرت‌زده و پریشان دید که اگر تصویر حرکت می‌داشت ، اسکندر دیگری می‌بود . برآشفته و گفت ، مبادا کسی در جهان بی‌خنجری در نهان سر کند . قَیدافه پاسخ داد که اگر خنجریست حمایل می‌بود نیز ، نه نیروی رزم می‌یافتی ، نه پای گریز . اسکندر گفت ، بزرگان که خواستار جهانند ، پروای گزند ندارند . اگر سلاحم با من می‌بود ، از کاخ دریای خون می‌ساختم . تو نیز یا کشته می‌آمدی ، یا من جگرگاه خود را می‌دریدم .

قَیدافه را تندخویی و دلیری اسکندر به خنده واداشت و گفت ، مردانگی و سرکشی بگذار که دارای ایران و فورشاه و دیگر بزرگان هند را نیرو و بزرگی تو نکشت . ایشان را همگی زمان سرآمده بود و اخترِ زندگانی تو هنوز می‌تابید . اما تو چندان گستاخ شده‌ای که خود را خداوند زمین و زمان می‌دانی . بدان که همه‌ی خوبی‌ها از ایزد است . باید که تا زنده‌ای سپاس‌گزار او باشی . تو می‌گویی که دانش من جهان را مسخّر کرده است ، و من بر آنم که سخن به‌راستی نمی‌رانی . دانش تو کجا بها دارد ، زمانی که خود را به کام مرگ می‌افکنی و در جامه‌ی فرستادگان برای خود به روزگار جوانی کفن می‌دوزی ؟ در آیین من کشتن یا بیهوده با مهتران درآویختن روا نیست . شاهانِ توانا ، بخشنده هستند و دانا . ریختن خون پادشاهان نیز کیفری جز آتش نخواهد داشت . در پناه من باش و راه‌وکار خود را شادمانه پیش گیر . از این پس نیز خود را فرستاده‌ی شاهانِ مخوان . خاک نیز می‌داند که تو اسکندری . من نقش همه‌ی بزرگان

جهان را - نگاشته بر حریر- نزد دانایی نهاده‌ام که اخترشناس وفاداری بر او حکم می‌راند . اگر پادشاهان دانا بخشنده باشند نیز ، نامشان خواهد تابید . تا زمانی که در این جایی ، من بَيَطْقُون می‌خوانمّت و دور از خود می‌نشانمّت تا کسی بر رازت آگاه نشود و نامت بر زبان‌ها نیچد . چون آهنگ بازگشت کنی نیز تو را به مهر و نیکی باز می‌گردانم تا بیندیشی و پیمان کنی که بر فرزندان و خویشان و کشور من به کین برنخیزی و مرا با خود برابر بدانی .

اسکندر را سخنان قیدافه خرمی بخشید و با دل استوار سوگندان یاد کرد به یزدان و دین مسیحا و دشت نبرد که بر سرزمین و فرزندان و بزرگان او جز به نیکی و راستی نیندیشد . قیدافه را چون دل ، استواری گرفت ، به اسکندر گفت من فرزندی نیز دارم طپنوش نام که سبک‌اندیش و پندناپذیر است . او داماد فورشاه است که به دست تو کشته آمد . اگر آگاه شود که تو اسکندری ، یا دوستی او در دل داری ، به کین «فور» آسمان را بر زمین خواهدزد . راز خود را پنهان دار و به ایوان خویش خُرام و اندوه بر دل راه مده .

اسکندر شب را بی هیچ خشمی از قیدافه خفت و بامدادان به دیدار او رفت و یافتش که در کاخ گوهرنشان با دوفرزندش طپنوش و قیدروش گرد هم آمده‌اند . قیدروش چون اسکندر را دید ، از مادرش خواست تا کاری کند که «بَيَطْقُون» شاد و خرسند راه دیار خویش بپیماید و کسی به او گزند نرساند و یادآور شد که او «زنده‌کن» جان من و گویی که «روان روشن» من است . مادر پذیرفت و از «فرستاده» خواست تا پیام اسکندر را بگزارد . او نیز گفت که اسکندر باج‌خواه سرزمین توس و زنهار داده است که اگر درنگ روا داری ، لشکری برانگیزم تا تخت

و تاجت را برچینند .

طینوش ، برآشفته ، اسکندر را «ناکس بی‌خرد» خواند و با او سخن از مرگ راند ، اما مادر به بانگی او را برجای نشانده که پیام‌گزار را گناهی نیست . او گفتار اسکندر را باز گفته است و بس . آن‌گاه فرمان داد تا طینوش را از کاخ به دشت برند تا مگر آرام یابد ؛ اما به اسکندر گفت مبادا این بی‌دانش اهرمن‌خوی ، در نهان چاره‌ای بیندیشد و بر تو گزند رساند . تو به دانش خود چاره‌ی درستی بیندیش . اسکندر خواست تا طینوش را بازگردانند و نزد او وا نمود که کین اسکندر در دل دارد و گفت ، چه نیکوست اگر به تمهیدی او را تنها و بی‌سلاح به کمین شاه‌زاده و هزار سوار گزین او راه نماید و شاه‌زاده با او همان کند که روا می‌داند .

قیدافه که نیرنگ اسکندر را کارگر یافت ، زیر لب خندید ، اما لبان خویش را به پرده‌ی نازکی پوشاند ، تا خنده پرده از رازش نگشاید . اسکندر به فردای آن روز دیگر بار به بارگاه قیدافه راه یافت و از نو سوگندان مسیحایی یاد کرد که بر مرزوبوم قیدافه و نیز بر فرزندان او گمان بد نبرد و او را چون برادری ، نیک‌خواه باشد .

قیدافه بر راستی گفتار اسکندر بی‌گمان شد و فرمود تا بر سراسر کاخ کرسی زرین بچینند و نشستنگهی شاهوار بیارایند و خویشان و فرزندان را با بزرگان کشور به کاخ بخوانند . آن‌گاه خود به گفتار برخاست که جهان گذراست و سزاوار آن است که ما زندگی کوتاه را به رنج نگذرانیم . نباید که بهره‌ی من و سرزمین من از گردش روزگار جنگ و کین باشد . اسکندر - اگر آسمان به زمین بیاید - از گنج سیر نخواهد شد و هم در این راه خواهان رنج ماست . من بر آنم

که با او جنگ نسازیم و بر کشورمان تنگی و ستم نخواهیم . نخست فرستاده‌ای را با سخن پندآمیز به نزدش می‌فرستیم تا مگر به نیکی گراید ، اما اگر سر پیچید ، چندان سپاه بر او برانم که روزگار را بر او بخشایش آید . ما از آزمایش زیان نخواهیم دید . باشد که میان ما و ایشان دوستی فرمان راند . چشم دارم که مرا از رای و اندیشه‌ی نیکوی خود بی‌بهره نگذارید و بگوئید که صلاح ما در چیست . بزرگان در پاسخ قئدافه گفتند که تو خداوند داد و رادی و هیچ کس مهتری چون تو در یاد ندارد . سخن جز به نیکی نمی‌رانی . خوشا کشوری که پادشاهی چون تو دارد . اگر قیصر روم با تو از در دوستی در آید ، خواست همه‌ی پارسایان و نیک‌اندیشان این سرزمین است ؛ زیرا نه آسیبی به گنج پادشاهی ما می‌رسد و نه هیچ گنجی با رنج تو برابری تواند کرد . اسکندری که از روم تا آن سوی زمین را به شمشیر ، دریای خون کرده است ، اگر به گنج و خواسته خاک تو را بگذارد ، به خواست ما پاسخ داده است که جز آشتی نمی‌جوئیم . چرا که مردم کینه‌جوی ، مردمی ارجمند نخواهند بود .

چو بشنید گفتار آن بخردان	پسندیده و پاک‌دل موبدان،
در گنج بگشاد و تاج پدر	بیاورد بایاره و طوق زر
یکی تاج بُد کاندراَن شهر و مرز	کسی گوهرش را ندانست ارز
فرستاده را گفت کاین بی‌بهاست	هر آن کس که دارد جز او ، نارواست
به تاج مِهان چون سزا دیدمش	ز فرزندِ پرمایه بگزیدمش
یکی تخت بودش به هفتاد لخت	ببستی گشاینده‌ی نیک‌بخت

به پیکر یک‌اندر دگر بافته	به چاره سرِ شوشه‌ها تافته
سر پایه‌ها چون سر آژدها	ندانست کس گوهرش را بها
از او چارصد گوهرِ شاه‌وار	همان سرخ‌یا قوت بُد زین شمار
دو بودی به مثقال هریک به سنگ	چو یک دانه‌ی نار بودی به رنگ
زمرد بر او چارصد پاره بود	به سبزی چو قوسِ قُزَح ، نابود
گشاده شتربار بودی چهل	زنی بود چون موج دریا ، به دل
دگر چارصد تائی دندان پیل	چه دندان ؟! درازیش بُد میلِ میل
پلنگی که خوانی همی بربری	از آن، چارصد پوست بُد بر سری
ز چرم گوزنِ ملسَمع هزار	همه رنگ و بی‌رنگ او پُرنگار
دگر صد سگ و یوزِ نخچیرگیر	که آهو ورا پیش دیدی ز تیر
بیاورد زان پس دو صد گاومیش	پرستنده‌ی او همی راند پیش
ز دیبای خز چارصد تخته نیز	همان تخت‌ها کرده از چوبِ شیز
دگر چارصد تخته از عودِ تر	که مُهر اندر او گیرد و رنگِ زر
صد اسبِ گران‌مایه آراسته	ز میدان ببرند با خواسته
همان تیغِ هندی و رومی ، هزار	بفرمود با جوشن کارزار
همان خُود و مِغفر هزار و دویست	به گنجور فرمود کاکنون مایست
همه پاک بر بَیْطَقون بر شمار	بگوش که شبگیر بر ساز کار

اسکندر به شبگیر با طینوش و سپاه‌گزین او به راه لشکرگاه رومیان راند ، و در بیشه‌ای طینوش را به کمین «اسکندر» نشانند ، اما با گزیده‌سواران رومی بیشه را محاصره کرد . طینوش دانست که فرستاده همانا اسکندر بوده است . به پوزش برخاست و سوگندان اسکندر را یادآور او شد و اسکندر به دوستی وی دست یازید و گفت که از پیمان قَیدافه نخواهد گشت . پس طینوش و سپاهش را بازگرداند و او را سپرد تا به مادرش بگوید : ای زنِ هشیار و رای‌زن و جهاندار ، اسکندر تا زنده است از مهر و وفای تو دست نخواهد شُست .

گلنار golnar

که گلنار بُد نام آن ماه‌روی

نگاری پُر از گوهر و رنگ‌وبوی

(۱۹۷-۱۲۳/۷)

در کاخ اردوان - آخرین پادشاه اشکانی - کنیزی ماه‌روی می‌زیست پررنگ‌وبوی با نام گلنار که هم دل‌ستان گرامی‌تر از جان شاه بود و هم دستور و گنجور او . روزی گلنار بر بام کاخ درآمد و چشمش بر اردشیر جوان^۱ افتاد که مغضوب اردوان بود و مهتر اسبان اسب‌خانه‌ی او. گلنار بر اردشیر دل باخت و چون شب شد ، به گستاخی کمندی بر کنگره‌ی کاخ بست و با تنی آکنده از گوهر و مشک و عبیر بر بالین اردشیر درآمد و تنگ در برش کشید .

اردشیر پرسید تا بداند زیبارخی با چنان موی و بوی از کجا خاسته است . گلنار پاسخ داد ، کنیزی‌ام دل‌آرام و گنجور شاه که شادی زندگی و روشنی جان او از من است . اینک آکنده از مهر توأم و اگر پذیرایم باشی ، بنده‌ی تو خواهم بود ؛ در کنارت خواهم ماند و روز تاریکت را دُرَفشان خواهم کرد .

چندی گذشت و بابک^۲ مرد . اردوان پسر بزرگ خود را بر تخت او نشاند و همین ، خشم اردشیر را بیش از پیش برانگیخت . اردوان نیز به یاری اخترشناسان دانسته بود که از زیردستان او کسی بر وی خواهد شورید و این آگهی را کنیزک به گوش اردشیر هم رسانده بود ، و این

۱. اردشیر بابکان ، بنیادگذار پادشاهی ساسانی .

۲. والی استخر [مرکز پارس] از سوی اردوان و پدر [فردوسی : پروراندی] اردشیر .

یک ، چشم بر فرصتی داشت تا بگریزد . پس روزی به گلنار گفت ، اگر من اسب به راه پارس کشم و تو مرا همراه شوی ، چون تاجی تو را بر تارک پادشاهی‌ام خواهم نشاند . اما اگر بخواهی می‌توانی همین‌جا نیز بمانی .

گلنار به گریه پاسخ داد که جان و تن من به فرمان توست ، و من بی تو نخواهم زیست . اردشیر گفت چاره‌ای نیست جز این که فردا بگریزیم . کنیزک به کاخ خود درآمد و شبانه از گنج گوه‌ران ، هرچه را درکار می‌دانست ، برگزید و چون اردوان خفت ، همه را به سرای اردشیر کشید . اردشیر ، نگهبان اسبان را به باده خوابانده بود و خود با دواسب به‌زین ، از اسبان گزین اردوان - سپید و سیاه - آماده بود ؛ برنشستند و گریختند .

اردوان به عادت مألوف ، در بستر سپیده‌دمان غلتید تا مگر گلنار بیاید و او را بنوازد . اما چون چنین نشد ، برآشفته و به درباریان گفت ، چه شده است که گلنار سر از آیین ما برتافته‌است ؟ خبرش بردند که او با اردشیر گریخته‌است و دواسب گرانمایه‌ی شاه را نیز دربرده‌اند .

اردوان با گروهی گزین در پی اردشیر و گلنار تاخت . اما هرجا از ایشان خبر گرفت ، شنید که بخت و فرّ اردشیر او را از گزند ایمن خواهد داشت . پس به راهنمایی بزرگی نامه‌ای به بهمن ، فرزندش در پارس نوشت که اردشیر به امارت تو می‌تازد . او را پنهانی بجوی و از این‌کار با کسی سخن مگوی . اما اردشیر نخست بر بهمن ، سپس بر اردوان و به فرجام بر همه‌ی پایمردان اشکانی چیره شد و سلسله‌ی ساسانی پای گرفت . با این همه ما در سراسر شاه‌نامه خبر دیگری

از گلنار نمی‌یابیم .

۷- از ۱۹۶/۱۲۳ تا ۳۱۸/۱۲۹؛ [نیز نک : از ۱۳۰ تا ۱۶۴] .

نُوشَه nuša(e)

ز پیوند نرسی یکی یادگار

کجا نوشه بُد نام آن نوبهار

(۲۲۱/۷-۳۱)

نُوشَه که در نسخه‌ای از شاه‌نامه آنوشه^۱ نیز نامیده شده است، به گزارش فردوسی، دختر نرسی - نیای شاپور دوم (ذوالا کتاف) - و عمه‌ی شاپور بود. چون طایر غسانی به کودکی شاپور بر تیسفون چیره شد، نُوشَه را که چون نوبهاران پررنگ و بوی تازه‌روی بود از کاخ خود به اسارت برد و زن در پی یک‌سال دختری از او زاد که طایر او را «مالکه» نامید.

مالکه در بیست‌وشش سالگی بر شاپور دل باخت و در پیامی که نزد او فرستاد از مادرش - نوشه - نیز یاد کرد تا شاپور بداند که وی خویش اوست. شاپور بر عشق مالکه دل‌استوار شد و به یاری او بر پناهگاه تسخیرناپذیر طایر، و سپس بر خود او دست یافت و طایر چون دانست که دخترش بر او نیرنگ باخته است، شاپور را بیم داد که بر بیگانه‌ای که پدر خود را نیز می‌فروشد، دل نبندد و بر او خشم گیرد. شاپور به یاد طایر آورد که تو نیز بیگانه‌ای را از پرده برون بردی و به پیوند خویش کشیدی و به رسوایی دودمانت نیندیشیدی.

در همین جاست که نوشه از زبان شاپور «دخت بهرام» خوانده می‌شود، نه «دخت نرسی»؛ با علم بر این‌که واژه‌ی «دخت» می‌تواند تنها به نسبت نوشه با بهرام اشاره داشته باشد^۲ که پدر

۱. نک: شاه‌نامه‌ی مکر، ۲۲۱/۷، ح.

۲. برای آگاهی دقیق‌تر نک: لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل دختر.

نرسی و نیای نوشه بود :

که از پرده چون دختِ بهرام را،

چنین گفت شاپور ، بدنام را

برانگیزی آن کینِ آسوده را

بیاری و رسوا کنی دوده را

(۲۲۵/۷-از ۱۱۲)

مالکۀ maleka(e)

پدر مالکۀ نام کردش چو دید

که دخترش همی مملکت را سزید

(۲۲۱/۷-۳۶)

مالکۀ نام دختر طایر ، شاه غسانیان است که به کودکی شاپور دوم (ذوالا کتاف) بر تیسفون
چیره شد و نوشه - عمه‌ی شاپور - را به اسارت برد و نوشه او را دختری آورد که طایر در وی فر
مملکت‌داری یافت و او را مالکۀ نام داد .

شاپور در بیست‌وشش‌سالگی سپاه آراست و بر غسانیان تاخت و طایر گریخت و با سپاهی
گزین در یمن حصار ی شد . حصار تسخیرناپذیر می‌نمود و شاپور جوشان و برافروخته
پیرامونش اسب می‌دواند تا مگر راه نفوذش را بیابد . در چنین گیروداری ، چشم مالکۀ از فراز
دز بر دایی‌زاده‌ی خود شاپور افتاد و آرام و خواب از کف داد . پس با دلی آکنده نزد دایه‌ی
خود رفت و گفت این شاه خورشید‌وَش که چنین جنگ‌جو بر خاک ما تاخته است ،
بزرگ‌مردی است که من او را جهان خود می‌خوانم . پیام مهر و دوستی مرا نزدش بر و بگویش که
من از گوهر تو و از تبار نیایت نرسی و دختر نوشه‌ام . اگر مرا بخواهی و با دایه‌ام پیمان کنی و
از پیمان بزرگان نگردی ، حصار را با تن و جانم پیش‌کشت می‌کنم .

دایه بیمناک خشم طایر ، پیام مالکۀ را شبانه بر شاپور گزارد و شاپور شادمانه او را نواخت
و پاسخ داد که گفتار مرا به مهر و درستی با مالکۀ در میان بگذار و بگویش که من به خورشید و

ماه و زَنار و زردشت و تاجِ بزرگی سوگندانِ سخت یاد می‌کنم که هرآن‌چه از من بخواهی - اگر بخشی از پادشاهی‌ام نیز باشد - پاسخ تلخ نخواهی شنید . من از آغوش تو جدایی نجویم و تو را برابر فرمان یزدان به تخت و تاج و گنج و سپاه خریدارم .

دایه بی‌درنگ خود را به دز رساند و پیام شاپور را همراه با نشان‌های دلیری و خوش‌سیمایی او بر مالکه گزارش کرد .

مالکه به فردای آن روز کلید خُم‌خانه و خورش‌خانه‌ی شاهی را از گنجور گرفت و به نام تک‌تک بزرگان و جنگاورانِ دز ، خورش و باده فرستاد و از می‌گسارِ بارگاهِ طایر خواست که شبانه طایر و ویژگانش را به باده‌ی ناب مست کند و بخواباند . ساقی به فرمان مالکه رفت و طایر و یارانش پاسی از شب‌گذشته در خواب شدند .

مالکه پنهانی در دز را بر شاپور و سپاهیانش گشود . طایر گرفتار آمد و چون به فردای آن شب ، مالکه را چونان گلِ نوبهار آراسته به افسرِ یاقوت و زربفتِ چینی در کنار شاپور دید ، دانست که دختر در کارش افسون کرده است . روی به شاپور کرد و گفت ، می‌بینی که فرزند با من چه کرد ! به مهر این زن که تو را بیگانه‌ای بیش نیست ، دل‌استوار مباش و او را کیفر ده . شاپور در پاسخ گفت ، از یاد مبر که تو نیز بر پرده‌ی بیگانه‌ای چون نوشه تاختی و با ربودن او بر دودمانت ننگ و رسوایی روا داشتی . پس فرمان داد تا دژخیمان سر از تنش بگیرند و دوکتفش را از پشت بیرون کشند .

دل‌افروز delafruz

دل‌افروز و فرخ‌پیش نام کرد

ز خوبان مر او را دلارام کرد

(۵۴۸-۲۴۹/۷)

نامی است که شاپور دوم ساسانی در اوج کامکاری، بر کنیزک رهاننده‌ی خود داد.^۱ در گزارش فردوسی است که چون شاپور را در روم به پوست خر فرو کردند و کدبانوی قیصر کلید در تنگ‌جایش را به کنیز ماه‌رخ و دانایش سپرد که گنجور و دستور او نیز بود، کنیزک را که نژاد از ایرانیان داشت، دل بر شاپور سوخت و از او خواست تا نژاد خود را باز نماید؛ زیرا دیده‌بود که اندام نازک زندانی در پوست خر، خواب و آرام‌وی را ربوده است و سرو قامت او - که بر تارکش قرص ماهی در میان آسمانی از گیسوانِ مُشک‌گونِ پیچ‌پیچ می‌تابید - چنبری گرفته است و تن پیل‌وارش چون میشِ دشتی کاستی یافته است.

شاپور گفت اگر بر من مهر داری، پیمانت را به سوگند استوار کن که درد مرا از یاد نبری و رازم را هرگز بر دشمنانم آشکار نسازی. کنیزک به دادار آسمان و زُتارِ ترسایان و جان مسیحا و سوکِ صلیب و دارای هخامنشی سوگند خورد که رازدار بماند و به بد نگراید.

شاپور رازِ دل بر او گشود و مژده داد که اگر یاری‌اش دهد، چنان کند که او بر جایگاه

۱. این نام در نسخه‌های مختلف شاه‌نامه، عمدتاً به دو صورت «دل‌افروز فرخ‌پی» و «دل‌افروز و فرخ‌پی» یافت می‌شود. اگر گونه‌ی نخست، اصل باشد، «فرخ‌پی» صفت است برای «دل‌افروز». پس وابستن آن به اسم در این مدخل وجهات عرفی ندارد؛ و اگر صورت دوم درست باشد، می‌تواند بود که کنیزک در دربار شاپور با دو نام شهرت داشته است: (۱) دل‌افروز؛ (۲) فرخ‌پی. ما در این فرهنگ‌نامه، از سرِ وسواس، مدخل «فرخ‌پی» را نیز آوردیم، ولی شرح آن را به «دل‌افروز» ارجاع دادیم.

بانوی بانوان ایران بر جهان فرمان براند . کنیزک پذیرفت و شاپور خواست تا او جامی بزرگ - چندگشتی - پر از شیر گرم کند و پنهانی نزدش برَد . چون شیر آماده شد ، شاپور آن را در دوهفته به خورد پوسِ خرد داد و پوسِ آغشته به شیر چندان نرم شد که شاپور از آن بیرون خزید . آن‌گاه خواست کنیزک چاره‌ای بیندیشد تا گریزشان از روم ممکن شود . کنیزک گفت ، فردا صبح زود مردم روم از زن و مرد در هامونی بیرون شهر گرد هم می‌آیند تا جشن آیینی خویش را برپا دارند . زن قیصر نیز به ایشان خواهد پیوست و خانه از بیگانه تهی خواهد شد . آن‌گاه است که من زمان خواهم یافت تا دواسب و جنگ‌افزار بایسته به تو بسپارم و در کنارت بگریزم .

کنیزک سوی چاره بنهاد روی	چنان چون بود مردم چاره‌جوی
چو ایوان خالی به چنگ آمدش	دل شیر و چنگ پلنگ آمدش
دو اسب گران‌مایه ز آخر ببرد	گزیده‌سلیح سواران گرد
ز دینار چندان که بایست نیز	ز خوشاب و یاقوت و هرگونه چیز
چو آمد همه ساز رفتن به جای	شب آمد ، دوتن راست کردند رای
سوی شهر ایران نهادند روی	دو خرم ، نهان ، شاد و آرام‌جوی
شب و روز یکسر همی تاختند	به خواب و به خوردن نپرداختند

(۲۳۲/۷-۲۳۶/۱)

شاپور می‌دانست که قیصر در نبود او بر ایران تاخته است و در تیسفون خانه آراسته است و

فرمان می‌راند. چون از راندن ماند، با کنیزک به خانه‌ی باغبانی در سرزمین سورستان^۱ فرود آمد در قلمرو ایرانِ ساسانی، و چون نوازش دید، در فرصتی مناسب نقشِ مهر خود را بر گلی زد و گِل را نزد موبدانِ موبدِ شهر فرستاد و او از نشان‌های سوار و همراهِ ماه‌رخ و خردمندش، دانست که میهمان جز شاپور نمی‌تواند بود. پس پهلوانِ منطقه را به یاری او خواند و چنین شد که شاپور از نو خود را در میانِ سپاهی آراسته یافت؛ اما دست نگه داشت تا لشکرش فزونی گیرد و بازستاندنِ تیسفون از چنگِ قیصر ممکن شود. در این روزها، اما او در انجمنِ بزرگانِ لشکر و کشور از گرفتاری خود نیز سخن گفت و چون به گزارشِ کار کنیزک رسید، رهایی خود را حاصلِ همراهی او دانست و گفت:

کزو یافتم جان و از کردگار	که فرخنده بادا بر او روزگار
وگر شهریاری و فرخنده‌ای	بود بنده‌ی پره‌نبرنده‌ای،
منم بنده این مهربان بنده را	گشاده‌دل و نازپرورده را

قیصر تاب پایداری در برابر سپاه گردآمده‌ی شاپور را نداشت؛ گرفتار آمد و زینهار خواست. شاپور نیز به فرجام، با خنجری بر دوگوشش شکاف انداخت و بر بینی‌اش سوراخی پدید کرد و او را در بندِ سخت پایید تا مرد.

۷- از ۱۶۵/۲۲۸ تا ۱۸۵؛ از ۱۹۳/۲۳۰ تا ۴۳۶/۲۴۳؛ ۲۴۹/۵۴۷؛ ۲۴۹/۵۵۰؛

[نیز نک: کدبانوی قیصر؛ زن باغبان].

۱. برای آگاهی درباره‌ی سورستان نگاه کنید به فرهنگ شاه‌نامه، حسین شهیدی مازندرانی، بنیاد نیشابور.

[فرخ‌پی دل‌افروز]

دل‌افروز و فرخ‌پیش نام کرد

ز خوبان مر او را دلارام کرد

(۵۴۸-۲۴۹/۷)

آزاده azada(e)

کجا نام آن رومی آزاده بود

که رنگ رخانش به می داده بود

(۱۶۷-۲۷۳/۷)

چون کار آموزش بهرام گور در یمن به پایان آمد و به هجده سالگی رسید ، از مُنذر خواست تا فرمان دهد کنیزکانی پنج و شش گرد آرند آراسته و خورشیدچهر ، تا او از میانشان یکی دو رامش فزا برگزیند و آرام یابد ؛ چرا که می‌گفت مرد جوان را آرامش و نکویی از زن است و هم از زن است که دین یزدان استواری می‌یابد .

مُنذر ، گوینده‌ای را نزد برده‌فروش فرستاد و او چهل کنیزک رومی را که شایای کام و آرام بودند به دربار مُنذر روانه داشت و بهرام از میانشان دو گل‌رخ برگزید ، زادسرو و فرهمند و

کام‌گرا که گویی در تن نه استخوان، که عاج دارند. از این دو ستاره، یکی چنگ می‌نواخت که آزاده نام داشت و دیگری لاله‌رخ بود چون سهیل یمن - سروبالا و گیسو کمند. مُندز بهای دو کنیزک را پرداخت و بهرام با رخی چون نگین بدخشان و لیبی آفرین‌گوی به کام گرایید.

روزی بهرام به آهنگ شکار، آزاده را که دلارام او بود و همواره نامش را بر لب داشت، چنگ بر دست و تنها، بر پشت اسب تناوری نشانند با چهار رکابِ آویخته: دو زرین و دو سیمین و همه گوه‌ر نشان؛ و رکاب‌های سیمین از آن آزاده بودند.

بهرام که با خود کمان‌مُهره^۱ نیز داشت، در دشت دوجفت آهو یافت تا زان، و آزاده را گفت: ماهِ من، چون کمان برکشم، از میانِ این آهوان کدام را افکنده می‌خواهی، که ماده‌ها جوانند و نرها پیر^۲. آزاده پاسخ برد، شیرمردان بر نبرد آهوان سر برنکشند. تو کاری کن که تنها به تیری از آهوی ماده، آهوی نری برآوری. سپس اسب را برانگیز و چون آهو گریخت، کمان‌مُهره برکش و به مُهره‌ای گوشش را به خارش وادار و چون پا به سر برد تا خارش گوش بخواباند، سروپا و گوشش را درهم بدوز.

بهرام تیری دوپیکانه در ترکش داشت، برکشید و نخست دوشاخ آهوی نری را به آن تیر برچید و چون نر مانند ماده‌ها بی‌شاخ شد، بر سُروگاه^۳ ماده دوتیر نشانند و آهوی خون‌آلود در هیأت آهوانِ نر درهم پیچید. پس اسب بر جفت دیگر راند و به مُهره‌ای گوش یکی را به خارش

۱. کمان‌مهره، کمانی بوده است که با آن گلوله‌های گل‌وسنگ پرتاب می‌کرده‌اند.

۲. ظاهراً هم‌زیستی سنتی مردان پیر با زنان جوان در میان وحوش نیز پیشینه داشته است!

۳. سروگاه یعنی جای شاخ. زیبایی این واژه ترکیبی مرا از آوردن برابری باز داشت.

و داشت و چون آهو پای خود بر سر برد تا گوش بخاراند ، به تیری پا و گوش و سرش را درهم دوخت .

آزاده‌ی ماه‌چهر و چنگ‌نواز را دل بر آهو می‌سوخت که بهرام به پشت دستی او را از زین اسب برخاک افکند و تنِ نازکش را پای‌کوب اسب پیل‌پیکر کرد و فریاد برآورد که ای چنگ‌نواز بی‌خرد ! اگر مرا سینه‌ای چنین گشاده [و مهارتی چنین] در کار نمی‌بود و در پاسخ تو درمی‌ماندم ، گوهرِ بزرگی‌ام را ننگ می‌آلود .

آزاده در زیر پای اسب جان داد و بهرام از آن پس هرگز با خود کنیزکان را به نخجیر نبرد .

مُشک mošk

نام یکی از چهار دختر آسیابانی به روزگار بهرام گور (←: دختران آسیابان).

سیسَنک sisanak

نام یکی از چهار دختر آسیابانی به روزگار بهرام گور (←: دختران آسیابان).

نار nar

نام یکی از چهار دختر آسیابانی به روزگار بهرام گور (←: دختران آسیابان).

سوسَنک susanak

نام یکی از چهار دختر آسیابانی به روزگار بهرام گور (←: دختران آسیابان).

ماه‌آفرید mahafarid

(←: دختران بُرزین).

فَرانک faranak

(←: دختران بُرزین).

شَنبَلید šanbalid

(←: دختران بُرزین).

آرزو arezu

دلارام را آرزو نام بود

همومی‌گسار و دل‌آرام بود

(۸۱۹-۳۵۲/۷)

نام دختر گوهرفروشی است در روزگار بهرام گور به نام ماهیار . در داستان‌های بهرام گور است که او و یاران ویژه‌اش در شکار شیر به مرغزاری راه یافتند و از سرشبان گوهرفروشی «ماهیار» نام شنیدند که خداوندش را دختری است چنگ‌نواز و مُشکین‌موی که جز از دست او می‌ننوشد . بهرام راه‌خانه‌ی گوهرفروش را پرسید و خود را آراست و اسب به آن سوی کشید . روزبه ، موبدان موبدِ دربار بهرام به نکوهش شاه زبان گشود که هم‌اکنون بهرام به خانه‌ی گوهرفروش خواهد شد و دختر او را خواستاری خواهد کرد و بر سرش تاج زر خواهد نشاند و او را به یکی از صدشستان خویش خواهد کشاند و نیز گفت :

نیابد همی سیری از خفت‌وخیز	شب تیره زو جفت گیرد گریز
شبستان مر او را فزون از صد است	شهنشاه زین‌سان که باشد بد است
کنون نه صدوسی زن از مهتران	همه بر سران افسر از گوهران،
ابا یاره و تاج و با تخت زر	دُرفشان ز دیبای رومی گهر،
شمرده‌ست خادم به مشکوی شاه	کز ایشان یکی نیست بی‌دستگاه
دریغ آن بر و کتف و بالای شاه	دریغ آن رخ مجلس‌آرای شاه

تبه گردد از خفت و خیز زنان	به زودی شود سُست چون پرنیان
کند دیده تاریک و رخساره زرد	به تن سست گردد ، به لب لاژورد
ز بوی زنان موی گردد سپید	سپیدی کند در جهان ناامید
جوان را شود گوژ بالای راست	ز کار زنان چندگونه بلاست
به یک‌ماه یک بار آمیختن	گر افزون بود ، خون بود ریختن
همین بار از بهرِ فرزند را	بباید جوانِ خردمند را
چو افزون کنی ، کاهش افزون کند	ز سستی تن مرد بی‌خون کند

(۳۴۹/۷ - برگزیده از ۷۶۳)

بهرام شبانه به آواز چنگ ، سرای گوهرفروش را یافت و کنیزک او را گفت که از یاران بهرام است و نامش گُشَسپ است و از سپاه شاه بازمانده است و روا نمی‌داند اسب زرین‌ستام خود را بی‌پناهگاه یله کند . کنیزک خواست سوار را با خداوند خانه در میان گذاشت و گوهرفروش فرمان داد تا در را به روی مهمان بگشایند و مهمان از همان نخست دختر میزبان را به چشم سر دید . به فرمان گوهرفروش خوانِ گران‌مایه آراستند و کنیزک آب‌دستان و تشت برد و مردان دست سُستند و جام می خواستند . کنیزک گزارنده‌ی باده برآمد و میزبان و میهمان را نوشاند .^{۳۳} بهرام سرخوش باده گفت که او را آواز چنگ به آن خانه کشانده است و گوهرفروش به راستی برآمد که دخترش چنگ‌نواز و چامه‌گوی و لشکرشکن است و آرزو نام دارد ؛ و خواست تا دختر ، خود را بیاراید و چنگ بگیرد و چامه سردهد .

بیامد بر پادشا چنگ‌زن	خُرامان بسان بُت بَرَهَمَن
به بهرام گفت ای گزیده‌سوار	به هر چیز ماننده‌ی شهریار،
چنان دان که این‌خانه بر سورِ توست	پدر میزبان است و گنجور توست
شبانِ سیه بر تو فرخنده باد	سرت برتر از ابرِ بارنده باد

(۳۵۲/۷- از ۸۲۱)

بهرام خواست تا دختر بنشیند و چنگ بگیرد و به آواز درآید. آرزو نخست پدر را ستود که پی‌رسر بود و آزاده بود و پرورده‌ی دانش، و گفت که تو همتای فریدونی و من پرستارِ غم‌گسارِ تو.

چو این گفته شد سوی مهمان گذشت	ابا چامه و چنگِ نالان گذشت
به مهمان چنین گفت کای شاه‌فَش	بلند اختر و یک‌دل و کینه‌کش،
کسی کاو ندیده‌ست بهرام را	خَنییده‌سوارِ دلارام را،
نگه کرد باید به روی تو بس	جز او را نمانی ز لشکر به کس
میانت چو غرو است و بالا چو سرو	خُرامان شده سرو هم‌چون تَذرو
به دل نَره‌شیر و به تن زنده‌پیل	به ناوَرَد خِشت ^۱ افکنی بر دومیل
رُخانت به گلنار ماند درست	تو گویی به میِ برگِ گل را بُشت
دو بازو به کردارِ رانِ هَیون	به پای اندر آری کُهِ بیستون

۱. نیزه‌ای کوتاه که آن را به سوی دشمن پرتاب می‌کردند.

تو آنی کجا چشم کس چون تو مرد ندید و ، نبیند به روز نبرد
تن «آرزو» خاک پای تو باد همه ساله زنده به رای تو باد

(۳۵۳/۷- از ۸۳۵)

بهرام را چامه و چنگ و دیدار آرزو دل ربود . مبتلا و شیفته از ماهیار خواست تا دخترش را برابر آیین و دین در پیوند او کشد . پیرمرد نخست از دختر پرسید تا بداند که مرد سوار را پسندیده است یا نه . دختر پاسخ داد اگر باید همسری بگزیند ، او همانا «گُشَسپ» است ؛ زیرا سواری است مانده ی بهرام و دمی با وی نشستن جان بخش است . پیرمرد از بهرام نیز خواست تا به ژرفی به سراپای دختر بنگرد و دانش و کوشندگی و اندیشه ی او را بسنجد ؛ و اگر در پسندش آمد ، بداند که او نه درویش ، که دختر کسی نیز هست که اگر گوهرش را بشمارند از اندوخته های شهریار فزون تر است ؛ و نیز گفت :

گر او را همی بایدت ، جام گیر مکن سرسری ، امشب آرام گیر
به مستی بزرگان نبستند بند به ویژه کسی کاو بود ارجمند
بمان تا برآرد سپهر آفتاب سر نامداران برآید ز خواب ،
بیاریم پیران داننده را شکیبادل و چیزخواننده را
شب تیره از رسم بیرون بود نه آیین شاه آفریدون بود
نه فرخ بود مست زن خواستن وگر نیز کاری نو آراستن

(۳۵۴-۷- از ۸۵۹)

بهرام خواست تا پیرمرد به فال بد نگرود و گفت که هم به آن شب در آرزوی دختر است .
مرد باز از دخترش پرسید تا خواست او را نیز بداند . دختر پاسخ داد که او را چون دیدگانِ
خویش دوست دارد و گفت که کار را بیاغاز و سامانش را به یزدان بسپار ؛ و بدان که سپهر با
کسی چون تو سرِ جنگ ندارد .

گوهرفروش دختر را «جفت» بهرام نامید و چون صبح شد ، آرزو به حُجره‌ی خود رفت و
گوهرفروش سپرد تا پرستندگانِ خوانی شایسته بیارایند و خواب‌جایِ «گُشَسپ» را به کافور و
گلاب بویا کنند .

از همراهان بهرام ، غلامی می‌دانست که شاه در سرایِ گوهرفروش آرمیده است . به آیین
کهن ، تازیانه‌ی او را بر دروازه‌ی سرایِ آویخت و از سپاهیان ، هرکه تازیانه را می‌شناخت ، بر
دروازه گرد آمد . دربانِ گوهرفروش دانست که مهمانشان بهرام‌شاه است . خبر را به خداوندِ خود
رساند و او که شبی را گستاخ و مستانه با پادشاه برابر نشسته بود ، هراسان به حُجره‌ی آرزو
رفت و او را به هوش خواند که «گُشَسپ» کسی جز شاه‌شاهان ، بهرام نیست . برخیز و دیبای
چینی بپوش و سرت را به تاج شاهان بیارای و سه یاقوت سرخ و شاهوار از بهرِ نثار برگزین و
چون فرازِ او درآیی ، دستانِ خود را بر سینه بگذار و چشم بر زمین بدوز و اگر از تو پرسید ، به
نرمی و آزرَم با او سخن بران . استخوانِ من شکسته باد که گستاخ و هم‌تراز با او بر خوانِ
خوراک و نوشاک نشستم .

بهرام بیدارشد و جام باده خواست . آرزو ، آراسته به تاج و گوشوار ، می بُرد و یاقوت‌های

نثاری : و چون بهرام را دید ، سر فرود برد و زمین را بوسه داد . بهرام به خنده گفت مرا به مستی کشاندی و رها کردی ؟ گوهرانت را نثار دیگرکسان کن . ما را همان چنگ و چامه بس است . بنشین و دیگر بار از نخجیر و رزم و زخم شاهان نغمه بپرداز و نیز بگو تا بدانم پدرت - دوش که مست بودیم - کجا رفت ؟ آرزو پدر را فرا خواند و پیرمرد چون بندگان به ستایش بهرام درآمد و پوزش خواست . بهرام گفت که در مستی نیز از او رفتار بد ندیده است . شایسته آن است که به جای پوزش از شاه ، از آرزو بخواهد که نغمه‌ی سمن و لاله سر دهد تا به باده درآیند و آینده را به آیندگان بسپارند . گوهر فروش خوان برآراست و بزرگان گرد شدند و آرزو ناکام و خشمناک به حجره‌ی خویش رفت و ماند تا شب درآید و خانه از بیگانگان تهی ماند ؛ و چون چنین شد ، بهرام او را خواند و بر تخت زرین نشاند و خواست تا چنگ بنوازد و چامه سردهد . او نیز چنان کرد که بهرام خواسته بود :

چنین گفت کای شهریار دلیر	که بگذارد از نام تو ، بیشه ، شیر ،
توی شاه پیروز و لشکرشکن	همان روئی چون لاله اندر چمن
به بالای تو بر زمین شاه نیست	به دیدار تو بر فلک ماه نیست
سپاهی که بیند سپاه تو را	به جنگ اندر آوردگاه تو را ،
بدرّ دل و مغزشان از نهیب	بلندی ندانند باز از نشیب

(۳۵۹/۷- از ۹۴۰)

سرخوش باده بودند که روزبه در میان درآمد و بهرام چهل پرستنده‌ی ماه‌چهر رومی را برگزید

تا آرزو را آراسته به تاج شاهانه به مشکوی وی راه برند...

۷- از ۷۳۰/۳۴۷ تا ۹۵۱/۳۵۹.

سپینود sepinud

چو خرم‌بهاری سپینودنام

همه شرم و ناز و همه رای و کام

(۲۱۸۷-۴۲۹/۷)

سپینود نام دختر ماه‌روی شَنگل، پادشاه هند در روزگار بهرام گور بود. چون بهرام با نام ساختگی «بُرزوی» و در پوشش فرستاده‌ی ایران به دربار شنگل راه یافت تا سازوبرگ او را بازشناسد و او را به گزاردن باج وادارد، در برابر سرفرازی‌های شاه هند، واکنش نشان داد و در دانش و دلیری هنرها نمود و شنگل نیز که نتوانست او را از میان بردارد، چاره‌ای اندیشید تا مگر با دادن یکی از دختران خود به وی، او را بر سر مهر آورد و در هند ماندگار سازد. بهرام نیز دانسته بود که دیگر رهایی‌اش از دربار هند آسان نخواهد بود؛ پس پیشنهاد را به فال نیک گرفت و خواست تا شاه یکی از سه دختر خود را برای او نام‌زند. اما شنگل دختران را آراسته و پررنگ و بوی به ایوان خواند تا بهرام به دیدارشان دل بیاراید و هریک را که در پسندش آید، برگزیند. بهرام به سپینود گرایید که خرم چون بهاران بود و جان و تن، به شرم و رای و ناز و کام پرورده بود. شنگل، سپینود را با کلید گنجی پُرمایه به پرده‌ی بهرام فرستاد و جشن آراستند و هفته‌ای را به شادی و خرمی گذاردند.

فغفور چین که پدرزن شنگل نیز بود، چون از درآمدن فرستاده‌ی ایران به دربار هند و پیوندش با سپینود آگاه شد، نامه‌ای سوی او فرستاد و وی را به چین خواند و گفت که سپینود

خویش ماست و هم‌ارزِ خاک هندوستان است و این پیوند، فرستاده‌ی ایران را به سربلندی رسانده است. بهرام در پاسخ پادشاه چین درشتی نمود و گفت که سپینود پاسخ مردی‌های اوست و شنگل نیز او را سزاوار یافته که فرزند شایسته‌ی خود را به وی داده است.

بهرام و سپینود چندان سازگار درآمدند و دل و دیده به مهر هم سپردند که شنگل دل‌استوار شد و گمان بد از فرستاده برگرفت. روزی بهرام، سپینود را گفت، می‌دانم که نیک‌خواه منی. من ماندگارِ هندوستان نخواهم بود. تو این راز را بپوشان و یاری کن تا هر دو به راه ایران درآییم. کار من در ایران نکوتر از این است که می‌بینی. تو نیز بانوی بانوان خواهی شد و پدر در پای تخت به زانو خواهد بود.

سپینود گفت، هشدار و از راه دانش مگرد، و بدان که بهین زنان آن است که شوی همواره از او خشنود باشد. اگر جان من از پیمان تو بگردد، دوستدارِ جانِ تو نخواهم بود. بهرام گفت، پس چاره‌ای بیندیش و از این راز با کسی سخن مگوی. سپینود گفت جشنگاهی خرم به بیشه‌ای در بیست‌فرسنگی شهر ماست که پدرم با لشکری انبوه به نیم‌روز فردا به آن جا می‌کوچد تا هم به نخجیرِ گور درآید و هم در پای بُتان قَتُوج^۱ عود بسوزاند. چون شهر آرام یابد، گریز تو میسر شود. بهرام راه فرار را وارسید و به سپینود گفت از مادرت - بی‌آن که به رازت پی بَرَد - بخواه که چون شاه کسی را در پی من فرستد تا همراه او به جشن و نخجیر درآیم، پوزش خواهد و بگوید که بُرزوی بیمار است و بودن بیمارِان در جشن مایه‌ی افسردگی است.

۱. شهری در هند و مرکز فرمان‌روایی شنگل.

مادر به خواست دختر رفت و بهرام زمان یافت تا به‌هنگام بگریزد.

چون شب برآمد، بهرام سپینود را برنشانده و خفتان پوشید و گرز و کمندی برگرفت و تاختن برد، و چون به دریا رسید، به یاری همراهان ایرانی‌اش که در ساحل خفته بودند، به کشتی و زورق دست یافت و به خشکی راند.

سواری از شهر قَتُوج خبرِ فرار بهرام و سپینود را به شنگل رساند و او چون آتش دمان، لشکر به ساحل راند و چون سپینود را در کنار بهرام یافت، او را «بدنژاد» خواند و از زخم زوبین^۱ بیمش داد و گفت، مباد که از بزرگان فرزندی چون تو به بار آید که بی‌خبر با این مرد فریبنده بگریزد و ویرانه‌ی ایران را بر بهشت هندوستان بگزیند.

بهرام، شنگل را «بدنشان» نامید و او را به گاهِ کارزار و خنجر پارسی ترساند و بیم دادش که از کشور هندوان دریای خون خواهد ساخت. شنگل که بر درستی گفتار او بی‌گمان بود، به نرمی درآمد که از خویش و پیوند بریدم و فرزند تاجور و گرمی‌تر از دیدگانم را به تو دادم. اما از تو جز ناراستی و جفا ندیدم. دخترم، سپینود نیز دلیری نمود و همانند بچه‌شیری که چون دندان برآرد، نخست بر پروردگارش چنگ یازد، به پارسیان بی‌وفا گروید و بر این گمانم که خواب شهریاری در سر می‌پزد.

بدو گفت بهرام چون دانیم؟ بداندیش و بدساز چون خوانیم؟

به رفتن نباشد مرا سرزنش نخوانی مرا بددل و بدکنش

۱. زوبین یا ژوبین نوعی نیزه‌ی کوتاه بود که به سوی دشمن پرتاب می‌کردند.

سپهدار و پشت دلیران منم	شهنشاه ایران و توران منم
سر بدسیگالت ز تن برگنم	از این پس سزای تو نیکی کنم
هم از باژ کشور نیازازمت	به ایران به جای پدر دارمت
سر بانوان را چو افسر بود	همان دخترت شمع خاور بود

(۴۳۷/۷-۲۳۳۳)

شنگل درشگفت و ، پوزش‌خواه به بهرام آویخت و بهرام نهفته‌ها بر او آشکار کرد و هردو دست در دست - به خوان نشستند و پیمان بستند و برآن شدند تا به راستی و خرد و وفا بگروند و گوش به بخردان دارند . آن‌گاه شنگل سپینود را به بر کشید و بدرود کرد و به راه هند درآمد .

بهرام بر تخت برآمد و فرمان راند و ایمنی دید ، و چون چنین شد، به آذرگُشسپ^۱ روی برد و سپینود را به آب دین بهی شُست‌وشوی داد و فرمود تا هیربَد آتشگاه ، او را به آیین زردشت راه نماید و دین بیاموزد .

شنگل که شنید سپینود شه‌بانوی ایران برآمده است ، بهرام را به نوشتن منشوری نو خواند و چون مُراد یافت ، به دیدار دختر شتافت و در پی مجلسی شاهوار ، از بهرام خواست تا او را به ایوان سپینود راه بَرَد .

چو دخترش را دید بر تخت عاج نشسته به آرام با فرّ و تاج.

۱. یکی از سه آتش مقدس زردشتیان باستان ، ویژه‌ی شاهان و جنگاوران .

بیامد پدر بر سرش بوسه داد	رُخان را به رخسارِ او برنهاد
پدر زار بگریست از مهرِ اوی	همان بر پدر دخترِ ماه‌روی
همی دست بَرَسود شنگل به دست	از آن کاخ و ایوان و جای نشست
سپینود را گفت اینت بهشت	بَرستی ز کاخ بُت آرایِ زشت
همان هَديه‌ها را که آورده بود	اگر بدره و تاج و گر برده بود،
بدو داد با هَديه‌ی شهریار	شد آن خرّم‌ایوان چو باغ بهار

(۲۴۴۰-۴۴۴/۷) از

شنگل روزی را نیز با بهرام به نخجیر گذراند و چون باز گشت ، نزد سپینود رفت و قلم و کاغذ خواست و پیوند او را با بهرام‌شاه به نگارش آورد و سپرد که در پی او ، بهرام ، پادشاه قَتُّوج خواهد بود و هند از آن سپینود است .

۷- از ۱۸۷۴/۴۱۱ تا ۲۴۶۶/۴۴۶ ؛ [نیز نک : زن شَنُگل ؛ دختران شَنُگل ؛ مادرِ سپینود] .

گُردیه gordiya(e)

خردمند را گُردیه نام بود

دلارام و انجام بهرام بود

(۱۵۴۹-۴۰۹/۸)

چون بهرام چوبین، از بزرگان و خردمندان سپاه خود انجمن آراست تا آنان را برضد هُرمزد ساسانی بشوراند، پیش از آن‌که تنی از ایشان سخن براند، گُردیه - خواهر بهرام - برآشفته از گفتار برادر، از پرده برون شد و خواست تا سران و جنگاوران ایران خاموش نمانند و آنچه را صلاح کار می‌دانند، بازگویند.

سران - یک به یک - به گفتار آمدند؛ اما سخن، چرب راندند تا از گزند وارهند. بهرام از نو بر خواست خود پای فشرد و موبدی نیز با او هم‌داستان درآمد. اما گُردیه - پیچان و سرگردان - نه خشنود داورِ انجمن بود و نه لب‌گشود تا رای خویش باز نماید. حتّا در پاسخ پرسش برادر نیز خاموش ماند. اما چون بهرام به پرخاش دبیر بزرگ ایران برخاست که چرا با تاج‌گرایی او هم‌داستان نیست، گُردیه روی به بهرام و سواران سپاهش کرد و گفت:

نه نیکوست این دانش و رای تو	به کژی خُرامد همی پای تو
بسی بُد که بی‌کار بُد تخت شاه	نکرد اندراو هیچ کِهتر نگاه
جهان را به مردی نگه داشتند	یکی چشم بر تخت نَگماشتند
هر آن کس که دانا بُد و پاک‌مغز	ز هرگونه اندیشه‌ای راند مغز،

بداند که شاهی به از بندگی است	همان سرفرازی ز افگندگی است،
نبودند یازان به تخت کیان	همه بندگی را کمر بر میان،
ببستند و زیشان بهی خواستند	همه دل به فرمانش آراستند
نه بیگانه زیبای افسر بود	سزای بزرگی به گوهر بود

(۴۱۳/۸-۱۶۰۶)

آن‌گاه گزارشی بازگفت از روزگار کاووس تا عهد انوشیروان، که هرگاه تخت شاهی تهی ماند، پهلوانان و بزرگان تصاحب آن را روا ندانستند و اگر کسی چنین کرد، دیر نیاید؛ و نیز گفت که آرزوی تخت شاهی را یلان سینه در تو پرورانده است. او بر آن است که از بهرام - پور گُشَسپ^۱ - شاه، و از خود یادگاری در جهان بسازد، و نیز افزود:

خردمندشاهی چو نوشین روان	به هُرمز بُدی روز پیری جوان
بزرگان کشور ورا یاورند	اگر یاورانند، گر کِهترند
به ایران سوار است سی صد هزار	همه پهلوان و همه نامدار،
همه یک به یک شاه را بنده‌اند	به فرمان و رایش سر افکنده‌اند
شهنشاه گیتی تو را برگزید	چنان کز ره نامداران سزید
نیا گانت را هم چنین نام داد	به فرجام، بر دشمنان کام داد
تو پاداش آن نیکویی بد کنی،	چنان دان که بد با تن خود کنی
مکن از را بر خرد پادشا	که دانا نخواند تو را پارسا

۱. بهرام چوبین پسر گُشَسپ بوده است.

اگر من زنم ، پندِ مردان دهم به بسیار سال از برادرِ کَهم
مده کارکردِ نیاکان به باد مبادا که پند من آیدت یاد!

(۴۱۵/۸- از ۱۶۴۸)

یلان سینه به ستیز با گُردیه برخاست که در انجمن بزرگان چون شاهان سخن مران . در خبر است که هُرمزد رفتنی است و بهرام ، شاه ایران خواهد بود . در یاد داری که او برادرت را خلعت از دوک ساخت . هُرمزد بیگانه‌ی نانژاده‌ای بیش نیست . کیانیان نیز که تو از ایشان یاد می‌کنی، روزگار به پایان رسانده‌اند . هم‌اینک بسیاری از بزرگان ایران به برادر تو گرویده‌اند و پرویز، پسرِ هُرمزد نیز جای بلندی ندارد .

بدو گُردیه گفت کای دیوساز همی دیوتان دام سازد به راز
مکن بر تن و جان ما بر ، ستم که از تو ببینم همی باد و دم
پدر مرزبان بود ما را به ری تو افگندی این جُستنِ تخت ، پی
چو بهرام را دل به جوش آوری تبارِ مرا در خروش آوری
شود رنج این تخمه‌ی ما به باد به گفتار تو کَهرِ بدنژاد

(۴۱۷/۸- از ۱۶۷۰)

گُردیه، سپس گریان به خانه رفت. بسیاری از کسان او را «پاک‌زن و سخن‌گوی و روشن‌دل و رای‌زن» خواندند که دفترِ نیاکان خوانده است و به دانش از جاماسپ^۱ برتر است. اما بهرام را سخن خواهر سخت آزد . گوشه‌ای گزید و می و رود و رامشگر خواند و به سرود

۱. موبدان موبد پیش‌گو و فرزانه‌ی دربار گشتاسپ کیانی .

پهلوانی گروید و نامه‌ی هفت‌خان^۱ طلبید.

چون هُرمزد ساسانی را کور کردند و گوشه‌ای گزید ، بهرام چوبین فرمان پسر و جانشین او - خسرو پرویز- را رواندانست و در برابر او صف آراست . این بار نیز گردیه در اعتراض به رفتار برادر ، تاج بزرگی خود را از سر برگرفت و به گوشه‌ای پرتافت و چادری پوشید و شورنده نزد برادر رفت که اگر خسرو به جوانی و خامی به تندی گراییده است ، تو راه را بر آشتی مبند . بهرام ، خسرو را گوهر بی‌هنری خواند که سزاوار پادشاهی نیست . گردیه برآشفست که هرچه تو را به آرام می‌خوانم ، جز تندی و بدخویی پاسخی نمی‌بینم . می‌دانم که حقیقت تلخ است ، ولی آن‌که به راستی عیبِ تو با تو بگوید ، بر تو درستی خواسته است . اینک که بهره‌ی خویش را از جهان برگرفته‌ای ، به نابودیِ آن دست میاز ، که گفته‌اند آن خری که شاخ گاو بجوید ، گوش و چشم خود را نیز از کف خواهد داد . جهانیان می‌دانند که از تبار ما کسی تاجور نبوده است ؛ پس تو را نکوهش خواهند کرد . خسرو جوان است و پدرش هنوز نمرده است و تخت شاهی نیز برپای است . تلاشِ پیشاپیش تو برای چیست ؟ تو را با چشمان خون‌بار به هشدار می‌خوانم که بدان پای در راه ناروشنی نهاده‌ای و جز درد و نفرین بهره‌ای نخواهی برد . مردم از تو به بدی یاد خواهند کرد و ناسزایت خواهند گفت . یزدان نیز بر تو خشم خواهد گرفت و دوزخی خواهی شد . تو را هُرمزد برکشید و جنگ با ساوَه‌شاه به بزرگی‌ات رساند . مباد آن‌که بر هُرمزد و پسرش ناسپاس درآیی . سرمستِ باده‌ی پیروزی مباحش و دیوِ درون را بران و از گناه دوری جوی . بر

۱. مراد داستان هفت‌خان رستم است .

تو بود که پشک‌یب، خشم هُرمزد را برمی‌تافتی و چون گرفتار سختی شد و خسرو کین‌خواه برآمد، بر شاه نو نماز می‌پردی و او نیز بی‌گمان جز به خواست تو نمی‌رفت. می‌دانی که از تبار اردشیر ساسانی، شاه‌زادگان پیر و جوانی برجای‌اند، که هم گنج‌ورند و هم دارنده‌ی لشکر بی‌شمار. چه کسی تو را شاه خواهد خواند؟ سپاه آراسته‌ای و بر این گمانی که نگاهبان ایرانی! اگر چنین می‌بود، پیش از تو ساوَه‌شاه بر تخت ایران برآمده بود. اما یزدان تو را بر او برانگیخت و ایران را از بد او رهانید. بدان که از آغاز آفرینش تا کنون، پهلوانی چون سام^۱، نبوده است. چون نودر^۲ به بیداد گرایید، بزرگان ایران تخت را برای سام آراستند، اما او گفت مباد روزی که سپهبدان اندیشه‌ی تخت و تاج در سر پرورند. داستان سام و نودر را آوردم تا بدانی که تخت، طالب پیروزی است که بخشندگی و فرّ و نژاد و خرد و روشن‌دلی و دادگری را یک‌جا داشته باشد. نمی‌دانم بر تو چه رفته است که از خرد کناره گرفته‌ای.

بهرام پاسخ داد، سخن جز به راستی نراندی، ولی کار از کار گذشته است و دل‌وجان من جز به تاج یا به مرگ نمی‌اندیشد.

می‌دانیم و در گزارش‌هایی از این کتاب نیز به تفصیل آمده است که «قُلون» به فریب خُراد بُرزین، به نام فرستاده‌ی دختر خاقان - که زن بهرام بود - خود را در شهر مَرّو^۳ به اردوگاه و

۱. نام پدر بزرگ رستم و پدر زال که در جهان پهلوانی روزگار پیشدادیان یگانه بود.

۲. پسر منوچهر و از شاهان بنام و بزرگ پیشدادیان (پیش‌تاریخ)، که چون بر تخت برآمد، به بیداد گرایید و ایرانیان به کین‌خواهی، تخت شاهی را به سام پیشنهاد کردند و او که خویش‌کاری اساطیری شاهان و پهلوانان را می‌شناخت، برآمدن بر تخت شاهی را زینده‌ی پهلوانان ندانست و از پذیرش پیشنهاد بزرگان ایران روی برتافت.

۳. مَرّو در آن روزگار در قلمرو توران و چین بوده است.

سراپرده‌ی بهرام رساند و دشنه‌ی نهفته در آستین را بر سینه‌ی بهرام نشانید . خون از تنِ بهرام روان بود که گردیه خود را به او رساند . چون روزگارِ برادر بدید ، سرِ او را در بر کشید و به زاری مویید و او را از جایگاه خسروپرستی گردن‌نهاد بر پیشگاهِ ساسانیان نكوهید :

همی‌گفت زار ای سوار دلیر	کزو بیشه بگذاشتی نرّه‌شیر ،
که برد این ستون جهان را ز جا ؟	بر اندیشه‌ی بد که بُد رهنما ؟
الا ای سوارِ سپه‌بَدِتنا	جهان‌گیر و ناباک و شیراوژنا ،
نه خسروپرست و نه ایزدپرست	تن پیل‌وارِ سپه‌بَد که خُست ؟
الا ای برآورده کوه بلند	ز دریای خوشاب بیخت که کند ؟
که کند این چنین سبُزِ سَهِی ؟	که افکند خوار این کلاه مهی ؟
که آگند ناگاه دریا به خاک ؟	که افکند کوه روان در مَغاک ؟
غریبیم و تنها و بی‌دوستدار	به شهرِ کسان در بماندیم خوار
همی‌گفتم ای خسرو انجمن	که شاخ وفا را تو از بُن مکن
که از تخم ساسان اگر دختری	بماند ، به سر برنهد افسری ،
همه شهر ایرانش فرمان برند	از آن تخمه هرگز - به دل - نگذرنند
سپهدار نشنید پند مرا	سخن گفتنِ سودمند مرا
براین کرده‌ها بر پشیمان [بَدی]	گنه‌کار جان پیش یزدان [بَدی]
بد آمد بدین خاندانِ بزرگ	همه میش گشتیم و ، دشمن چو گرگ

بهرام که گفتارِ خواهر شنود و دید که او رخ و موی به ناخن‌کنده است و دیده و دل به دریای خون دارد، در پاسخش گفت، خواهر پاک و رادم! در پند تو کاستی نبود، اما مرا زمانه سر آمده بود و هم از این‌روست که دیو بر جانم - چونان که بر جان جمشید^۱ و کاووس^۲ - راه یافت و از راهم بگرداند. اینک از هرچه کرده‌ام، پشیمانم. شما بر راه یزدان و بخت بیدار بمانید و بر بد مگروید. آن‌گاه سپه‌سالار خود «یلان‌سینه» را خواند و لشکر آراسته را به او سپرد و گفت که گردیه را چونان رای‌زنی یگانه پاس دارد و هرگز از او جدایی نخواهد و همگان نیز به خسرو پرویز پیوندند. آن‌گاه نامه‌ای به خاقان چین نوشت و بازماندگان خود را به او سفارش کرد و چون نامه را به پایان برد، سر گردیه را در آغوش کشید و در بُنا گوشش چندان پند گفت تا جان داد.

گردیه خروشید و از یک‌یک سخن‌های بهرام یاد کرد و دل به تیمار سپرد و تابوتی از سیم آراست و تنِ برادر را به دیبا و جامگان نازک پوشید و سروتنش را به کافور پوشاند و او را به خواست خود از «مَرَوُ» به «ایران» فرستاد.

چون گزارش کشته‌آمدن بهرام را بر خاقان چین بردند، او در پی روزهای سوک و خروش سنگین، نامه‌ای نیز به گردیه نوشت و او را «زنِ پاک‌دامنِ پارسا» خواند که جز به «راستی» و «مردمی» نرفته است و از کمی و کاستی دور بوده است و گفت که بسی اندیشه‌ی دراز رانده‌است و با خود به راز بوده است و به فرجام، بزرگی بهتر از گردیه نیافته است که ایوان

۱. از شاهنشاهان بنام پیشدادی که چندان به خودکامی گروید که فزه‌ایزدی از او گسست و ضحاک بر او چیره آمد.

۲. از شاهنشاهان نامدار کیانی که هیچ مرزی، حتّا مرز آسمان را بر تنافت و هم از این‌رو «فزون‌خواه» لقب گرفت و کینه‌ی اقوام باستانی را برضد خود برانگیخت.

خود را به او بیاراید ؛ و نیز به مهر افزود که :

بدارم تو را هم‌چو جان و تنم بکوشم که پیمانِ تو نشکنم
وز آن پس بدین شهر فرمان تورااست گروگان کنم دل بدان‌چت هواست

(۱۷۰/۹- از ۲۷۳۴)

و خواست که خردمندان سپاه را گرد کند و با ایشان رای زند و او را از رایِ خود آگاه کند . برادرِ خاقان نامه را پنهانی به گُردیه رساند و از مهر و گفتار برادر با او سخن گفت و گردیه با خردِ خود رای زد و پاسخ داد که خاقان همان کرده است که شاهان و جهان‌دیدگان می‌کنند . بر این امیدم که به دیدار او روشنی گیرم و آرزو دارم که دلِ او خسته‌ی اندوه مماناد و امید جهانیان از او گسسته مباد ! جهان همواره به او برپا و کلاه بزرگی از او خشنود ! دودمان ما اینک در شیون مرگ بهرام‌اند ؛ سوک که بگزاریم، نامه را به‌گروه خواهیم خواند . بی‌گمان باشید که بزرگانِ بخرد بر آرزوی خاقان به دیده‌ی نکو خواهند نگریست . من نیز رویِ شدن به ایران ندارم و می‌دانم که زنِ پاک را بهتر از شوی نیست . اما اگر اینک راهِ چین پیش گیرم ، شاه ایران و بخردان سپاه - چونان که خاقان چین - مرا بی‌آزم خواهند خواند . چهار ماه که بگذرد سواری نزد خسرو خواهم فرستاد و هرچه به پاسخ فرستد ، در نامه‌ای به خاقان خواهم گزارد . آن‌گاه برادر خاقان را به هدیه‌های بایسته نواخت و گفت ، اینک به شادی نزد خاقان بتاز و هرچه شنیدی با او در میان بگذار .

برادرِ خاقان که راهی چین شد ، گُردیه انجمنی از رای‌زنان آراست و گزارش بُرد که خاقان

چین سخنی نو درافکنده است که تا جهان بپاید کهنه نخواهد شد. اگر چه خاقان بزرگ و بی‌نقص است و خداوندگارِ توران و چین، ولی پیوند با این دودمان برای ما فرجامی جز رنج و غم نداشته است. به یاد دارید که پیشینیان اینان بر سیاوش و فرزندش کی خسرو چه‌ها روا داشتند. یاری کنید تا ما این بار و بُنه^۱ را پنهانی به ایران رسانیم. من چندی است که نامه‌ای به برادرم گُردوی^۲ نوشته‌ام که از کارِ ما و نیز از رنج و دردِ ما با شاه ایران سخن بگوید. امیدم این است که چرب‌زبانی من خسرو را بر سرِ مهر آورد و سختی ما پایان گیرد.

بدوگفت هرکس که بانو توی	به ایران و چین پشت و بازو توی
نجنبائدت کوه آهن ز جای	یلان را به مردی توی رهنمای
ز مرد خردمند، بیدارتر	ز دستور داننده، هشیارتر
همه کهترانیم و فرمان تورااست	براین آرزو رای و پیمان تورااست

(۱۷۳/۹ - از ۲۷۸۱)

پس گُردیه سان‌سالار لشکریانِ خود را خواند و او را به درمِ نواخت و فرمود تا سپاه را سان دهد. خود نیز به دیدار سپاه درآمد و از میانِ یلان هزار و صد و شست تن برگزید که هریک هم‌اورد دَه سوار در دشت کارزار بود؛ ایشان را درم داد و گفت بر شماست که چون بر اسب برآمدید، از نشیب و فرازِ کار سر نیچید و از مردم‌کُشانِ چینی نهراسید. ما در خاک توران

۱. براساس نسخه‌ی دایرةالمعارف و در قیاس با بیت ۲۸۰۲ تصحیح شد.

۲. گُردوی برادر بهرام چوبینه و گُردیه بود؛ از بهرام گسست و به خسرو پرویز پیوست و خسرو او را به امارت یکی از شاهک‌نشین‌های خود گمارد (۱۳۷/۹ - ۲۱۵۰).

بیگانه و بی‌پناهییم . بزرگان این سرزمین به سستی و خواری بر ما می‌نگرند . برآنم که چون تیرگی چیره شود و دشمنان بر خواب روند ، سوی ایران بتازیم ؛ اما بی‌گمان نیز هستم که بزرگان چین با گرزهای گران بر ما لشکر خواهند کشید . اگر رویارو برآمدیم ، جان برکف بگذارید و بر لشکریان بشورید . اما اگر یارای چنین کارتان نیست ، از جایی که هستید گامی پیش نگذارید .

به آواز گفتند ما کِه‌تریم ز رای و ز فرمان تو نگذریم
براین برنهادند و برخاستند همه جنگِ چین را بیاراستند

(۱۷۴/۹ - از ۲۷۹۷)

گُردیه که سران را آماده‌ی کارزار یافت ، بار و بُنه‌ی ایران را بر سه‌هزار شتر برنهاد و شبانه - چونان گُردی سرفراز و جوشن‌وَر و گرزبرمشت - به راه ایران راند ؛ اما از لشکریانش بسی زین‌هاری شدند و به خاقان پناهندند .

برادر خاقان گزارشِ کار گُردیه را بر خاقان برد و او بی‌درنگ در پسِ گُردیه لشکر آراست و برادر خود - تُبُرگ - را نیز سپرد که نخست بر ایشان سخن به شیرینی بران ، مگر پشت‌شان را بشکنی . اما اگر سازِ جنگ کردند ، از زمین مَزُو بر ایشان گورستان برآور .

تُبُرگ به روز چهارم با شش‌هزار سوارِ گزین راه بر گُردیه بست . زنِ شیردل بی‌آن‌که غباری بر دل بنشانند ، بُنه‌ی لشکر را به پسِ پشتِ راند و جایِ نبرد جست . سپس تنِ خویش به رزم‌جامه‌ی برادر آراست و بر اسبی راهوار برآمد . تُبُرگ آواز داد که آیا آن زنِ پاک‌دامن در میانِ شما نیست؟ گُردیه میان‌بسته و آراسته به مِغفر و سلاحِ گران در برابر او درآمد . تُبُرگ

او را نشناخت؛ رکاب زد و خود را به وی رساند و گفت مرا خواهرِ شاه کشته‌ی شما درکار است. کجا می‌توانم او را بازجویم و با او سخن بگویم؟ گردیده گفت من همانم که تو در پی اویی. همان که اسب بر شیر می‌تازد. بُبُگ چون آواز او را بر فراز اسبی جنگ‌آور و شیرپیکر شنید، درشگفت شد و گفت خاقان تو را از این پادشاهی برگزید تا او را یادگار بهرام باشی و گفته بود که پاداش نیکی‌ات را نیز به جای خواهد آورد. مرا نیز گفت نزد گردیده بشتاب و بازگویش اگر با سخنانی که پیش از این رانده‌ام، هم‌داستان نیستی و در سر آرزوی شوی نمی‌پروری، چنان دان که هرگز نگفته‌ام. اما خاک ما را نیز ترک مگوی که صلاح ما در آن نیست؛ و گفت اگر بر پند او نروی، تو را و آن که تو را برانگیخته است دربند کشم. گردیده گفت رزمگاه را بگذاریم تا دور از سپاه و تنها، پاسخ تو بگذارم. بُبُگ کناری گزید و گردیده، به افسون مغفر از روی گشود و گفت سوارکاری و رزم بهرام را دیده و پسندیده بودی. او، مرا، هم مادر بود و هم پدر. دریغا که روزگارش به سرآمد. اینک منم که به آزمایش رزم تو برخاسته‌ام. اگر مرا شایسته‌ی شوی یافتی، بگوی. چرا که من خود نیز در اندیشه‌ی شویم. بگفت و اسب برتاخت و «آذرگُشسب» نیز که از سرداران وفادار سپاهش بود، در پی‌اش اسب برانگیخت و به نیزه‌ای کمرگاه بُبُگ را درهم درید.^۱ «یلان‌سینه» - که او نیز سپهدار خوش‌پیمان بهرامی بود - چون بُبُگ را افکنده یافت، سپاه گزیده برانگیخت و لشکر چین را درهم شکست. از چینیان، هرکه جان به در برد، به هزیمت گریخت.

۱. در برخی از نسخه‌های شاهنامه تأکید شده است که بُبُگ به نیزه‌ی مُردیه از پای درآمد. ولی حضور بلافصل آذرگُشسب در نسخه‌ی مسکو و چند نسخه‌ی معتبر دیگر، ظاهراً حکایت از کشته‌شدن بُبُگ به نیزه‌ی آذرگُشسب دارد.

چون چینیان شکسته شدند، گردیه لشکر به راه ایران کشید و در شهر آموی نامه‌ای به برادر خود «گردوی» نوشت که سر در فرمان خسرو پرویز داشت و گزارش کرد که بهرام درد دوری تو در سینه داشت تا مُرد. مُزد من و تو از رنج او بسیار و روان او از ما خرسند! سخن مرا با شهریار ایران در میان بگذار و بگو سپاهی گران از جنگ آوران چین در پی ما تاخت. رزمی به ایشان نمایاندم که هر که گریختن توانست، دیگر نه در رزم درآید و نه در بزم. با من بزرگان بسیاری همراهند. امیدم آن است که بر ایشان گزندى روا نشود. من در آموی می‌مانم تا پاسخی نیکو بیابم.

چون خبر کشته آمدن بهرام به خسرو رسید، به کین پدر، نخست بندوی را کشت و سپس گُشته‌م را از خراسان فراخواند تا کار او را نیز بسازد. گسته‌م در گرگان دانست که برادرش بندوی به فرمان خسرو کشته شده است و این خواهرزاده‌ی خودکامه کشتن او را نیز در سر می‌پزد. پس سپاه گرانی از برزنیان و لشکریان آراست و چون شیند که گردیه در راه پیوستن به خسرو است، خود را به او رساند و امیدش را از شاه ایران گسست.

از آن سوی، گردوی پیام خواهر خود - گردیه - را به خسرو رساند و رزم او را با مرزبانان و سپاهیان چین گزارش کرد.

اما گسته‌م چندان خود را غم‌خوار گردیه و غمگین مرگ بهرام نمایاند و خونِ مژگان به آستین سترده گردیه را با خود بر سر مهر آورد. او سپس یلان سینه و ایزدگُشَسب را نیز دریافت و با ایشان از سست پیمانی خسرو سخن‌های فراوان راند و یاری آنان را هم به کف آورد. آن‌گاه از

نو در کارِ گردیه شد و از کردارِ بهرام چندان سخن گفت که گردیه با او از درِ نرمی درآمد و هرچه می‌گفت، درست می‌پنداشت. گسته‌م که چنان دید، یلان‌سینه را گفت، آیا گردیه بر شوی گرایش دارد؟ یلان‌سینه پاسخ برد، با وی سخن می‌گویم و او را بر این کار برمی‌انگیزم. پس نزد گردیه رفت و گفت، تنها زن رای‌زنی که در جهان دیده‌ام، تویی. کناره جُستَت از خاقان سزاوار بود؛ چرا که می‌دانم تو بر ایرانیان نظر داری. آیا گسته‌م را که خالِ شاه و سپه‌بَدی توانگر و گنداور است، زیننده‌ی خود می‌دانی؟ گردیه پاسخ داد، همسران ایرانی‌نژاد، ما را تَباه نخواهند کرد. یلان‌سینه او را در کابین گسته‌م کرد و گسته‌م در نگاه‌داشتش دستِ بلند برآورد:

همی داشتش چون یکی تازه سبب که اندر بلندی ندیدی نشیب

(۲۹۲۲-۱۸۱/۹)

خبر که به خسرو بردند، برآشفست و گردوی را خواند و گفت که گسته‌م و گردیه جفتِ هم برآمدند و سپاهی بزرگ گرد کردند و لشکر مرا در آمل شکستند. گردیه از پیش - و از همان زمان که بهرام راه کج نوردید - نیک‌خواه ما بود. اکنون نیز رای من بر این است که نامه‌ای سوی او بفرستم مُشکین، چونان جویباران بهشت و بگویم که من دوستدار و یار توام. روزگار درازی است که مُهر مهر تو را بر لب دارم. اینک زمان سخن‌گفتن است. بدان که برادرت - گردوی - جان مرا هم چون کالبد است. تو نیز اگر سرِ گسته‌م را به زیر سنگ آری، دل و خانه‌ی ما را در چنگ خواهی داشت. سپاه و یارانت را به شاهی می‌رسانم و تو را بانوی مَشکوی خود

می‌کنم . بر این پیمان نیز سوگندان سخت خواهم خورد ، که اگر سربپیچم ، دودمانم از من خرسند نباشند .

گُردوی گفت ، این کار، کارِ زنان است. من همسر خود را با نامه‌ای نزد گُردیه گسیل خواهم داشت ، تو نیز خط و مُهری بر نامه بیفزای تا نشان منشور و مهر تو باشد . امیدم آن است که کارها به کام تو بگردند .

نامه و رُقعۀ فراهم آمدند با بسی سوگند و لابه و پند ، و زن گُردوی راه آموی درنوردید. گُردیه چون بر پیام خسرو راه برد ، به یاری پنج تن از ویژه یارانش ، شوی خفته و مست را خفه کرد و چون سپاهیان برآشفتنند ، نامه‌ی خسرو را بر همگان بخواند و آشوب را فروخواهاند . آن‌گاه نامه‌ای به خسرو نوشت که فرمان را به کام شاه برجای آوردیم و اینک چشم‌دراهمیم تا فرمان دیگر چه باشد . خسرو از نو نامه‌ای نگارین نگاشت و گُردیه را به درگاه خود خواند . گُردیه نیز بی‌درنگی سپاه را به پاداش‌های نکو نواخت و به راه ایران کشید ؛ و چون بار یافت ، خسرو را در رنج و تیمار دید . پس در گنج‌خانه‌ها بگشاد و نثار شاهوار - از دینار و گوهر و دیبای زربفت و تاج و کمر زرین و تخت گوهرین و سپر مُرّصع - به گنجور او سپرد .

نگه کرد خسرو بر آن زادسرو	به رخ چون بهار و به رفتن تَدَزو
به رخساره روز و ، به گیسو چو شب	همی دُرّ بارد تو گویی ز لب
ورا در شبستان فرستاد شاه	ز هرکس فزون شد ورا پایگاه
فرستاد نزد برادرش کس	همان نزد دستور فریادرس،

بر آیینِ آن دین مر او را بخواست بپذُرفت و با جان همی داشت راست
به یارانش بر خلعت افگند نیز درم داد و دینار و هرگونه چیز

(۱۸۶/۹ و ۱۸۷- از ۳۰۱۰)

دو هفته بر آمد؛ روزی شاه گُردیه را به خورشید و ماه و تخت و کلاه سوگندان داد و خواست تا او کمر بر بندد و جنگ با چینیان را - هم‌چنان که پیش‌برده بود - به نمایش بگذارد. گُردیه اسب و زین خواست و کمان و کمند و کمین، و نیز نیزه و خُود و خفتان و ترکشی پُرتیر. «شیرین» - همسر محبوب خسرو پرویز - نیز در میان پرستندگانِ خوب‌روی ایرانی و رومی می‌درخشید. گُردیه - مسلح به سلیح پهلوانی - به میان باغ خرامید و بُنِ نیزه بر زمین کوفت و بی‌درنگی بر اسبی سیاه جَست و چپ و راست میدان را درنوشت، و نمایاند که در جنگ با تُبُرگ چه‌ها کرده است. شیرین به زهرخندی گفت، اگر شاه دشمن را به ابزارِ کارزار تجهیز کند، آن‌گاه که بر تخت زر به آرام است، دشمن بر او خواهد گذشت. خسرو با خنده پاسخ برد، از این زن جز دوستداری به سرراه مده. گُردیه هم‌چنان بر گرد شاه می‌تاخت و هنرهای خویش می‌نمود. خسرو در شگفت از قامت و یال و کتف او، آواز داد که از گردشِ روزگار بی‌عیب برآمده‌ای. اکنون بر تخت برآی تا تو را به جام باده نیز بیازمایم.

اینک بر چارسوی جهان، مرزبانان من فرمان می‌رانند، و با هریک دوازده‌هزار سوار ایرانی همراه است. در مَشکوی و کاخِ گوهرآگین من نیز دوازده‌هزار پرستنده‌ی پاک با طوق و گوشوار بندگی می‌کنند. از این پس نگهبانی همه را بر تو می‌سپارم و هم‌داستان نخواهم بود که

جز تو، کسی دیگری لب به سخن بگشاید. گردیه را سخن خسرو دل‌استواری داد و دانست که نکوهش دشمنان بی‌اثر خواهد ماند. پس به خاکساری برآمد و بر فرّ و جاه خسرو آفرین برد. روزگار درازی پایید و گردیه بی‌نیاز و دل‌شاد در بزم بخردان و بزرگان و جنگاوران در کارِ جام و باده بود. روزی خسرو به خشم، جامی را که بر آن نام بهرام برآورده بودند، به کناری پرتافت و فرمان داد تا سرزمینِ ری را که چندی مستقرِ بهرام بود به پایِ پیل و سپاه بکوبند و مردم شهر را بپراکنند و از ری، دشت و هامونی برهنه برآرند.

دستورِ دربار، خسرو را به بردباری خواند و گفت که ری شهر بزرگی است و درهم‌کوفتنش به پای پیلان روا نیست. یزدان نیز بر این کار هم‌داستان نخواهد بود. پس خسرو فرمان خود را گرداند و مرزبانی شهر را به مردِ نابکارِ زشت‌روی و دژم‌خویی سپرد تا او به بدکامگی از شهر ویرانه‌ای بسازد. مردِ شوم‌پی چنان کرد که فرمان داشت. اما روزی که گردیه خسرو را به باغ بهاری در نشاطِ باده یافت، گربه‌ای کودک‌آسا و گوهرنگار بر اسبی برآورد با ستام زرین، تاختن گرفت و گربه‌ی آراسته به گوشوار و ناخن‌های نگاشته و چشمان سیاه و پرخمار - چون می‌گساران - را به میدانِ باغ کشید. خسرو و ویژگیان همراهش خنده سردادند و خسرو به پاداش نمایی که گردیه راه برده بود، او را گفت هرآرزویی که دارد برآورده خواهد شد. گردیه گفت، یگانه آرزویم این است که بر ری بخشش آری و مردکِ شوم را بازخوانی و غمگنانِ شهر را دل‌شاد داری. خسرو به گفتارِ گردیه از نو به خنده درآمد و او را «ماهِ لشکرشکن» خواند و فرمانِ بازخواندنِ «اهریمنِ بدکیش» را به خود او وا گذاشت. مرد را بازخواندند و خسرو

خشمی که از بهرام به دل داشت، بر او راند .

در گزارش فردوسی است که خسرو پرویز در نامه‌ای که برای گردیه نوشت ، او را «افسر

ماه» خواند :

گران‌مایه زن را به درگاه خواند به نامه ورا افسرِ ماه خواند

(۱۸۶/۹-۳۰۰۰)

۸- از ۱۵۲۵/۴۰۷ تا ۱۶۵۸/۴۱۷ :

۹- از ۴۵۱/۳۷ تا ۴۹۸/۴۰ ؛ از ۱۶۴ / ۲۶۲۶ تا ۳۱۱۲/۱۹۴ ؛ [نیز نک : دختر خاقان چین (زن بهرام

جوینه) ؛ زن گردوی ؛ شیرین] .

مریم^(۱) (دختر قیصر روم) Maryam^(۱)

یکی دخترش بود مریم به نام

خردمند و باسنگ و بارای و کام

(۱۵۰۲-۹۸/۹)

در شاه‌نامه آمده است که خسرو در پی نخستین شکست خود از بهرام چوبین، به روم گریخت تا مگر قیصر را به یاری خویش خواند؛ در راه به شهر وریغ^۱ رسید و راهبی را یافت که آینده‌ی او را پیش‌گویی کرد و گفت که از قیصر، هم سلیح و سپاه خواهد یافت و هم دختری زیبنده‌ی تاج و گاه. پس خسرو پرویز نامه‌ای به قیصر نوشت و از او یاری خواست. قیصر نیز با اخترشناسان روم رای زد و چون دانست که خسرو بر تخت پادشاهی ایران دست خواهد یافت، در پاسخ او زبان چرب گشود و گفت که در پس پرده دختر بخردی دارد که یگانه‌ی روزگار است و بر این امید است که او را به آیین رومیان به کابین خسرو کند تا مگر از پیوندشان قیصرنژادی به بار آید و کین دیرین ایران و روم خاموشی گیرد.

خسرو از پاسخ قیصر دل‌استواری یافت؛ خود در شهر وریغ ماند و سپاهش را راهی روم کرد. قیصر چون سپاه ایران را نزدیک یافت، از یاری دریغ نکرد؛ هرچه توانست از سپاه و دینار و اسبان جنگی گزین کرد و به گُشتهم^۲ سپرد تا خسرو را یاری دهند. مریم را نیز به او

۱. برای آگاهی از این شهر و نام احتمالاً درست آن نگاه کنید به همین مدخل در فرهنگ شاه‌نامه، حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)، ص ۷۲۴.

۲. دایی خسرو پرویز و از یاران و سپهسالاران روزگار او.

سپرد و جهیزی آراست که اسبان بارکش را پای رفتن کند شد :

ز زَرینه و گوهر شاهوار	ز یاقوت و ز جامه‌ی زرنگار
ز گسترده‌ی‌ها و دیبای روم	به زر پیکر و ، از بریشمش بوم
همان یاره ^۱ و طوق با گوشوار	سه تاج گران‌مایه گوهرنگار
عماری ^۲ بیاراست زرین ، چهار	جَلیلش ^۳ پر از گوهر شاهوار
چهل مهد ^۴ دیگر بُد از آبنوس ^۵	ز گوهر دُرَفشان چو چشم خروس
از آن پس پرستنده‌ی ماه‌روی	ز ایوان برفتند با رنگ‌ویوی
خردمند و بیدار پانصد‌غلام	بیامد به زرین و سیمین ستام ^۶
ز رومی همان نیز خادم ، چهل	پری‌چهره و شُهره و دل‌گسل ^۷
وز آن فیلسوفان رومی ، چهار	خردمند و بادانش و نامدار
بدیشان بگفت آنچه بایست گفت	همان نیز با مریم اندر نهفت:
از آرام و زکام و بایستگی	همان بخشش و خورد و شایستگی

(۹۹/۹- از ۱۵۰۶)

۱. دست‌بند .

۲. هودج ، کجاوه .

۳. پوشش روی کجاوه .

۴. تخت روان که بر دوش غلامان و بردگان می‌کشیدند .

۵. چوب گران‌بهای درخت آبنوس .

۶. ساز و برگ سپاهی و اسب .

۷. دلبر ، دل‌ریا .

سپاهیان متحد ایران و روم برای پیوستن به خسرو راهی وریغ شدند و قیصر دومنزل همراهی‌شان کرد و در آغاز منزل سوم، برادرش «نیاطوس» را خواند و مریم را به او سفارش کرد و آن‌گاه به خود مریم سپرد که «دامن خویش از ایرانیان نگه دارد...» :

بفرمود تا مریم آمد به پیش	سخن گفت با او زاندازه بیش
بدو گفت دامن زایرانیان	نگه دار و ، مگشای بند از میان
برهنه نباید که خسرو تو را	ببیند ، که کاری رسد نو تو را
بگفت این و پدرود کردش به مهر	که یار تو بادا به رفتن سپهر

(۱۰۰/۹- از ۱۵۳۱)

خسرو که سپاهیان را نزدیک یافت ، به دیدارشان شتافت و نیاطوس را نواخت و مریم را درون عماری دید و بر دستش بوسه داد و نهفتگاهی برآورد و سه روز با او به شادی گذراند و به هشتمین روز لشکر به راه آذربادگان کشید .

در دنباله‌ی گزارش است که چون خسرو و بهرام چوبینه رویاروی درآمدند و نیاطوس را گمان این افتاد که خسرو در جنگ کشته شده است ، مریم را که رخسارگان خویش می‌خواستید و می‌گریست ، دریافت و گفت ، بر اسب برای تا تو را از آوردگاه برهانم . اما چشم مریم بر خسرو افتاد که از فراز کوهی دور نظاره‌گر اوست . خسرو نزد مریم تاخت و او را «ماه قیصرنژاد» خواند و گفت که در تنگنای نبرد - بی آن‌که کاهلی کرده باشد - یزدان را به یاری خوانده است و او سروش را به حمایتش فرستاده است و سروش او را از حصار دشمنان

رهانده‌است و آنچه او دیده است، حتّا فریدون و تور و سلم و افراسیاب در خواب نیز ندیده‌اند. پس در جنگ، سازی نو آراست و فرمانی تازه راند و به نامه‌ای سپاهیان بهرام را به هم‌دلی با خویش خواند و نویدشان داد که بر گناهشان ننگرد.

آورده‌اند که بخش بزرگ سپاه بهرام به خسرو پیوست و بهرام به‌ناگزیر با سه‌هزار سوار گزین به چین پناهِید. خسرو نیز جشنی آراست از ایرانیان و رومیان، و خرسندی هردو را، هم جامه‌ی ترسیان پوشید با نشان چلیپا، و هم بَرَسَم^۱ گرفت و واژ خواند به آیین زردشت. نیاطوس را آمیختن دو آیین ناخوش آمد و تندی نمود. بِنْدوی نیز که هم دایی خسرو بود و هم از سرداران او، به مستی پشتِ دستی بر گونه‌ی نیاطوس نواخت. نیاطوس را خشم دوچندان شد و به کینِ مجلس را ترک گفت و سپاه آراست تا بر بزم بشورد. مریم به میانجی برخاست و خسرو را گفت که من رومیان را به آرام خواهم خواند. تو بِنْدوی را به من بسیار تا او را به دیدار رومیان بَرَم و تن‌درست بازگردانم. هیچ‌کس بیهوده تن به جنگ نخواهد داد. خسرو، بِنْدوی را با ده سوار همراه مریم کرد و او را که هوشمند بود و هماره لبِ پندمند گشوده داشت، گفت، عَمّت را بازگوی که ای بداندیش ستیزه‌جوی ندیدی که قیصر، مرا در شاهی و سپاه و گنج همتای خود نامید و به دامادی‌ام خواند؟ دست درکرده‌ای تا این پیوند را بگیلانی و مرا از فَر قیصر محروم داری؟ آیا هرگز از قیصر شنیده‌ای که مرا به ترکِ دین خوانده باشد؟ لب بر سخنان ناخوش ببند و بِنْدوی را به مهر پذیرا باش. نشنیده‌ای که ایرانیان نژاده از دین خود

۱. بَرَسَم یا بَرَسَم شاخه‌ای بوده است غالباً از درخت انار که زردشتیان در مناسک و مراسم آیینی خود بر دست می‌گرفته‌اند و واژ (ورد و دعا) می‌خوانده‌اند.

نمی‌گردند؟ سخن خام فروبگذار و رنج و رفتارِ قیصر را بر باد مده. بگذار تا شادی رسیده دیری بپاید. من کین پدر از یاد نبرده‌ام و سوکوار اویم. تو نیز از او در خشمی، و هم از این‌روست که واژ ما را برنتافتی و لب به زشتی گشودی. مریم رفت و هرچه شنیده بود، بر نیاطوس بازگفت. نیاطوس خشم فروخورد و دل بر بندوی نرم کرد و به چرب‌زبانی نزد خسرو شتافت که مرا شراب دریافته بود و نابخردی کردم. تو بر دین نیا کانت بمان که خردمند از کیش خود نگردد.

پنج‌سال که از پادشاهی خسرو گذشت، مریم پسری زاد که پدر او را - برابر آیین روزگار خود - نهانی «غباد» و آشکارا «شیروی» نامید^۱. اخترشناسان، ستاره‌ی کودک را شوم خواندند و گفتند که زمین از او آشوب گیرد. خسرو نخست کُنچ غم‌گزید و در بار بر همگان بیست، اما در پی یک هفته به پند موبد دربار گرایید و آرام یافت که گفته بود: اراده‌ی یزدان از دانش اخترشناسان برتر است. هرچه در سرنوشت کودکِ توست، همان خواهد شد.

پس نامه‌ای به قیصر نوشت و گفت که مریم پسری زاد زیبا و بی‌همتا. قیصر نیز جشن آراست و هفته‌ای را به رود و می‌گذراند و فرمان داد تا نام «شیروی» را بر دروازه‌ها خواندند. پس نامه‌ای نوشت و هدیه‌ای آراست شاهوار و درمیان‌شان طاووسِ نری برساخته از زر و جامگان حریر و آبیگری از درّ و زبرجد برای مریم. خسرو نیز در پاسخ نامه، قیصر را ستود و او را چون پدر خواند و گفت از پیوند با مریم چنان شادم، که دیگران از دیدنِ فرزندان و

۱. در گزارش فردوسی است که خسرو نام «غباد» [در اکثر نسخه‌ها با ق ضبط شده است] را در گوش کودک گفت. اما به آواز بلند او را «شیروی» خواند؛ و آمده است که این، برابر آیین آن روزگار بوده است.

خویشان و مرز و بوم خویش .

اما قیصر در نامه خواسته بود که خسرو دارِ عیسا را که روزگاری بس دراز در ایران نگاه داشته می‌شد ، به روم بازگرداند . خسرو در پاسخ این خواستِ قیصر گفت ، اگر من دار را که چوبه‌ای بیش نیست ، به روم بازگردانم ، همگان خواهند گفت که من به هدایت مریم به دین مسیح گرویده‌ام . او خود به مسیح پای‌بند است و بر گفتارِ ما چندان نمی‌گراید . اینک نیز سرخوش و پیروز درکنار فرزندش می‌زید که نونهای خسروانی است .

چون خسرو از نو به شیرین - معشوقه‌ی دوران جوانی‌اش - گرایید و او را مهتری زنانِ شبستان بخشید ، دانایان و بزرگانِ دربار نخست از خسرو روی برتافتند ، اما پس از چندروز نمایشی آراستند و شاه را آگاه کردند که شیرین زنی تزدامن است و شایسته‌ی شبستان او نیست . خسرو باز سراغ از مریم گرفت و او را در جایگاه پیشین نشاند . اما شیرین بر وی رشک برد و او را زهر خوراند و کُشت و خود پس از یک سال بر جایش دست یافت .

از مریم یک بار نیز در مقام مادر شیروی (شیرویه) ، در واپسین شبِ پادشاهی خسرو پرویز ، هم از زبانِ خودِ خسرو یادی در شاه‌نامه دیده می‌شود :

که این بدگهر تا ز مادر بزاد	نهانی ورا نام کردم «قباد»
به آواز «شیرویه» گفتم همی	دگرنامش اندر نهفتم همی

(۲۴۸/۹ - از ۳۹۸۸)

باری دیگر نیز شیروی ، در آغاز پادشاهی، به نکوهشِ نابکاری‌های پدر ، از مادرش

- دختر قیصر روم - یاد می‌کند که قیصر، تو را دختر و گنج و سپاه داد، اما تو چندان ناسپاس بودی که دارِ مسیح را نیز از گنج‌خانه‌ات به او باز نگردانی؛ و خسرو در پاسخ گفت که قیصر چون بر آن بود تا خود را از بلا برهاند، دامادی چون من برگزید.

۹- از ۱۰۷۰/۷۳ تا ۱۵۶۴/۱۰۲؛ از ۱۸۵۷/۱۱۹ تا ۲۱۱۶/۱۳۵؛ از ۳۱۶۹/۱۹۷ تا ۳۳۴۶/۲۰۸؛ از ۳۳۸۳/۲۱۱

تا ۳۴۸۹/۲۱۸؛ ۲۴۸ / ۳۹۸۸ و ۳۹۸۹؛ ۲۵۶ / از ۳۵ تا ۳۷؛ ۲۷۱ / ۲۷۲؛ [نیز نک: شیرین].

مریم^(۲) maryam^(۲)

از مریم - مادر عیسا مسیح - تنها یک بار در متن شاه‌نامه‌ی مسکو یاد شده است ، که آن هم پیوسته‌ی اضافی فرزندش عیسا است :

نبینی که عیسی مریم چه گفت بدان گه که بگشاد راز از نهفت...
در نسخه‌ی دیگری از شاه‌نامه نیز از مریم - در مقام مادر مسیح - یاد می‌شود:
مسیح پیام آور رهنما چو ما بنده‌ای بود زان خدا
به قدرت ورا - بی پدر - یک خدای بیاورد از مادر پاک‌رای

شیرین širin

کنون داستان کهن نو کنیم

سخن‌های شیرین و خسرو کنیم

(۳۳۶۷-۲۱۰/۹)

شیرین نام یکی از معشوقگان خسرو پرویز ساسانی است که فردوسی گزارش ویژه و مستقلی را به او و زندگی‌اش با خسرو اختصاص داده است. نخستین باری که در شاهنامه از او یاد می‌شود، در روزی است که گردیه - خواهر بهرام چوبینه و دیگر معشوقه‌ی خسرو پرویز - پیروزمند جنگ با لشکر چین، چگونگی چیرگی‌اش را بر تُبرگ - سپهدار چینی - به خواست خسرو نمایش داد و شیرین که در کنار شاه بود، او را از تجهیز «دشمن» به آلت کارزار به پرهیز خواند، اما خسرو پاسخ داد که از این زن جز دوستداری چشم نداشته باش.

فردوسی می‌گوید، خسرو جوان بود که در روزگار پدرش دل به مهر شیرین بست و او را چون دیدگان خود دوست می‌داشت؛ جز او نیز بر دیگر خوبان و بزرگ‌زادگان نظر نداشت. اما به روزگار پادشاهی، چندی از او جدا بود، زیرا سر به رزم بهرام چوبین داشت و شیرین نیز شب‌روز می‌گریست.

چون جهان مسخر خسرو گشت، روزی در هوای نخجیر، سپاه ویژه‌ای از نخجیرگران و بُرگه‌ها به دشت کشید. شیرین که عزم خسرو بازداشت، در پیراهنی زرد و مُشک‌بوی و تن‌آرایی گوهرنشان از دیبای سرخ رومی و آرایشی گلنارگون، سر را به افسر خسروانی با

نگاره‌های پهلوانی آراست و از ایوان خسرو بر بام برآمد و هم‌چنان مغموم ایستاد تا سپاه رسید .
چون چشمش به خسرو افتاد ،

زبان کرد گویا به شیرین سَخُن	همی‌گفت زان روزگارِ کُهن
به نرگس ^۱ گل و ارغوان ^۲ را بُشُست	که بیمار بُد نرگس و ، گل درست
بدان آبداری و آن نی‌کوی	زبان تیز بگشاد بر پهلوی ،
که تَهْمَا ^۳ ، هِزْبَرَا ^۴ ، سِپَه‌بَدَنَّا !	خجسته‌کیا ، گرد شیراوژنا ^۵
کجا آن همه مهر و خونی سرشک	که دیدارِ شیرین بُد او را پزشک ؟
کجا آن همه بند و پیوندِ ما ؟	کجا آن همه عهد و سوگندِ ما ؟
همی‌گفت و ز دیده خونابِ زرد	همی‌ریخت بر جامه‌ی لاژورد

(۲۱۳/۹- از ۳۴۱۷)

خسرو چون شیرین را به آن حال دید و از او چنان شنید ، در خود گریست و رنگ باخت و اسبی فرستاد با زین و برگ زرین و چهل خادم نیک‌نام تا شیرین را به مَشکوی شاهی برند ؛ و چون از شکار بازگشت ، شیرین نزد او شتافت و بر پای و بَرَش بوسه داد . خسرو نیز موبدی را خواند تا نگارِ خوب‌رخ را برابر آیین در پیوند او کشد .

۱. نرگس : استعاره از چشم .

۲. گل و ارغوان : استعاره از رخسار .

۳. تَهْم : دلیر ، پهلوان ، نیرومند .

۴. هِزْبَر : واژه‌ای عربی است به معنی شیر که به تصحیف «هَزْبِر» ضبط شده است .

۵. شیراوژن : شیرافکن ، شیرکُش .

بزرگان چون خبر یافتند که خسرو شبستان شاهی را به روی زنی «تردامن» چون شیرین گشوده است، به نکوهش و نفرین برخاستند و از او کناره جستند. به روز چهارم، خسرو ایشان را فراخواند و راز کار پرسید. موبدی برخاست و گفت، تو از جوانی به شهریاری رسیدی و بدونیک جهان بسیار دیدی. اما اکنون سر آن داری که نژاد بزرگان را بیالایی. پدر پاک‌گهر باشد و مادر بی‌هنر، از ایشان پاکی زاده نخواهد شد. ما از این‌که تو با «زنی اهرمن‌خو» یار شده‌ای، خشنود نیستیم. اگر شیرین تنهازن ایران نیز می‌بود، ستودن او و راه‌دادنش به مشکوی شاهی روا نمی‌بود. نیاکان دانشورت نیز هم‌داستان تو نخواهند بود.

به فردای آن روز موبدان^۱ و بزرگان گرد شدند و خسرو تشتی پر از خون پلید به ایشان نمایاند و چون به بیزاری سرگرداندد، کسی تشت را از آلودگی سترد و در آن باده‌ی صافی همراه مُشک و گلاب ریخت و خسرو گفت، اگر چه شیرین تشتی بود که از من پلیدی و بدنمای گرفت، اما بر نامدار دیگری نگروید و اینک نیز در مشکوی ما چنان باده‌ی عطرآگین در کام ماست. بزرگان را نمایش تشت، خرسندی آورد و بر خسرو آفرین بردند.

دیری نپایید که خسرو دیگر یار سراغ از بانوی بانواش، مریم - دختر قیصر روم - گرفت و او را بر جایگاه پیش نشاندد. شیرین بر مریم رشک برد و او را تنها و رازناک زهر خوراند و کشت. چون یک سال از مرگ مریم گذشت، خسرو باز شبستان خود را به شیرین سپرد.^۲

۱. موبد در معنی دانای غیرروحانی نیز در شاهنامه کاربرد فراوان یافته است؛ در این گزارش نیز بیشتر مراد دانایان دربار است.

۲. افزوده شود که از شیرین و ثروت بی‌مانند او یک بار نیز در گزارش فردوسی یادی در برخی از نسخه‌بدل‌ها دیده می‌شود که در پانوش صفحه ۲۳۷ مجلد نهم نسخه‌ی مسکو به آن اشاره شده است.

در گزارش فردوسی است که خسرو در واپسین سال‌های پادشاهی خود به بیداد گرایید و سران و بزرگان برآشفتنند و یک‌دل و همراه به پسرش شیروی (= غباد) گرویدند که در کاخ خود زندانی پدر بود. پس شبی که خسرو کنار شیرین در خواب بود، پاسبانان به فرمان شورشیان در بانگ شبانه‌ی خود نام غباد را سر کردند و آوازشان به گوش شیرین رسید. زن، شاه را بیدار کرد و گفت، چراست که پاسداران شب در پاس خود از «غباد» نامی یاد می‌کنند؟ شاه را آزار سنگینی درهم فشرد و به شیرین گفت، بدان که چون این بدگهر از مادر بزاد، من نهانی او را «غباد» نام کردم و به آشکارگی «شیرویه» خواندم. بر من است که در پرده‌ی شب به چین و ماچین یا به مکران بگریزم و از شاه مکران یا فغفور چین یاری بجویم. اما، کار را بر خود آسان گرفت و نجنبید. شیرین او را هشدار داد که برخیز و به دانش چاره‌ای بساز. بی‌گمانم که چون شب بگذرد، دشمن بر کاخ بشورد. پس خسرو گنجور خود را گفت که او را به زره و تیغ و کلاه تجهیز کند و بنده‌ای گردد و جنگاور همراهش سازد. اما نهانگاهی جز باغ کاخ نیافت، و همان جا بود که گرفتار آمد و به تیسفونش بردند و بر او موکل گماردند و در سی‌وهشتمین سال پادشاهی‌اش به دست ژولیده‌مویی زشت‌روی جگرگاهش را بردیدند.

چون شیروی بر تخت برآمد، فرستادگانی نزد پدر به تیسفون فرستاد و بدکاری‌های او را برشمرد. خسرو در پاسخ یک‌یک انتقادات او، نیز به یادش آورد که اگرچه اخترشناسان ما را از آینده‌ی تو در نوشته‌ای بیم داده بودند، اما ما از نگه‌داشت تو دست‌نُستیم و آن نوشته را به‌مهر کردیم و به شیرین سپردیم. هم‌چنین گفت، «رای بزرگ» هند نیز به نامه‌ای تو را مؤده

داده بود که در سی و هشت سالگی پادشاهی پدر، تخت ایران تو را خواهد شد. من این نامه را نیز خوانده و به شیرین سپرده بودم. پس بر کار و آینده‌ی تو آگاه بودم. این دو نوشته هنوز نزد شیرین است؛ اگر بخواهی می‌توانی بازشان خوانی.

در گزارش فردوسی است که خسرو در بازداشتِ تیسفون، خورشِ چرب و نغزِ خوالگیران را که از شیروی فرمان داشتند تا زندانی را بنوازند، نمی‌خورد و همه‌ی خوراکش از دست «شیرین» بود و همو بود که غم‌گسارش بود.

پنجاه و سه روز پس از کشته آمدن خسرو پرویز، شیروی فرستاده‌ای نزد شیرین فرستاد که ای نزه‌جادوی دوازده‌سترس، همه‌ی کارت بدخویی و جادوست. در ایران گنه‌کارتر از تو یافت نخواهد شد. تو شاه را به افسون در کنار خود داشتی، و چنانی که می‌توانی ماه را به چاره فرود آری. بیمناک گناهان خویش باش و نزد من آی و کاخ شادی و ایمنی رها کن.

شیرین از پیام شیروی و دشنام‌های او برآشفته و گفت، آن که خون پدر بریزد، بر پای مماناد! امیدم آن است که در ماتم و سور چشم بر او نیفتد. پس دبیر غم‌گساری را فراخواند و زهری را نیز که در صندوقی نهفته داشت، با خود کرد و نزد شیروی پاسخ فرستاد که ای تاجور گردن‌فراز، سخن‌هایت چون برگ و بادند. دل‌وجانِ بدکنشی که از جادو، جز نامی شنیده باشد و از آن شادکامی جُسته باشد، در خاک باد! راه و رسم خسرو جز این بود که تو می‌گویی. او هرگز به اندیشه‌ی جادوان نگرایید و اگر در شبستانش جادوگری می‌بود، به دانایی درمی‌یافت. او مرا برای فرخی و شادکامی می‌خواست و هم از این رو بود که چون چشم بر روز

می‌گشود، دیدار مرا می‌طلبید. از گفتار خود شرم دار و سخن‌های ناراست بر شهریار مبنده. به یزدانِ نیکی‌بخش بیندیش و نزد این و آن سخن از این دست مران.

چون شیروی پاسخ آن زن «بی‌گناه» را دریافت، برآشفته و پاسخ بردش که ای سخن‌خواره‌ی یافه‌گوی، جز آمدن چاره‌ای نداری. شیرین غمین شد و رنگ باخت و پاسخ داد که من نزد تو نخواهم آمد مگر با انجمنی از جهان‌دیدگان و فرهنگیانِ دربار. شیروی پنجاه مرد داننده و سال‌خورد را به کاخ شیرین فرستاد و فرمان داد که برخیز و از سخن دست بدار و بیا. شیرین تن به سیاه و کبود سوکوران پوشید و نزد شیروی به «گلشنِ شادگان» رفت. شیروی، اما به کردارِ پارسایان خود را در پس پرده نهفت و کس فرستاد که اینک دوماه از مرگ خسرو می‌گذرد. اگر بر آنی که تختِ مهتری از کف ندهی و هم‌چنان کامروا بمانی، جفتِ من باش. من تو را از پدرم نیز نامی‌تر و نکوتر خواهم داشت. شیرین گفت، نخست دادم بستان، پس آن‌گاه جانم از آنِ توست. پیمان می‌کنم که از رای و مهرت نگردم. شیروی هم‌داستان شد و زن از پرده آواز داد که پیروزی و شادی ارزانی شاه باد! اما تو مرا ناپاکیزه و جادو نامیدی و گفتی که از پاکی و راستی به دورم. شیرویه گفت، چنان گفتم که بودی؛ اما جوانان کین به دل راه ندهند. شیرین ایرانیان را که در «گلشنِ شادگان» بودند، آواز داد و گفت، شما از بدی و تیرگی و کژی و نابخردی در من چه دیدید؟ سی سال بانوی ایران و پناه دلیران بودم. هرگز از راستی نگردیدم و از کژی و کاستی دورماندم. بسیار کسان به جفتِ من پایگاه یافتند و از جهان بهره بردند. آیا کسی در این سال‌ها سایه‌ی مرا، یا سایه‌ی تاج و زیورم را دیده است؟

زبان بگشایید تا رازها آشکارگی گیرند . بزرگان لب به نیکی گشودند که ما در آشکار و نهان جهان زنی چون شیرین نمی‌شناسیم . شیرین از نو بانگ برداشت که ای بزرگان و کارآزمودگان ! زنان را سه ویژگی زیبنده‌ی نکویی و بزرگی می‌کند : نخست این که سری به آزمون داشته باشد و دستی پُرتنعم که شویش خانه را از او آراسته یابد . دیگر این که پسر زاید تا خجستگی شویش بیاید . سه‌دیگر این که روی و قامتش پسندیده باشد و مویش پوشیده . آن‌گاه که من جفت خسرو بودم ، او نا کام و بی‌کشور از روم بازگشت . یاری من او را به کامگاری بی‌بدیل رساند . چهارپسر نیز آوردمش که شادی شهریار به ایشان بود : نستود و شهریار و فرود و مردان‌شه ؛ فرزندان‌ی که از روزگار جمشید و فریدون ماندشان زاده نشد . اگر نه چنین است ، زبانم بریده باد ! آن‌گاه چادر از سر بینداخت و روی و موی بگشاد : رویی چون ماه و پستی پوشیده در گیسو ؛ و گفت روی و مویم نیز چنین است که می‌بینید . اگر سخن به نادرستی راندم ، دست اعتراض بالا برید . من به هنرمندی گیسوان خود را پنهان می‌داشتم ، چنان که نه کس دیده بود و نه کس شنیده بود .

پیرانِ مجلس را بی‌پروایی شیرین خوش نیامد ؛ پنهانی آبِ دهان افشانند ؛ اما شیروی چنان شد که گویی روانش پریدن گرفته است . شکیب از کف داد و گفت ، جز تو نخواهم و اگر جفت من درآیی ، به کس دیگری ننگرم . شیرین باز پاسخ برد که بی‌نیاز تو نیستم ؛ اما سه حاجت دارم که اگر برآری آرزو می‌کنم تخت پادشاهی از تو تهی مماناد !

شیروی گفت ، جانم و هرچه نیز بخواهی ، از آن توست . شیرین گفت ، فرمان کن تا

هرچه را که من در این کشور گرد کرده‌ام، در همین انجمن یک‌یک به من بسپارند. سپس خطی از خود بگذار که این اندوخته‌ها از آن تو نیستند. شیروی چنان کرد که شیرین گفته بود. زن به خانه رفت و بندگانِ سرایی را آزاد کرد و ایشان را به درَم و دینار و خواسته نواخت. درویشان را نیز نوا بخشید و نزدیکان را فزون‌تر داد. بهره‌ای هم به آتش‌کده داد تا به نوروز و جشن سده درکار بندند. آن‌گاه هر کُنام و رِباطی را که ویران یافت، به شادی و مُزد آن‌جهانی خسرو، آبادانی بخشید و بار دیگر به باغ بازگشت و روی گشود و بندگان را خواند و به خوبی گرد هم نشاند و به بانگ بلند گفت، اگر ارج خود می‌شناسید، تنها «گوش» برگفتار من دارید و به رویم منگرید. سخن نیز جز راست بر زبان مرانید که داندگان به کاستی نگروند. از آن پس که من به مشکوی خسرو شدم، همواره بانوی بانوان او و مایه‌ی فَر و فروغ او بودم. آیا در این سال‌ها از من گناهی سر زده است؟ مرا «چاره‌جوی» و «افسون‌ساز» خوانده‌اند و بایسته است که چشم در چشم من سخن نگویند. بندگان به یک‌باره برخاستند و او را «بانوی بانوان» و «سخن‌گوی» و «روشن‌روان» خواندند و سوگند خوردند که هرگز کسی تو را ندیده است و آوایت را نیز از پس پرده نشنیده است. ما از روزگار هوشنگ تا کنون مانند تو شایسته‌ی تختِ ناز نمی‌شناسیم. تو سرفراز ایران و ستوده‌ی چین و رومی. که را یارای آن است که از تو به بدی سخن براند؟ شیرین پاسخ داد، این پدرکُشِ بدکنش که سرزنش از چرخ بلند بیند و روی شادی و بخت نبیند و می‌پندارد که راه بر مرگ بسته است، پیامی نزد من فرستاده که جان نازک مرا تیره کرده است. این بد را از آن رو بر زبان راندم و راه خود را به این

سبب پدیدار کردم که محتمل می‌دانم پس از مرگ من ، زبان به یاوه گشاید .

انجمن به یک‌باره گریان شد و به درد گرایید . گویندگانی چند نیز نزد شیروی رفتند و شنیده‌های خود را از آن «بی‌گناه» بازگفتند . شیروی کس فرستاد و او را «نیک‌خوی» خواند و پرسید ، آرزوی سه‌دیگرت کدام است ؟

شیرین پاسخ فرستاد که گور خسرو بگشای که مرا به دیدار او نیاز است . شیروی فرمان داد و نگهبان در دخمه بگشاد . «زن پارسا» مویید و چهره بر چهره‌ی شوی رفته نهاد و از گذشته‌ها سخن‌ها راند و بی‌درنگی زهر هلاهل فروداد ؛ و هم‌چنان که روی پوشیده داشت و جامه‌ی کافورگون بر تن ، پشت به دیوار داد و مُرد .

شیروی را بیماری جدایی درنوشت . فرمان داد تا دخمه‌ای دیگر برآرند و افسری از مُشک و کافور بر شیرین بپوشند . در دخمه‌ی خسرو را نیز استوار کرد و چندی نپایید که خود به زهر درباریان بمرد .

۹- ۳۰۲۴/۱۸۷ ؛ ۱۸۸ / از ۳۰۳۳ / ۳۰۳۵ ؛ از ۳۳۶۸/۲۱۰ تا ۳۴۸۹/۲۱۸ ؛ از ۳۹۷۰/۲۴۷ تا ۱۷۵/۲۶۵ ؛ ۲۲۷ / از

۳۷۰ تا ۳۷۳ ؛ از ۴۷۸/۲۸۴ تا ۵۹۶/۲۹۱ ؛ [نیز نک : گُردیه ؛ مریم (دختر قیصرروم)] .

پوران‌دخت^۱ Pouran-dokht

یکی دختری بود پوران به نام

چو زن شاه شد کارها گشت خام^۲

(۱-۳۰۵/۹)

به گزارش فردوسی، در پی خسرو پرویز ساسانی، نخست پسرش شیروی، سپس اردشیر شیروی و پس از او فرایین بر تخت برآمدند. چون فرایین مرد و پسری از نژاد ساسانیان یافت نشد، بزرگان ایران دختری را با نام «پوران» بر تخت نشانند و بر او گوهر افشاندند. پوران در نخستین خطبه‌ی خود گفت که خواهان پراکندن انجمن سران نیست. بر درویشان و مستمندان نیز چندان از گنج بهره خواهد داد تا توانگر شوند. بدخواهان را از کشور خواهد راند و تخت بر آیین شاهان خواهد کرد. آنگاه فرمان داد تا پیروز خسرو را که کُشنده‌ی اردشیر شیروی بود، بیاوند؛ و چون یافتند، او را گفت، بدتن کینه‌جوی! از تو به کیفر کاری که کردی جوی خون خواهم راند. پس کُزه‌اسبی بیرون کرد سرکش و زین‌نادیده. پیروز را چون لختی سنگ بر کُزه بست و کُزه را در میدانی فراخ یله کرد و سواران برگزیده‌ی خود را سپرد تا کار را بپایند. اسب تاختن برد و خود را دم به دم بر زمین کوفت تا پوست بر تن پیروز پاره‌پاره شد و چندان از او خون رفت تا به زاری مُرد.

۱. نام اصلی این شاه ساسانی را پوران‌دخت نوشته‌اند، در برخی از نسخه‌های شاه‌نامه نیز توران‌دخت دیده می‌شود.

۲. از سراسر گزارش فردوسی برمی‌آید که بیت نخست، اشاره به مناسباتی دارد که پادشاهی زنان را بر نمی‌تافت و کارها خام می‌ماند؛ وگرنه خود پوران‌دخت پادشاهی دادگر و مهرآیین بوده است.

فردوسی می‌گوید ، پوران‌دخت شش‌ماه به مهر پادشاهی کرد ، چنان‌که باد بر کسی نوزید .
 اما به یک‌باره بیمار شد و در پی یک هفته چشم فرو بست و جز نام نیک با خود نبرد .
 در برخی از نسخه‌های شاه‌نامه آمده است که پوران‌دخت ، دیگر یارِ پیروز خسرو را نیز که
 گُراز نام داشت ، با بسیج سپاهی به فرماندهی نامداری «بهمن» نام ، کشت و همین بهمین بود که
 پیروز را در بند کشید و به دربار پوران‌دخت تسلیم کرد . در این نسخه‌ها که عین گزارش آن‌ها
 در بخش ملحقات نسخه‌های مسکو آمده است ، نام پوران‌دخت نیز در عنوان «پوران‌دخت»
 ضبط شده است .

آزرم دخت azarm-dokht

یکی دختِ دیگر بُد آزرم نام

ز تاج بزرگان رسیده به کام

(۱-۳۰۷/۹)

در پی مرگ پوران دختِ ساسانی ، دختر دیگری بر تختِ کیان برآمد به نام آزرم دخت و در خطبه‌ی نخست خود در انجمن بخردان و رَدان گفت ، ما کارها را بر داد و آیین بنیاد می‌نهم و از تن آسانی می‌پرهیزیم . هرکس دوستدار من باشد ، او را خواهم پرورد ، و هرکه از پیمان ما بگذرد و از آیین و خرد بگردد ، به خواری بر دارش خواهم کرد ؛ خواه نژاده‌ی ایرانی باشد ، خواه تازی یا رومی . چهارماه بر تخت بود و به پنجم ، مرگ در ربودش :

شد او نیز و آن تخت بی‌شاه ماند به کام دلِ مردِ بدخواه ماند

بخش سوم

زنان بی «نام» شاهنامه

«مطابق تبویب فردوسی»

مادر فریدون

پیش از زادن فریدون ، تنی از اخترشناسانِ جسورِ فراخوانده‌شده به‌دربار ، ضحاک را آگاهی می‌دهد که سپهبدی چون سرو از مادری پُرهنر زاده خواهد شد و تو را به خواری دربند خواهد کشید .

۱- ۵۶/ از ۹۱ ؛ ۱۰۷/۵۷ ؛ ۱۲۱ /۵۸] نک : بخش دوم : فرانک] .

دایه‌ی فریدون

یکی گاوِ برمایه خواهد بُدن

جهانجوی را دایه خواهد بُدن

(۵۷/۱-۹۹)

چون فریدون از مادر بزاد، فرانک از بیم ضحاک او را به نگهبان مرغزاری سپرد تا به شیر گاوی اساطیری که برمایه [پهلوی: برمایون] نام داشت ، پرورش یابد . فردوسی این گاو افسانه‌ای را که نگارین و دوشا و پرورنده بود ، دایه‌ی فریدون خوانده است . برمایه را روزبانان

ضَحاک یافتند و کشتند .

۱- ۵۷/ از ۹۹ ؛ ۱۱۲/۵۷ تا ۱۱۵ ؛ ۱۶۴/۶۰ تا ۱۷۰ ؛ ۳۲۵/۶۹ تا ۳۲۶ .

مادرِ برمایه

ز مادر جدا شد چو طاووسِ نر

به هرموی بر تازه‌رنگی دگر

(۱۱۳-۵۷/۱)

برمایه نام گاوی است اساطیری که فریدونِ پیشدادی در کودکی به شیرش پرورش یافت .

فردوسی گاوی را که برمایه را زاد ، «مادر» خوانده است .

۱- ۵۷/ از ۱۱۲ ؛ [نیز نک : بخش دوم : دایه‌ی فریدون] .

دخترانِ شاهِ یمن

شهرناز و ارنواز در پنجاه‌سالگی فریدون او را سه پسرِ پاکیزه زادند که دوفرزندِ مهتر از آنِ شهرناز بودند و پسرِ کَهِتر از آنِ ارنواز. چون پسران بالیدند، فریدون بی‌آن‌که بر ایشان نامی برگزیده باشد، یکی از نامدارانِ گران‌مایه و پُره‌نرِ دربارِ خویش را با نام «جَنْدَل» فراخواند و او را آموخت تا گردِ جهان برآید و سه دختر بگزیند پری‌چهره و پاک، از نژادِ بلندپایگان که خواهر باشند و از یک پدر و مادر؛ و چندان نیک و پُره‌ر، که پیوند او و فرزندانش را شایسته باشند. جَنْدَل پاکیزه‌مغز بود و بیداردل؛ کشوری نماند که نیوید و نکاوید، تا به یمن درآمد و دانست که این سرزمین را شاهی است «سَرو» نام که سه دختر دارد چنان که فریدون می‌جوید. پس او را دریافت و پیامِ فریدون را به آهستگی و چرب‌زبانی بگزارد. شاهِ یمن از سخنِ فرستاده‌ی فریدون پژمرد، اما او را خانه داد و خود انجمنی انبوه آراست از آزمودگانِ عرب و رازِ کار بر آنان برگشاد و ایشان را گفت: اگر در پاسخِ فریدون «آری» بگویم، دروغی گفته‌ام که سزاوارِ بزرگان نیست، و اگر سر از فرمانِ او بتابم، با وی به بازی برآمده‌ام و این نه رَواست، که من داستانِ او را با ضحاک از مردمِ بینادل شنیده‌ام. بازگویدم که چه باید کرد.

جهان‌آزموده، دلاورسران	گشادند یک یک به پاسخِ زبان،
که ما همگنان آن نبینیم رای	که هرباد را تو بجنبی ز جای
اگر شد فریدون جهان‌شهریار	نه ما بندگانیم با گوشوار

سخن‌گفتن و کوشش آیینِ ماست	عنان و سنان تافتن دینِ ماست
به خنجر زمین را می‌ستان کنیم	به نیزه هوا را نیستان کنیم
سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند	سرِ بدره بگشای و لب را ببند
و گر چاره‌ی کار خواهی همی	بترسی از این پادشاهی همی،
از او آرزوهای پُرمایه جوی	که کردارِ آن را نبینند روی

شاهِ یمن راه‌نمودهای بزرگان را یاوه‌ای یافت بی‌سرو بُن . پس فرستاده‌ی فریدون را پیش خواند و با او گفت که من فرمان‌بردارِ شهریارِ تو و کَهِتَرِ اویم . با او بگو که ارجِ فرزندان تو را می‌شناسم و ناچیزترین پیش‌کشیِ من دخترانِ من‌اند . اما همین دختران ، آن‌گاه از من جدا می‌شوند که من سه فرزندِ تاج‌فروزِ تو را از نزدیک ببینم و جانِ بیدار و دلِ پُر از دادشان را به آزمون خوانم .

جَنَدَل بر تخت شاهِ یمن به بایستگی بوسه برد و پیغامِ او را به فریدون رساند . فریدون پسران را نزد خود خواند و ایشان را از خواستاریِ دخترانِ شاهِ یمن آگاه کرد و خواست که هر سه نزد او روند و هشیوار بر پرسش‌هایش پاسخ آرند . پسران با لشکریِ انبوه و نامدارانِ فراوان به یمن درآمدند و مردمِ یمن - از نامی و برزنی - پذیرده‌ی ایشان شدند و شاهِ یمن مجلسی آراست شاهوار و دخترانِ خورشیدرخِ خود را که چونان باغِ بهشت خرمی یافته بودند ، با تاج و گنجِ بی‌رنج به ایشان سپرد و بزرگان و دانایان را آگهی داد که من این سه جهان‌بینِ خود را برابرِ آیینِ به پسرانِ فریدون پیوستم تا ایشان چون دیدگانِ خویش پاشان دارند^۱ .

۱. ادر نسخه‌های: فلورانس (ص ۳۱)، مول (مج ۱/ ص ۶۷-۶۶)، دبیرسیاقی (مج ۱/ ص ۷۳)، خالقی مطلق ←

چون دختران شاه یمن به پسران فریدون پیوستند، شاه یمن خروشان از جدایی فرزندان، چندان اشتهر مست به بار گوهراں درآورد که سراسر یمن را درخشش گوهراں افروخت. پس جوانان بینادل در عمارت‌های آراسته و برهم‌دوخته راه سوی فریدون کشیدند.

[در نسخه‌های مختلف شاه‌نامه، و از آن میان نسخه‌ی خالقی مطلق آمده است که چون فریدون را از بازگشت سه‌پسرش با همسرانشان آگاهی بردند، به افسون از خود آژدهایی برآورد و بر راهشان درآمد تا هر سه را بیازماید؛ و چون چنین کرد، بر هر یک از ایشان که هنوز بی‌نام بودند، نامی برگزید: پسر مهتر، «سَلَم»؛ پسر میانی، «تور» و پسر کهنتر، «ایرج»؛ و چون همسرانشان را دید، بر ایشان نیز نام نهاد^۱: زنِ سلم، «آرزو»؛ زنِ تور، «ماه»^۲؛ و زنِ ایرج، «سَهِی» [نیز نک: بخش دوم: آرزو، سَهِی، ماه].

فردوسی دختران شاه یمن را با صفت‌ها و عنوان‌های زیر نیز خوانده است:

خورشیدروی (۷/۲۵۴/۱۵ مل)، گران‌مایه (۷/۲۵۴/۷ مل)، ستاره (۷/۲۵۴/۷ مل)، پری‌چهره (۷/۲۵۸/۴۱ مل).

(مج ۱/ ص ۱۰۱)، موزه‌ی بریتانیا (ص ۲۵) و قریب - بهبودی (مج ۱/ ص ۶۷-۶۸) آمده است که چون پسران فریدون از آزمون هوش و خرد شاه یمن پیروز برآمدند و دختران مهتر و میانی و کهنتر او را بازشناختند، شاه یمن آشکارا بر پیوند ایشان خرسندی نمود، اما جای خوابشان را در باغی آراست گل‌افشان، و چون خفتند به جادو سرما و باد دمان برآورد تا مگر بخشند. اما پسران به فرزاندگی و فرزندی راه بر جادو بستند و سرما بر ایشان گذر نکرد.

۱. نسخه‌ی مسکو این داستان را در بخش «ملحقات» آورده است (نک: ۱/ ص ۲۵۸-۲۵۶).

۲. این نام را «آرزوی» نیز ضبط کرده‌اند (نک: بخش دوم: آرزو).

۳. این نام را همراه با صفت آن، «ماه آزادده‌خو = ماه آزادده‌خوی» نیز ضبط کرده‌اند (نک: بخش دوم: ماه).

۱- از ۴۹/۸۲ تا ۱۷۳/۸۹ ؛ ۱۷۴/۹۰ تا ۱۷۷ ؛

خالقی مطلق : ۱- از ۱۷۹/۱۰۰ تا ۲۰۸/۱۰۲ ؛ [نیز نک : ۱- ۱/۲۵۴ تا ۳۴/۲۵۶] ؛ از ۲۲۱/۱۰۳ تا ۲۶۳/۱۰۶ ؛

[نیز نک : ۱- از ۱/۲۵۶ تا ۴۳/۲۵۸] .

دخترِ ماهِ آفرید و ایرج

چو هنگامه‌ی زادن آمد پدید

یکی دختر آمد ز ماهِ آفرید

(۴۷۸-۱۰۸/۱)

دختری است که یکی از پرستندگان ایرج - پسر فریدون - از او در شکم داشت و چون ایرج کشته آمد ، این فرزند زاده شد و چندان فریدون را امید و شادمانی افزود که هرچه توانست در پروردنش کوشید تا به ناز و بزرگی رسید و جفتِ ایرج برآمد . چون هنگام شویش رسید ، فریدون او را برای «پَشَنگ» - از نوادگان جمشید - نام زد و این زن زیبا و هنرمند پوری زاد سزاوارِ تخت و کلاه که «منوچهر» نامیده شد و چون ببالید ، کین پدر بگزارد .

۱- از ۴۷۸/۱۰۸ تا ۴۹۲/۱۰۹ ؛ [۶۸۴/۱۲۰] ؛ [نیز نک : بخش دوم : ماهِ آفرید] .

مادر زال

سامِ نریمان ، جهان‌پهلوانِ روزگار منوچهر پیشدادی بود . سام هیچ فرزند نداشت و بر این امید بود تا مگر نگارِ مُشک‌بوی و برومندِ شبستانش او را فرزندی زاید . زن از سام بار داشت و گران برآمده بود و دیری نگذشت تا او را پسری زاد تابان چون خورشید ، اما سپیدموی . چون کودک زاده شد ، به هفته‌ای کسی را یارای آگاه‌کردنِ سام نبود ، تا این که دایه‌ی سام به دلیری گزارشِ کار بگزارد و او را گفت : از جفتِ ماه‌روی تو پوری پاک و پیرسر زاده شده است که تنی چون سیم و رویی چون بهشت دارد و تنها نقص او سپیدمویی اوست . سام تخت را بگذاشت و به پرده‌سرا درآمد و چون فرزند را - چنان که گزارده بودند - یافت ، ناامید از همه‌ی جهان ، کودک را به البرزکوه برد و نزدیکیِ خانه‌ی سیمرغ رها کرد و بازگشت .

دایه‌ی سام

یکی دایه بودش به کردار شیر

بر پهلوان اندر آمد دلیر

(۵۴-۱۳۸/۱)

شیرزنی که سامِ نریمان را چون مادر بود و او را از زادن فرزندِ موی سپیدش آگهی داد

[نک : بخش دوم : مادرِ زال] .

۱-۵۴/۱۳۸ تا ۵۸ .

دایه‌ی زال^۱ (سیمرغ)

نگه کرد سیمرغ با بچگان

بر آن خُردِ خون از دودیده چکان

شگفتی براو بر فگندند مهر

بماندند خیره بدان خوب چهر

(۱۴۱/۱- از ۸۶)

۱. زال با زر هم‌ریشه است وصفی است برای سپیدمویان مادرزاد . ظاهراً نام اصلی زال ، دستان بوده است (نک : نسخه‌ی مسکو ،

مج ۱/ح ص ۱۴۴ : خالقی مطلق : دفتر یکم . ح ص ۱۷۱) .

زال از مادر سپیدموی زاد و خاندانِ سام که پروردنِ چنین کودکی را بر خود ننگ می‌دانستند، او را به البرزکوه بردند و بر خاکی که سیمرغ خانه داشت، یله کردند و باز گشتند [نک: همین بخش: مادر زال]. چون بچه‌های سیمرغ گرسنه شدند، او از کُنام خود بال کشید تا مگر خوراکی بیابد. شیرخواره‌ای دید برهنه و گرسنه، یله بر خاک و سنگ، که چون دریای خروشنده می‌نالد. بر او فرود آمد و به کُنام خویش بُزدش تا مگر بچه‌ها او را چون شکار پاره‌پاره کنند. خواست یزدان جز این بود، و سیمرغ شگفت‌زده دید که بچه‌ها بر کودک مهر گرفتند و بر او گرویدند. بدین‌سان زال به سالیان در پناه سیمرغ بالید و پرورش یافت تا سرو آزادی شد تناور و تکاور.

سام در زمانی کوتاه، دوبار در خواب دید که دانایان هند او را به فرزندِ برپمند مژده می‌دهند و نیز می‌نکوهندش که از فرزند به کیفر سپیدمویی روی نتابد و از یاد نبرد که او نیز در گذار زمان پیرسر برآمده است و سپردن دایگی فرزند به مرغانِ کوه زبینه‌ی پهلوانی چون او نیست.

سام چون هوش بازیافت، سپاه آراست و به البرزکوه کشید و دریافت که دست‌یافتن بر نشیم کاخ‌مانند و ابرسای سیمرغ کار مردمان نیست. دست بر نیایش گشود و دمی نیاید که سیمرغ دانست سام به جست‌وجوی فرزند برآمده است. کودک را آگاه کرد^۱، اما او از پیوستن

۱. در سه بیت ظاهراً الحاقی که مصححان نسخه‌ی مسکو، آن‌ها را در حاشیه آورده‌اند (مج ۱/ص ۱۴۴، ح)، اما نسخه‌های موزه‌ی بریتانیا (ص ۴۳)، مول (مج ۱/ص ۱۱۳) و دبیرسیاقی (مج ۱/ص ۱۲۸)، هر سه را اصیل دانسته‌اند، آمده است که این سیمرغ بود که فرزندِ سام را «دستان» نام نهاد. در بیت نخست این ابیات، دوبار نیز واژه‌ی «دایه» به کار رفته است [نک: مسکو: ۱۴۴/۱-۲].

به پدر خرسند نبود . سیمرغ راهش نمود تا از تاج و گاه کیانی روی نتابد ، اما از او چند پَر
برگیرد و به گاه سختی ، یکی از پرها را بسوزاند تا سیمرغ به چاره درآید :

آبا خویشتن بر یکی پَر من	خجسته بود سایه‌ی فرّ من
گَرَت هیچ سختی به روی آورند	ور از نیک‌وبد گفت‌وگوی آورند،
بر آتش برافگن یکی پَر من	ببینی هم اندر زمان فرّ من
که در زیر پَرَت بپروده‌ام	آبا بپَگانت برآورده‌ام

سیمرغ فرزند پیل‌تن و گل‌رخ را به پدر سپرد و سام‌بی‌درنگ در برابر پرورنده‌ی کودک
خود سر فرود برد و او را نیایش گرفت و آفرین گفت .

زال دو بار پَر سیمرغ را برابر آیین ، سوخت و سیمرغ به یاری او شتافت : نخست به هنگام
زادن فرزندش - رستم - که چون تناور برآمده بود ، زادنی طبیعی نداشت و سیمرغ راهش نمود
تا مرد بینادل چاره‌سازی را به یاری خواهد و رودابه را به باده مست کند و پهلوی او را به
خنجری آبگون بردَرَد و بچه را از پهلوی بیرون کشد ؛ سپس دریدگی را بدوزد و اندازه‌ای شیر و
مُشک را در سایه بخشکند و بسایند و بر زخم بریزد و پری از پره‌ای سیمرغ را بر زخم بمالد تا
بهبود یابد .

بار دیگر ، در جنگ رستم و اسفندیار ، آن‌گاه که رستم از پیروزی بر اسفندیار روین‌تن
بازماند و تنِ خونشار خود را به ایوان کشید . این بار نیز سیمرغ تن رستم و رخس را بهبود
بخشید و جهان‌پهلوان را راه نمود تا از درخت گزی بر کرانه‌ی دریا ، شاخی بگزیند و آن را بر

آتش راست کند و در آب انگور [= شراب] بپروراند و نخست با اسفندیار از درِ نرمی و آشتی درآید و چون نپذیرد و او را فرومایه شمارد، تیر را برچشمش رها کند و بی‌گمان باشد که زمانه تیر را بر چشم اسفندیار خواهد نشاند؛ و گفت که مرگ اسفندیار به آن شاخ گز است.

سیمرغ در همین دیدار، اسفندیار را کشنده‌ی جفت خود می‌خواند که اشاره‌ای است به تباه‌شدن سیمرغی در خان پنجم به ترفندِ جنگی اسفندیار. همین سیمرغ نیز با خود دو بچه‌ی کوه‌پیکر داشته است که چون خود کشته می‌آید، بچه‌ها می‌گریزند.

در داستان «رستم و اسفندیار»، اسفندیار در خوارشمردن نژاد رستم، به پرورش یافتن زال نزد سیمرغ و بچه‌هایش اشاره می‌کند (۶/ ۲۵۵ و ۲۵۶- از ۶۲۴).

۱- از ۴۳/۱۳۷ تا ۱۴۵/۱۴۵؛ از ۴۹/۱۳۸ تا ۱۳۹/۱۴۵؛ [۱۴۱/۱۴۵]؛ ۱۴۵/۱۴۳ تا ۱۴۵؛ [۲۰۷/۱۵۰]؛

۱۵۲/۱۵۲ تا ۲۶۴/۱۵۳؛ از ۱۴۶۵/۲۳۵ تا ۱۵۰۵/۲۳۸؛ از ۱۴۷۶/۲۳۶ تا ۱۵۰۳/۲۳۸؛ ۱۵۹۴/۲۴۵] نیز

نک: بخش دوم: رودابه؛ ۶- از ص ۱۸۰ تا ۱۸۲؛ ۶- از ۱۲۳۵/۲۹۴ تا ۱۳۱۸/۲۹۹.

پرستندگانِ رودابه (←: بخش دوم: رودابه).

پیام‌آور رودابه و زال

میان سپهدار و آن سروؤبن

زنی بود گوینده شیرین‌سخن،

پیام‌آوردی سوی پهلوان

هم از پهلوان سوی سرو روان

(۱۸۲/۱-۷۲۹)

چون به زال خبر بردند که سام گرساران را رها کرده و لشکر سوی ایران کشیده است تا پیوند رودابه و زال را چاره‌ای بیابد، زن پیغام‌گزار را خواند و به او گفت: نزد رودابه رو و بگویش که کارمان را گشایشی در پیش است. از فرستاده‌ی پدر شنیدم که او سرانجام به پیوند ما رضا داده است. نامه‌ای نیز همراه زن کرد و او شادمانه خود را به رودابه رساند و نامه را پیش گذاشت و پیغام را نیز بگزارد. رودابه زن را بر کرسی زرپیکر نشاند و بر او درم نثار کرد و شاره‌ای زربفت، پوشیده از گوهران ناب و یاقوت سرخ، و نیز جفتی انگشتری پُرمایه و تابناک به او سپرد تا به زال رساند و او را درود و پیام فراوان فرستاد. زن چون به ایوان کاخ درآمد، سیندخت او را دید و زن بیمناک جان خویش سر فرو برد و زمین بانوی کابلستان را بوسه داد. سیندخت سخت در اندیشه شد و او را آواز داد: که هستی و از کجا آمده‌ای؟ بارهاست که تو را در راه کاخ و حجره‌ی رودابه می‌بینم، بی‌آن که باری نیز سوی من نگریسته باشی. دل روشنم بر تو بدگمان است و نمی‌دانم دوست هستی یا دشمن. زن گفت: چاره‌جویی‌ام که نان خویش

فراهم آرم . در این حجره نیز به خواست رودابه برای او پیرایه آورده بودم و اکنون بازمی‌گردم .
سیندخت گفت : پیرایه‌ها را به من نشان بده تا از بدگمانی وارهم . زن گفت : افسر پرنگاری بود
با حلقه‌ای شاهوار ، که هردو را به رودابه سپردم . سیندخت خواست تا زن بهای پیرایه‌ها را
بنمایاند . زن گفت که رودابه درم‌ها را فردا خواهد داد . سیندخت گفتار او را نادرست دانست و
با او درآویخت :

[همی کژ دانست گفتار او]	بیاراست دل را به پیکارِ او]
[بیامد بجُستش بر و آستی]	همی جُست از او کژی و کاستی]
[به خشم‌اندرون شد از آن زن غمی]	به خواری کشیدش به روی زمی]
چو آن جامه‌های گران‌مایه دید	هم از دست رودابه پیرایه دید،
در کاخ بر خویشتن بر بست	از اندیشگان شد به کردارِ مست
بفرمود تا دخترش رفت پیش	همی دست برزد به رخسار خویشت

(۷۵۵/۱-۱۸۴/۱)

رودابه بی‌درنگ عشق خود را بر زال آشکار کرد و چون مادر او را پندناپذیر و دل‌شده یافت ، با او از در هم‌داستانی درآمد و چون از وی شنید که زن پیغام‌گزار زال و آورنده‌ی نامه‌ی او بوده است ، رهایش کرد و او را نواختن گرفت .

زن جادو (خان چهارم رستم)

به گوش زن جادو آمد سرود

همان ناله‌ی رستم و زخم رود

(۴۱۱-۹۸/۲)

رستم در سایه سارِ خان چهارم ، جای نشستی یافت پُردرخت و گیاه با چشمه‌ای روشن و خوانی که بر آن دشتی گوسفندی بریان همراه با نان و نمک و مربّا فراهم بود . از رخس فرود آمد تا خوراک کند ؛ اما چشمش بر تنبوری افتاد و جام باده‌ای . خوراک بگذاشت و تنبور برگرفت تا دل از اندوه بسترده :

تهمتن مر آن را به برادر گرفت	بزد رود و گفتارها برگرفت،
که آواره و بدنشان رستم است	که از روز شادیش بهره غم است
همه جای جنگ است میدان اوی	بیابان و کوه است بُستان اوی
همه جنگ با شیر و نراژدهاست	کجا آژدها از کفش نارهاست
می و جام و بویا گل و می‌گسار	نکرده‌ست بخشش ورا کردگار
همیشه به جنگ نهنگ‌اندر است	وگر با پلنگان به جنگ‌اندر است
به گوش زن جادو آمد سرود	همان ناله‌ی رستم و زخم رود
بیاراست رخ را بسان بهار	وگر چند زیبا نبودش نگار
بر رستم آمد پُر از رنگ و بوی	بپرسید و بنشست نزدیک اوی

تهمتن به یزدان نیایش گرفت	اَبر آفرین‌ها فزایش گرفت،
که در دشت مازندران یافت خوان	می و جام با می‌گسار جوان
ندانست کاو جادوی ریمن است	نهفته به رنگ‌اندر اهریمن است
یکی طاسِ می بر کَفَش برنهاد	ز دادارِ نیکی‌دهش کرد یاد
چو آواز داد از خداوندِ مهر	دگرگونه‌تر گشت جادو به چهر
روانش گُمانِ نیایش نداشت	زبان‌ش توانِ ستایش نداشت
سیه گشت چون نام یزدان شنید	تهمتن سبک چون در او بنگرید،
بینداخت از باذِ خَمِ کمند	سر جادو آورد ناگه به بند
بپرسید و گفتش چه چیزی، بگوی	بدان‌گونه کت هست بنمای روی
یکی گنده‌پیری شد اندر کمند	پُر آژنگ و نیرنگ و بند و گزند
میانش به خنجر به دونیم کرد	دل جادوان زو پُر از بیم کرد

(۹۸/۲ و ۹۹-۴۰۵)

از زن جادو یک بار دیگر نیز در واپسین روزهای فرمان‌روایی و زندگی کی‌خسرو از زبان

زال در ذکر مُفاخرات رستم یادی به میان می‌آید :

بیابان و تاریکی و دیو و شیر همان جادوی و اژدهای دلیر

(۴۰۲/۵-۲۸۳۴)

همه‌ی صفت‌ها و عناوینی که فردوسی در یادکردِ «زن جادو» به کار برده است ، در همین

مدخل یافت می‌شوند، که عبارتند از:

می‌گسار جوان، جادوی ریمن، اهریمن، جادو، گنده‌پیر.

۱- از ۳۹۵/۹۷ تا ۴۲۴/۹۹:

۵- ۲۸۳۴/۴۰۲.

پرستار سوداوه

پرستنده‌ی رازدار سوداوه که به خواست بانوی خود دارو خورد و دو بچه‌ی توأمان افکند تا سوداوه از آنان در نزد کاووس گواه سازد بر گزندی که از سیاوش بر او رسیده است. گزارش این زن که فردوسی او را «پراز جادو» و «فسون‌ساز» و «اهریمن» نیز خوانده است، اما چندان راز سوداوه را پنهان داشت تا با آره از میان به دونیمش کردند، سراسر در مدخل سوداوه (بخش دوم) آمده است.

مادرِ سیاوش

آورده‌اند که روزی توس و گیو با گروهی از سواران ایرانی به شکار رفته بودند؛ به بیشه‌ای درآمدند در مرز توران و در آن‌جا زنی یافتند زیبارخ که هم‌تا نداشت. گیو از او پرسید: از چه‌روست که به این بیشه راه یافته‌ای؟ زن پاسخ داد: پدری دارم که از بزم شبانه مست به خانه بازگشت و چون مرا یافت خنجری بُران برکشید تا سرم را از تن جدا کند. من نیز خانه را گذاشتم و گریختم. گیو پرسید تا بداند زن از نژاد کیست. او پاسخ داد: من از نوادگان گرسیوز

- برادر افراسیاب - و از تبار فریدونم . اسبم در گریز از شهر به ستوه آمد و مرا پیاده گذاشت .
 زر و گوهران بسیار نیز داشتم که همه را به زور تیغ از کفم ربودند . اگر مستی از سر پدرم
 به در شود ، سوارانی در پیام روانه خواهد کرد . مادرم نیز به تاخت خواهد آمد تا از این خاک
 بیرون نروم .

گیو و توس بر سر تصاحب زن به ستیز برخاستند و می رفت که به خشم دستشان به خون او
 آلوده شود . بلندپایه ای میانجی برآمد که کار را به داوری کاووس بسپارید ؛ و چون کاووس
 کنیزک را دید ، پهلوانانِ هماورد را پس راند و خود بر او چنگ گشود .

زن به کاووس نیز گفت که از مادر به بزرگ زادگان توران و از پدر به فریدون می رسد و
 نیایش گرسیوز است . کاووس به زن دل بست و او نیز گفت که از میان گردن کشان ایران ،
 شاه را پسندیده است . پس به مشکوی شاه راه یافت و به پیرایه های شاهوار آراسته شد .
 چندی نگذشت که زن پسری آورد پری چهره ؛ و شاه او را به فرخی «سیاوش»
 (سیاوخش) نامید .

سیاوش یک بار ، آنگاه که سر آن داشت تا خاک ایران را بگذارد و به توران پناهد ، در
 اوج اندوه ، یاد مادرش را به صورت عام در سر زنده کرد :

نزادی مرا کاشکی مادرم	وگر زاد، مرگ آمدی بر سرم
که چندین بلاها ببايد کشيد	ز گيتی همی زهر بايد چشيد

(داستان سیاوش : از ۱۰۴۰)

در ملحقات شاه‌نامه دیده می‌شود که سیاوش چون منشور کُهستان یافت، مادرش درگذشت و او چندان مویه کرد که بزرگان ایران به دلداری‌اش شتافتند و بسیار کوشیدند تا او را آرام کردند [شاه‌نامه‌ی مسکو، مج ۳/ ص ۲۵۱].

فردوسی مادرِ سیاوش را با عناوین و صفت‌های زیر نیز خوانده است:

خوب‌رخ، فَرَبنده‌ماه، سروین، پرستنده، ماه، کنیزک، خورشید، بت، خرم‌بهار، ماوِ
فرخنده‌پی.

داستان سیاوش: از بیت ۲۰ تا بیت ۷۰؛ و ۱۰۴۱؛

۳- [ص ۲۵۱- / ۱ مل.].

پرستندگان فرود

گروهی زنِ غالیه‌موی و زیبارخ که با فرودِ سیاوش در مرز ایران و توران می‌زیستند و چون او به تیغ رُهام در آستان مرگ افتاد، همراه مادرش - جریره - بر بالین او رفتند و گیسوی خود را از بُن بریدند و بر او مویدند تا مُرد. فرود در واپسین دم زندگی سپرد تا زنانی که غم‌گسار

اویند ، همگی بر فراز باره‌ی دژ درآیند و به یک‌باره خود را بر زمین زنند تا به چنگ ایرانیان نیفتند . پرستندگان بی‌درنگ در پی مرگ فرود چنان کردند که او خواسته بود .
این زنان اندکی پیش‌تر در خواب جریره نیز تصویر می‌شوند که دارند در آتشی که ایرانیان بر سپیدکوه - ماندگاه فرود - افکنده‌اند ، می‌سوزند .

۴- ۶۲/ از ۸۳۳ تا ۸۳۵ ؛ از ۸۶۲/۶۳ تا ۸۷۹/۶۴ ؛ ۶۵/ از ۸۸۸ تا ۸۹۷ ؛ [نیز نک : بخش دوم : جریره] .

دختران افراسیاب

پس پرده‌ی شهریار جهان

سه ماه است با زیور اندر نهان

(داستان سیاوش : ۱۴۱۷)

پیران در گزارش خود از شبستان افراسیاب ، به سیاوش می‌گویند که افراسیاب سه ماه‌روی در پس پرده‌ی خود دارد که سیاوش می‌تواند تنی از ایشان را به زنی کند . از این سه ، فری‌گیس (نک : فری‌گیس) و منیژه (نک: منیژه) شناخته‌اند ، ولی از دختر سوم افراسیاب یادی به میان نیامده است .

داستان سیاوش : ۱۸-۱۴۱۷ .

دخترانِ گرسیوز

سه اندر شبستانِ گرسیوزند

که از مام و ز باب با پَرُوژَند.

(داستان سیاوش : ۱۴۱۹)

پیران در گزارش خود از شبستانِ گرسیوز ، به سیاوش می‌گوید که گرسیوز - برادر
افراسیاب - سه دخترِ نژاده دارد که از پدر به فریدون پیشدادی و از مادر به شاهان تورانی
می‌رسند و او می‌تواند یکی را به زنی برگزیند .

داستان سیاوش : ۲۰-۱۴۱۹ .

دخترانِ پیران

پس پرده‌ی من چهارند خُرد

چو باید تو را، بنده باید شمرد

(داستان سیاوش : ۱۴۲۲)

پیران در گفت‌وگویی که با سیاوش دارد و بر او گزارشِ دخترانِ دربارِ توران را می‌گزارد ، از
چهار دختر نورسیده‌ی خود نیز یاد می‌کند که شاه‌نامه تنها از جریره [نک : جریره] سخن رانده
است که به سال از همه بزرگ‌تر است .

داستان سیاوش : از ۱۴۲۲ تا ۱۴۲۷ ؛ [نیز نک : بخش دوم : جریره] .

زن فردوسی (←: همسر فردوسی).

همسر فردوسی

بدان تنگی اندر بجستم ز جای

یکی مهربان بودم اندر سرای

(۱۵-۷/۵)

فردوسی در دیباچه‌ی «داستان بیژن و منیژه» که باید در روزگار جوانی شاعر سروده شده باشد، در گزارش شبی تیره و سهمناک - که خود، آن را «شب دیر یاز» نامیده است - از همسر خود یاد می‌کند که زنی بوده است زیبا و مهربان و غم‌گسار و چنگ‌نواز و آداب‌شناس و زبان‌دان که داستان «بیژن و منیژه» را از روزگار باستان، و از دفتر پهلوی بر شوی خود می‌خواند و از او می‌خواهد که آن را به شعر آورد:

شب‌ی چون شبِ روی شُسته به‌قیر	نه بهرام پیدا، نه کیوان، نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه	بسیج گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ	میان کرده باریک و دل کرده تنگ
ز تاجش سه‌بهره شده لاژورد	سپرده هوا را به زنگار و گرد
سپاه شبِ تیره بر دشت و راغ	یکی فرش گسترده از پرِ زاغ

نموده ز هر سو به چشم اهرمن	چو مار سیه باز کرده دهن
چو پولاد زنگار خورده سپهر	تو گفתי به قیراندر اندود چهر
هر آن‌گه که برزد یکی باد سرد	چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار	کجا موج خیزد ز دریای قار
فروماند گردون گردان به جای	شده سُست خورشید را دست و پای
سپهر اندر آن چادر قیرگون	تو گفתי شده‌ستی به خواب‌اندرون
جهان از دل خویشتن پُره‌راس	جَرس برکشیده نگهبانِ پاس
نه آوای مرغ و نه هُرّای دَد	زمانه زبان بسته از نیک و بد
نَبُد هیچ پیدا نشیب از فراز	دلم تنگ شد زان شبِ دیر یاز
بدان تنگی‌اندر بجستم ز جای	یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ	برفت آن بُتِ مهربانم ز باغ
مرا گفست شمعت چه باید همی؟	شب تیره خوابت [نیاید] همی؟
بدو گفتم ای بُت نیم مرد خواب	یکی شمع پیش‌آر چون آفتاب،
بِنه پیشم و بزم را ساز کن	به چنگ‌آر چنگ و می آغاز کن
بیاورد شمع و بیامد به باغ	برافروخت رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و تُرنج و بهی	زدوده یکی جام شاهنشهی
مرا گفست برخیز و دل شاد دار	روان را ز درد و غم آزاد دار

نگر تا که دل را نداری تباه	ز اندیشه و داد فریادخواه
جهان چون گذاری، همی بگذرد	خردمند مردم چرا غم خورد ؟
گهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت	تو گفתי که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز کرد	که بر من شب تیره نوروز کرد
بدان سرویُن گفتم ای ماه‌روی	یکی داستان امشبم باز گوی،
که دل گیرد از مهر او فرّ و مهر	بدواندرون خیره ماند سپهر
مرا مهربان یار بشنو چه گفت	- از آن پس که با کام گشتیم جفت :-
بپیمای می تا یکی داستان	بگویمت از گفته‌ی باستان،
پُر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ	همان از درِ مردِ فرهنگ و سنگ
بگفتم بیار ای بتِ خوب‌چهر	بخوان داستان و بیفزای مهر
ز نیک و بد چرخ ناسازگار	که آرد به مردم ز هرگونه کار،
نگر تا نداری دل خویش تنگ	بتابی از او ، چند جویی درنگ ؟
ندانند کسی راه و سامان اوی	نه پیدا بود درد و درمان اوی
پس آن‌گه بگفت ار ز من بشنوی	به شعر آری از دفتر پهلوی،
همت گویم و هم پذیرم سپاس	کنون بشنو ای جفتِ نیکی‌شناس : ...

از این جاست که همسر فردوسی ، «داستان بیژن و منیژه» را در سال‌های نخست پادشاهی

کی خسرو از نامه‌های پهلوی بر شوی خود می‌خواند و او همه را به شعر باز می‌نویسد .

چنان‌که از عین بیت‌های دیباچه برمی‌آید، فردوسی از یار و همسر خانگی خود با مهرواژه‌های زیر یاد کرده است :

مهربان ، بت مهربان ، سروئین ، ماه‌روی ، مهربان‌یار ، بت خوب‌چهر .
زن نیز یارِ تلاشگر ، وفادار و اندیشه‌ورزِ خود را «جفتِ نیکی‌شناس» خوانده است .

۵- از ۱/۶ تا ۳۷/۹ .

دایه‌ی منیژه

چون منیژه از درون سراپرده چشمش بر بیژن افتاد که بر سایه‌ی سروئینی ایستاده و نگاه بر جشنگاه دختران توران دوخته است [نک : منیژه] ، دایه را برانگیخت که خود را به سرو بلند باغ رساند و بداند که آن سهی‌قید لشکرپناهی که در سایه‌اش پناه گرفته است ، کیست . آیا سیاوش است که از نو زندگی یافته است ، یا پری‌زاده‌ای است در چهر مردمان ؟ و باز گویدش که من به سالیان در بهاران بدین بزمگاه جشن آراسته‌ام ، اما جز تو کسی بر دل و نگاهم ننشسته است . دایه خود را به بیژن رساند و او را نماز برد و پیام منیژه را بگزارد . بیژن برشکفته چون

گل ، پاسخ آورد که سیاوش نیست و از پری نزاده است و بیژن گویو است که پیروزمند جنگ گرازان است [نک : منیژه] و به این جشنگاه درآمده است تا مگر به دیدار دخت افراسیاب خرمی یابد ؛ دایه را نیز مژده داد که اگر به اندیشه‌ی نیک گراید و شاهزاده را با او از در مهر درآورد ، به پاداش ، تاج زر و گوشوار و کمر زرین خواهد یافت . دایه تا توانست بر گوش منیژه خواند که پهلوانی است چنان و رویش چنین ، که جهان آفرینش به نکویی آفریده است . منیژه دایه را روانه کرد که بگوید ، آنچه می‌نگاشتی به کف آوردی . اگر روا می‌دانی ، به سراپرده‌ی من درآی و جان تاریک مرا روشنی بخش .

۵- از ۱۹۶/۱۹ تا ۲۱۹/۲۱ ؛ [نیز نک : بخش دوم : منیژه] .

پری

پری در پیامد بگسترد پر

مرا اندر آورد خفته به بر

(۲۶/۵-۳۰۸)

در «داستان بیژن و منیژه» ، آن‌گاه که بیژن را دست‌بسته نزد افراسیاب می‌برند تا شاه او را به

گناه هم آغوشی با منیژه کیفر دهد ، بیژن داستان می‌بافد که او و منیژه گنه‌کار نیستند ، بلکه گنه‌کار واقعی «پری» است که وی را خفته به بر کشید و در عمارتِ دختِ شاه نشاند و دختر را به افسونی به خواب برد ، چونان که تا کاخِ هشیاری نیافت و آن دو - بی‌آن‌که خود خواسته باشند - خویشان را در کنار هم یافتند . سپس بی‌درنگ می‌افزاید که این پری باید که بخت‌برگشته باشد ؛ زیرا بر او جادو به کاربرده است .

۵- از ۳۰۱/۲۶ تا ۳۱۸/۲۷ : [نیز نک : بخش دوم : منیژه] .

مِهترِ بانوانِ افراسیاب

برِ شاه شد مهترِ بانوان

آبا دختران اندر آمدنِ بانوان

(۱۳۹۴-۳۱۸/۵)

چون کی خسرو ، افراسیاب را شکست ، شاهِ توران تخت‌وتاج خود را فروهشت و پنهانی از پناهگاه خویش - بهشت‌گنگ - گریخت . ایرانیان باره‌های این دژ را به آتش فرو ریختند و بر

دز درآمدند [نک: ۵/ جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب] ، اما بازماندگانی یافتند نالان که به زنه‌ار آمده بودند ؛ و از آن میان «مِهترِ بانوان» افراسیاب که بر هر یک از دختران خود صدپرستنده گمارده بود با تاجِ یاقوت‌نشان و سرِ پُرآرزم و بر دست هریک آتشدانی شراره‌بار و جامی پر از عنبر و عودِ ناب - چونان آسمانِ ستاره‌بار - و همگی گریان و آفرین‌خوان که : شاه‌ا ! بر ما که به کام و ناز برآمده‌ایم ، از درِ مهر و بخشش درآی ! آن‌گاه بانوی بانوانِ افراسیاب خود را به تخت کی خسرو رساند و گفت چه نیکو می‌بود اگر از توران‌زمین کینی بر دل نمی‌داشتی و با درود شاهانِ ایران به این سرزمین به جشن و خُرام می‌آمدی . اینک که افراسیاب گریخته است ، بر تخت او برآی و بدان که گردشِ سپهر سیاوش را به کام تباهی داد ؛ اما افراسیابِ بدگوهر نیز چنان بر این فرمان رفت که پوزش آوردنِ بر تو را در خواب نیز نخواهد دید . خدایم گواه است و گرسیوز و جَهن نیز که خویشان تواند و اینک در بند تو ، می‌دانند که من در پندِ افراسیاب خون گریستم و دل و جان در اندوه داشتم تا مگر او از کشتنِ سیاوش بگردد ؛ اما سر از پندِ من برتافت و به راهی رفت که روزش به سرآمد و پادشاهیش زیر و زبر شد و تاج و کمرِ بزرگی‌اش به تاراج رفت . درشگفتم که چرا پوستش از رنجِ این زندگی مرگ‌آور نمی‌کافد . بر ما که بی‌گناهیم ، بر آیین شاهان نگاه کن که خویشِ توایم و گوش به فرمان و نام تو داریم . اگر افراسیابِ جادو به بدی رفت ، تو بر زخم و خونِ بی‌گناهان فرمان مران که سزاوار شهریاران نیست . هشدار که روزِ شمار درپی است و این زندگی گذراست . چنان کن که در برابرِ پُرشش پروردگار از شرم درخود نیچی .

چون خسرو گفتارِ بزرگِ بانوانِ افراسیاب را شنید و دید که همگان رخساره از درد و داغ افروخته دارند ، بر ایشان به مهر درآمد و بخشش آوردشان .

۵- از ۱۳۹۴/۳۱۸ تا ۱۴۲۵/۳۲۰ ؛ [نیز نک : ۵/ جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب] .

زنان مَشکوی کی خسرو

کی خسرو در واپسین دیدار خود از بزرگان ایران ، زنانِ مَشکوی خود را «بتان» و «فروزنده‌ی جانِ پاک» خویش می‌خواند و همگی را به شاه پس از خود - لهراسپ - می‌سپارد تا ایشان را چنان بیاید که چون به پیشگاه یزدان برآید و او را در آن سرای با سیاوش ببیند ، شرمسار و اندوهگین نباشد . لهراسپ می‌پذیرد که زنان را چون چشمان خویش مراقبت کند .

۵- ۴۱۰/ از ۲۹۶۴ .

دختر میانِیِ قیصر روم

از سه دختر قیصر ، دختر میانِیِ او به همسریِ مردی رومی درآمد «میرین» نام که نژاد از سلمِ فریدون می‌برد و دبیر بود و آشنا به فلسفه و تاریخ ؛ و شرط پیوندشان کشتن گرگ بیشه‌ی فاسقون بود . میرین ، گشتاسپ را به کشتن گرگ برانگیخت و خبر به قیصر برد که بر گرگ چیره آمده است . قیصر نیز شادمانه جشنِ پیوند آراست و بر دامادی‌اش خرمی گرفت .

۶- از ۲۹۲/۲۶ تا ۴۶۰/۳۶ ؛ ۴۵ / از ۵۹۹ ؛ [نیز نک : بخش دوم : کتابون] .

دختر کِهترِ قیصر روم

سومین و کوچک‌ترین دختر قیصر روم ، خواستاری داشت دلیر و رویین‌تن و بزرگ‌زاده به نام «اَهَرَن» که قیصر شرط پیوندشان را کشتن اژدهای کوه سَقیلا خوانده بود . اهرن ، گشتاسپ را به کشتن اژدها واداشت و نزد قیصر خود را کُشنده خواند و بر پیوند با دختر توفیق یافت . قیصر این دامادِ خود را نیز بس گرامی می‌داشت .

۶- از ۴۰۱/۳۶ تا ۶۰۲/۴۵ ؛ [نیز نک : بخش دوم : کتابون] .

دایه‌ی اسفندیار

به هنگام شیرش به دایه دهد

یکی تاج زرینش بر سر نهد

(۹۴۱-۱۳۰/۶)

در گزارش دقیقی آمده است که چون گشتاسپ دانست که اسفندیار بر تاج و تخت او چشم دارد، موبدان و اسپهبدان را به انجمن خواند تا بر کیفرِ پسری که با رنج و مهر و گهر پرورش می‌یابد، اما پدر را دور از تخت می‌خواهد، حکم برانند. هم در این نشست تمهیدی است که گشتاسپ از دایه‌ی اسفندیار نیز یاد می‌کند که در شیرخوارگی پرورانده‌ی او بوده است.

ماده‌شیر (خان دوم اسفندیار)

یکی بود نر و دگر ماده‌شیر

برفتند پرخاشجوی و دلیر

(۱۱۵-۱۷۳/۶)

اسفندیار برای رهایی خواهران از بند ارجاسپ تورانی، راه هفت‌خان را درنوردید و در خان دوم بر جفتی شیر غالب آمد که پرخاشجوی و دلیر بودند. در گزارش فردوسی آمده است که چون شیرِ نر سر به تیغ اسفندیار باخت، شیر ماده با دلی پر از بیم برآشت و بر کشته‌ی جفت خود تاخت، اما اسفندیار بر او نیز چیره آمد و به زخم تیغی سرش را بر ریگ دشت غلتاند.

زن جادو (خان چهارم اسفندیار)

تو فردا چو در منزل آیی فرود

به پیش‌ت زن جادو آرد درود

(۱۷۷/۶-۱۸۳)

اسفندیار به گزارشِ گرگسار می‌دانست که در گذار از هفت‌خان، به خان چهارم با زن جادو روبه‌رو خواهد شد که شاهان پیشین او را «غول» نام کرده‌اند. پس جامی زرینِ پرازمی با تنبوری آماده برگرفت و به بیشه‌ی زن درآمد. چون دمی نوشید، دست به تنبور برد و از بداختری خویش نالید که همواره در جنگ شیر و اژدها بوده است و بی‌بهره از می و می‌گسار و مُشک‌مویانِ شادی‌افزا، زن جادو، فریبِ اسفندیار را از خود زنی ساخت نازک‌تن و پری‌چهره؛ آن‌گاه خود را به او نمایاند و درکنارش بر سبزه‌زار نشست. اسفندیار نخست به جامی از باده‌ی مُشک‌بوی او را چونان لعلِ تابان افروخت، سپس زنجیر پولادینی را که زردشت پیامبر بر بازویش بسته بود، گشود و بر گردنِ جادو افکند و چندان فشرد تا زن تاب از کف داد و از خود شیرِ ساخت، ژیان و پرخاشگر. اسفندیار او را به تیغِ پهلوانی بیم داد و خواست تا خود را چنان که هست، بنمایاند. زن جادو به ناگزیر چهره نمود و اسفندیار دید گنده‌پیری است با روی سیاه و موی چون برف. پس خنجری آبگون برکشید و بر تارکش کوفت. زن در دم تباهی گرفت، اما آسمان را چندان غبار تیره پوشاند که گویی خورشید و ماهی در کار نیست.

غول

ورا غول خوانند شاهان به نام

به روز جوانی مرو پیش دام

(۱۸۶-۱۷۷/۶)

چون گرگسار، دشواری تک تک خان‌ها را بر اسفندیار برشمرد، در خان چهارم از زن جادو یاد کرد و گفت که شاهان او را «غول» خوانده‌اند. برای آگاهی بیشتر به مدخل زن جادو(خان چهارم اسفندیار) در همین بخش نگاه کنید.

جفتِ اسفندیار

همان خواهران را و جفتِ مرا

که جویا بُدندی نهفتِ مرا

(۱۵۰۵-۳۱۲/۶)

اسفندیار در واپسین دُم‌های زندگی به برادرش پشوتن می‌سپارد که چون درگذشت، به خواهران و جفتِ پره‌نر و بخردش - که این یک^۱ جویای او در شبستان نیز بود - بگوید که تا

۱. نیز نک: بخش دوم: همای گشتاسپ و پانوشتی که بر این مدخل آمده است.

جاودان پدرود^۱ باشید و بگوید که این بد [کشته‌آمدن به تیر رستم] از تاج پدر بر او رسید .
چرا که جان او را کلید گنج‌های خود می‌دانست و چون چنین می‌خواست ، او نیز این کلید را
نزدش فرستاد تا جان تاریکش به شرم گراید .

۶- ۳۱۲ / از ۱۵۰۵ : [نیز نک : بخش دوم : همای گشتاسپ] .

زن اسفندیار (← : جفت اسفندیار) .

همسر اسفندیار (← : جفت اسفندیار) .

۱. در این جا یعنی سالم و تن‌درست .

دخترانِ اسفندیار

چو آگاه شد مادر و خواهران

ز ایوان برفتند با دختران

(۱۵۵۳-۳۱۴/۶)

آن گاه که کشته‌ی اسفندیار را به دربار گشتاسپ می‌رسانند، در کنار بزرگان و درباریان، مادر و خواهران اسفندیار نیز مویه سر می‌دهند و بر یال و بر اسب او دست مهر می‌کشند و به نشان سوک بر تارکش خاک می‌افشانند. در بیت بی‌قرینه‌ای آمده است که در میان این زنان دختران اسفندیار نیز در خروش بوده‌اند.

برده‌ی زال

که در پرده بود زال را برده‌ای

نوازنده‌ی رود و گوینده‌ای

(۳۲-۳۲۴/۶)

در گزارش فردوسی آمده است که زال در شبستان خود برده‌ای داشت رودنواز و سراینده که از زال بار داشت . کنیزک در پی چندی پسری آورد همتای ماه و جفتِ سامِ سوار که مایه‌ی شادمانی دودمان زال شد . زال این پسر را - که اخترشناسان ، ستاره‌اش را ناخجسته و خودش را برگنده‌ی دودمان سامِ نریمان دانسته بودند - چون سیزشیر شد و یال برافراخت ، به شاه کابل سپرد تا هم در آن سرزمین ببالد . این کودک همان است که شغاد نام گرفت و به ترفندی رستم و رخش را در چاه افکند و کُشت .

۶- از ۳۱/۳۲۴ تا ۵۱/۳۲۵ : [برای آگاهی بیشتر از چگونگی کار شغاد و کشته‌آمدن رستم و رخش،

نک : ۶/ از ص ۳۲۲ به بعد : داستان رستم و شغاد] .

کنیزک زال (← برده‌ی زال) .

زنِ شَغاد

شَغاد زاده‌ی یکی از کنیزکان زال بود که در کابل پرورش یافت و شاه کابل دختر خود را به زنی به او داد تا از نژاد زال بهره یابد و از گنج بزرگ خویش - آن‌چه را بایسته‌ی او می‌دانست - همراهش کرد .

۶- ۳۲۵/ از ۵۳؛ [هم‌چنین نک : همین‌بخش : برده‌ی زال ؛ ۶ / از ص ۳۲۲ : داستان رستم و شغاد] .

دختر شاه کابل (← : زن شَغاد) .

دایه‌ی دارابِ همای

همای چهارزاد از بهمن اسفندیار بار داشت که بر تخت برآمد. چون زمان زادنش فرارسید، خود را نهفت و پنهانی پسری آورد و آوازه انداخت که کودک مرده است تا هم‌چنان برجایگاه ولایت‌عهدی بهمن بیاید. پس دایه‌ای داشت پاک و پرآزرم و مایه‌ور. کودک را به او سپرد و دایه تا هشت‌ماهگی پسر را پرورد. چون همای صندوقی فراهم آورد تا کودک را با آن به آب فرات بسپارد، کار را همین دایه به انجام رساند: هنگامی که کودک مست خواب بود، دایه خروشان و چرب‌دست او را آرام به صندوق نهاد و رویش را به ابریشم چینی پوشید و سر صندوق را به چوبی خشک و آغشته به مُشک و عنبر و قیر بست و صندوق را به نیمه‌شب و پنهانی بر آب فرات سپرد، بی‌آن‌که از این راز با کسی سخن گوید. کودک را گازری از آب گرفت و وی را داراب نامید.

جفتِ گازُر

چو بی‌گاه گازُر بیامد ز رود

بدو جفتِ او گفت هست این درود

(۴۲-۳۵۶/۶)

چون همای چهارزاد پسر هشت‌ماهه‌ی خود را با گوهرانی شاهوار در صندوق نهاد و پنهانی به آب سپرد، گازُری او را با صندوق از آب گرفت و شادمانه نزد زنش برد که نوزادش مرده بود و پستانی پُرشیر داشت. زن گوهران را نهفت و کودک را که داراب نام کرده بودند، چون فرزند خود پرورد. روزی زن به شوی گفت، چاره‌ای بیندیش تا از این گوهران بهره یابیم. گازر پیشنهاد کرد که شهر خود را بگذارند و دوردستی گزینند تا کسی بر کارشان آگاه نشود. پس داراب را برگرفتند و شست‌فرسنگ دورتر به شهری درآمدند که مهتری داشت نامور. گازُر گوهران را دانه دانه نزد مهتر فرستاد و از او جامه و سیم و زر ستاند. روزی زن به شوی گفت که ما را دادوستد گوهران، توانگر، و به پیشه‌ی تو بی‌نیاز کرده است. از کارِ گازُری دست بدار و آرام بگزین. مرد پیشه را مقدّم بر همه‌چیز می‌دانست، نپذیرفت و زن را به نیک‌وپاک‌پروراندن داراب سفارش داد. پس داراب به ارجمندی بالید و دیری نپایید که در تیروکمان و دانشِ زند و اوستا و سوارکاری و هنرهای پهلوانی یگانه شد.

روزی داراب نزد گازُر رفت و گفت، از چیست که مهر من بر تو نمی‌جنبد و چه‌رم به چهرت نمی‌ماند و چون پسر می‌خوانی‌ام. درشگفت می‌مانم؟ گازر از پاسخ سربرتافت و داراب در

خانه را تنگ بر زنِ او بست و دست به شمشیر برد و خواست تا او به روشنی از گوهرش با وی سخن گوید. زن زنهار خواست و هرچه می‌دانست، گزارد و گفت که ما دستکارانی ساده‌زیست بودیم، هرچه داریم از توست. اینک نیز پرستندگان توایم. بر هرچه فرمایی، همان کنیم. داراب گفت از گوهران بهای اسبی مانده است؟ زن پاسخ داد، بسی بیش‌تر! پس دینار هرچه بود نزدش آورد. و چنین شد که داراب ماند و بلند گرفت و به لشکریان همای پیوست و سپهدار لشکر او - بزرگی رُشَنوادی نام - در راه روم وی را شناخت و فرمان داد تا زن گائُر و گائُر را با مهره‌ای که همای بر بازوی فرزند خود بسته بود، بیابند و بیاورند.

رومیان را نبرد ایرانیان و دلیری داراب درهم شکست. چون بازمی‌گشتند، رُشَنوادی با زن گائُر و شوی او به سخن نشست و این دو، هرچه رفته بود، یک به یک بازگفتند و مهره‌ی سرخ را که بر بازوی کودک یافته بودند، نمایانند. رُشَنوادی زن و شوی را نواخت و بر ایشان شادی و پیروزی خواست.

چون داراب بر تخت برآمد، گائُر و زنش به فرخنده‌باد وی شتافتند و او ایشان را به دَه بدره‌زر و جامی گوهرِ پُرمایه و جامگان شاهوار - از هریک پنج تخته - نواخت و آرزو کرد که همواره اندیشه را بر جانیشان راه دهند و باشد تا بار دیگر از آب فرات صندوقی بیابند با کودکی چون داراب!

زنِ گائُر و شوی او، لب به آفرین داراب گشودند و درود یزدان را نثار او کردند و بر سرکار خود شدند.

۶- از ۳۵۵ / ۱۲ تا ۳۶۱ / ۱۲۵ ؛ از ۳۶۴ / ۱۸۷ تا ۳۶۵ / ۱۹۲ ، از ۳۶۷ / ۲۴۳ تا ۳۶۸ / ۲۵۱ ؛ از ۳۷۱ / ۳۱۴ تا ۳۷۲ / ۳۲۲ ؛ [نیز نک : بخش دوم : همای چهرزاد] .

زنِ گائُر (← جفتِ گائُر) .

زنِ دومِ داراب

چون داراب ، ناهید - دختر قیصر روم - را به سبب بوی ناخوش دهانش به روم بازپس فرستاد ، زن دیگری خواست که او را فرزند با فرّ و یالی آورد ، دارا^۱ نام که چون بالید و پدرش مُرد ، بر تخت او برآمد .

۶- ۳۸۰ / از ۱۲۴ ؛ [نیز نک : بخش دوم : ناهیدِ فیلقوس] .

۱. همان داریوش سوم هخامنشی است .

پوشیده‌رویانِ مَشکویِ دارا

چون دارا از اسکندر برای سومین بار شکست خورد، در انجمن کرمان از بزرگان شنید که در کنار مادران و خواهران و دختران به اسارت رفته، زنان پوشیده‌رویِ شبستانِ او نیز در چنگ اسکندر و سپاه روم گرفتارند. دارا با چرب‌زبانی نامه‌ای به اسکندر نوشت و خواست که او زنان و وابستگان دربار ایران را رها کند و ایشان را بازپس فرستد. اسکندر به خواست دارا نرفت، اما به پیکِ او گفت که فرزندان و پوشیده‌رویانِ دارا همه در پناه مایند و بی‌رنج در اصفهان می‌زیند و هرکه به ناراستی بر ایشان گراید، جز سنگِ گور یا دارِ مرگ نخواهد دید.

چون دارا مرد، اسکندر، هم به سفارش واپسینِ او پیکی به اصفهان روانه کرد و به زنان دربار ایران در پیِ درود، پیام فرستاد که اگر دارا نیست، من به جای او در حقّ شما نکویی - فزون‌تر - خواهم کرد. دست از زاری بشویید و باروبنه‌ی خویش را بربندید و به استخر بیایید و به پیوندِ با ما برخورد ببالید و چونان گذشته دل‌شاد و تن‌درست زندگی کنید.

زنِ ساسانِ بهمن

زنی را ز تخم بزرگان بخواست

بپرورد و با جان و دل داشت راست

(۱۷۹-۳۵۲/۶)

چون بهمنِ اسفندیار تخت خود را به دختر و همسرش همای وا گذاشت و پسرش ساسان از پادشاهی بی‌بهره ماند، به خشم و تیرگی به نیشابور پناهید و در آن جا از نژاد بزرگان زنی خواست پاک‌تن و او را به جان و دل پرورد. زن، ساسان را پسری آورد خوب‌چهر که او را نیز ساسان نام دادند؛ اما چون به زودی پدر خود را از دست داد و بی‌نوا ماند، نزد شاهِ نیشابور رفت و چندی شبان بارگاه او شد.

۶- از ۱۷۰/۳۵۲ تا ۱۸۵/۳۵۳؛ [نیز نک: بخش دوم: همای چهارزاد].

زنِ گشتاسپ

زنی بود گشتاسپ را هوشمند

خردمند و زبَدِ زبان‌ش به‌بند

(۹۰-۱۴۱/۶)

چون گشتاسپ، اسفندیار را به بند کشید و خود به بهانه‌ی آموزش دینِ بهی بلخ را رها کرد و راهی سیستان شد، تورانیان به سپه‌سالاری کُهرَم - پسر ارجاسپ - به بلخ تاختند و هرکه را یافتند از دم تیغ گذراندند. در این جنگ لهراسپ کشته شد؛ آتشکده‌ها خاموشی گرفتند؛ هیربدان نابود شدند و دختران گشتاسپ - همای و به‌آفرید - به اسارت برده شدند.

در مشکوی گشتاسپ زنی بود هوشمند و نکوگفتار. اسبِ چمنده‌ای برگزید و در پوششِ تورانیان به راهِ سیستان تاخت و بی‌آن‌که بیاساید، راهِ دوروزه را یک‌روزه پیمود تا خود را به گشتاسپ رساند و با او از هجوم تورانیان و سیه‌روزماری بلخ و کشتار مردم سخن گفت و خواست تا شاه به بلخ بازگردد.

گشتاسپ زن را به آرام خواند و گفت که اگر او سپاه براند، تورانیان را تاب پایداری نخواهد بود. زن پاسخ داد که کار بسیار سترگ است: لهراسپ بر دروازه‌ی بلخ کشته شد؛ همای و به‌آفرید را بی‌گوهر و تاج به اسیری بردند؛ آتشکده‌ی نوش‌آذر به خون هیربدان و رَدان خاموشی گرفت. نباید گزندِ چنین سهمگین را خوار شمرد. گشتاسپ دیگر درنگ را روا ندانست؛ سپاهِ سراسر ایران را به نامه فراخواند و به بلخ درآمد.

زنانِ دربارِ ارجاسپ

در گزارش فردوسی آمده است که چون ارجاسپ تورانی به تیغ اسفندیار از پای درآمد، از کاخ زنانِ دربارِ او خروش برخاست:

چو شد کشته ارجاسپ، آزرده‌جان خروشی برآمد ز کاخ زنان

۶-۶۶۰/۲۰۴.

پوشیده‌رویانِ ارجاسپ

اسفندیار پس از کشتن ارجاسپ و چیره‌آمدن بر تاج و تخت توران، پنج تن از نزدیک‌ترین زنان دربار ارجاسپ را چونان اسیر همراه خواهران رهیده‌ی خود کرد و به ایران فرستاد. این پنج تن، مادر، دوخواهر و دودختر ارجاسپ بودند:

ز پوشیده‌رویانِ ارجاسپ، پنج ببردند با مویه و درد و رنج:
دوخواهر، دودختر، یکی مادرش پر از درد و با سوک و خسته برّش

۶-۲۱۲ / از ۸۰۴.

مادر اسکندر

ز عمّوریه مادرش را بخواند

چو آمد سخن‌های دارا براند

(۷۰-۱۰/۷)

در پی مرگ دارا، و هم به سفارش او، اسکندر نامه‌ای برای دل‌آرای، همسر بازمانده‌ی دارا و مادر روشنک نوشت و از روشنک خواستاری کرد. دل‌آرای پذیرفت و اسکندر مادر خود را از عمّوریه^۱ فراخواند و واپسین سفارش دارا را با او در میان گذاشت و گفت به اصفهان نزد دل‌آرای برو و با او به خوبی سخن بران. سپس به پرده‌سرای او درآی و روشنک را از نزدیک ببین و درود ما را به او برسان. با خود نیز طوق و دست‌بند و گوشوار و تاج گوهرآگین و صدشتر گستردنی و صدشتر دیبای زربفت و سی‌هزار دینار سرخ و سی صد کنیزک رومی - در دست هر یک جامی زر - و خادمان و دیگر بایسته‌ها همراه کن و آیین خسروگرایان و شاهان را به جای آور.

مادر اسکندر کاروانی از تحفه‌ها فراهم آورد و همراه مترجم و ده فیلسوف خوش‌گفتار راهی اصفهان شد. بزرگان شهر پذیرای او و همراهانش درآمدند. دل‌آرای و نزدیکانش کاخ را به میزبانی آراستند و بر دهلیز سرائی چندان درّم نثار کردند که از هر گنجی غنی‌تر شد. آن‌گاه بر ایوان کاخ انجمنی آراستند و دل‌آرای، از جهیز شاهوار روشنک کاروانی آراست و او را همراه

۱. شهری از تصرفات روم شرقی، واقع در ترکیه‌ی امروزی.

کاروان روانه‌ی مَشکوی اسکندر کرد .

اسکندر در ماه‌های پایانی زندگی ، از مادر خود یادی کرد و از درختی گویا پرسید : چندان عُمر خواهد کرد که مادرش او را زنده بازبیند ؟ درخت پاسخ داد ، دیر نخواهی ماند و پیش از دیدار با مادرت و زنانِ دربارِ روم مرگت سر خواهد رسید .

اسکندر در بابل بود که دانست مرگ بر سرش سایه دارد . پس نامه‌ای به مادرش نوشت و گفت که خبر مرگ را از هیچ‌کس نباید پنهان کرد . بهره‌ی من از جهان ، همین بود که برگرفتم ، نه کم ، نه زیاد . تو از مرگ من غمگین مشو ؛ چرا که مرگ سخن تازه‌ای نیست . هرکس که زاد ، روزی نیز خواهد مرد ؛ چه شهریار باشد چه برزنیِ فرودست . به بزرگان سپاه می‌سپارم که چون به روم بازگردند ، از فرمان تو سر نتابند . بیمناک بزرگان ایران نیز مباش . به هریک از ایشان امارتی بخشیده‌ام تا در کارِ خود باشد و نیازش به خاک روم نیفتد . مرا در خاک مصر دفن کنی و این سخنانم را انتشار ندهی . از دارایی من سالی صد هزار دینار به کشاورزان ببخشی و هشدارید که اگر همسرم - روشنک - پسر آورد ، او را چون من بر تخت پادشاهی روم برآرید و اگر دختر زاد ، شویش را از میان نوادگان پدرم - فیلقوس [= فیلیپ] - برگزینید و تو این شوی را فرزند خویش بدان نه داماد من . دیگر این که قُغستان - دختر کَید - را اگر پذیرفت ، بی‌گزند نزد پدرش به هندوستان بازگردانید و او را ارج بگزارید . فرمان بده تا هودجی آماده کنند و او را به دست‌بند و طوق زرین بیارایید و بردگان نیک‌خواه همراهش کنید و هرچه از تاج و گوهر و سیم و زر از خانه‌ی پدر به جهیز آورده است ، به او ببخشید تا به هندوستان بَرَد . من در این جا

سازوبرگِ مرگ را تدارک دیده‌ام . سپرده‌ام که از زربفت چینی کفنی درخورد من فراهم آرند و آن را عنبرآگین کنند و تابوتی زرین بسازند و زیرم دیبای چین بگسترانند و رویم انگبین بیفشانند و چون روانم برآید ، کار را به پایان بَرند . پند و انتظار من این است که تو - مادر خردمندم - به نیاز خود از هرآن‌چه من از هند و چین و ایران و مُکران به غنیمت آورده‌ام ، پاسخ دهی و مازاد آن را ببخشی و پس از من تن و جان خود را نیازاری که هیچ‌کس جاوید نزیست . در آن سرای روانمان دیدار خواهند کرد . بدان که شکیبایی از مهر نیکوتر است . تو تاکنون بر تن من مهر داشتی ، اکنون باید خواهانِ پاکی روانم باشی . از یزدان بخواه که او فریادرس من باشد . به هرجا که بنگری هیچ‌کس را از مرگ آسوده نمی‌یابی .

آن‌گاه نامه را به مُهر و بند آوزد و پیکی روانه داشت تا هم نامه را به مادرش برساند و هم رومیان دریابند که تابندگی از دیارشان رخت بربست .

در گزارش است که مادر اسکندر در مراسم به خاک‌سپاری فرزندش در اسکندریه حضورداشت و تا مجال ییافت ، رخ سوزان بر پیکر سردش مالید و او را به آواز ، «پادشاه نامور» ، «نیک‌اختر» و «پارسا» خواند و مویید که :

هم از دوده و لَشکر و انجمن	به نزدیکی‌اندر تو دوری ز من
دل هرکه زین شاد شد ، کَنده باد	روانم روان تو را بنده باد

(۱۱۰/۷- از ۱۸۸۲)

۷- از ۷۰/۱۰ تا ۹۵/۱۲ ؛ ۱۵۴۰/۹۰ و ۱۵۴۲ ؛ از ۱۶۷۳/۱۰۳ تا ۱۸۰۱/۱۰۵ ؛ ۱۱۰/۱۱۰ از ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۳ ؛] نیز

نک: بخش دوم: دل‌آرای، روشک، فِغستان؛ و نیز همین بخش: ماده‌درخت سخن‌گو].

زنانِ مشکوی اسکندر

فردوسی می‌گوید، پزشک ویژه‌ای که کَیْد - شاه هندوستان - همراه با سه نادره‌ی دیگر به اسکندر پیش‌کش کرد تا او را از تاختن به قلمرو فرمانروایی خود بازدارد، به گیاهان کوهی اسکندر را تقویت کرد و این درمان سبب شد تا میل اسکندر به زنان فزونی گیرد. اما خفت‌وخیز فراوان، او را پس از چندی رنجور کرد و پزشک این رنجوری را دریافت. پس دارویی دیگر ساخت و نیروی کام‌جویی او را از نو کاهش داد و چون صبح به دیدن وی رفت، دانست که او شب دوشین از زنان - به ویژه «جفت ماه‌چهرش»^۱ - کناره‌جسته است. آن‌گاه به اندرز او گفت:

چو تنها بخشی تو ای شهریار نیاید تو را هیچ دارو به کار

۷- از ۳۹۱/۲۸ تا ۴۲۷/۳۰

۱. این جفت می‌تواند فِغستان، دختر شاه هندوستان باشد. [نک: بخش دوم: فِغستان].

دخترِ فریان^۱

چون قَیدافه - پادشاه اَنَدُلُس از فرمان اسکندر سرپیچید ، قیصر روم از مصر به قلمرو او لشکر کشید و نخست مقاومت مرزبان او را که فریان نام داشت و شهر و حصاری استوار برآورده بود ، درهم شکست و خبر شد که دختر فریان را برای قَیدروش - پسر قَیدافه - نام زده‌اند و عروسی آن دو برگزار می‌شده است که عروس و داماد به اسارت «شهرگیر» نامی درآمده‌اند . اسکندر نمایشی آراست و یکی از وزیرانش را به نام قیصر برتخت خود نشانند و این قیصر ساختگی فرمان راند که گردن عروس و داماد را بزنند . اسکندر میانجی برآمد و بسی خواهش کرد تا «شاه» از فرمان خود گذشت . عروس و داماد بر اسکندر مهر گرفتند و او را در جامه‌ی فرستاده‌ی قیصر روم به دربار قَیدافه راه بردند و چون مجلس آراستند ، قَیدروش از مادر خود خواست ، کاری کند که فرستاده‌ی قیصر پس از انجام کار ، شادمانه و خشنود به شهر خویش بازگردد و کسی در راه او را نیازارد . قَیدافه پذیرفت چنان کند که پسر خواسته بود .

۷- از ۷۱۳/۴۶ تا ۷۸۲/۴۹ ؛ از ۸۸۵/۵۵ تا ۸۹۶/۵۶ ؛ [نیز نک : بخش دوم : قَیدافه] .

۱. این نام در اعلام شاه‌نامه‌ی شوروی با «ف» مکسور ضبط شده است .

شهر زنان

در گزارش فردوسی آمده است که اسکندر در گشت‌وگذارش به گِرد جهان به سرزمینی رسید که «هَروم» نام داشت. هَروم را زنان می‌گرداندند و هیچ مردی به میانشان راه نداشت. گزارش چنین است که زنانِ هَروم پستان راست خود را چون اناری بر تنِ پرنیانی خویش می‌نمایاندند، اما بخش چپ سینه را همواره در جوشن رزم‌آوران آماده و پوشیده می‌داشتند. اسکندر چون فرازِ شهر رسید، نامه‌ای به بزرگِ شهر نوشت که مرا سرِ جنگ با شما نیست. برآتم تا از کارتان آگاه شوم و شهرتان را از نزدیک ببینم. چون نامه را خواندید، پذیرای ما درآیید که زیان نخواهید دید. نامه را فیلسوفی رومی به مهترِ شهر زنان رساند و رایِ زنانِ شهر به انجمن از مضمون آن آگاه شدند. پس پاسخی نگاشتند که «زندگی‌ات دراز باد! فرستاده‌ات را نشانیدیم و نامه‌ات را خواندیم. از شاهان سخن رانده بودی و پیروزیِ جنگ! اگر به شهر هَروم لشکر برانی، جز نعل‌وپای اسب برخاک نبینی. در شهرِ ما چندان بَرزن است که آن را شماره نیست. بر هر بَرزنی نیز هزاران زن است که سراسر شب را با سختی در خفتان می‌خوابند. از این زنان، یک‌به‌چند نیز به شوی نگراییده است. همه دوشیزه و پوشیده‌رویم. گرداگردمان را نیز دریا پوشانده است. هر یک از ما که به شوی بگردد، باید که این شهر را بگذارد و از دریا بگذرد. در آن سوی، اگر دختر آورد و دخترش چون زنانِ جفت‌گرای، تن‌آسای و آراینده باشد، باید که همواره در همان سوی دریا بماند؛ اما اگر بخواهد چون مردان آزاده سربرافرازد،

او را به شهر هَروم راه می‌نمایند؛ و چون پسر زاید، باید که همان‌جا بماند، او را دیگر بر ما دسترسی نیست.

دیگر این که از ما، هرکه شیرمردی را به دشت نبرد از اسب به خاک افکند، تاج زرینی بر تارک خود ببند و تخت خویش را بر فراز آسمان یابد. از این گروه زنان، هم‌اکنون سی‌هزار پدید آمده‌اند که از مردانِ رزم‌آور، گردن‌کشی را به خاک آوردگاه غلتانده‌اند و خداوند تاج و گوشوار زرین شده‌اند. تو مردی بلندآوازه‌ای. جنگ با ما نام تو را تباه خواهد کرد. همگان خواهند گفت که اسکندر به جنگ زنان برخاست و چون یارای جنگ نداشت از میدان گریخت. این، برای تو چنان ننگی خواهد بود که تا جهان، جهان است کهنه نخواهد شد. اگر بر آنی که با بزرگان روم، شهر هَروم را بازبینی، راستی پیشه کن و مردمی، که در پاسخ جز خوبی و خرمی نخواهی دید. اما اگر از راه راست بگردی، در برابرِت چندان سپاه بیاراییم که دیدن خورشید و ماه نیز بر تو دشوار شود».

نامه‌ی رای‌زنانِ شهرزنان را زنِ سخن‌دانی با تاج و جامه‌ی شاهوار، به همراهی ده سوارِ زیبارخ به اسکندر رساند و پیام بگزارد. اسکندر در پاسخ نوشت که از راه بخردی مگردید! در هیچ گوشه‌ی گیتی، هیچ شهریاری نمانده است که بر فرمان من گردن نسپرده باشد. مرا سرِ جنگِ با شما نیست. تنها برآنم که شهرتان را بازبینم. اگر بار دهید، به کوتاه‌زمان درخواهیم یافت که شیوه‌ی زیست و رزمتان کدام است و چه‌گونه است که شمارتان بی‌مرد کاستی نمی‌گیرد.

فرستاده‌ی شهرزنان در سراپرده‌ی اسکندر پیام بگزارد که «ما دوهزار زن هوشیار و سخن‌گوی را برگزیدیم و با هر صدتن ایشان ده تاج گوهرنشان گزین - مجموعاً دویست تاج شاهوار - همراه کردیم که هرگوهر تاج‌ها، سی رطل^۱ وزن دارد . چون از دانایی و بزرگی‌ات سخن می‌رانند ، ما نیز در نزدیکی شهر پذیرایت خواهیم بود» .

نامه را به اسکندر رساندند و او با دل‌استواری دوهزارتن از زنان تاجور و آراسته‌ی شهر هروم را نزدیک شهر در بیشه‌ای دیدار کرد و همگان بر خوان‌های گسترده و پُرخورش برآمدند و زنان تحفه‌های شاهوار خود را از تاج و جامه و گوهر ، پیش‌کش قیصر کردند و به فردای آن روز اسکندر از شهرشان دیدار کرد و از کم‌وبیش ایشان پرسید و چندان ماند تا بر رازشان آگاه شد.

۷- از ۱۲۳۵/۷۴ تا ۱۳۲۶/۷۸ .

۱. هر رطل را از ۸۴ تا ۹۱ مثقال نوشته‌اند .

زنان یاجوج و مأجوج^۱

در گزارش فردوسی آمده است که اسکندر در گشت‌وگذارش به گردِ جهان به دادخواهی مردمی پناهیده‌به‌او در برابرِ هجوم قبایل بدویِ یاجوج و مأجوج، دو دیوار برآورد و میانِ هردو را به زغال و نفت و گوگرد و دیگر سوزنده‌ها آکند و همه را به آتش کشید تا مهاجمان همگی سوختند و مردمِ رهایی یافتند. دادخواهان به اسکندر گزارش بردند که هر ماده‌ای از این دو قبیله، هزار بچه می‌آورد:

ز هر ماده‌ای بچه زاید هزار کم‌وبیش ایشان که داند شمار؟

(۱۴۳۵-۸۵/۷)

۷- از ۱۴۲۱/۸۴ تا ۱۴۷۵/۸۷.

ماده‌درختِ سخن‌گو

در گزارش گشت‌وگذار اسکندر آمده است که او در پیرامون شهری دو درختِ شگفتِ

۱. یاجوج و مأجوج را دو قبیله از قبایل قدیم چین شمالی نوشته‌اند. برای آگاهی بیشتر به فرهنگ‌نامه‌ها مراجعه کنید.

سخن‌گو دید: یکی نر و دیگری ماده. درخت نر به روز سخن می‌گفت و ماده در نیمه‌های شب. هردو درخت نیز پرستندگان فراوان داشتند که خورا کشان از گوشتِ دَدا ن بود. درخت نر گفت که اسکندر در پی چهارده سال پادشاهی خواهد مرد. ماده درخت نیز به نیمه شب اسکندر را آواز داد که چندان آزار فرو گرفته است که به گِردِ جهان برآمده‌ای و آزار و کشتن کسان می‌جویی. بدان که از این پس دیر نخواهی ماند؛ روزگار را چنین بر خود تنگ مکن.

اسکندر از ترجمانی که زبان درخت را می‌دانست، خواست تا بپرسد اگر به راه روم درآیم، چندان خواهیم زیست که مادرم مرا زنده بازبیند؟ درخت پاسخ داد که رَختِ سفرِ واپسین ببرند. نه به روم خواهی رسید و نه مادرت و زنان دربارت رویت را خواهند دید. تو در سرزمین بیگانگان خواهی مرد.

۷- از ۱۴۹۴/۸۸ تا ۱۵۴۳/۹۰.

پوشیده‌رویان دربار اسکندر

ماده درختِ سخن‌گویِ شگفتی که در شهری ناشناخته با اسکندر سخن گفت، او را هشدار داد که چندان زود خواهی مرد که نه مادرت تو را خواهد دید، نه پوشیده‌رویان روم.

پیداست سخن‌گفتن از «پوشیده‌رویان» با اسکندر، باید معطوف به زنان دربار او باشد، شامل: همسران، معشوقگان، خواهران، پرستندگان حرم‌سرا، ویژه‌زنان درباری و دیگرانی از این دست که چشم به راه بازگشت اسکندر بوده‌اند، نه هر پوشیده‌رویی در هر جای خاک روم.

۷-۹۰/ از ۱۵۳۸ تا ۱۵۴۲؛ [نیز نک: همین‌بخش: ماده‌درخت سخن‌گو].

زن بابل و نوزاد شیرچهر او

درست در شبی که اسکندر به بابل درآمد، دانست که زنی بابل، نوزاد شگفتی آورده است با تن و سینه‌ی آدمی، سرِ شیر، دُمِ گاو، سمِ چهارپایان، و کودک، بی‌درنگ مرده است. اسکندر اخترشناسان را به خشم فراخواند و از رازِ سپهر پرسید. پاسخش بردند که تو در برج شیر [= اسد] چشم بر جهان گشوده‌ای و اینک نیز زادن این کودکِ شیرچهر نشان از پایانِ زندگی‌ات دارد.

۷-۱۰۲/۱۷۴۵ تا ۱۷۵۷/۱۰۳.

دختر بابک

در شاهنامه آمده است که چون دارا در هنگامه‌ی تاختِ اسکندر کشته شد، پسرش - ساسان - به هندوستان گریخت و پس از او تا سه پستِ دیگر نیز پسر بزرگ خاندان خود را ساسان نام دادند و ساسانِ چهارم به شبانی به خدمتِ بابک^۱ درآمد که برگمارده‌ی اردوان بزرگ [= اردوان پنجم] در استخر بود. بابک دوشبِ پیایی ساسان را در رؤیاهای خود بلندآختر یافت و چون با او به نرم‌گفتاری درآمد، دانست که او از نوادگان خاندان کیانی است. پس او را بلندپایگی بخشید و دختر خود را در پیوندش درآورد و از این دختِ ماه‌چهر کودکِ هوزووشی زاد که اردشیر نام گرفت و در بزرگی سلسله‌ی ساسانی را بنیاد کرد.

از این دختر، بهرام چوبین نیز یاد کرده است.

۷- از ۶۹/۱۱۶ تا ۱۲۲/۱۱۹؛

۹- ۳۲۷/۲۹.

۱. این بابک با بابک تاریخی - پسر ساسان - انطباق دارد که از او اردشیر اول - بنیادگذار سلسله‌ی ساسانی - زاده شد.

دختران شهر کُجاران

در شاه‌نامه است که بر کرانه‌ی دریای پارس شهر کوچکی بود با مردم فراوان که کُجاران نام داشت. در این شهر دختران بسیاری بودند کام‌نیافته که هر روز به دروازه‌ی شهر گرد می‌آمدند و باهم به کوهی می‌رفتند که پنبه‌زار بود و با گردآوردن پنبه و رشتن آن خوراکی فراهم می‌کردند و هرچه به کوه برده بودند به نیم‌روز درهم می‌آمیختند و بی‌کم‌وبیش می‌خوردند. در همین شهر بود که دخترِ هَفْتَوادِ کَرَمِ سیبی را چندان پرورد که اردشیر بابکان برای کشتنش، هم سپاه آراست و هم به نیرنگ دست یازید.

۷- از ۴۰۹/۱۳۹ تا ۵۲۱/۱۴۰: [نیز نک: همین بخش: دختر هَفْتَواد].

دخترِ هَفْتَواد

در شهر کُجاران مردی می‌زیست که چون هفت پسر داشت، او را هَفْتَواد می‌خواندند. دختری نیز داشت ماه‌رخ که با دیگر دخترانِ فرودستِ شهر از کوه پنبه‌گرد می‌کرد و می‌رشت و روزگار می‌سپرد. روزی در راه سیبی افکنده یافت که کِرمی به میانش خزیده بود. کِرم را به

انگشت گرفت و نرم در دوکدان گذاشت و آن روز را با نام خدا و بختِ کرم به رشتن درآمد. دختران، گشاده‌رخ و خندان نظاره‌گر کارش بودند و او به آن روز، دوچند روزهای دیگر رشت و چون رشته‌ها را به مادرش نمایاند، زن به مهر گرایید و از این‌که دخترش به نکویی از مادر خویش بهره برگرفته است، او را ستود. مادر نیز از آن پس دوبرابرِ روزهای پیشین نخ تافته به بازار سپرد.

دختر که راه‌بی‌نیازی را یافته بود، هم‌چنان به بختِ کرم دل‌وجان به رشتن داد و نخ رشته را به مادر سپرد؛ اما از یاد نبرد که هرروز نیز پاره‌ای سیب خوراکیِ کرم سازد. کار به جایی رسید که پنبه هرچه گرد می‌آمد، دختر به روزی می‌رشت. روزی پدر و مادرش پرسیدند که آیا با فرشتگان هم‌دست شده‌ای که توان رشتن چندین پنبه یافته‌ای؟ دختر راز کار را با پدر و مادر خود در میان گذاشت و کرم را به ایشان نمایاند. پدر بودنِ کرم را در میان خانواده به فال نیک گرفت و دل‌گرم‌تر از پیش به کار برآمد.

دیری نپایید که دوکدان برای کرم تنگ آمد و او را به صندوقی کشاندند. دختر، نگهبانِ کرم شد و از خوراکش غافل نماند و کرم - چند پیلی دیوپیکر - در صندوق نیز نگنجید. پس استخری ساختند در کوه و او را در آن جای دادند و کرم، مهتر و فرمانروای خانواده‌ی هفتواد و مردم شهر شد و از بهرش تاج و تخت آراستند و لشکر گرد کردند. اما به فرجام تاب نیاوردند و مغلوب اردشیر و یاران او شدند.

زن هفتواد

زن هفتواد و مادر هفت پسر و یک دختر، که دخترش به بختِ کِرمی که روزی در سیبی یافت، دوچندِ روزهای دیگر پنبه رشت و چون رشته‌ها را به مادرِ خود نمایاند، زن او را آفرین داد و گفت می‌بینم که از من بهره‌ی درست برده‌ای.

روزی هفتواد و زنش، دخترشان را فراخواندند و گفتند آیا با فرشتگان سرو داری که توان رستن این همه پنبه را یافته‌ای؟ دختر به ناچار کِرم را نمایاند و گفت که بخت خجسته‌ی این کِرم سیب یاری‌ام می‌دهد. زن و شوی شادمان و پُر امید، بودنِ کِرم را در خانه‌ی خود به فال نیک گرفتند و دختر را برانگیختند تا کِرم را پاس دارد و پرورش دهد.

دخترِ اردوان

در گزارش است که چون اردشیر بابکان بر اردوان پنجم چیره شد و فرمان به کشتن او راند ، یکی از شاهک‌های اشکانی به نام سَباک به سرای اردشیر راه یافت و از او خواست تا دختر اردوان را که در ری بود و خداوند تاج و گاه و فَرّ و بُرز ، به همسری بگزیند و بر تاج و گنج اردوان نیز دست‌یابد .

اردشیر بر پندِ سَباک رفت و خواستارِ دخترِ برآمد و یکی‌دوماه در کاخ او آسود و وی را با خود همراه کرد تا ایران را شهر به شهر بگشاید .

چون اردشیر در بغداد بر تخت برآمد ، بهمن پسر بزرگ اردوان - که با تنی دیگر از برادرش به هندوستان پناهیده بود - فرستاده‌ای جوان و هشیوار را برگزید و انبانی زهر هلاهل همراه او کرد و گفتش به بغداد نزد خواهرم رو و او را بازگویی که آیا در پسندِ کردگار است که دوتن از برادرانت زندگی را به رنج در هندوستان بگذرانند و دوتن دیگر در بند اردشیر باشند و پدرمان کشته آمده باشد و تو این چنین مهر از ما بریده باشی؟ اگر برآنی که بانوی ایران و گزینِ دلیران باشی ، به پاره‌ای از این زهر کار اردشیر را بساز و کین ما بستان .

فرستاده در پناه شب خود را به زن رساند و پیامِ برادر بگزارد . خواهر را مهر برادر گذاخت و زهر ستاند و به نیم‌روزی که اردشیر از شکار بازگشت ، زهر را در قاووت^۱ آمیخت و همراه آبِ

۱. آردی برآمیخته از چند غله‌ی تفتیده . همراه با سوده‌ی گیاهان معطر و شکر .

سرد نزد شوی برد . جامِ قاووت به لبِ نرسیده از دستِ اردشیر افتاد و شکست و او اندیشناک و بدگمان فرمان داد تا چهار مرغِ خانگی درآزند و بر قاووت بگذارند . مرغان بهره‌نا گرفته ، مُردند . اردشیر فرمان داد تا وزیرِ دانایش را فراخوانند . چون وزیر درآمد ، او را گفت ، اگر شاهی ، کسی را برکشد و بر تخت نشاند و او آهنگِ جانِ شاه کند ، کیفرش چیست ؟ وزیر پاسخ داد ، بی‌گفت‌وگو ، ستاندنِ سرش ! اردشیر گفت ، اینک با دختر اردوان همان کن که بر زبان راندی !

وزیر پیش راند و زن ، لرزان و سرافکنده او را به اندیشه خواند که اگر من شایسته‌ی مرگم و تو از کشتن من ناگزیری ، بدان که من کودکی از اردشیر در درون دارم ؛ زمانی دستِ بدار تا او از من جدا شود ، آن‌گاه همان کن که شاه فرموده است . وزیر زیرک هرچه از زن شنید با شاه درمیان نهاد . شاه از نو فرمان داد که گوش بر گفتارش ببرند و جز به کیفرش میندیش .

وزیر با خود اندیشید که اردشیر پسر ندارد ؛ اگر به سالیان تنها بماند ، می‌تواند بود که تاج و تخت ایران به دشمن رسد . بهتر است که زن را از مرگ برهانم و بمانم که یا شاه پشیمان شود یا چون کودکش جدا شد ، فرمان او را روا دارم . پس نهان‌خانه‌ای در کاخ خود آراست تا زن را چون جان خویش پاس دارد . اما او را گفت ، چنان کن که باد نیز روی تو را نبیند . زن آرام یافت ، و وزیر با خود گفت ، آن‌چه فراوان است ، بداندیش ! مبادا در کارم زشتی برانند و بارِ رنجم را به باد دهند .

به خانه شد و خایه ببرد پست بر او داغ و دارو نهاد و ببست

به خُقه درآگند بر سانِ دود	به خایه نمک‌بر پراگند زود
بیامد خروشان و رخساره زرد	هم اندر زمان خُقه را مُهر کرد
همان خُقه بنهاد با مُهر و بند	چو آمد به نزدیک تخت بلند
سپارد به گنجور خود شهریار	چنین گفت با شاه کاین زینهار
پدیدار کرده بُن و بیخ آن	نوشته بر آن خُقه تاریخ آن

(۱۵۷/۷ و ۱۵۸، از ۶۹)

زن پس از چندی پسری آورد چون پدرش روشن‌روان . وزیر او را شاپور نام داد و هفت‌سال نهانی پرورشش تا نیرو گرفت و گردن افراخت .

روزی وزیر، اردشیر را نالان یافت و دانست که او در پنجاه‌و یک‌سالگی از بی‌پسری در رنج است . پس زمان را بهنگام یافت و زینهار خواست و گفت تا خُقه‌ی سپرده به گنجور را بخواهند . خُقه را آوردند و اردشیر پرسید تا بداند درونش چیست .

بدو گفت کان خون گرم من است	بریده ز بُن، پاک ، شرم من است
سپردی مرا دختر اردوان	که تا بازخواهی تن بی‌روان
نکشتم ، که فرزند بُد در نهان	بترسیدم از کردگارِ جهان
بجُستم ز فرمانت آرم خویش	بُریدم هم اندر زمان شرم خویش،
بدان ، تا کسی بد نگوید مرا	به دریای تهمت نشوید مرا
کنون هفت‌سال است ، شاپور تو	که دایم خرد باد دستور تو

چُنو نیست فرزند یک شاه را نماند مگر بر فلک ماه را
 ورا نام شاپور کردم ز مهر که از بخت تو شاد بادا سپهر
 همان مادرش نیز با او به‌جای جهان‌جوی فرزند را رهنمای

(۱۶۱/۷-۱۰۱)

اردشیر ، شادمانه ، شاپور و وزیر را نواختی شاهانه فرمود و دختر اردوان را بخشید و او را از
 نو به کاخ نشاند .

۷- از ۴۱۷/۱۳۵ تا ۴۳۸/۱۳۶ ؛ از ۱/۱۵۵ تا ۱۴۸/۱۶۳ .

دخترِ مهرکِ نوش‌زاد

اردشیر بابکان با تسخیر شهر جهرم ، بر مهرکِ نوش‌زاد - امیر شهر - نیز چیرگی یافت و از
 تبار او هیچ‌کس را زنده نگذاشت ، به جز دختری که گریخت و پنهان شد .

در گزارش است که اردشیر همراه پسر خود - شاپور - هرچه بر سراسر پادشاهی خویش
 تساخت تا روی ایمنی و سازگاری بیند ، کامروا نشد . راهش نمودند که اخترشناس

دانش‌پژوهی را از هند به کنکاش خوانند تا او راز پیروزیِ نهایی را آشکار کند. اخترشناس گفت، تنها راه، پیوند یکی از فرزندان اردشیر است با فرزندی از مهرکِ نوش‌زاد. اردشیر چون شنید، برآشفته که مباد آن‌روز که من از گوهر مهرکِ نژاد یابم. از وی تنها دختری مانده است که اگر او را بیابم، به کام آتش و خاکش خواهم سپرد. پس چندین سوارِ جوینده را به فرماندهی مردی کینه‌توز به جهرم فرستاد تا دختر را بیابند، و چون دختر شنید، به روستایی گریخت و در سرای مهتری پناه یافت.

چو بنشست آن دختِ مهرک به دِه	مر او را گرامی همی‌کرد مِه
ببالید بر سان سروِ سَهی	خردمند با زیب و با فرّهی
مر او را در آن بوم همتا نبود	به کشور چُنو سروبالا نبود

(۷/۱۶۶- از ۱۹۹)

چندی گذشت. روزی اردشیر و شاپور به شکار رفتند و شاپور در تاختِ خود به دهی راه یافت با باغی خرم و نوشین آب، و دید که ماه‌رخِ به چاهی دَلّوی فروهشته است.

چو آن ماه‌رخ روی شاپور دید	بیامد براو آفرین گسترید،
که شادان بدی شاه و، خندان بدی	همه‌ساله از بی‌گزندان بدی
کنون بی‌گمان تشنه باشد سَتور	بدین دِه رَوَد اندرون آبِ شور
به چاه‌اندرون آب سرد است و خَوش	بفرمای تا من بُوم آب‌کَش
بدو گفت شاپور کای ماه‌روی	چرا رنجه گشتی بدین گفت‌وگوی؟

که باشند با من پرستنده ، مرد کزین چاه بی‌ن کشند آبِ سرد

(۱۶۷/۷- از ۲۱۰)

پیشکاری از خدمتکارانِ شاپور دلوگران را به چاه کرد ، اما از کشیدن آب درماند . شاپور برآشت و او را «نیم‌زن»^۱ خواند و گفت ، دارنده‌ی این دلو و رَسَن زنی است که تو چند او نیز نیستی . پس خود بر چاه درآمد و دست در رَسَن برد و چون گرانی و رنج کار دانست ، در خود اندیشید که زن باید از نژاد سران و بزرگان باشد .

دختر چون مرد را در کشیدن آب از چاه توانا دید ، او را به نام «شاپور اردشیرشاه» خواند و به چرب‌زبانی گفت که به نیروی تو ، آب در چاه ، شیر خواهد شد . شاپور پرسید ، از کجا دانستی که من شاپورم ؟ زن گفت ، داستان تو را از زبان راستانِ بسیاری شنیده‌ام که می‌گویند ، شاپور گُردی است به نیروی پیلان ؛ بخشنده‌ای است به گشاده‌دستی رود نیل ؛ رویین‌تنی است سرؤبالا و مانده‌ای است به بهمنِ اسفندیار .

شاپور خواست تا زن گوهر خود را به راستی آشکار کند ؛ و زن پاسخ داد که دخترِ مهترِ روستاست . شاپور گفت که دروغ به باورِ شاهان راه نمی‌یابد و او می‌داند که کشاورزان را چنین دختری ماه‌رخ و پررنگ‌وبوی نیست . دختر نخست زینهار جُست و سپس آشکار کرد که از گوهرِ مهرِکِ نوش‌زاد است و او را مردِ پای‌سایِ در خُردی به این دِه آورده و به این مهتر سپرده است و از کودکی پیشکاری و آب‌کشی آموخته است . شاپور مهترِ دِه را فراخواند و

۱. نگاه کنید به مدخل «نیم‌زن» در بخش چهارم همین کتاب .

دختر را برابرِ آیین به پیوند خویش کشید ، اما او را از پدر خود نهفت .

از این زن ، پس از چندی پسری زاد که او را اورمزد نام دادند و هفت سال از چشم اردشیر پنهانش داشتند تا روزی پسر به بازی چوگان گوهرِ خود را نمایاند و اردشیر دانست که از نژاد مهرک در کاخ خویش نواده‌ای دارد و چون باز رسید ، شاپور گذشته‌ها را بر او آشکار کرد و گفت که در این سال‌ها منتظر بوده است تا اورمزد به بار بنشیند و شاه او را آموخته و هنرمند ببیند . اردشیر به شادی گرایید و جشن آراست و دانست که کامیابی‌اش به خجستگی این پیوند بوده است که اخترشناسی هندی نیز از پیش گفته بود .

۷- از ۶۱۶/۱۴۶ تا ۶۹۳/۱۴۹ ، از ۱۶۰/۱۶۴ تا ۱۷۲/۲۹۸ .

مادرِ شاپورِ ذوالاكتاف

در گزارش فردوسی است که چون اورمزد نرسی در پی نُه سال پادشاهی مُرد و پسری نداشت تا بر جایش برآید ، موبدی به شبستان شاه رفت و در میان زنان ، زنی یافت لاله‌رخ و تابنده با مژگانی چون خنجر و گیسوانی بافته که بارِ اورمزد در شکم داشت . زن در پی چهل روز

پسری آورد هوزچهر که شاپورش نام دادند و در پسِ چهل‌روز دیگر که سیزشیر شد، بر تخت پادشاهی‌اش خوابانند و بر فراز سرش تاجی آویختند و موبدی «شَهْرُو» نام به‌نام او فرمان راند. چون شاپور پنج‌ساله شد، فرمان به ساختن پلی بر رودخانه‌ی شهر داد تا آمدوشدِ مردم آسان شود. این فرمان مادرِ کودک را چنان شادمانه کرد که بی‌درنگ او را به فرهنگیان سپرد تا آموزش وی را آغاز کنند.

۷- از ۲۲/۲۱۷ تا ۲۱/۲۲۰.

دایه‌ی مالکه

بشد خواب و آرام زان خوب‌چهر

برِ دایه شد با دلی پر ز مهر

(۵۴-۲۲۲/۷)

چون چشم مالکه - دخت طایر غُستانی - از فراز دژِ تسخیرناپذیر پدر بر شاپور دوم ساسانی افتاد که کمانی در دست دارد و جوشان راهِ ورود به دژ را می‌کاود، دل بر او باخت و عشق خود را با دایه‌اش در میان گذاشت و از او خواست برنده‌ی پیامش نزد شاپور باشد.

دایه ، اندیشناکِ خشم طایر ، لرزان و پهراس خود را به پرده‌سرای شاپور رساند و از بازسالار خواست تا او را نزد شاه بَرَد و تاج و انگشتری بیاورد . سالارِ بار دایه را به پرده‌ی شاه راه نمود و او سر بر خاک نهاد و شنیده‌ها را سراسر بازگفت . شاپور شادمانه او را به دست‌بند و طوق و انگشتری شاهوار و دیبای چین و بربر نواخت و سوگندانِ سخت یاد کرد که از پیمان مالکه نگردد و خواست تا دایه به نیکی پیام‌گزارِ او برآید . دایه نیز بی‌درنگ بازگشت و پیام بگزارد و از سروقامتی و خوش‌سیمایی شاپور دادِ سخن داد .

۷- از ۵۰/۲۲۲ تا ۸۰/۲۲۳ ؛ [نیز نک : بخش دوم : مالکه] .

ساقی بارگاه طایر عَسّانی

چون مالکه - دختر طایر عَسّانی - به شاپور دوم ساسانی دل باخت و با او پیمان کرد که دروازه‌ی دژ تسخیرناپذیر پدرش را به روی شاپور بگشاید ، به تمهیدی نزد ساقی دربار طایر رفت و از او خواست که شبانه پدرش را چندان باده‌ی ناب نوشاند که او سرِ مست بر بالین خواب سپارد . زن که ساقی‌گری آن شب با او بود ، پذیرفت و گفت که چون بنده‌ای ، زندگی خویش را در گرو فرمان‌برداری از مالکه دارد .

طایر به این نیرنگ در خواب شد و شاپور توانست بر دز او دست یابد .

۷- ۲۲۴ / از ۸۵ تا ۹۱ : [نیز نک : بخش دوم : مالک] .

کدبانوی قیصر

کلیدش به کدبانوی خانه داد

تنش را بدان چرم بیگانه داد

(۱۷۸-۲۲۹/۷)

در گزارش فردوسی است که شاپور دوم ساسانی (ذوالا کتاف) در جامه‌ی بازرگانان به روم رفت و شناخته و گرفتار شد و قیصر فرمان داد ، او را در پوست خر فرو کنند و در خانه‌ای تنگ و تاریک بيفکنند تا دیگر هوای تخت روم در سر نپرورد . چون چنین کردند ، قیصر کلید در خانه را به کدبانوی مشکوی خود سپرد و گفت چندان‌ش نان و آب بده تا نه بمیرد و نه گریختن بتواند .

زن قیصر از « خانه » برای شاپور زندانی ساخت و کلید خانه را به کنیزک و گنجه‌دار خود سپرد که در هر کاری دستور او بود و همین کنیزک بود که شاپور را گریزند .

از کدبانوی قیصر، باری دیگر نیز که کنیزک زمینه‌ی گریختن شاپور را فراهم می‌کند، یاد می‌شود. در این جا، کنیزک به شاپور گزارش می‌برد که فرارش در پگاه روز بعد شدنی است؛ زیرا زن و مرد روم در جشنی گرد می‌آیند و کدبانوی قیصر نیز خانه را می‌گذارد و در بیرون شهر به مردم می‌پیوندد.

۷- از ۱۳۷/۲۲۷ تا ۱۸۵/۲۲۹؛ از ۱۹۳/۲۳۰ تا ۲۲۷/۲۳۱؛ [نیز نک: همین بخش: کنیزک کدبانوی قیصر].

زنِ باغبانِ سورستانی

شاپور دوم ساسانی با کنیزکی که یاری‌اش داده بود تا از اسارت قیصر روم بگریزد، در پی تاختی سنگین و بی‌خورد و خواب در سرزمین سورستان^۱ به خانه‌ی باغبانی فرود آمد و زن باغبان به خوش‌رویی هر چه توانست پخت و بر خوان نهاد و چون خوراک خورده شد، مردان به باده گراییدند و در پی آن جای خوابی روستایی گسترده تا میهمانان، سزاوار خود گرمی داشته شوند.

شاپور در اوج کام‌روایی نیز، سراغی از این باغبان گرفت و او را نواخت.

۱. درباره‌ی سورستان نگاه کنید به «فرهنگ شاهنامه»، حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)، بنیاد نیشابور، ذیل همین ماده.

۷- از ۲۴۰/۲۳۲ تا ۲۵۹/۲۳۳؛ ۵۴۹/۲۴۹؛ [نیز نک : بخش دوم : کنیزک کدبانوی قیصر] .

مادر یائُس

جوانی کجا « یائُس» ش بود نام

جهان‌جوی و بخشنده و شادکام

(۴۴۶-۲۴۴/۷)

در گزارش فردوسی است که چون قیصر در تیسفون شکست خورد و در پی اسارتش ، شاپور دوم ساسانی به روم لشکر کشید ، « یائُس» - برادر جوان قیصر - در روم برآشت و سپاه آراست و مادرش نیز او را به دینار و دَرَم یاری داد و خواست تا کین برادر بخواهد و در برابر سپاه ایران پای فشارد . یائُس برانگیخته پاسخ برد که آری ، نهفتن آتش کین برادر روا نیست ؛ اما تاب نیاورد و به هزیمت گریخت .

۷-۲۴۴/ از ۴۴۱ تا ۴۶۰؛ [برای آگاهی بیشتر نک : همین بخش : کدبانوی قیصر ؛ کنیزک کدبانوی قیصر] .

دخترانِ بهرام اول ساسانی

نبودش پسر ، پنج دخترش بود

یکی کهتر از وی برادرش بود ...

(۲۲-۲۶۳/۷)

به گزارش شاهنامه ، اگر چه بهرام اول ساسانی - نوهی شاپور ذوالاکتاف - از خود پنج دختر

به یادگار گذاشت ، اما چون پسر نداشت ، پس از مرگ ، پادشاهی به برادر کوچک‌ترش رسید .

۷-۲۲/۲۶۳ و ۲۳ .

پرستندگان دربار یزدگرد اول ساسانی

در شاهنامه ، یادی از پرستندگان دربار یزدگرد اول ساسانی (یزدگر بزه‌گر) رفته است ، به

این‌گونه که چون بهرام گور - پسر یزدگرد - را در خُردی همراه مُنذر برای آموزش به یمن می‌بردند ، پرستندگان و دایگان بی‌شمار از درگاه شهریار تا بازار شهر به‌صف در مراسم

مشایعت او شرکت داشتند :

پرستنده و دایه‌ی بی‌شمار ز بازارگه تا در شهریار

(۸۶-۲۶۹/۷)

۷- از ۸۱/۲۶۸ تا ۸۷/۲۶۹ : [نیز نک : همین‌بخش : دایگان دربار یزدگرد اول ساسانی] .

دایگان دربار یزدگرد اول ساسانی

در مراسم مشایعت بهرام‌گور از ایران به یمن ، دایه‌های بسیاری نیز به‌صف در کنار
پرستندگان ، درگاه یزدگرد اول را تا بازار آکنده بودند :

پرستنده و دایه‌ی بی‌شمار ز بازارگه تا در شهریار

(۸۶-۲۶۹/۷)

۷- از ۸۱/۲۶۸ تا ۸۷/۲۶۹ : [نیز نک : همین‌بخش : پرستندگان دربار یزدگرد اول ساسانی] .

دایگان بهرام گور

چون بهرام به یمن رسید ، پرورنده‌ی او - مُنذر - از میان زنان نژاده و هنرور ، دو گران‌مایه‌ی عرب و دو والامنش ایرانی را برگزید و هرچهار را به دایگی بهرام گمارد.

این زنان چهارسال بهرام را شیر دادند و چون سیزشیر برآمد ، به دشواری از شیر بازش گرفتند و چندی نیز او را به ناز پروراندند تا خود او در هفت‌سالگی از مُنذر خواست وی را برای آموزش به فرهنگیان بسپارد .

بهرام پس از بازگشت به ایران ، در جوانی ، مغضوب پدر و زندانی شد و پس از چندی از فرستاده‌ای رومی تبار خواست تا میانجی‌رهایی او نزد پدر در آید و دستوری یابد تا دوباره به یمن نزد «دایگان» خویش باز گردد ؛ اما از فحوای سخنش پیداست که نه بر دایه‌های سال‌های کودکی ، بلکه بر پرورنده‌هایش - مُنذر و نُعمان - نظر دارد ؛ با این‌همه کلامش سرشار از عاطفه‌ی فرزند و مادری است ، و هم از این‌رو اشاره به آن را در این فرهنگ خالی از لطف نیافتیم :

مگر بختِ پژمرده بذرِ خُشَدَم

تو خواهش کنی گر تو را بخُشَدَم^۱

که منذر مرا به زمام و پدر

سوی دایگانم فرستد مگر

(۲۸۱/۷- از ۳۰۰)

۷- ۲۶۹/ از ۸۹ تا ۹۷ ؛ از ۲۸۸/۲۸۰ تا ۳۰۱/۲۸۱ .

۱. یعنی تو خواهش کن . بلکه پدرم مرا به تو ببخشد .

کنیزکان رومی در یمن

به هجده سالگی بهرام گور ، نازک تنان رومی بسیاری در یمن در صف بردگان دادوستد می‌شده‌اند که تنها یکی از برده فروشان ، به گوشه‌ی چشم بهرام و پروراننده‌اش - مُنذر - چهل تن از بردگان رومی تبار خود را که زینده‌ی کام‌گرایی بهرام می‌دانسته است ، برمی‌گزیند که یکی از آن دو ، چنگ‌نواز زیبا و فره‌مندی بوده است با نام آزاده که به فرجام بهرام بر او خشم می‌گیرد و بر تن نازکش اسب می‌تازد تا می‌میرد . از کنیزک دوم، نام که نه ، یاد چندان‌ی نیز در گزارش فردوسی نیامده است .

۷-۲۷۳/ از ۱۵۷ تا ۱۶۴ ؛ [نیز نک : بخش دوم : آزاده] .

پرستار بهرام گور

پرستار کاو رهنمای تو بود

به پرده‌درون دل‌گشای تو بود...

(۲۷۸-۲۸۰/۷)

چون بهرام از یمن به استخر فارس نزد پدرش - یزدگرد - بازگشت ، دانست که شاه با او

هم‌دلی ندارد. نامه‌ای گله‌آمیز به مُنذر نوشت و مُنذر او را به شکیبایی خواند و برای آن که نیازش را به دربار یزدگرد کاهش دهد، افزون بر نثار ده‌هزار دینار سرخ، «پرستار»ی را نیز که بهرام در پرده‌ی خویش داشت، روانه‌ی ایران کرد تا آرام‌بخش دل و، روشنی‌فزای جان اندوهگین او باشد.

۷- از ۲۵۹/۲۷۹ تا ۲۷۹/۲۸۰.

مادر بهرام گور

بهرام گور در ذکر مُفاخرات خود، به جز مباحثاتش بر تبار پدری، بر گوهر مادری‌اش نیز می‌بالد که از نوادگان شمیران‌شاه^۱ بوده است:

ز مادر نبیره [ئی] شمیران شهم ز هر گوهری با خرد هم‌رهم

(۵۷۸-۲۹۶/۷)

۷-۲۹۶ / از ۵۷۵ تا ۵۷۸.

۱. هویت تاریخی این شخص روشن نیست.

زن خواستن کفشگرزاده

به روزگار بهرام گور ، او افسرده و سوکوارِ مرگی یکی از بزرگ‌زادگان هم‌بزمش که چندان باده نوشید تا تن بی‌جانش را بر دامنه‌ی کوهی یافتند که کلاغان چشمانش را از کاسه‌ی سر ربوده بودند ، می را «حرام» خواند . مردم خُم‌ها را نهفتند و مست‌خوانی‌ها خاموشی گرفتند .

در همین زمان ، کفشگرزاده‌ی جوانی زنی برگزید و زن را به‌آیین به خانه‌ی شوی بردند . اما مرد ناتوان ماند و مادرش چون شنید ، نالان و سرافکنده به نهان‌جایی راهش نمود که خُمی باده - یادگار پدر درگذشته‌اش - در آن پنهان بود و خواست تا نودامادش [چند] جام باده بنوشد و درِ شادکامی بر خود بگشاید . جوان را نیروی باده به گستاخی و سرخوشی برد و چون از خانه به در زد ، هم‌زمان ، شیری از شیرخانه‌ی شاهی رسته بود و او ناهشیار ، شیر را خری تازان پنداشت و بر پشتش پرید و از دوگوشش لُگامی ساخت و مهارش کرد . شیربانِ دربار ، خبر را به بهرام رساند و شاه خواست تا گوهر جوان را باز داند . مادر کفشگر گزارش کار به شاه برد و گفت نورسیده‌ی سُست‌جانم را «سه» جام باده خوراندم تا مگر توانا برآید و نژادمان بپاید . اگر جویای گوهر او هستید ، بدانید که او نیز خود ، نژاد از سه جام باده برده است . بهرام را سخن پیرزن خوش آمد و بر می و می‌خواره حکم تازه‌ای راند :

به موبد چنین گفت کا کنون نَبید	حلال است ، می‌خواره باید گُزید،
که چندان خورد می که بر نَره‌شیر	نشیند ، نیارد ورا شیر زیر ،

نه چندان که چشمش کلاغ سیاه	همی برگند رفته از نزد شاه
خروشی برآمد همان‌گه ز در	که ای پهلوانان زرین‌کمر،
به اندازه‌بر، هر کسی می‌خوريد	به آغاز و فرجام خود بنگريد
چو می‌تان به شادی بود رهنمون	بکوشيد تا تن نگرده زبون

(۳۴۳/۷-۳۲۵/۷) از (۳۴۳)

۷- از ۲۸۷/۳۲۱ تا ۳۴۸/۳۲۵.

مادر کفشگرزاده (← همین‌بخش : زن‌خواستن کفشگرزاده).

دختران آسیابان

یکی مُشک نام و دگر سِیَسَنک

یکی نام نار و دگر سوسَنک

(۴۶۶-۳۳۲/۷)

در داستان‌های بهرام‌گور آمده است که او روزی در پی یک‌ماه شکارِ گروهی به شهر

بازمی‌گشت که در راه دهی یافت خرم و آسیابی که در کنارش دختران ماه‌روی مشکین‌موی با جامه‌های پیراسته و دسته‌های گل دردست، به رامش و جشن گرد آمده بودند، و دید و شنید که سرخوش و نیمه‌مست چامه می‌خوانند و او را می‌ستایند،

.....	که جاوید ماناد بهرام‌شاه
که با فز و بُرز است و با مهر و چهر	براو یست برپای گردان سپهر
همی منی چکد گویی از روی اوی	همی بوی مُشک آید از موی اوی
شکارش نباشد جز از شیر و گور	آزیراش خوانند بهرام‌گور

(۷-۳۲ و ۳۳۱- از ۴۵۶)

بهرام عنان را به سوی دختران گرداند و دید که دشتی ماه‌رخ گرد هم آمده‌اند. نشست و از هم‌رهان منی خواست، و از دختران، چهار سروبالای گل‌رخ با نام‌های «مُشک» و «سِیَسَنَک» و «نار» و «سوسَنَک» نزدش رفتند و بهرام‌شاه را به چامه‌ی دیگری ستودند. بهرام پرسید تا بدانند که دختران نژاد از که برده‌اند. یکی از آنان گفت که ما هر چهار خواهریم. پدرمان آسیابان پیری است که روزهایش را به شکار می‌گذراند و شب به خانه باز می‌گردد.

هم در این گفت‌وگو بودند که آسیابان از راه رسید و چون مهمان را والا تبار و فرهمند یافت، او را کُرنش برد. بهرام مرد پیر را به جامی برافروخت و گفت، این خورشیدرویان را از چه روی بدون شوی نگاه داشته‌ای؟ پیرمرد بهرام را آفرین برد و گفت، این دختران را که هم تا به این سال دوشیزه و پاکیزه مانده‌اند، همتایی نیست. ولیکن تنگ‌دست و بی‌چیزند. بهرام

گفت هر چهار را به پیوند من در آر و بیش از این دختر میاور .

پیرمرد خواست تا بهرام از پیمان خود نگردد و با ناداری و بی‌چیزی ایشان بسازد . بهرام

دختران را شایسته‌ی خود خواند و فرمان داد تا هر چهار را به مشکویش راه نمایند .

شب که چیرگی یافت ، آسیابان دید که سپاه بهرامی دُماؤم از دشت می‌گذرد . از زنش

درباره‌ی دامادشان پرسید . زن گفت ، او می‌گذشت که آتش دید و رامش دختران . فرود

آمد و می‌خواست و ماند . مرد خواست تا زنش فرجام کار را باز نماید . زن گفت ، کاری است

ایزدی ؛ که دامادمان از نژاد و دارایی و نام ، هیچ نپرسید . چشمش بر زیبایی دختران افتاد و

دل باخت ، همین و بس .

آسیابان و زن تا صبح از این و آن گفتند و نخفتند . چون روز برآمد ، بزرگ ده به خانه‌ی

آسیابان در آمد و او را آگهی داد که خواستار دختران تو ، همانا بهرام‌شاه بوده است که اینک

داماد توسست و فرمان‌روایی این مرز و بوم را به تو بخشیده است ؛ و این نیست مگر بار

موی‌ورویی که دختران تو خداوندگار آند .

۷- از ۴۴۲/۳۳۱ تا ۵۱۳/۳۳۴ ؛ [هم‌چنین نک : بخش دوم : مُشک ؛ سِیَنک ؛ نار ؛ سوسَنک] .

زن آسیابان

زن آسیابان پیری که بهرام گور - ناشناخته - هر چهار دختر زیبارویش را با هم خواستاری کرد و زن ، پیوند را به فال نیک گرفت و شوی را از بیم و پریشانی رهاوند و به فردای همان شب با شگفتی دانستند که دامادشان بهرام‌شاه ساسانی است .

۷- از ۴۹۱/ ۳۳۳ تا ۴۱۲/ ۳۳۴ : [نیز نک : همین بخش : دختران آسیابان] .

دختران بُرزین

در گزارش است که بازِ شکاری بهرام گور در یکی از نخجیرگاه‌ها ناپدید شد . بهرام همراه گروهی در پی باز به باغی در آمد بهشت آسا که بر سایه سارش سه دختر تاجورِ گیسو کمند بسان سرو بهاران آرمیده بودند . باغ از آن مهتری بود پیر و خردمند به نام بُرزین ، که چون بهرام را یافت ، هم به بزمش خواند و هم مژده دادش که فرود بازِ شاه را آن سوی تر بر درخت گردویی دیده است . بهرام آرام یافت و چون به خوراک و نوشاک نشست ، بُرزین سه تن از دختران خود را که در باغ بودند ، آواز داد تا بزم بهرام را به هنر خویش بیارایند و گفت که او را

چهار دختر است که یکی چامه‌گوی است و دیگری چنگ‌زن و آن دیگری پای‌کوب و چهارمی خرم چون بهاران و خواست تا دخت چامه‌گوی ، چکامه‌ای در ستایش بهرام سر کند :

بُتان چامه و چنگ بر ساختند	یکایک دل از غم بپرداختند
نخستین ، شهنشاه را - چامه‌گوی -	چنین گفت کای خسرو ماه‌روی ،
نمانی مگر بر فلک ماه را	به شادی همان خسرو گاه را
به دیدار ماهی و بالای ساج	بنازد به تو تخت شاهی و تاج
خُنک آن که شبگیر بیدت روی	خُنک آن که یابد ز موی تو بوی
میان تنگ چون شیر و ، بازو ستبر	همی فرّ تاجت برآید به ابر
به گلنار ماند همی چهر تو	به شادی بخندد دل از مهر تو
دلت هم‌چو دریا و رایت چو ابر	شکارت نبینم همی جز هزبر
همی مو شکافی به پیکان تیر	همی آب گردد ز داد تو شیر
سپاهی که بپند کمند تو را	همان بازوی زورمند تو را ،
بدرد دل و مغز جنگاوران	وگر چند باشد سپاهی گران

(۴۴/۷ و ۳۴۳- از ۶۷۲)

بهرام ، مست چامه و باده ، بُرزین را گفت که داماد از من بهتر نخواهی یافت . این سه دختر^۱ را در پیوند من کن تا اخترت را بلندی بخشم . بُرزین خود را و دختران خود را

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که از چهار دختر بُرزین ، سه تن آنان در بزم بهرام شرکت داشته‌اند و لابد چهارمی بخت ماندگارتری داشته است که به شبستان هزارزنی بهرام راه نیافته است [نک : مدخل آینده ، همین بخش : زنان مُشکوی بهرام‌گور] .

پرستنده‌ی شاه خواند و گفت که دویست شتر باز گوه‌ر شاهوار به نام دختران اندوخته است که همراهشان خواهد کرد . بهرام پاسخ داد که گوه‌ران را نزد خود نگه دار و به آرامش گرای . آن‌گاه بُرزین هر سه دختر را با نام‌های « ماه‌آفرید » ، « فرانک » و « شَنبَلید » در راه کیومرث و هوشنگ ، به بهرام داد و خواست که خاک پای او باشند . بهرام هر سه را با شست پرستنده‌ی رومی در عمارت‌های جداگانه نشاند و به مشکوی خود فرستاد و چندانشان بزرگ داشت که گویی بانوی بانوان اویند .

۷- از ۳۴۰ / ۵۹۹ تا ۳۴۵ / ۷۰۸ .

زنان مشکوی بهرام گور

در گزارش فردوسی است که روزبه - موبدان موبدِ دربار بهرام گور - از زن‌بارگی شاه جوان ناخرسند بوده و او را می‌نکوهیده است که در بیش از صدشبهستان خود ، به شماره ، نه صدوسی بزرگ‌زاده‌ی تاجور را گرد آورده است و خفت‌وخیزِ سیری‌ناپذیر او تباهی تن و جان‌ش را در پی خواهد داشت .

۷- از ۳۴۸ / ۷۶۰ تا ۳۴۹ / ۷۷۴ ؛ [نیز نک : بخش دوم : آرزو] .

کنیزک ماهیارِ گوهرفروش

زنی که در روزگار بهرام گور، کنیزک گوهرفروشی بود «ماهیار» نام و چون بهرام گور به قصد خواستاری دختر گوهرفروش، درِ سرایشان را به حلقه کوفت، نخستین کسی بود که در را به روی بهرام گشود و پیغام او را به گوهرفروش رساند و بهرام را به فرمان خداوندش به خانه خواند؛ و همو بود که خوان آراست و تشت و آب‌دستان برد و به فرجام باده گرداند.

۷- از ۲۵۰/ ۷۸۲ تا ۳۵۱/ ۸۱۲.

شبستانِ زرینِ بهرام گور

شبستانِ زرینِ بیاراستند

پرستندگان رود و می خواستند

(۱۲۳۲-۳۷۵/۷)

در داستان‌های بهرام گور است که او یک بار در پی هفته‌ها شکار، دو هفته نیز در یکی از شبستان‌های خود آرمید که آن را به گوهران شاهوار آراسته بودند و چاه‌گویان و چنگ‌نوازان و

می‌گساران ، کاخ پرداخته از بیگانه را آکنده از بانگ رود و باده و سرود می‌داشتند و هر شب زنی را آراسته به گوه‌ران خوشاب از حجره‌ای نزد بهرام می‌بردند تا گرد اندوه بر دل او راه نیابد .

۷- ۳۷۵ / از ۱۲۳۱ تا ۱۲۳۶ .

شبستانِ بهرام گور در شهرِ استخر

در گزارش فردوسی است که بهرام در پی دوهفته تن‌آسایی در یکی از شبستان‌های زرین خود ، به شهر استخر درآمد و تاج بر سر نهاد و فرمان داد تا مشکوی زرین شهر را بکشایند ؛ و چون چنین کردند او گنج دَرَم پیش برد و دستِ بخشش یازید . در همین گزارش است که چون بهرام زنانی را چند - بدون تختِ عاج و تاجِ زرین - یافت ، برآشفته و لُنده‌زن روی به روزه - موبد بزرگ دربار - کرد و لبِ تأسف گزید و گفت من باج روم و خَزَر را به این زنان می‌بخشم . آن‌گاه فرمان داد تا دینار به خروار گرد آرند و باج از ری و اصفهان بخواهند تا شبستان چندان ویران نم‌اند و اخترِ بهرام‌شاهی فروزش گیرد ! روزه به فرمان گرایید و دیری نپایید که باژ و ساو سراسر جهان به پایتخت ایران روانه شد .

۷- از ۳۷۵ / ۱۲۳۷ تا ۳۷۶ / ۱۲۴۴ ؛ [نیز نک : همین‌بخش : شبستان زرین بهرام‌گور] .

اژدهای زن‌پیکر

در داستان‌های بهرام گور است که او در راه توران اژدهایی را به تیر بر خاک غلتاند که موی سرش تا زمین بود و بر سینه‌اش دو پستان زنانه روییده بود. بهرام اژدها را به خنجر بردرید و دید که او مرد بُرنایی را فرو برده است .

۷-۳۸۰ / از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۸ .

زن پالیزبان

در داستان‌های بهرام گور است که او در راه توران به دِه آبادی رسید و زنی را یافت که نزدیک خانه‌ای سبویی بر دوش می‌کشید . زن از سوار بیگانه روی پوشید و بهرام که نیازمند خواب و خوراک بود ، خواست تا زن او را به مهمان‌پذیری راه نماید . زن ، سوار را به سرای خویش خواند و خواست تا خانه را خانه‌ی خود بداند . بهرام اسب را به خانه‌ی زن راند و زن شوی را آواز داد تا برخیزد و اسب مهمان را تیمار کند و گاه و جو فراهم آرد . خود نیز رفت و

خانه را رُفت و حصیری گسترد و بالش گذاشت و مهمان را به خوش‌آمدگفتن و جامی آب نواخت و زیر لب شوی را برشمرد که این پیر کانا چون کسی را در خانه یابد، می‌نشیند و جنب نمی‌خورد. کار زنان نیست که مهمان‌دار لشکری و کشوری باشند.

بهرام سرورویی تازه کرد و بر حصیر آرام یافت. زن خوانی گسترد و نان و ماستی آورد با اندکی سبزی و ترشی. بهرام خورد و خفت و چون بیدار شد، زن دوباره شوی را برانگیخت که ای زشتِ رویِ ناشسته، برخیز و بَرّه‌ای بکش! این سوار که مهمان ماست بزرگ‌زاده‌ای است از تبار شهریاران. بر چهر او نور ماه و فرّ کیان می‌بینم. گویی خود بهرام‌شاه است. مرد پاسخ داد که دست از ستیز بردار. در خانه‌ای که نه نمک‌سودی یافت می‌شود، نه هیزمی، نه نانی، چه‌گونه می‌توان پذیرای چنین مهمانی بود؟ گیریم که بَرّه کشتی و این سوار خورد و رفت، تو را چه سودی خواهد داشت؟ فردا زمستان است و، باد و سرما در پیش است! به فکر فردا باش!

مرد هر چه گفت، زن نیک‌دلِ خوش‌اندیش نشنید. سرانجام بَرّه کشته شد و همراه کباب خوراکِ گوشت‌ودانه‌ای نیز فراهم آمد. خوانی گستردند و آن را به تخم ماکیان و سبزی دشت آراستند. بهرام نشست و بُرید و خورد، و چون به خواب گرایید، زن کدویی باده آورد با سنجید شیرین. بهرام میزبان را «زن کم‌سخن» خواند و خواست تا مجلس باده را به داستانی زینت بخشد و پرسید که آیا از بهرام‌شاه خرسند است یا گله‌مند. زن به طفره پاسخ داد، آغاز و فرجام هر کاری از اوست. بهرام گفت، راست این است که هیچ‌کس از او دادگری ندیده است. زن پاک‌سرشت به سخن درآمد که ای مرد نیک‌اندیش، این ده که در آن خانه بسیار است و مردم

نیز فراوانند، گذار سواران و دیوانیان و کارداران بهرام‌شاه است. چون بگذرند، یکی را به دزدی نام دهند و آزار رسانند، دیگری را برای دینار و درم به خاک سیاه بنشانند، و دیگر زنان پاک‌تن را نیز آلوده خوانند. این است رنجی که ما می‌بریم؛ رنجی که گنج پاسخ‌گویش نیست. بهرام در خود پیچید که مردم ناسپاس‌اند و ارج دادگران ندانند. اینک که از من به بدی یاد می‌کنند، باید که چند ماهی به درشتی و ستم رفتار کنم تا مهربانی و گزند روشنی گیرند. در این اندیشه بود که خوابش در ربود. به شبگیر، زن میزبان، شوی را برانگیخت تا آتش بیفروزد و دیگ بر پا دارد و دانه بجوشاند تا او گاو را بدوشد.

فرآوان گیا برد و بنهاد پیش	بیاورد گاو از چراگاه خویش
به نام خداوند بی‌یار و جفت	به پستانش بر دست مالید و گفت
دل میزبان جوان گشت پیر ^۱	تهی بود پستان گاو ش ز شیر
دل شاوگیتی دگر شد به رای	چنین گفت با شوی کای کدخدای
دلش دوش پیچان شد اندر نهان	ستم‌کاره شد شهریار جهان
به فال بداندرد چه جویی همی	بدو گفت شوی از چه گویی همی؟
مرا بیهده نیست این گفت‌وگوی	چنین گفت زن کای گران‌مایه شوی
ز گردون نتابد به بایست ماه	چو بیدادگر شد جهاندار شاه
نبوید به نافه درون نیز مشک	به پستان‌هادر شود شیر خشک

۱. ابهام دستوری این مصرع در «بخش یکم» توضیح شده است.

زنا و ربا آشکارا شود	دل نرم چون سنگ خارا شود
به دشت‌اندرون گرگ مردم خورد	خردمند بگریزد از بی‌خرد
شود خایه در زیر مرغان تباه	هر آن‌گه که بیدادگر گشت شاه
چراگاه این‌گا و کم‌تر نبود	هم آبشخورش نیز بتر نبود
به پستان چنین خشک شد شیر اوی	دگرگونه شد رنگ و آژیر اوی

(۳۸۳/۷ و ۲۸۴- از ۱۳۷۵)

بهرام که سخن زن را شنید ، پشیمان شد و به یزدان گرایید و خواست تا تخت پادشاهی بر او جز در راه داد نیاید . زن دوباره با نام اهوره‌مзда به پستان‌گا و دست برد و گا و را دوشا یافت . پس یزدان را سپاس برد که بیداد را به داد رهنمون شده است و شوی را آواز داد تا خرمی بگزیند و به خنده گراید .

شیر را به دیگ کردند و شیربرنج را نزد مهمان بردند و او لختی خورد و خواست تا تازیانه‌اش را بر دروازه‌ی خانه بیاویزند ؛ و چون چنین شد ، چندان سپاه گرد شد که شمردن نتوانستند . دیگر آشکار بود که مهمان ، بهرام‌شاه است . زن و مرد شرمسار و دوان خود را به او رساندند و پوزش خواستند . بهرام منشور ده را به مرد بخشید تا دست از پالیزبانی بشوید و آیین میزبانی بیاموزد .

زن شَنگُل (دخت فغفور چین)

شَنگُل که به اعتبار ریشه‌ی سنسکریتِ آن شَنگُل نیز خوانده شده است، نام پادشاه هند بوده است در روزگار بهرام گور؛ که بهرام در جامه‌ی فرستادگان به دربارش راه یافت و از او خواست به فرمان بهرام شاه، باج‌گزار ایران باشد. شَنگُل نپذیرفت و در بیان مُفاخرات خود بر تبار بانوی مَشکویش نیز بالید که دختر فغفور چین است و آفرین‌گوی اوست و از او پسری دارد شیردل که شمشیرش دل کوه را می‌ستاند.

۷- از ۴۱۴/۱۹۱۹ تا ۴۱۷/۱۹۷۷؛ [نیز نک: بخش دوم: سپینود؛ و نیز همین بخش: مادر سپینود].

دختران شَنگُل

شَنگُل - پادشاه هند - سه دختر ماه‌رخ داشت و چون بر آن بود تا بهرام گور را پای‌بند هند کند، از او خواست تا یکی از آن‌ها را به همسری برگزیند. بهرام هر سه را دید و سپینود را برگزید.

۷- از ۴۲۸/۲۱۷۴ تا ۴۲۹/۲۱۸۸؛ [نیز نک: بخش دوم: سپینود].

مادر سپینود

این زن ، بانوی دربار سَنُگل - پادشاه هند - و دختر فغفور چین بود. چون زمان گریختن بهرام گور از هند نزدیک شد ، بهرام ، همسرش سپینود را گفت از مادرت - بی آن‌که به راز ما پی‌برد - بخواه که چون سَنُگل به نخجیر و نیایش از شهر بیرون شد و خواست تا من همراهی‌اش کنم ، پوشش خواهد و مرا بیمار خواند و بگوید ، بودن بیماران در جشن اندوه‌زاست . مادر به خواست دختر گردن نهاد و بهرام زمان یافت تا در نبود شاه و لشکریان با سپینود از هند بگریزد.

۷- از ۴۳۵ / ۲۲۹۰ تا ۴۳۶ / ۲۳۰۶ ؛ [نیز نک : همین بخش : زن سَنُگل ؛ و نیز بخش دوم : سپینود] .

زنانِ لُوری^۱

لُوریان ، کولی‌هایی بوده‌اند رامشگر و خنیاگر که بهرام گور در واپسین سال‌های فرمان‌روایی خود برای خواباندن فریاد اعتراض مردم تهی‌دستِ روزگارش که « چرا توانگران بزم خود را به رامشگران دریاری می‌آرایند ، اما مردم درویش را از آواز و رامش محروم می‌دارند » ،

۱. لوری همان لولی است .

دهزارتن ایشان را از هند به ایران خواند که در میانشان بسی زن رامشگر و بریطنواز نیز بود.
 بهرام به هر لوری گاو و خری داد و خواست از ایشان برزیگری برآرد تا بمانند و جشن
 درویشان را رونق بخشند؛ اما لوریان نشان دادند که جز به رامشگری رویکردی ندارند.

۷- از ۲۵۴۷/ ۴۵۱ تا ۲۵۷۲/ ۴۵۲.

کنیزک شیر کیی

کنیزک بد او را یکی خوب روی

کجا فتنه بُد شیر کیی بدوی

[۴۵۸/۷-۱۰ مد.]

در ملحقات شاهنامه‌ی مسکو و نیز در برخی از نسخ نامعتبر آمده است که شَنگُل چون از
 تباه کردن بهرام گور به چنگ کرگدن و اژدها ناامید شد، مجلسی آراست و پهلوان شیردل و
 دیوپیکر خود را که «شیر کیی»^۱ نام داشت خواند و در کناری نشاند و چاره‌ای اندیشید تا
 کنیزک ماه‌روی و محبوب او را نزد بهرام نشانند تا مگر پهلوان به رشک درآید و بر بهرام بشورد

۱. شیر کُهی به معنی شیر کوه یا شیر کیی به معنی شیر کیانی (؟). کیی در اصل بیت به ضرورت رعایت وزن، «کیی» با یاء مشدد آمده است.

و بهرام تاب پایداری نیارد و کشته شود. اما چون چنین شد، بهرام شیر کیی را بر زمین کوفت و به دشته‌ای میانش را بردرید.

۷-۴۵۸ / از ۱ تا ۱۶.

مادرِ انوشیروان

چون غباد (قباد) ساسانی، یاور و دستورِ خود سوفرای^۱ (سوخرا) را کشت، مردم بر او شوریدند و بر دست‌وپایش بند زدند و او را به زَرْمهر - پسر سوفرای - سپردند تا کین پدر از او بخواهد. زرمهر با غباد از درِ مهر درآمد و رهایش کرد و او با تنی چند از ویژگان خود راهی سرزمین هیتالیان (هیاطله) شد تا نیرو گیرد و بر تخت بازنشیند. این گروه در مسیر خود بر روستایی فرود آمدند و غباد بر دختر ماه‌چهر و سیه‌گیسوی مهترِ ده که نژاد از فریدون داشت دل بست و زرمهر را به میانجی نزد دهگان فرستاد تا مگر بر پیوند دخترش با او رضا دهد. دهگان گفت اگر این مرد را شایستگی همالی با دختِ من است، همان کند که آرزوی اوست.

۱- در شاه‌نامه‌ی مسکو سوفرای ثبت شده است.

غباد دختر را پیش خواند و انگشتی شاهواری را که همراه داشت به او داد و یک هفته نزدش ماند و به روز هشتم بر راه هیتالیان تاخت . شاه هیتال او را به سپاه خود و متحدانش یاری داد و در بازگشت به تیسفون ، دانست که همسر دهگان زاده اش پسری زاده است ماه چهر و تابنده ؛ او را « خسرو^۱ » نامید و همراه مادرش در غماری اش نشاند و به راه تیسفون راندند .

۸- از ۱۰۴/۳۵ تا ۱۸۴/۴۰ .

زن در آیین مزدک

به گزارش فردوسی، مزدک پایه‌گذار آیینی است که بهره‌وری از «زن» و «خواست» [=امکانات زیست] را برای همگان برابر می‌خواست . او می‌گفت ، دینِ بهی از پنج دیو رشک و کین و خشم و نیاز و آزار می‌بیند و در خویشکاری این پنج دیو است که گروهی از مردم را به «زن» و «امکانات زیست» چندان آزمند کنند که توزیع عادلانه‌ی این دو ، میانِ همگان ناممکن شود . پس باید برای مبارزه با آن پنج دیو و استوارداشتن دینِ بهی ، به همه‌ی نیازهای

۱. در شاهنامه به تعریب «کسری» آمده است .

انسانی، از آن جمله «زن» و «خواسته» پاسخ برابر داد.

خسروانوشیروان، نخستین کسی بود که به یاری درباریان و موبدان به نفرین مزدک برخاست و او را دیوانه‌ای خواند که زن و خواسته را از آن همگان می‌داند و گفت که از این پس هیچ پسری پدرش را، و هیچ پدری پسرش را باز نخواهد شناخت و فرودست و فرادستی نخواهد ماند و میراث مردگان بی‌وارث می‌ماند.

غباد، کیفر مزدک را به خسرو سپرد و خسرو فرمان داد برای هرصد هزار تن هوادارش، صد هزار چاله‌ی درخت برآرند و همگی را از سر، چون نهال بر زمین بکارند. آن‌گاه مزدک را به تماشای درختستانِ انسان خواند و خود او را که هوش از کف داده بود، بر دار کشید و بر او باران تیربارید.

بزرگان شدند ایمن از خواسته زن و زاده و باغ آراسته

(۳۴۹-۴۹/۸)

۸- از ۴۴/ ۲۶۰ تا ۴۵/ ۲۶۴؛ ۴۶ از ۲۸۴ تا ۲۹۰ (توجه شود که در بیت شماره‌ی ۲۶۳، «بخشیدنی» یعنی

بخش‌کردنی، هر آن‌چه که باید میان همگان توزیع شود)؛ ۴۸/ از ۳۲۰ تا ۳۲۸؛ ۴۹/ از ۳۳۵ تا ۳۴۹.

زن مسیحی انوشیروان ساسانی

در شاهنامه گزارش زن مسیحی انوشیروان و پسر او نوشزاد آمده است: اما فردوسی در آمدی بر این گزارش دارد که به گونه‌ای، حکمی است کلی در همسرگزینی. او می‌گوید:

اگر شاه دیدی و گریز دست	و گری پاک دل مرد یزدان پرست،
چنان دان که چاره نباشد ز جفت	ز پوشیدن و خورد و جای نهفت
اگر پارسا باشد و رای زن	یکی گنج باشد بر آگنده، زن ^۱
به ویژه که باشد به بالا بلند	فرو هشته تا پای مُشکین کمند
خردمند و هشیار و با رای و شرم	سخن گفتنش خوب و آوایی نرم

(۹۵/۸- از ۷۳۰)

سپس می‌افزاید از این گونه جفت که یاد کردم، انوشیروان نیز زنی داشت سزوقامت و ماه‌چهر که در دین مسیحا بود و ورد زبان مردم شده بود. انوشیروان از این زن پسری داشت هنرمند و زینده‌ی شاهی به نام «نوشزاد»، که زند و اوستا را درست نمی‌دانست و بر آیین مادر گرویده بود و هم از این رو مغضوب پدر و زندانی کاخ خود در جندی‌شاپور بود. چون انوشیروان از روم بازمی‌گشت، به اُردن، بیمار و ناتوان شد و مردم گمان بردند که مرده است. نوشزاد شادمان خبر مرگ پدر، زندانیان هم‌بند خود را آزاد کرد و سپاه آراست و سر به شورش

۱. یعنی اگر زن پرهیزگار باشد و خردمند، مانند گنجی است که آکنده از گوهر باشد.

برداشت . انوشیروان که از لشکرآرایی فرزند آگاه شده بود ، نامه‌ای به «رام‌بُرزین» - والی مداین - نوشت و او را برانگیخت تا به رویارویی نوش‌زاد برخیزد ، اما سپرد که «به جای کشتن او - تا جایی که ممکن است - به بندش درآور ، که اگر چه گنه‌کار است ، هم از خونِ ماست » ؛ و نیز سپرد که «اگر گرفتار آمد ، خود و پوشیده‌رویان او را گرمی بدار و چنان کن که زنان او از سخنان ما بویی نبرند ، وگرنه جهان را به آشوب می‌کشند» . نوش‌زاد به پند رام‌بُرزین نرفت و جز به جنگ تن نداد و چون والی را رودررو یافت ، گفت ، نه در دین پدر ، که بر آیین مادر است و از او و دین مسیحا دست نخواهد شُست .

نوش‌زاد به فرجام زخمی‌کشنده برداشت و چون اُسقفِ سپاهِ خود را بر بالین خواند ، مادرش را پیغام داد تا مرگ فرزند را آسان بپذیرد و او را بر کیش مسیحا بر خاک کند :

کنون چون به خاک اندرآید سرم	سواری برافگن برِ مادرم
بگویش که شذ زین جهان نوش‌زاد	سرآمد بدو روزِ بیداد و داد
تو از من مگر دل نداری به رنج	که این است رسم سِرایِ سپنج
مرا بهره این است زین تیره‌روز	دلم چون بُدی شاد و گیتی‌فروز ؟
نزاید جز از مرگ را جانور ^۱	اگر مرگ دانی ، غم من مَخور
سر من ز کشتن پر از دود نیست	پدر - بتر از من - که خشنود نیست
مکن دخمه و تخت و رنج دراز	به رسم مسیحا یکی گور ساز

۱. جانور یعنی هر نوع موجود زنده ، اعم از انسان ، حیوان یا گیاه .

نه کافور باید نه مُشک و عَبیر که من زین جهان کُشته گشتم به تیر

(۱۰۷/۸- از ۹۳۱)

چون خبر کشته آمدن نوش‌زاد به رام‌بُرزین رسید، اسقف را یافت و اسقف سفارش نوش‌زاد را برای مادرش با او در میان گذاشت و گفت که به رسم مسیحا، جز مادر نباید که تن برهنه‌ی او را به چشم سر بیند و هم اوست که باید بر تن فرزند خود کفن سازد و او را بر خاک بسپارد.

چو آگاه شد زان سخن مادرش به خاک اندر آمد سر و افسرش
ز پرده برهنه بیامد به راه بر او انجمن گشته بازارگاه،
سراپرده‌ای گردش اندر زدند جهانی همه خاک بر سر زدند
به خاکش سپردند و، شد نوش‌زاد ز باد آمد و ناگهان شد به باد

(۱۰۹/۸- از ۹۵۵)

۸- از ۷۳۰/۹۵ تا ۹۵۸/۱۰۹؛ [نیز نک: همین بخش: پوشیده‌رویانِ نوش‌زادِ انوشیروان]؛ [هم‌چنین

می‌توانید نک: شاه‌نامه‌ی مسکو، مج ۸، ص ۴۳۲، ملحقات ۱۱].

کنیزک چاچی انوشیروان

یکی دختری مهتر چاچ بود

به بالای سرو و به بز عاج بود

(۱۰۳۹-۱۱۴/۸)

در گزارش فردوسی است که شبی انوشیروان ساسانی در خواب دید که نزد تختش درختی شاهوار روییده است . پس به نشاط درآمد و هم در خواب مجلس بزم آراست و چون بر تخت برآمد ، گرازی تیزدندان نزدش نشست و از جام باده‌اش نوشید . گفته‌اند بوذرجمهر که نوجوان بود و خواب‌گزاری توانا برآمده بود ، شاه را پرهیز داد که بر شبستانش مردی در جامه‌ی زنان راه‌یافته است . شبستان را کاویدند و یافتند غلامی خوش‌پیکر و مُشک‌بوی را که پوشیده‌روی و در جامه‌ی زنان ، جفت معشوقه‌اش می‌زیست که مهترزاده‌ای از شهر چاچ [تاشکند امروزی] بود و از کودکی در خانه‌ی پدری کمر به بندگی‌اش بسته بود و اینک که دل در بند مهرش نیز داشت ، او را که چونان کنیزکی در شبستان شاه می‌زیست ، تنها رها نکرده بود . دختر را بازپرسیدند و او گفت که پسر ، برادر کُهر اوست و هردو از یک مادرند و پسر روی پوشیده دارد ، زیرا چندان پرشرم است که او را یارای نگاه‌کردن به چهره‌ی شاه نیست و نباید که شاه بر او بهانه‌ای بجوید . انوشیروان در شگفت از دیده‌ها و شنیده‌ها ، فرمان داد تا دُزخیمان هر دو را بر دار بیاویزند :

پس پرده‌ی شاه‌نوشین‌روان ،

کُشنده ببرد آن دوتن را دوان

برآویختِ شان در شبستان شاه

نگونسار، پُرخون و تن پُرگناه

(۱۱۵/۸ - از ۱۰۴۹)

۸- از ۹۷۱/۱۱۰ تا ۱۰۵۰/۱۱۵؛ [نیز نک: همین بخش: کنیزکان مَشکوی انوشیروان].

کنیزکان مَشکوی انوشیروان

در گزارش است که در شبستان انوشیروان ساسانی - آن‌گاه که بوذرجمهر جوان راه‌یافتنِ
مردی در جامه‌ی زنان را به حرم‌سرایش پیش‌گویی کرد - هفتاد کنیزکِ آزادسرو می‌زیسته‌است:

کنیزکِ بدان حجره هفتاد بود که هر یک به تن سرو آزاد بود

(۱۱۴/۸ - ۱۰۳۸)

۸- از ۱۰۲۲/۱۱۳ تا ۱۰۳۸/۱۱۴؛ [نیز نک: همین بخش: کنیزکِ چاچی انوشیروان].

پوشیده‌رویانِ نوش‌زادِ انوشیروان

در نامه‌ای که انوشیروان ساسانی به والی خود در مداین می‌نویسد و از او می‌خواهد شورش پسر مسیحی‌اش - نوش‌زاد - را سرکوب کند، اشاره‌ای نیز به پوشیده‌رویان کاخ او در جندی‌شاپور می‌کند و از والی می‌خواهد که ایشان را گرامی بدارد و کاری کند که آشوب برپا ندارند.

۸- ۱۰۳/۱ از ۸۵۳ تا ۸۵۸؛ [نیز نک: همین‌بخش: زنی مسیحی انوشیروان ساسانی].

زنی مَهَبُود (خوالگیر ویژه‌ی انوشیروان ساسانی)

در دربار انوشیروان ساسانی، دستور بخرد و یکتادلی بر خورش‌خانه‌ی شاهی نیز نظارت داشت «مَهَبُود» نام، که آورده‌اند همسر پاکیزه و پاک‌دلش خوالگیر ویژه‌ی انوشیروان بود و خوراک او را از شهد و شیر و گلاب در سه کاسه‌ی گوهرین با سرپوشی از دستار زربفت به دست دوپسر خود به دربار می‌فرستاد و شاه جز از دست این دو، از کس دیگری خوراک

نمی‌پذیرفت. بزرگان دربار، به ویژه «زروان»^۱ - پرده‌دار انوشیروان - بر مهبود رشک می‌بردند و زروان توانست به نیرنگ و یاریِ مردی جادو، شیرِ نوشیدنیِ شاه را به زهر بیالاید تا مهبود و خانواده‌اش را «خواهان مرگِ شاه» بخواند. پسران مهبود که بر نیرنگ زروان و مرد جادو راه نبوده بودند، شیر را به نشان پاکی، در حضور شاه خوردند و در دم خشکیدند. انوشیروان نیز فرمان داد تا مهبود و زنش را همراه دیگر بازماندگانش گردن بزنند.

۸- از ۱۵۶۰/۱۴۶ تا ۱۶۳۳/۱۵۰؛ [نیز نک: همین بخش: دختری از خاندان مَهْبُود].

دختری از خاندان مَهْبُود

انوشیروان پس از کشتار زن و مرد خاندان مَهْبُود به کیفرِ تهمتِ خیانت، دانست که مهبود و خانواده‌اش بی‌گناه، و گنه‌کار اصلی زروان و یاورِ جادوگرش بوده‌اند. پس این دو را بر دار کرد و گردید تا مگر از بازماندگان خاندان مهبود، کسی را بیابد و گنج زروان و مرد جادو را به او ببخشد. در گزارش فردوسی است که انوشیروان از خویشان بازمانده‌ی مهبود، دختری

۱. با تلفظ اوستایی Zrvan و تلفظ پهلوی Zurvan و صورتی از تلفظ امروزی آن: Zarvan. این نام در «اعلام» شاه‌نامه‌ی مسکو Zervan و در فرهنگ نام‌های شاه‌نامه (دکتر منصور رستگار فسایی) Zarvan ضبط شده است.

پوشیده‌روی و سه مرد گران‌مایه یافت و گنج‌خانه‌ی زروان را با دارایی مرد جادو به ایشان بخشید .

۸- از ۱۶۸۱/۱۵۲ تا ۱۶۸۸/۱۵۳ ؛ [نیز نک : همین‌بخش : زُنِ مَهْیُود (خوالیگر ویژه‌ی انوشیروان‌ساسانی) .

زن خاقان چین

در گزارش فردوسی است که چون انوشیروان در پاسخ به چنگ‌اندازی‌های خاقان چین لشکر آراست ، خاقان به سازش ، نامه‌ای سوی انوشیروان فرستاد و در زمره‌ی مُفاخرات خود از فغفور چین نیز یاد کرد که او را ستوده ، و دختر خود را بی‌خواهشگری به او داده است.

۸- از ۱۹۲۵/۱۶۶ تا ۱۹۳۷/۱۶۷ .

دختر فغفور چین (← : زن خاقان چین) .

دختران خاقان چین

چون خاقان چین در پی گزارش فرستادگانش ، به توان جنگی لشکریان انوشیروان ساسانی و چیره‌دستی‌های رزمی خود او پی برد ، بر آن شد تا از دختران تاج‌خورش که تک‌تک آنان را «افسر بانوان جهان» می‌دانست ، یکی را به نام انوشیروان کند تا مگر پیوند خونی ، او را از اندیشه‌ی تازش به چین بازدارد . پس نامه‌ای را با سه لشکری مایه‌ور و سخن‌دان به ایران فرستاد و در آن ، از جمله نوشت :

گرامی‌تر از خونِ دل چیز نیست	هنرمندِ فرزند با دل یکیست
یکی پاک‌دامن که آهسته‌تر	فزون‌تر به دیدار و شایسته‌تر،
بخواهد ز من گر پسند آیدش	همانا که این سودمند آیدش

(۱۷۴/۸ - از ۲۰۶۲)

ویژگان دربار بر انوشیروان ستایش گرفتند که خاقان چون تاب پایداری در خود نمی‌بیند، بر آن است تا به پیوند بر دل شاه راه یابد . درنگ روا نیست و ما این پیوند را مایه‌ی ننگ نمی‌دانیم . در پی همین کنکاش است که یگانه‌ترین دختر خاقان چین به همسری انوشیروان برگزیده می‌شود .

زن انوشیروان ساسانی

چون انوشیروان نامه‌ی خاقان چین را خواند و دانست که خاقان آشتی‌جویانه او را به پیوند با یکی از شایسته‌ترین دخترانش می‌خواند و بزرگان و پرهیزگاران نیز بر خجستگی این پیوند بخردانه گواهند، فرستادگان چین را گفت که خاقان به فرزند خود جوینده‌ی پیوند است؛ ماراست که بر این دوستی به فرخی پاسخ دهیم. من «مهران‌ستاد» را که موبدی هوشمند و چرب‌گفتار است، روانه‌ی شبستان خاقان می‌کنم تا گرمی‌ترین دختِ شاه را که نامی‌تر، و از سوی مادر خاتونی و کیان‌زاد باشد، برگزیند و مرا به دیدارش دل‌شاد دارد. فرستادگان چین بر انوشیروان ستایش گرفتند و دل‌استواری‌اش بخشیدند که پوشیده‌رویان پرده‌ی خاقان روی خود بر فرستاده‌ی شاه نخواهند پوشید.

انوشیروان، نامه‌ای - هم به این مضمون - همراه مهران‌ستاد کرد و او را سپرد که،

زبان و گمان بایدت چرب‌گوی	خرد رهنمای و، دل‌آزم‌جوی
شبستان او را نگه کن نخست	بد و نیک باید که دانی درست
به آرایشِ چهره و فرّ و زیب	نباید که گیرندت اندر فریب
پس پرده‌ی او بسی دختر است	که با فرّ و بالا و با افسر است
پرستازاده نیاید به کار	اگر چند باشد پدر شهریار
نگر تا کدام است با شرم و داد	به مادر که دارد ز خاتون نژاد؟

نبیره [ئی] جهاندا ز غفور چین ز پشت سپهدار خاقان چین
اگر گوهَر تن بود بانژاد جهان زو شود شاد، او نیز شاد

(۱۷۸/۸ - از ۲۱۲۹)

خاقان چون پیام انوشیروان را دریافت، به پرده‌سرای خاتون (بانوی بانوان) خود رفت و از انوشیروان جوان و بیدار یاد کرد و گفت که نام‌زدن یکی از دخترانمان برای او پایگاه ما را بلندی خواهد بخشید. در پس پرده‌ی تو دختری است که افسر بانوانِ دربار من است. مرا بر او چندان مهر است که دوری‌اش را بر نمی‌تابم. بهتر آن است که یکی از چهار پرستارزاده‌ی مَشکوی را به انوشیروان دهیم و از جنگ و جدال و اَرهیم. خاتون پاسخ برد که رانی رای تو و فرمان فرمانِ توست.

به فردای آن شب، شبستانِ شاهی را چون بهشتی آراستند و کلیدش را به مهران‌ستاد سپردند تا همراه چهار پرستارِ هم‌دل با خاقان چین به نهفت‌خانه‌ی او درآید و هرکه را در پسندش آید، برگزیند. مهران‌ستاد خود را در برابر پنج پری‌چهره یافت که - جز یک تن که کهنه‌جامه‌ای بر تن داشت و رخ به‌گرده‌ی آرایش نگاریده نداشت - همه آراسته به تاج و گنج بودند. دانست که در کارش نیرنگ باخته‌اند. هم بر آن کهنه‌جامه گرایید که مُشکین‌گیسوان پدیدار داشت و آراسته‌ی ایزدی بود و بی‌همتا؛ و پرستارِ پاینده‌ی خود را گفت که نزد شاه ایران، پرستندگانِ با یاره و دیهیم فراوان است؛ من این را برمی‌گزینم که بی‌تاج و آرایش است و زیباتر از این خواهد بود اگر او را به عروس‌آرای بسپارند، که من به رنج در پی به‌گزین

آمده‌ام ، نه از بهر دیبای چین .

خاتون که خبر یافت ، خود را به مهران‌ستاد رساند و او را «مرد پیر» خواند و گفت ، سخن دل‌پذیر نمی‌رانی . اگر تو کودکی نارسیده را به جای آزادسروان با فروزیب بهاران که پرستیدن شهریاران نیز آموخته‌اند ، برگزینی ، رای‌زن شاهان نتوانی بود . مهران‌ستاد پاسخ برد که من به خواست خدایگان جهان بر همین دخت بی‌تخت و تاج و بی‌پیرایه چشم دارم و اگر مهتران چین روا نمی‌دانند ، فرمان دهند تا به ایران بازگردم .

خاقان چین اندیشناکِ گفتارِ مهران‌ستاد ، ستاره‌شناسان و گردن‌فرازان را فراخواند و رازِ کار از ایشان بازپرسید . پاسخش آوردند که سپهر ، خرسندِ این پیوند است و بهره‌اش ، زیبای گاه و تاجی خواهد بود که شهریارانِ جهان و سرفرازانِ چین بر او نماز برند . خاقان و خاتون به شادمانگی ، مهران‌ستاد را فراخواندند و از درِ راستی درآمدند که پسندیده‌ی فرستاده‌ی شاه کسی نیست جز دخت یگانه‌ی خاتون . مهران‌ستاد میانجی برآمد و دختر را در نامِ انوشیروان کرد و خاقان و خاتون به تدارکِ کاروانی برخاستند تا یگانه‌شاه‌زاده‌ی دربارشان را روانه‌ی شبستان انوشیروان کند .

وزآن پس یکی گنج آراسته	بدودر ز هر گونه‌ای خواسته
ز دینار و ز گوهر و طوق و تاج	همان مهر پیروزه و تخت عاج
یکی دیگر از عود هندی به زر	بر او بافته چند گونه گهر
آبا هر یکی افسری شاهوار	صداسپ و صدآستر به زین و به بار

فرهنگ زنان شاه‌نامه

بیاراسته پشت اسپان به زین	شتر بارکرده ز دیبای چین
کشیده زبرجد به ززاندرون	چهل را ز دیبای زربفت‌گون
پرستنده سی‌صد پدیدار کرد	صداشتر ز گسترده‌نی بار کرد
بر آیین چین با درفش‌ی به دست	همی‌بود تا هر کسی برنشست
که بنهند بر کوهی پیل، تخت	بفرمود خاقان پیروزبخت
به شوشه‌درون چندگونه گهر	براو بافته شوشه‌ی سیم و زر
که پیدا نبود ز دیبا، زمین	درفشی دُریشان به دیبای چین
ز هامون به گردون برافراشتند	به صد مردش از جای برداشتند
به مهداندرون نابسوده گهر	ز دیبا بیاراست مَهدی به زر
برفتند شادان دل و راه‌جوی	چو سی‌صد پرستار با ماه‌روی
سپاهی همی‌رفت با او به راه	فرستاد فرزند را نزد شاه
براو برگزشتند، شادان به دل	پرستنده پنجاه و خادم چهل

(۱۸۲/۸- از ۲۱۹۷)

خاقان به نوشتن نامه‌ای نیز فرمان داد و انوشیروان را «افسر» خود خواند و گفت که پیوند او تنها به میانجی دخترش نیست و افزود که دختری را که چون دیدگان خود دوست دارد، به آیین خویش نزد شاه ایران روانه ساخت تا بنده‌وار در پرده‌ی شاه سر کند و از فرّ و فرهنگ او بیاموزد. کاروان را نیز تا لب جیحون [مرز رسمی ایران و توران] همراهی کرد و چون سواران

از آب گذشتند ، خاقان با دلی پر خون و دیدگانی اشک‌بار به راه خویش بازگشت .
ایرانیان - از زن و مرد - شهر و راه را به آذین آراستند و از بام خانه‌ها بر تازک کاروانیان
گوهرانِ زبینه و خوش‌بوی‌های شاهوار نثار کردند و بر کوس و بوق درآمدند .

ز بس ناله‌ی نای و چنگ و رباب	نَبُد بر زمین جای آرام و خواب
چو آمد بُت اندر شبستانِ شاه	به مَهداندرون کرد کِسرا نگاه،
یکی سرو دید از برش گرد ماه	نهاد به مَه‌بر ز عنبر کلاه
کلاهی به کردارِ مُشکین‌زره	ز گوهر کشیده گِره بر گِره
گِره بسته از تار و برتافته	به افسون یک اندر دگر بافته
چو از غالیه بر گُل انگشتی	همه زیر انگشتی مشتری
در او شاة‌نوشین‌روان خیره ماند	بر او نام یزدان فراوان بخواند
سزاوارِ او جای بگزید شاه	بیاراستند از پی ماه ، گاه

(۱۸۴/۸ و ۱۸۵ - از ۲۲۴۶)

چون انوشیروان از گرگان ، با ویژگان سپاه عزم آذربایجان کرد ، شبستان خود را به
مهران‌ستاد سپرد تا مَهد و تخت بیاراید و همگان را به شهبانویی دختر خاقان به تیسفون برد .
پس از انوشیروان ، پادشاهی به پسرِ مهتر او هُرمزد رسید که زاده‌ی همین دختر خاقان بود و
چون دست به کشتن بزرگان و استوارانِ درگاه پدرش یازید ، بهرامِ آذرْمِهان - از بزرگان عهد
انوشیروان - در انجمن دربار، آشکارا او را «ناسزاوارِ خاقان‌نژاد» و «بدگوهر» خواند و گفت که

«به بالا و دیدار چون مادر است». بهرام هم‌چنین بار دیگر نیز هُرمزد را «ترک‌زاد» و «خاقان‌نژاد» خواند که سزاوار تاج‌وگاه کی‌غبادی نیست.

اما چون دشمنان ایران از ترک و عرب و رومی به ایران تاختند، مهران‌ستاد که دیگر پیر و ناتوان شده بود، چندوچون خواستاری خود را از دختر خاقان چین به نام انوشیروان با آب‌وتاب بیشتر بر هُرمزد گزارش برد و گفت که مادرش از سویی مادر، نژاد از فغفور چین می‌برد و خاقان و خاتون، از این پیوند که دخترشان را روانه‌ی سرزمین‌های دور می‌کرد، خرسند نبودند. اما گیهان‌شناسان، اختر پیوند را نیک می‌دانستند و هم از این رو، پیوند به شادمانی انجام شد.

بار دیگر نیز به روزگار بهرام چوبین، به هنگام شوراندن سران سپاه بر ضد هُرمزد، از «ترک‌زاد» بودن هُرمزد یاد شده است که اشاره‌ای است به نژاد مادر او.

۸- از ۲۰۸۰/۱۷۵ تا ۲۲۵۳/۱۸۵؛ ۱/۱۸۸ از ۲۳۱۷ تا ۲۳۲۳؛ ۳۲۶/ از ۱۷۹؛ ۳۲۸/ از ۲۱۸؛ از ۳۵۰/۳۳۵ تا

۳۳۷/ ۳۸۸؛ ۱۶۶۴/۴۱۶؛ [نیز نک: همین‌بخش: خاتون خاقان‌چین؛ دختران خاقان‌چین؛ پرستارزادگان

خاقان چین].

خاتونِ خاقانِ چین

بانوی بانوانِ دربارِ خاقانِ چین و همسر او در روزگار انوشیروان ساسانی که یگانه‌دخترش را برای شاه ایران نام زدند تا جنگ و جدال میان چین و ایران پایان گیرد .

۸- از ۲۱۴۲/۱۷۹ تا ۲۱۷۸/۱۸۰؛ [نیز نک : همین‌بخش : زن انوشیروان ساسانی] .

پرستارزادگان خاقانِ چین

خاقان چین در روزگار انوشیروان ساسانی ، به جز دختر یگانه‌اش که ثمره‌ی پیوند او با خاتونِ (بانوی بانوان) دربارش بود ، چهاردختر نیز از زنان پرستنده‌اش داشت که خود آنان را «پرستنده» یا «پرستار» می‌خواند و بر آن بود تا به جای دختر یگانه‌اش از خاتون ، یکی از آن چهاردختر را به کابین انوشیروان درآرد ، که کامیاب نشد .

۸- ۲۱۴۸/۱۷۹؛ [نیز نک : همین‌بخش : دختران خاقانِ چین ؛ زن انوشیروان ساسانی] .

حریم زنان شوی‌دار در روزگار انوشیروان ساسانی

در گزارش فردوسی است که انوشیروان در صدر فرمان‌های اجتماعی و مدنی خود، حریم زنان شوی‌دار را پاس می‌داشت و متعذیان به این حریم را کیفر می‌داد:

کسی کاو کند در زن کس نگاه چو خصمش بیاید به درگاه شاه،
نبیند مگر چاه و دار بلند که با داز تیر است و با چاه بند

۸-۱۹۲/ از ۲۳۸۵.

زنان بی‌شرم و تندسخن

در مجالس گفت‌وگوی انوشیروان ساسانی با بوذرجمهر، شاه از حکیم پرسید، بدترین کارها و گفتارها که نکوهش همگان را برانگیزند، کدام‌اند. بوذرجمهر در میان رشته‌ای از ناشایست‌ها، از زنان بی‌شرم و تندسخن نیز یاد کرد:

زنانی که ایشان ندارند شرم به گفتن ندارند آواز نرم
همین بیت با اندکی تفاوت در یکی از مجالس انوشیروان و موبد دربار او نیز دیده می‌شود:

بپرسید کا‌هو^۱ کدام است زشت
که از اَرَج دور است و دور از بهشت ؟
چنین داد پاسخ که زن را که شرم
نباشد به گیتی، نه آواز نرم ...

۸-۲۶۱۲/۲۰۵ : ۲۸۷ / از ۴۰۰۷ .

۱. کا‌هو = که آهو (آهو : ننگ . عیب ، عار) .

زَنِ جَمْهُور ، شاه هند (یا داستان شطرنج)

در گزارش فردوسی است که بر کشمیر تا مرز چین - از خاک هندوان - مردی سرافراز فرمان می‌راند که او را جَمْهُور می‌خواندند. جمهور زن هوشمند و دانشوری داشت هم‌گوهرِ خود که نرم‌خوی بود و بی‌گزند و پسری زاد که پدرِ او را گُو (gow) نام داد. چندی نگذشت که جمهور به بیماریِ درمان‌ناپذیری درهم‌پیچید؛ زَنِ خود را بر بالین خویش خواند و بسی پندش داد و مُرد. چون گُو کودکِ خُرد بود، هندوان برادرِ جمهور را که «مای» نام داشت و در شهرِ دَنْبَر می‌زیست، به شاهی خواندند و بر تخت بردند. مای، مادرِ گُو را به زنی خواست و زن از او بارگرفت و پسری آورد که شاهِ او را «طَلَخَنْد» نامید. طَلَخَنْد دوساله بود، گُو هفت‌ساله که مای به بیماریِ مُرد و زن از نو به سوک شوی نشست. نامداران و گردان، این بار، همین زن را که دادجوی و نیک‌کردار و راست می‌دانستند، به شهریاری برگزیدند تا فرزندانِش به بار برآیند و زیبای تخت و تاج شوند. زن به خواست بزرگان تاج برافراخت و تخت آراست و در پادشاهی، به فزونی و نیکی و فرهنگ و داد‌گرایی. آن‌گاه دو فرزانه‌ی پاک‌اندیش برگزید و فرزندان خود را به ایشان سپرد تا نیرو گیرند و دانا برآیند. فرزندان، گاه به گاه و جدا از هم، به دیدار مادر می‌رفتند و مادر برای این که هردو را بنوازد و دل‌شاد به کارِ آموختن و بالیدن برانگیزاند، در پاسخ این پرسشِ فرزندان که کدام ما شایسته‌تر و سزاوارِ تخت و افسر است، هردو را به پادشاهی مژده می‌داد. چندی گذشت و پسران به مردی رسیدند و فرزنانگان به

بدآموزی، مهر و رشک‌شان را بر تاج و تخت تیز کردند و مردم، گروه گروه، به این یا به آن پیوستند و شهر دوپاره شد. مادر فرزانه چون چنین دید، به اندرز پسران برخاست و گفت بر شماس است که با موبدانی یک‌دل و رای‌زن بنشینید و به آرام فرجام کار بازجوئید. ما نیز به‌هنگام، بزرگان و خَنیدگان شهر را فرامی‌خوانیم و با ایشان رای می‌زنیم. بدانید که تندی درکار نادرست است و آن که اندیشه‌ی تاج و گاه در سر می‌پرورد، باید در کنار گنج و سپاه از خرد و اندیشه نیز بهره‌ها یابد و به داد‌گراید که پادشاهی به‌بیداد جهان را به رنج و تباهی خواهد برد.

گو به مادر پاسخ داد اگر برآنی که کشور از من روشنی نمی‌گیرد، بی‌آن‌که به کژی و دروغ بگروی، گنج و سپاه را به طلخند بسپار و بدان که من او را کَهری نیک‌خواه خواهم ماند. اما اگر من به سال و خَرَد برتر، و از پشت پدری دلاور چون «جَمهور»م، «گو» را بازگوی که بی‌دانشی بگذارد و از پی تاج و تخت، تیره‌روزی نیاورد.

بدو گفت مادر که تندی مکن	بر اندیشه باید که رانی سَخُن
هر آن کس که بر تختِ شاهی نشست	میان بسته باید، گشاده‌دودست
نگه‌داشتن جانِ پاک از بدی	به دانش سپردن ره بخردی
هم از دشمن آذیربودن به جنگ	نگه‌داشتن بهره‌ی نام‌وننگ
ز داد و ز بیدادِ شهر و سپاه	بپرسد خداوندِ خورشید و ماه
اگر پشّه از شاه یابد ستم	روانش به دوزخ بماند دُژم

جهان از شبِ تیره تاریک‌تر	دلی باید از موی باریک‌تر ،
که از بد کند جان و تن را رها	بداند که کژی نیارد بها
چو بر سر نهد تاج بر تختِ داد	جهانی از آن داد باشند شاد

(۲۲۱/۸ - از ۲۸۸۸)

آن‌گاه از گذشته‌ها با فرزند سخن راند که از دودمان ما پدرِ نیک‌کردار تو فرمان می‌راند که بی‌هنگام مُرد و کشور را به «مای» - برادرِ کَهر خود - سپرد که از دُنبَر به شهرِ سَنَدَل آمد و مردم به او پیوستند و به گشاده‌دستی فرمان راند و مرا به زنی خواست و ما آشکارا به پیوندِ هم درآمدیم و طلخند زاده شد .

اگر زان که مهترِ برادرِ تویی	به هوش و خرد نیز برترِ تویی ،
همان کن که جان را نداری به رنج	ز بهرِ سرافرازی و تاج و گنج
یکی از شما گر کنم من گزین	دل دیگری گردد از من به کین
مریزد خون از پیِ تاج و گنج	که بر کس نمائند سَرایِ سپنج

(۲۲۲/۸ - از ۲۹۰۴)

گُو ، گوش از پند مادر بر نمی‌گرفت ، اما طَلَخَند را همین سخنان ناخوش می‌نمود . پس به او گفت تو را جفتِ گُو و به سوی او می‌بینم که از من بزرگ‌تر است . برادر ، اگر چه به سال از من برتر است ، اما مهتری به سال نیست . در لشکر من سپاهیان فراوانی است که هم‌سالِ کَرکَسان آسمانند ، اما هرگز اندیشه‌ی تاج و گاه در سر نیخته‌اند .

یکی مادرش سخت سوگند خُورد	که بیزارم از گنبد لاژورد.
اگر هرگز این آرزو خواستم	ز یزدان و . به دل بیاراستم
مهر زین سخن جز به نیکی گمان	مشو تیز با گردش آسمان...
من انداختم هر چه آمد ز پند	اگر نیست پند مَنّت سودمند.
نگر تا چه بهتر ز کار . آن کنید	وزاین پند من توشه‌ی جان کنید
وز آن پس همه بخردان را بخواند	همه پندها پیش ایشان براند
کلید در گنج دو پادشا	که بودند با دانش و پارسا.
بیاورد و کرد آشکارا نهان	به پیش جهان‌دیدگان و مِهان
سراسر بر ایشان بخشید راست	همه کام آن هردو فرزند خواست

(۲۲۲/۸ و ۲۲۳- از ۲۹۱۶)

گو ، طلخند را به آرام خواند و بر یادش آورد که مای نیز سر از فرمان برادرِ مهترش برنتافت و گفت ، مادرمان سخن به داد می‌راند . شکیبا باش تا با فرزندان کشور و لشکر رای‌زنیم و همان کنیم که ایشان روا بدانند .

گو هرچه بر اندرزِ برادر کوشید ، او را آتشِ رشک تیزتر شد . لشکر آراستند و خون ریختند و به فرجام بر آن شدند تا خندقی برآرند بر کرانه‌ی دریا و راه‌گریز لشکریان را بریندند ، اما بکوشند به جای شمشیر و تیر به بند و اسارت بگروند . چنین کردند و سپاهِ طلخند درهم شکست و خود او بی‌آن‌که زخمی یافته باشد ، فیلِ خود را در حصر سپاهیانی یافت که

فرمان داشتند بر او سخنِ سرد نیز نرانند . پس سر بر کوهی زین نهاد و به آرامی مُرد .
 برادران از همان دم که دشت نبرد می‌گزیدند ، مادرشان - بی‌خورد و خواب - دیده‌بان گمارده
 بود تا مگر از ایشان آگهی یابد . سپاه که باز می‌گشت ، خبرش بردند که از درفشِ طلخند نشانی
 نیست . سر به دیوار کوفت و خون از دیدگان بارید و هم‌چنان جامه‌دران و رخ‌کنان به
 گنج‌خانه‌ها و کاخ و تاجِ فرزندِ جان‌باخته آتش افکند و آتشِ بلندی نیز افروخت تا خود را به
 آیین هندوان بسوزد . «گو» که خبر شد ، نزد مادر تاخت و او را به آغوش کشید و خون
 گریست : نیز گفت که او و سپاهیان‌ش بی‌گناهند و طلخند خود بی‌گزندی فسرده است .

بدو گفت مادر که ای بدکنش ز چرخ بلند آیدت سرزنش
 برادرکُشی از پی تاج و تخت ؟ نخواند تو را نیک دل ، نیک بخت

(۲۴۳/۸ - از ۳۲۷۶)

گو ، پاسخ برد که ای مهربان ، بر من بدگمان مباش ! آرام گیر تا گردشِ رزمگاه را - چنان
 که بوده است - بر تو باز سازم . نیز سوگندان سخت خورد که اگر به بازسازی دشت نبرد ، آرام
 گذشته باز نیافتی ، تن خویش به کیفر بداندیشی در پیش دیدگانت به آتشِ تیز خواهم سوخت .

چو بشنید مادر سخن‌های گو دریغ آمدش بُرز و بالای گو
 بدو گفت مادر که بنمای راه که چون مُرد بر پیلِ طَلَخَنْدِشاه
 مگر بر من این آشکارا شود پُر آتشِ دلم پُرمدارا شود

(۲۴۴/۸ - از ۳۲۸۹)

گو با دلی دردمند به ایوان خود رفت و دستور فرزانه‌ی خویش را فراخواند و وعده‌هایی که نزد مادر نهاده بود، باز نمود و بر آن شدند تا بخردان سراسرهند و چین را فراخوانند و چاره‌ی کار بیابند؛ و چون چنین کردند، صحنه‌ای آراستند بسان بازی شطرنج تا مات شدن طلخندشاه را بر تخت نمایش، باز نمایند:

یکی تخت کردند از چارسوی	دو مرد گران‌مایه و نیک‌خوی
همانند آن‌کنده ^۱ و رزمگاه	به روی اندرآورده روی سپاه
بر آن تخت صدخانه کرده نگار	صفی ^۲ کرد ^۳ او لشکر کارزار
پس آن‌گه دولشکر ز ساج ^۴ و ز عاج ^۵	دوشاه سرافراز با پیل و تاج
پیاده بدید اندراو ^۶ با سوار	همه کرده آرایش کارزار
ز اسپان و پیلان و دستور ^۷ شاه	مبارز که اسپ افگند بر سپاه،
همه کرده پیکر ^۸ به آیین جنگ	یکی تیز و جنبان، یکی بادرنگ
بیاراسته شاه قلب سپاه	ز یک‌دست فرزانه‌ی ^۹ نیک‌خواه
آبر ^{۱۰} دست شاه از دورویه ^{۱۱} دوپیل	ز پیلان شده گرد هم‌رنگ نیل
دو اشتر بر پیل کرده به پای	نشانده بر ایشان دو پاکیزه‌رای
به زیر شتردر ^{۱۲} دو اسپ و دو مرد	که پرخاش ^{۱۳} جویند روز نبرد

۱. کنده: فارسی خندق است. ۲. صفی (صفت): برگزیده، گزین. ۳. کرد: ساخت. ۴. ساج: چوب درخت ساج که سیاه و سخت است. ۵. عاج: عاج فیل که سفید و سخت است. ۶. اندراو: در آن صحنه‌ی شطرنج. ۷. دستور: وزیر. ۸. پیکر کردن: پیکر تراشیدن، مجسمه ساختن. ۹. فرزانه: فوزین، وزیر. ۱۰. آبر: بر. ۱۱. دورویه: دوسو، دو طرف. ۱۲. به زیر شتردر: در زیر شتر، پایین دست شتر. ۱۳. پرخاش: جنگ.

مبارز دو رُخ^۱ بر دو رویِ دو صف
ز خون جگر بر لب آورده کف
پیاده برفتی ز پیش و ز پس
کجا^۲ بود در جنگ فریادرس
چو بگذاشتی تا سر آوردگاه
نشستی چو فرزانه بر دستِ شاه
همان نیز فرزانه یک خانه بیش
نرفتی، نبودی از این شاه پیش
سه‌خانه برفتی سرافراز پیل
بدیدی همه رزم‌گه از دومیل^۳
سه‌خانه برفتی شتر هم‌چنان
بر آوردگه بر^۴ دَمان^۵ و دَنان^۶
نرفتی کسی پیش رخ کینه‌خواه
همی راند هریک به میدانِ خویش
همی تاختی او همه رزم‌گاه
به رفتن نکردی کسی کم و بیش
چو دیدی کسی شاه را در نبرد
به آواز گفتی که شاها بگرَد!
از آن پس ببستند بر شاه، راه
رخ و اسب و فرزین و پیل و سپاه
نگه کرد شاه اندر آن چارسوی
سپه دید افکنده چین در بُروی^۷
ز اسب و ز کُنده بر او بسته راه
چپ و راست و پیش و پس اندر، سپاه
شد از رنج و ز تشنگی شاه، مات
چنین یافت از چرخ گردانِ بَرات^۸...

۱. رُخ: پهلوان، برابر قلعه در شطرنج امروزی.

۲. کجا(حرف ربط): که.

۳. میل(MIL): واحد مسافت در ایران قدیم، برابر ۱۰۰۰ گام مرد بالغ.

۴. بر آوردگه‌بر: بر میدان نبرد، در میدان نبرد.

۵. دَمان: نَفَس زنان، خروشان.

۶. دَنان: خروشان، پَر هیجان.

۷. بُروی: ابرو؛ چین در ابرو افکندن؛ خشمگین و تندخو بودن.

۸. بَرات: حکم، فرمان، حواله.

همی کرد مادر به بازی نگاه	پُر از خون دل از بهرِ طَلخندشاه
نشسته شب و روز پُر درد و خشم	به بازی شطرنج داده دوچشم
همه کام و رایش به شطرنج بود	ز طَلخند جانش پر از رنج بود
همیشه همی ریخت خونین سرشک	بر آن درِ شطرنج بودش پزشک
بدین گونه بُد [نا] چَمان و چَران	چنین تا سرآمد براویر زمان

(۸/ برگزیده‌ی ۲۴۵ تا ۲۴۷ - از ۳۳۰۶)

مادرِ گُو (←: همین‌بخش: زنِ جَنهُور، شاه‌هند؛ یا داستانِ شطرنج).

مادرِ طَلْحُود (←: همین‌بخش: زنِ جَنهُور، شاه‌هند؛ یا داستانِ شطرنج).

زنی مای (←: همین‌بخش: زنِ جَنهُور، شاه‌هند؛ یا داستانِ شطرنج).

پرستنده‌ی انوشیروان ساسانی

پرستنده‌ی مهربان و خوب‌رخی که چون انوشیروان در نخجیرگاهی خرم فرود آمد تا بر سبزه‌زاری بَخُسبد، سر شاه را در کنار گرفت و او خُفت و چون کناری گزید و شاو خفته تنها ماند، مرغ سیاهی فرود آمد و بازوبند پرگهرش را هم‌چنان در خواب درید و دانه‌های شاهوار آن را از درّ و یاقوت فرو داد و شاه گمان بد بر بوذرجمهر برد و او را چندان در تاریک‌جای به

بند کشید که فروغ دیدگانش رفت و نابینا شد .

۸- از ۳۴۷۱/۲۵۵ تا ۳۴۷۷ ؛ [نیز نک : تا پایان همین بخش از داستان] .

سه زن رهگذر ، و پیش‌گویی بوذرجمهر

در داستان‌های انوشیروان ساسانی است که او بر بوذرجمهر بدگمان شد و او را چندان در سیاه‌چال پایید تا حکیم بی‌گناه کور شد . در همین زمان فرستاده‌ای از سوی قیصر روم صندوق زرینی را با قفل و مهر به دربار انوشیروان رساند و گفت که اگر دانایان دربار ایران نگویند که درون این صندوق چیست ، باید که شاه ، روم را از پرداخت باج سالیانه معاف دارد . انوشیروان به‌ناچار در پی بوذرجمهر فرستاد و پوزش گذشته‌ها خواست و بوذرجمهر که بینایی دیدگان از کف داده بود ، مرد دانایی را بر رهگذر مردم کوی و برزن ایستانید تا از سه عابر نخست - که از قضا هر سه زن بودند - بپرسد که دوشیزه‌اند یا شوی‌گزیده . زن نخست گفت که هم شوی دارد و هم کودکی در شکم . دومی پاسخ داد که شوی دارد ، اما هنوز بار نگرفته است . سومی گفت که دوشیزه است و از شوی گریزان . پس بوذرجمهر مجلسی آراست

و پاسخ برد که در صندوق سه درِ رخشان است که نخستین آن را سُفته است و دومی نیمه سوراخ است و سومی ناشفته . پاسخ بوذرجمهر آفرین همگان را برانگیخت و انوشیروان دل‌تنگ از گزندی که بر او روا داشته بود ، به دل‌جویی‌اش برخاست .

۸ - از ۳۵۵۶/۲۶۰ تا ۳۶۴۹/۲۶۵ : [نیزک : همین‌بخش : پرستنده‌ی انوشیروان ساسانی] .

مادرانِ کودکانِ اسیر

آمده است که در مجالس انوشیروان ساسانی، او را گفتند در میان اسیران رومی ، بسی کودک شیرخواره نیز هست . انوشیروان گفت که خُردسالان در شمار اسیران نیستند . آنان را شادمانه به دامن مادرانشان بازگردانید و همه را بی‌نیازی دهید .

۸-۲۶۷/ از ۳۶۷۴ تا ۳۶۷۷ .

زن هُرمزد ساسانی

در گزارش فردوسی است که در گنج‌خانه‌ی هُرمزد ساسانی، دست‌نیشته‌ای از پدرش انوشیروان حفاظت می‌شد که در آن آمده بود، هُرمزد در پی دوازده‌سال پادشاهی به دست یکی از «خویشانِ زنش» کور خواهد شد.

هُرمزد را «گشتَهَم» و «بندوی» داغ بر چشم نهادند که برادران همسرش بودند. از این زن که مادر خسروپرویز نیز بوده است، یک بار در پادشاهی خسرو نیز یاد شده است.

هم‌چنین در گزارش فردوسی از روزگار خسروپرویز بیتی است که در آن خاقان چین، پدرِ مادرِ خسرو خوانده شده است. اگر بیت، معنی بی‌واسطه و بدون تعقید داشته باشد، ظاهراً زن هُرمزد ساسانی - که پدر خسروپرویز بوده است - باید چینی و دختر خاقان بوده باشد، ولی «پدر» در این بیت می‌تواند در معنی جدّ، یعنی پدرِ بزرگ به کار رفته باشد، که درست‌تر می‌نماید. زیرا پدرِ بزرگ خسرو - یعنی انوشیروان - دختر خاقان چین را به زنی داشت. اینک بیت یادشده از فردوسی:

به‌هنگام شاهانِ با‌آفرین پدرِ مادرش^۱ بود خاقان چین
چون خسروپرویز از مرگ بهرام چوبین آگاه شد، به کین پدر، بندوی را کشت و سپس

۱. پدرِ مادر با فک اضافه در معنی پدرِ مادر است.

گُشتَهَم را از خراسان خواست تا کار او را نیز بسازد . گستهَم آگاه شد و سپاه آراست و به گُردیه
 - خواهر بهرام چوبین - پیوست و نزد او گله کرد که گویا خسرو خواهرزاده‌ی پندوی نبوده است
 که دست به خون او آلود . در همین جاست که باردیگر از زن هُرمزد ساسانی - به مثابه‌ی خواهر
 پندوی - یاد می‌شود :

تو گفستی نه از خواهرش زاده بود که از بهر او تن به خون داده بود

۸- ۳۲۷/ از ۲۱۹ ؛ ۴۳۰/ از ۱۸۶۸ تا ۱۸۸۳ ؛

۹- ۱۱۰۹/۷۵ ؛ ۱۵۷/ ۲۵۰۰ ؛ ۲۹۰۲/ ۱۸۰ ؛ [نیز نک : همین بخش : زن انوشیروان ساسانی ؛ و نیز بخش دوم :

گُردیه] .

مادر هُرمزد ساسانی (← : همین بخش : زن انوشیروان ساسانی) .

زنی کاه‌فروش

در گزارش فردوسی است که چون بهرام چوبین به قصد سرکوب ساوّه‌شاه - فرمان‌روای تُرکان در روزگار هُرمزد ساسانی - لشکر از خوزیان (خوزستان) می‌گذرانید ، زنی جوالی کاه به سپاهیان عرضه داشت تا خریدار یابد . سواری جوال ستاند و بهانپرداخته ، تاخت . زن گزارش به بهرام برد و بهرام فرمان داد تا سوار را یافتند و سروتنش را به زخم کاری شکستند و با خنجر بر دونیمش کردند تا درسی باشد در رفتار دیگر سپاهیان .

۸- از ۵۶۷/۳۴۸ تا ۵۷۹/۳۴۹ .

دخترِ ساوّه‌شاه

چون بهرام چوبین لشکر به هُری (هرات) کشاند و دشت نبرد آراست ، ساوّه‌شاه که هرات را اشغال کرده بود ، فرستاده‌ای سوی بهرام فرستاد که اگر با من بسازی ، تو را به پادشاهی ایران می‌رسانم و دخترم را به پیوندت می‌کشم و ...

بهرام پاسخ داد که من به دامادی ات آن‌گاه خرسند و سپاسمند می‌بودم که تو دوستِ ایران می‌بودی و هم به این سبب ، نزد من گنج و دختر روانه می‌داشتی . اما اینک چون به تیغم کشته آمدی ، دختر و گنجت نیز از آن من خواهند شد .

۸- از ۷۲۳/ ۳۵۸ تا ۷۵۰/ ۳۵۹ .

خلعت زنانه‌ی هُرمزد ساسانی برای بهرام چوین

چون هرمزد ساسانی اندیشناک نیروگرفتن و جسارت‌های سپهبد خود - بهرام چوین - بود، به خوارداشتِ او دوک‌دانی سیاه را با دوک و پنبه و ابزار آرایش زنانه و پشمین‌پیراهنی لاجوردین و شلواری زرد و میقعه‌ای سرخ ، نزد وی فرستاد و او در میان نامداران و دلیران لشکر خود ، همه را برتن کرد ، یا در کنار نهاد و وانمود که از تحقیر شاه نیز نرنجیده است .

در گزارش است که بزرگانِ سپاهِ بهرام بر هُرمزد خشم گرفتند و آرامش‌خواهی ظاهری بهرام را نیز درکار نبستند ؛ و آورده‌اند که چون بهرام سرکشی خود را آغاز کرد و موبدان ، هُرمزد را از او بیم دادند ، شاه ساسانی از فرستادن دوکدان و پنبه و جامه‌ی زنانه برای بهرام

پشیمان شد. اما دیری نپایید که بهرام در انجمن ایرانیان، یاد هدیه‌ی شاه و دوک و جامه‌ی پرنگار را از نو زنده کرد و آرزو کرد که چنو شاهی هرگز بر تخت ایران مباد!

از این دوک و هدیه‌ی زنانه باری دیگر نیز به هنگام شوراندن سران سپاه بر ضد هُرمزد، یاد شده است.

خود بهرام نیز چون به نام خسرو پرویز - پسر هُرمزد - سکه زد و پدر را بر پسر به بدگمانی واداشت، نامه‌ای نیز به هُرمزد نوشت و در آن بار دیگر از «خلعت شاه» و «مقناع»^۱ و «دوکدان سیاه» یاد کرد.

۸- از ۱۳۶۷/۳۹۷ تا ۱۴۰۸/۳۹۹؛ ۱۵۰۱/۴۰۶؛ از ۱۵۰۸/۴۰۶ تا ۱۵۱۳/۴۰۷؛ ۱۶۶۳/۴۱۶؛ ۱۷۰۹/۴۱۹.

جادوزن تاج‌دار

در داستان‌های بهرام چوبین است که او پیش از شوراندن هوادارانش بر ضد هُرمزد ساسانی، روزی به دشت نخجیر در پی گوری تاخت و گور او را به باغی راه نمود ناشناخته و جادویی، که بر آن زنی تاجدار چون سرو بهاران نشسته بر تختی زرین و فرشی از دیبای زربفت فرمان می‌راند و بسی پهلوان و پرستنده برگرد تختش برپای بودند. زن در پسِ پشت

۱. مقناع = روسری زنان.

بهرام ، یلان سینه را دید که از فرماندهان سپاه بهرام بود و نگرانِ بودن نبود او . پرستنده‌ای را روانه کرد تا یلان سینه را بازگرداند و بگوید که بهرام به زودی نزد ایرانیان خواهد بود . پس خوانی آراستند و خوراکی ساختند ناگفتنی .

چو نان خورده شد اسپ گردن‌کشان	ببردند پویان به جای نشان
بدان زن - چو برگشت بهرام - گفت	که با تاج تو مشتری باد جفت
بدو گفت پیروزگر باش ، زن	همیشه شکیبادل و رای زن

(۴۰۲/۸- از ۱۴۴۱)

گفته‌اند که دیدن زنی تاجور بر تخت ، بر منشِ بهرام کارگر افتاد و او دیگر از نشستِ شاهان و تاج شهبازان دل نکند .

از سپه‌سالاران لشکر بهرام ، تنی «خُراد بُرزین» نام گریخت و خبر را به هُرمزد رساند . هُرمزد موبدانِ موبدِ خود را خواند و با او از زن تاجور و باغِ رؤیایی سخن راند و موبد گفت که گور ، «دیو» است و باغ ، «جادوستان» و زن ، «جادویی ناسپاس» که هرچه از سترگی و بزرگی در بهرام پدید آمده است ، همه از آموخته‌های اوست .

پیرزنِ فال‌گویِ همدانی

هُرمزد ساسانی پس از شورش بهرام چوبین ، دبیر نامور خود آیین‌گُشنسپ را خواند و او را با سپاهی از تیسفون روانه‌ی ری کرد تا مگر بهرام را از نو به آرام و فرمان‌برداری خواند . آیین‌گُشنسپ رهایی دزدِ خون‌ریزی را که هم‌شهری‌اش بود و زندانی ، از شاه خواست تا او را نیز با خود همراه کند . شاه با اندکی درنگ پذیرفت و آیین‌گُشنسپ سپاه به راه کشید . چون به همدان رسیدند ، سراغ از فال‌گویان و اخترشماران شهر گرفت . گفتندش که در این شهر پیرزن مایه‌داری است که گویا چشمِ اختران است . سخن هرچه بگوید ، همان خواهد شد . او به تابستان رنگ خزان را نیز خواهد گفت . آیین‌گُشنسپ اسبی فرستاد و پیرزن را خواست و چون رسید ، راز خود را سربه‌سر با او درمیان گذاشت و خواست تا بداند چه‌گونه و کی مرگش فراخواهد رسید . پیرزنِ فال‌گو گفت ، بندیِ آزادشده‌ای که همراه اوست ، کشته‌ی وی خواهد بود .

آورده‌اند چنین شد که پیرزنِ فال‌گو گفته‌بود . دزدِ سرِ آیین‌گُشنسپ را در خیمه برید و پیش‌کشِ بهرام چوبین کرد . اما بهرام که می‌دانست آیین‌گُشنسپ میانجیِ آشتی او با شاه بوده‌است ، فرمان داد تا دزدِ کشته را بر دار برند .

روسپی

در آغاز فرمان‌روایی خسرو پرویز، بهرام چوبین - بی‌آن‌که فرمان او را روا بداند - در برابرش لشکر آراست و چون او را دید، برآشفته و وی را «روسپی‌زاده» خواند. در شاه‌نامه هیچ یادی از زنی که مادر خسرو پرویز بوده است، در میان نیست.

۹-۱۹/ از ۱۵۳ تا ۱۵۶.

زنان شاه‌زاده و حکم بهرام چوبین

در گزارش فردوسی است که بهرام در انجمن بزرگان و نامداران لشکرش، به خشم و به قصد برانداختن زاد و رود ساسانیان، گفت از این پس هیچ زنی را نیز از تبار شاهان زنده نخواهم گذاشت:

چنین گفت کز تخم شاهان زنی	اگر بازیابیم در برزنی،
ببرم سرش را به شمشیر تیز	ز جانش برآرم دم رستخیز

نمانم^۱ که کس تاجداری کند میان سواران سواری کند

۹-۶۰/ از ۸۵۷ تا ۸۵۹ .

زنی بهرام سیاوشان

زنی بود بهرام یل را - نه پاک

که بهرام را خواستی زیر خاک

(۹۳۴-۶۵/۹)

در آغاز صف‌آرایی بهرام چوبین و خسرو پرویز ساسانی در برابر هم، پندوی - دایی خسرو پرویز - به اسارت بهرام چوبین درآمد و این سردار شورش، نگهبانی زندان او را به یکی از فرماندهانش به نام بهرام سیاوشان سپرد. پندوی، بهرام سیاوشان را به وعده‌های خوش فریفت و از بند رست و بهرام سیاوشان نیز پیمان کرد که بهرام چوبین را به بازی چوگان بکشد. پس زیر جامه‌ی ورزش زره‌جنگی پوشید تا در میدان چوگان بر بهرام چوبین سلاح کشد؛ اما زنی داشت تردامن و دوستدار بهرام چوبین که کین شوی در دل داشت؛ چون به راز شوی پی

۱. از «ماندن» متعدی به معنی نمی‌گذارم، اجازه نمی‌دهم.

برد، کسی را روانه کرد و بهرام را زینهار داد تا تن و جان خویش را پاس دارد. بهرام به هنگام بازی بر تجهیزات جنگی بهرام سیاوشان پی برد و بی‌درنگ او را کشت.

۹- از ۸۹۴/۶۳ تا ۹۴۴/۶۵.

مادر گُشتَهَم

گُشتَهَم نام دایی خسرو پرویز ساسانی و یکی از دوتن شورشیان و کورکنندگان پدرش - هُرمزد - است. گُشتَهَم به پیش‌گویی راهبی از کشور روم، نام ساختگی «بِستام» بر خود داده بوده است و خسرو پرویز، چون او را می‌یابد، برمی‌آشوبد که مادرت بر تو نام «گُشتَهَم» بخشیده است. چراست که خود را بستام می‌خوانی؟^۱ و از این راه، یادِ مادرِ گُشتَهَم به این صحنه‌ی شاه‌نامه راه یافته است.

۹- ۷۴/ از ۱۱۰۳ تا ۱۱۰۸.

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که انتساب فرزندان به مادر یا پاسداری از نام و تبار او ریشه در دوران «مادرتباری» دارد. یادآور نیز می‌شویم که فرهنگ ولف «بستام» را «بسطام» ضبط کرده است.

جادوی دخترنما

در گزارش فردوسی است که قیصر روم برای آزمودن دانایی فرستادگان خسرو پرویز، نیرنگ‌سازان را فرمود تا به جادو دختری برآرند بر تختِ ناز و پوشیده در جامگان شاهوار، اما سوکوار و گریان، و گرداگردش پرستندگانی چند، تا هرکه او را ببند، بپندارد که قیصرنژاد است. جادوان چون فرمان را به جای آوردند، قیصر نخست گُشتهم^۱ و سپس بالوی و آندیان و شاپور^۲ را خواند و ایشان را گفت که من دخترِ نگارچهری دارم که او را به آیین مسیحا در کابین یکی از خویشانم کردم. دیری نپایید که شوی جوان مُرد و دختر-بی‌آن که پند من بشنود- کُنْجی گزید و در سوک نشست و دیری است که جز به اشک با کسی سخن نمی‌راند. از این گروه، نه گُشتهم به طلسم بر ساخته پی برد و نه سه‌تنِ پسین. همه پنداشتند که او دختر سوکوار قیصر است که گوشِ خود بر پند دیگران بسته است و هیچ نمی‌جنبد و لب نمی‌جنباند، مگر آن‌گاه که دانه‌ی اشکی به انگشتی از چهره‌ی خود بسترد. پس بازگشتند و ناتوانیِ خویش با قیصر در میان نهادند. قیصر بارِ آخر نزد خُراد بُرزین رفت که از دبیران و بزرگ‌زادگان عهد انوشیروان و فرستاده‌ی خسرو پرویز به دربار روم بود.

چو خُراد بُرزین پیامد بَرش نگه کرد روی و سر و افسرش

۱. گُشتهم نام دایی خسرو پرویز است که در مقام فرستاده، مدتی در دربار روم ماندگار شده بود.

۲. بالوی و آندیان و شاپور، سه تن از دلاوران و یاران خسرو پرویز بودند که خسرو آنان را در مقام فرستاده نزد قیصر روم فرستاد و هر سه مدتی در دربار روم به سر بردند.

همی بود پیشش زمانی دراز	طلسم فریبنده بردش نماز
بسی گفت و زن هیچ پاسخ نداد	پُراندیشه شد مرد مهترنژاد
سراپای زن را همی بنگرید	پرستندگان را بر او بدید
همی گفت گر زن ز غم بی‌هش است	پرستنده باری چرا خامش است ؟
اگر خود سرشک است در چشم او	سزیدی اگر گم شدی خشم او،
به پیش برش برچکاند همی	چپ و راست جنبش نداند همی ^۱
سرشکش که انداخت ، یک جای رفت	نه جنبان شدش دست و ، نه پای رفت
اگر خود در این کالبد جان بُدی	جز از دست جاییش جنبان بُدی:
سرشکش سوی دیگر انداختی	وگر دست جای دگر آختی
نبینم همی جنبش جان و جسم	نباشد جز از فیلسوفی طلسم
طلسم است کاین رومیان ساختند	که بالوی و گشته‌هم نشناختند
به ایرانیان بر بخندی همی	وگر چشم ما را ببندی همی

(۹۴ و ۹۳/۹۴- از ۱۴۲۴)

۹- از ۱۳۷۷/۹۰ تا ۱۴۳۷/۹۴ .

۱. یعنی از چه روست که در پی گریه‌ی فراوان ، خشمش کاستی نمی‌گیرد و چراست که دانه‌های اشک تنها بر گونه‌هایش می‌چکند و او نمی‌تواند بر راست و چپ بجنبد .

پیرزنِ میزبانِ بهرام چوبین

بهرام چوبین در نخستین گریزش از برابر خسرو پرویز، نخست بر دهی فرود آمد که میزبان او و سه‌هزارتن از گزیدگان لشکرش، پیرزنی بود تنگ‌دست، اما گشاده‌رو. زن آب و نانی در غربیل کهنه‌ای پیش کشید و در جمع زنان همسایه ماند تا بهرام و بزرگان لشکرش تب تشنگی و گرسنگی تسکین دادند. پس می آورد و جامی که از کدو بر ساخته بود. خسرو به نشاط گرایید و جامی نیز به پیرزن نوشانید تا شادمانه به سخن آید. آن‌گاه پرسید، مادرِ روشن‌روانم! از گردش زمانه چه می‌دانی؟ پیرزن گفت، مغزم از سخن‌های پراکنده تیرگی گرفته است. هرکه از راه می‌رسد، از جنگ بهرام چوبین با خسرو پرویز سخن می‌راند؛ و این که سپاه بهرام به خسرو گرویده و خود او گریزان دشت و دَمَن است. بهرام گفت، مرا بازگویی تا بدانم، بهرام بخردانه به پیکار خسرو برخاست یا هوایی بود و در پی کام؟ پیرزن پاسخ داد، مردِ پُرآوازه! مگر دیو چشم تو را تیره کرده است؟ نمی‌دانی اگر بهرام در برابر زاده‌ی هُرمزد ساسانی اسب برانگیزد، هر خردمندی که بشنود بر او می‌خندد؟ بهرام گفت، تو را که آرزو چنینی است، می و کدو همین باد و، غربیل و نانِ جو همین. پس شبی خفت و به شبگیر راهی تازه گشود.

دختر خاقان چین و شیرکُتی^۱

پیش از گرویدن سپاهیان بهرام چوبینه به خسرو پرویز و پناهِیدن بهرام به چین، دَدی آدمی خوار از کوهساران چین پدیدار شد که او را شیرکُتی و گاه اژدها می‌نامیدند. این شیر گاه به گاه بر رهگذران و نخجیرگران می‌تاخت و تنی را می‌آوآورد. دختر زیبای خاقان چین از بانوی بانوانش (خاتون) نیز گرفتار این شیر آمد و فرو داده شد. خاقان و خاتون با چشم اشک‌بار در سوک دختر نشستند و کینِ شیر در دل پروردند. چون بهرام به چین گریخت و دلیری‌های خود آشکار کرد، خاتون به دیدار وی رفت و چون او را سواری بی‌همال یافت، نزد خاقان رفت تا مگر او را به نبرد بهرام با شیر قانع کند و کین خود از دَد آدمی خوار بازستاند. خاقان نخست چنین خواستی را از بهرام مایه‌ی ننگ سواری چون خود شمرد و نیز گفت که اگرچه دختر ما یگانه‌ای نامدار بود، اما بهرام نیز شاهی است که پاسداری از جانش بر ما وظیفه است. خاتون پای فشرد و گفت که خود، بهرام را به جنگ شیر برخواد انگیزت و حدیث ننگ و نام نیز در او بی‌اثر خواهد بود.

چندی گذشت و خاقان بزمی آراست و خاتون فرصت یافت تا بهرام را از پس پرده بازبیند. پس خود را به او رساند و زبان به چربی و ستایش گشود و آرزوی خود را با او بازگفت:

۱. برای آگاهی بیشتر درباره‌ی شیرکُتی نگاه کنید به فرهنگ شاهنامه، حسین شهیدی مازندرانی (بیژن)، ص ۴۶۵، ذیل «شیر کُتی»: کُتی یا کُهی یعنی کوهی، از واژه‌ی پهلوی کُف به معنی کوه.

بدو گفت خاتون کز ایدر^۱ نه دور
 جوانان چین اندر آن مرغزار
 از آن بیشه پرتاب یک تیروار^۲
 بر آن کوه خارا یکی اژدهاست
 یکی «شیرکُپی» ش خواند همی
 یکی دخترم بُد ز خاقان چین
 از ایوان بشد نزد آن جشنگاه
 بیامد ز کوه اژدهای دُژم
 کنون هر بهاری بر آن مرغزار
 بر این شهر ما را جوانی نماند
 شدند از پی شیرکُپی هلاک
 سوارانِ چینی و مردانِ کار
 چو از دور بینند چنگالِ اوی
 بغرّد، بدرّد دلِ مردِ جنگ
 یکی مرغزار است زیبای سور^۳
 یکی جشن سازند گاه بهار
 یکی کوه بینی سیه‌تر ز قار^۴
 که این کشور چین از او در بلاست
 دگر نیز نامش نداند همی
 که خورشید کردی بر او آفرین
 که خاقان به نخچیر بُد با سپاه
 کشید آن بهارِ مرا او به دَم
 چنان هم بیاید ز بهرِ شکار
 همان ناموز پهلوانی نماند
 برانگیخت از بوم آباد، خاک
 بسی تاختند اندر آن کوهسار،
 بر و پشت و گوش و سرویالِ اوی،
 مر او را چه شیر و چه پیل و نهنگ

۱. ایدر: این جا.

۲. زیبای سور: شایسته‌ی جشن و سرور.

۳. تیروار: به اندازه‌ی پرتاب یک تیر.

۴. قار: قیر.

کس اندر نیاردشدن پیشِ اوی چو گیرد شمارِ کم‌وبیشِ اوی

(۱۴۸/۹- از ۲۳۳۳)

بهرام پذیرفت که با شیر بجنگد و چون شب گذشت و سپیده دمید، شیر را به تیر و نیزه از پای درآورد. در گزارش است که خاتون به پاس دلاوری و کین‌خواهی بهرام، بر دست او بوسه داد و خاقان، دختر دیگر خود را در نکاح او کرد.

۹- از ۲۲۸۶/۱۴۵ تا ۲۳۸۴/۱۵۱؛ [نیز نک: همین‌بخش: دختر خاقان‌چین (زن بهرام چوبینه)].

دختر خاقان چین (زن بهرام چوبینه)

چون بهرام چوبینه در چین ، شیرکُتی را به کین اوباردن دختر خاقان - از همسرش خاتون -
از پای درآورد ، خاقان به پاس دلاوری او ، دختر زیبای خود را - که چون افسری بود بر تارک
بزرگ‌زادگان چین - به بهرام پیشنهاد کرد و او پیوند را برابر آیین پذیرفت .

به این که بهرام ، «داماد» خاقان چین بوده است ، هم در یکی از رای‌زنی‌های گروهی
خسروپرویز اشاره می‌رود و هم آن‌گاه که بزرگ‌زاده‌ای از خاک چین ، خُراد بُرزین - فرستاده‌ی
خسرو - را پند می‌دهد تا آرزوی خام در سر نپروراند و برای نابودکردن بهرام ، چشم امید بر
هم‌دستی خاتون نداشته باشد :

چو بهرام دامادِ خاقان بُوَد از او بدسرودن نه آسان بُوَد

(۲۴۴۰-۱۵۴/۹)

که بهرام چوبینه داماد اوست وزوِیست بهرام را مغز و پوست

(۲۵۳۲-۱۵۹/۹)

در گزارش است که خُراد بُرزین در پی تلاش‌های فراوان توانست تُرکی زبون و
پشمینه‌پوش را به نام «قُلون» یارِ خود سازد و او را بفریبد تا با مُهرِ خاقان چین - که با هم‌دستی
خاتون فراهم آمده بود - خود را به اردوگاه بهرام در مَزو برساند و مدّعی شود که پیامی محرمانه از
دخت خاقان برای شویش - بهرام - دارد ، و چون بار دادند ، بهرام را با دشنه‌ای نهفته در زیر

پوستین ، از پای درآورد و نزد خسرو بزرگی یابد .

قلون پذیرفت و راهی مَرُؤ شد و در اردوی بهرام گفت که من فرستاده‌ی دخت خاقانم و از آن زن پارسا که بیمار است و آبستن و از مهر بهرام‌شاه چندان نژندی یافته است که باید به بندش کشند ، پیامی رازناک بر پادشاه آورده‌ام . بهرام از شکاف پرده ، پیری یافت سست و نزار . پس بار داد و گفت ، اگر نامه‌ای داری ، بگذار . قُلون گفت ، پیامی است پنهانی که باید در بُنِ گوشت بازگویم . بهرام رخصت داد ، و دشنه‌ی پنهان درآستین کار خود را کرد .
به گاهِ سوکواری چین در مرگ بهرام ، در شاه‌نامه بیتی از زبان خاقان یافت می‌شود که نشان از زادن فرزندِ بهرام از دخت خاقان دارد :

نخوردم غم خُردفرزندِ اوی نه اندیشه‌ی خویش و پیوندِ اوی

(۲۷۲۰-۱۷۰/۹)

در پی این بیت آمده است که خاقان ، پیوند بهرام را با دختر خویش ، مایه‌ی بخردی و نرم‌خوشدنِ بهرام می‌دانسته است :

چو با ما به فرزند پیوسته شد به مهز و خرد جانِ او شُسته شد

(۲۷۲۱-۱۷۰/۹)

۹- از ۲۳۷۸/۱۵۰ تا ۲۳۸۴/۱۵۱ ؛ ۲۴۴۰/۱۵۴ ؛ ۲۵۳۲/۱۵۹ ؛ ۲۷۲۱/۱۷۰ و ۲۷۲۲ ؛ [نیز نک : همین‌بخش :

دختر خاقان‌چین و شیرکُهی ؛ خاتونِ خاقان‌چین] .

دختر بیمار خاتون چین

خسرو پرویز برای از سر راه برداشتن بهرام چوبینه - آن‌گاه که بهرام دختر خاقان چین را به زنی داشت و به پشتبانی سپاه چین در شهر مَزو اردو آراسته بود و قصدِ تاختن بر پایتخت خسرو را داشت - دبیر دانا و جهان‌دیده‌ی خود - خُرّاد بُرزیس - را به چین فرستاد تا مگر خاقان را بفریبید و او را از حمایت بهرام باز دارد. خاقان بر فریب خُرّاد گردن نداد و خُرّاد کدخدایی را جُست تا به میانجی او بر بارگاه خاتون راه یابد و او را به هم‌دستی خویش خواند. مردِ کدخدا نخست زبان به پند گشود تا مگر خُرّاد را از راه بازدارد، اما به فرجام گفت که دختر خاتون بیمار است، اگر از پزشکی بهره می‌داشتی، در جامه‌ی پزشکی بیگانه و نورسیده دیدار خاتون میسرت می‌شد. خُرّاد گفت که پزشکی می‌داند و اگر بار یابد، دختر را درمان خواهد کرد. کدخدا نزد خاتون رفت و خاتون بی‌درنگ به پزشک بار داد. دختر را بیماریِ جگر، در تب و رنج می‌داشت. خُرّاد چاره را در آب انار و گیاهِ کاسنی دانست و دختر در پیِ هفت‌روز به‌غایتِ بهبودی رسید. خاتون پزشک را به بدره‌ی درم و دینار و جامگان زربفت نواخت و گفت، به هر چه نیازش باشد نیز پاسخ خواهد داد. خُرّاد تحفه‌ها را به خودِ خاتون برگرداند و گفت، هرگاه در کارش آیند، بازشان خواهد ستاند.

۹- از ۲۴۶۹/۱۵۵ تا ۲۵۵۷/۱۶۰؛ [نیز نک: همین‌بخش: دختر خاقان چین (زن بهرام‌چوبینه)؛ خاتون

خاقان چین].

خاتون خاقان چین

بانوی بانوان خاقان چین را «خاتون» می‌خواندند. گزارش خاتون خاقان به روزگار بهرام چوبینه، در این کتاب در مدخل «دختر خاقان چین و شیرکُپی» آمده است. هم‌چنین در شاه‌نامه است که چون بهرام در بارگاه خاقان پشْتَبانی یافت و سپاه آراست، خُراد بُرزین از سوی خسرو پرویز نزد خاقان رفت تا مگر او را از حمایت بهرام بازدارد. خاقان نپذیرفت و خُراد بر آن شد تا بر خاتون راه یابد و او را همراه خود سازد. پس کدخدایی یافت و با او نشست آراست و به خسرو پرویز دل‌گرمی‌اش داد و از او خواست تا چاره‌ای سازد و خاتون را به دست‌گیری بخواند تا خُراد دبیر درگاهش شود. کدخدا گفت، آرزوی خام از سر دور کن. بهرام داماد خاتون است و گوشت و پوستش از این زن است. خُراد به ناچار تُرکِ زبون و پشمینه‌پوشی را یافت «قُلون» نام و او را به وعده‌های خوش فریفت و یار خویش ساخت؛ اما کدخدا را نیز رها نکرد تا او خُراد را در جامه‌ی پزشکانِ بیگانه به درگاه خاتون رساند و خُراد نیز با درمانِ دختر بیمارِ خاتون، در دلِ او جای کرد. خاتون او را به تحفه‌های شاهوار نواخت و گفت که آرزوهای دیگرِ خود را نیز پیش کشد تا پاسخ گیرد. خُراد همان تحفه‌ها را نیز به خودِ خاتون سپرد و گفت، هرگاه که به کارش آیند، باز خواهد گشت.

چندی گذشت و خُراد توانست قُلون را برای ازپای‌درآوردن بهرام آماده سازد. پس نزد خاتون رفت و گفت، زمان آرزوها فرارسیده است: دوتن از کسانِ من دربندِ خاقان‌اند. بر من

بخشش آر و نشان مُهر خاقان را به کف آر تا بندیانِ خویش را آزاد سازم . خاتون گفت ، گِلِ مخصوص مُهر فراهم کن تا مُهر خاقان را به هنگامی که او در خوابِ مستی است ، بر آن بکوبم . خُزاد گِلِ مُهر فراهم کرد و خاتون نشان مُهر خاقان بر آن نگاشت . خُزاد نشان را به قُلون داد و گفت ، خود را به اردوگاه بهرام در مَزو برسان و مدّعی شو که پیامی پنهانی از دختر خاقان برای شویش - بهرام - داری . چون به سراپرده‌ی بهرام راه یافتی ، او را با دشنه‌ای که در زیر پوستین خود نهفته‌ای ، از پای درآور . کار به درستی پیش رفت و بهرام به دست قُلون کشته آمد . چون خبرِ از پای درآمدن بهرام به چین رسید ، خاقان سوکوار و ننگ‌آلود به سراپرده‌ی خاتون رفت و او را به گیسو از پرده بیرون کشید و گنج‌خانه‌اش را به تاراج داد .

۹- از ۲۴۶۹/۱۵۵ تا ۲۵۵۷/۱۶۰ ؛ از ۲۵۹۲/۱۶۲ تا ۲۶۲۳/۱۶۴ ؛ ۱/۶۸ از ۲۶۸۵ تا ۲۶۹۶ ؛ [نیز نک :

همین‌بخش : دختر خاقان‌چین و شیرکُهی ؛ دختر خاقان‌چین (زن بهرام چوبینه) ؛ دختر بیمار خاتون‌چین] .

خواهرِ پندوی (← : همین‌بخش : زن هُرمزد ساسانی) .

زنِ گردوی

چون خسرو پرویز از پیوند گردیه و گُشتَهَم آگهی یافت ، گردوی - برادر گردیه - را برانگیخت تا مگر او خواهر را به نامه‌ی مهرآمیز خسرو بفریبد و او را وادارد تا شوی خود - گُشتَهَم - را از پای درآورد . گردوی گفت ، من زنِ خود را نزد خواهرم گردیه گسیل خواهم داشت با خط و مهر تو ، که این کار ، کار زنان ، به ویژه زنان اندیشه‌ورز است . خسرو رُقعهِای نگاشت به شادابی بهاران و گردوی نیز نامه‌ای نوشت پُر از پند و در آن نخست از بهرام یاد کرد و گفت که او بر دودمان و کشورش بدنامی آورد . بر این امیدم که یزدان بر او بخشایش آرد ، که خرد بر جانِش راه نداشت و کم‌وبیش کارها نمی‌نگریست . اکنون نیز اندوه از دل بیرون کن که اگر او رفت ، ما نیز در پی او خواهیم رفت . چون همسر من نزد تو آید ، جانت روشنی خواهد گرفت . از گفتار او سرمپیچ ، وگرنه از بخت بهره نخواهی یافت . آن‌گاه خط خسرو را در میان نامه‌ی خود پیچید و آن را به پرنیانی پوشش داد و همسرش ، نامه را به گردیه رساند . گردیه با دیدن همسرِ برادرِ خود به شادی گرایید و با او نشست آراست و نخست از بهرام گفتند و چندی گریستند و در پسِ آن ، زن نامه را با خطِ شاه ، پنهانی به گردیه داد و گردیه شادابی بازیافت و با پنج سپهدارِ ویژه‌اش رای زد و ایشان نیز به هم‌دستی و هم‌داستانی با او ، شبانه بر خوابگاه گسته‌م درآمدند و نخست گردیه دست بر دهان شویِ مست و خفته‌ی خود فشرد و مردان نیز یارش برآمدند تا مردِ خفته دیگر برنخواست .

پس گُردیه نامه‌ای به شاه نوشت و گفت: فرمان را چنان که باید به جای آورديم و مانده‌ايم تا چه دستور دهی.

۹- از ۲۹۲۵/۱۸۱ تا ۲۹۹۶/۱۸۶؛ [نیز نک: بخش دوم: گُردیه].

پرستاران مَشکوی خسروپرویز ساسانی

در گزارش فردوسی است که چون خسرو، سرپرستی کاخ و شبستان خود را به گُردیه می‌سپرد، او را گفت که در سرای و مَشکوی من دوازده‌هزار پرستار است که همه را طوق و گوشوار بخشیده‌ام:

چنین هم به مَشکوی زرین من چه در خانه‌ی گوهرآگین من،
پرستار باشد ده و دوهزار همه پاک^۱ با طوق و با گوشوار
از این پرستندگان بار دیگر نیز با نام کنیزکان یاد شده است:

به مَشکوی زرین ده و دوهزار کنیزک به کردار خرم‌بهار

۹- ۱۸۹/ از ۳۰۴۲؛ ۳۸۰۰/۲۳۷.

۱. پاک در این جا یعنی به کل، کلاً.

مادر اسکندر مقدونی

در نسخه‌هایی از شاهنامه - که ویراستاران نسخه‌ی مسکو آن‌ها را در شمار نسخه‌بَدَل‌ها آورده‌اند - چند بیت است حاکی از این که اگر اسکندر دست به خون داریوش هخامنشی آلود، از آن روست که اسکندر زاده‌ی مادری نانژاده و «بی‌هنر» بود.

۹-۲۱۵/ح.

زنان خسروپرویز ساسانی

چون خسروپرویز را شورشیان دربار پسرش به کشتن دادند، شیرویه^۱ فرمان داد تا بیست تن نگهبان، از زنان و کودکان خسرو پاسداری کنند.

۹-۲۳۸- از ۴۷۰.

۱. شیرویه یا شیروی نام پسر و جانشین خسروپرویز ساسانی است. نام دیگر این شاه را فردوسی «غباد» (قباد) نوشته است.

زنان نیکو و سزاوارِ تخت و تاج ، از نگاه «شیرین»

شیرین - معشوقه و همسر خسرو پرویز ساسانی - در نزد شیروی و بزرگان دربار او ، در حکمی کلی زنانی را نیکو و شایسته‌ی تخت بزرگی دانست که بهره‌مند سه ویژگی باشند :

نخست این که سری به آزرَم داشته باشند و دستی پُرتَنَم که شویشان خانه را آراسته بیابد ؛

دیگر این که پسر زایند تا نسل همسرشان فزونی گیرد ؛

سوم این که روی و قامتی دل‌پسند و مویی پوشیده داشته باشند .

۹- ۲۸۷/ از ۵۲۸ .

مادرِ رستمِ هُرمَزْد

رستم پسر هُرمَزْد از سرداران یزدگرد سوم ساسانی و سپه‌سالارِ پایدارِ جنگ قادسیه بود . او که بس هوشمند و اخترشناس نیز بود و از پیش می‌دانست که از نبردِ سی‌ماهه‌ی قادسیه جان به در نخواهد برد ، نامه‌ای به برادرِ خود نوشت و آینده‌ی چیرگی اعراب را بر ایران

پیش‌گویی کرد. او در این نامه هم‌چنین به برادر خود سپرد که گفتارش را با مادرش نیز در میان بگذارد و او را درود گوید و سفارش کند که روی فرزند کشته‌ی خود را بازنبیند، تا مگر از نژندی گیتی وارهد.

۹- از ۲۲/۳۱۳ تا ۷۰/۳۱۶.

دختِ فغفور

چون سعید و قاص ، قادیسیه را فتح کرد ، یزدگرد سوم در بغداد انجمنی آراست از سپهبدان و رای‌زنانِ ایرانی و فرجامِ کار این شد که بغداد را بگذارند و روی به خراسان کنند تا مگر سپاه خراسان و توران و چین را به یاری خوانند و در برابر اعراب بایستند . یزدگرد در این انجمن هم‌چنین گفت ، می‌توانم دوستی‌ام را در خویشی با دختر فغفور با چینیان بافزون کنم :

بر آن دوستی نیز بیشی کنیم که با دخت فغفور خویشی کنیم

(۲۸۰-۳۳۴/۹)

اما به این مُراد دست نیافت و در آسیابی از قلمرو مَزو به دشنه‌ی آسیابان از پای درآمد .

۹- از ۲۷۶/ ۳۳۳ تا ۲۸۰/ ۳۳۴ ؛ از ۶۲۰/ ۳۶۲ تا ۶۳۸/ ۳۶۳ .

دخترِ یزدگرد سوم (؟)

چون یزدگرد سوم - آخرین پادشاه ساسانی - به فرمان ماهوی - فرمان‌روای مَزَو - و به دست آسیابانی کشته شد ، ماهوی با ادعای پادشاهی بر سراسر قلمرو ایران ، سپاه به راه سمرقند کشید که فرمان‌روایش را «بیژن» می‌خواندند . بیژن چون از کشته آمدن یزدگرد آگاه شد ، با بزرگان سمرقند و چاچ رای زد تا مگر برادر یا فرزندی از فرزندان یزدگرد را - پسر یا دختر - بیابند و به جای او به تخت برآرند :

از آن پس بپرسید کز نامدار	که ماند ایچ فرزند کآید به کار ؟
جهاندازشه را برادر بُده‌ست ؟	پسر گر نبود، ایچ دختر بُده‌ست ؟

(۳۷۵/۹ - از ۷۸۸)

پاسخش دادند که روزگار ساسانیان به سرآمد و اینک سراسر ایران در دست تازیان است .

بخش چهارم

نام‌های عام، عناوین و صفتهای جایگزین

(الفبایی)

آرزو

آرزو در صورت جمع ۱ بار در شاه‌نامه به استعاره جایگزین نام دختران شاه‌یمن شده است که عین بیت آن می‌آید :

... و گر آرزوها سپارم بدوی شود دل پُر آتش، پُر از آب روی

(۱۰۵-۸۵/۱)

شاه یمن می‌گوید اگر دخترانم را که آرزوی زندگانیم هستند ، به فرستاده‌ی فریدون بسپارم تا در پیوند پسرانش درآیند ، دلم پردرد و چشمانم اشک‌بار خواهند شد .

آزاده‌خوی

آزاده‌خوی در معنی آزاداندیش و نژاده ، ۲ بار در شاه‌نامه - و مطلقاً در مقام صفت - در وصف زنان به کار رفته است : یک‌بار در «داستان بیژن و منیژه» و بار دیگر در توصیف «آرزو» ، دختر گوهرفروش ، از زبان بهرام گور :

۱- سوی خیمه‌ی دخت آزادخوی پیاده همی گام زد بآرزوی

(۲۲۱-۲۱/۵)

۲- بیامد سوی حجره‌ی آرزوی بدو گفت کای ماهِ آزاده‌خوی ...

(۸۹۹-۳۵۶/۷)

آفتاب

واژه‌ی آفتاب ۱ بار از زبان سیندخت در دیدارش با زال به استعاره به جای رودابه به کار رفته است، آن گاه که رودابه رسماً به عنوان عروس خاندان زال پذیرفته می‌شود:

بدو گفت سیندخت هدیه کجاست اگر دیدن آفتابت هواسـت؟

(۱۴۳۸-۲۳۲/۱)

آموزگار

واژه‌ی آموزگار در شاه‌نامه ۱ بار برای سیمرغ در مقام دایگی زال و ۲ بار در جایگاه صفت و نیز مُسند برای زن به کار رفته است که بیت‌های آن عبارتند از:

- ۱- چو مرغ ژیان باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار
(۶۸۸-۱۷۹/۱)
- ۲- چنین تا برآمد بر این روزگار بیامد کتایون آموزگار
(۶۰۳-۴۵/۶)
- ۳- از آن پس هم آموزگارش تو باش دلارام و دستور و رایش تو باش
(۲۸۵۵-۲۱۹/۸)
- در این بیت بزرگان هند ، زن کاردانِ جَمهور را آموزگار پسرش می‌خوانند که باید در آینده به جای پدرش بر تخت هند برآید .

آهو

این واژه ۱ بار به کنایه از زبان کاووس به کنیزکی اطلاق می‌شود که بعدها سیاوش از او زاده می‌شود :

گوزن است ، اگر آهوی دلبر است شکاری چنین از درِ مهتر است
(داستان سیاوش : ۵۵)

ابر بهاران

در داستان بیژن و منیژه، ۱ بار منیژه به سبب چشمان همواره‌اشک‌بار، از زبان کی‌خسرو به ابر بهاران تشبیه شده است:

چو ابر بهاران به بارندگی همی مرگ جوید بدان زندگی

(۶۱۳-۴۴/۵)

ارجمند

واژه‌ی ارجمند ۳ بار در شاه‌نامه به زنان اطلاق شده است که به ترتیب عبارتند از:

۱- دختران خوب‌روی شبستان کاووس از زبان سوداوه:

جز از دختر من پسندش نبود ز خوبان کسی ارجمندش نبود

(داستان سیاوش: ۳۰۷)

۲- دختر کَید - شاه هند - به روزگار انوشیروان ساسانی از زبان پدر دختر:

... که گر بینه‌ش آفتاب بلند شود تیره از روی آن ارجمند

(۲۶۹-۲۱/۷)

۳- زن مَهَبُود - وزیر وفادار انوشیروان ساسانی - که خوالگیر ویژه‌ی شاه نیز بود :

ز دست دوفرزند آن ارجَمَند رسیدی به نزدیک شاه بلند...

(۱۶۰۸-۱۴۹/۸)

استوار

استوار در معنی زن معتمد و امین و در مقام اسم ۱ بار در شاه‌نامه یافت شد که در روزگار

انوشیروان ساسانی به صورت جمع به ۴ تن از پرستاران خاقان چین اطلاق شده است :

چو مهران‌ستاد آن سخن‌ها شنید بیاورد با استواران کلید

(۲۱۵۶-۱۷۹/۸)

اَسیر

اسیر، و جمع آن اسیران در سراسر شاهنامه، ۳ بار مطلقاً به اسیران زن اشارت دارند:
نخست در پادشاهی نوزر، آن‌گاه که از اسیرشدن پوشیده‌رویان سپاه ایران سخن می‌رود:

چو پوشیده‌رویانِ ایران سپاه اسیران شوند از بدِ کینه‌خواه

(۲۹۳-۲۵/۲)

۲ بیت دیگر عبارتند از:

۱- پرستندگان را اسیران کنند دز و باره‌ی کوه ویران کنند

(۸۷۴-۶۴/۴)

بیت به پرستندگان فرود - پسر سیاوش - اشاره دارد که همگی زن بوده‌اند.

۲- بدین‌سان دو دخت یکی پادشا اسیریم در دست ناپارسا

(۵۴۵-۱۹۷/۶)

مراد این بیت، همای و به‌آفرید، دختران گشتاسپ است که در اسارت ارجاسپ

تورانی بودند.

افسر

افسر و ذیل ترکیبی آن افسرِ اختران، افسرِ بانوان، افسرِ ماه و افسرِ نامداران مجموعاً ۱۲ بار به گروهی از زنانِ شاه‌نامه اطلاق شده است:

نخست به روزگار فریدون، آن‌گاه که فردوسی از دختران شاه‌یمن سخن می‌راند:

چو ناسفته‌گوهر سه دخترش بود نبودش پسر، دختر افسرش بود

(۱۴۰-۸۷/۱)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز ساسانی، آن‌گاه که او گُردیه - خواهر بهرام چوبینه - را در نامه‌ای افسرِ ماه می‌خواند:

گران‌مایه، زن را به درگاه خواند به نامه ورا افسرِ ماه خواند

(۳۰۰-۱۸۶/۹)

سایر نمونه‌ها به نشانی زیرند:

۱- ۱۴/۲۵۵؛

۶- ۶۹۴/۲۵۹، ۳۷۰/۴۰۲ (افسر نامداران)؛

۷- ۱۱۷/۱۱۹، ۲۴۳/۱۲۶؛

۸- ۲۰۴۱/۱۷۳ (افسرِ بانوان)، ۲۱۴۶/۱۷۹ (افسرِ بانوان)، ۳۸۴/۳۳۷؛

۹- ۱۳۶۰/۸۹، [۲۳۸۱/۱۵۰] (افسرِ اختران).

انباز

انباز در معنی مطلق همسر مردان ، برابر زوجه‌ی عربی ، ۵ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته‌است؛ نخست در «داستان رستم و سهراب» آن‌گاه که تهمینه در یگانه‌شب دیدارش ، چونان انبازی با رستم به «راز» می‌گراید :

چو انباز او گشت با او به راز ببود آن شبِ تیره دیر و دراز

(رستم و سهراب: ۹۴)

و به فرجام در روزگار انوشیروان ساسانی ، در گزارش فردوسی از چگونگی پدید آمدن شطرنج ، آن‌گاه که مادرِ طلخند او را به آرامش می‌خواند تا با برادر خود به جنگ برنخیزد و هنگام اندرز دادنِ او از خواستاری پدرش نیز سخن به میان می‌آورد که او را به انبازی خوانده بوده است :

مرا خواست ، انباز گشتیم و جفت بدان ، تا نماند سخن در نهفت

(۲۹۰۳-۲۲۲/۸)

سایر ابیاتی که انباز را صرفاً در معنی یادشده به استخدام گرفته‌اند ، عبارتند از :

داستان سیاوش : [۱۴۲۶] :

۶- ۱۵۸/۳۶۳ ؛

۸- ۲۵۹۰/۲۰۴-۲۵۹۰

بادانش

بادانش در معنی زن آگاه و داننده در شاه‌نامه ۱ بار به روزگار انوشیروان ساسانی به زنِ
جَمْهور - شاه هند - اطلاق شده است که عین بیت آن چنین است :

زنی بود هم‌گوهرش هوشمند هنرمند و بادانش و بی‌گزند

(۲۸۲۱-۲۱۷/۸)

بامایه

این واژه به معنی مایه‌ور ، توانگر و نیز نژاده ۱ بار در شاه‌نامه به زنی اطلاق شده است که
دایگی داراب - پسر همای چهارزاد - نیز به او سپرده شد :

بی‌آورد آزاده‌تن ، دایه را یکی پاکِ پرشرم و بامایه را ...

(۱۳-۳۵۵/۶)

بانو

بانو و ذیل ترکیبی آن بانوزن، کدبانو؛ بانوی ایران، بانوی شهر ایران، بانوی بانوان، بانوی شاه؛ و نیز افسر بانوان، سر بانوان، مه^۱ بانوان و مهتر بانوان، مجموعاً ۳۵ بار در معنی مطلق زن، شه بانو، شهربانو، بزرگِ زنانِ دربار و مترادف‌هایی از این دست در شاه‌نامه کاربرد یافته است؛ نخست در داستان ضحاک، آن‌گاه که از دختران جمشید سخن در میان است:

که جمشید را هردو دختر بُدند سر بانوان را چو افسر بُدند

(۷-۵۱/۱)

و به فرجام در پادشاهی شیرویه، آن‌گاه که شیرین در واپسین ساعات زندگی، بندگان خود را بر پاک‌دامنی و بزرگی خویش به گواهی می‌خواند و ایشان، او را بانوی بانوان می‌نامند:

که ای نامور بانوی بانوان سخن‌گوی و دانا و روشن‌روان ...

(۵۶۹-۲۹۰/۹)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند:

۱- ۳۸۷/۱۶۱ (افسر بانوان)، ۵۲۸/۱۷۰؛ ۱۱۹۸/۲۱۵ (مه بانوان)؛

داستان سیاوش: ۳۰۱ (سر بانوان)، ۳۳۱ (بانوی شاه)، ۱۵۲۱ (کدبانو)، ۱۵۳۳، ۱۸۱۵ (سر بانوان)،

۳۲۳۲ (مهتر بانوان)، ۳۳۱۲ (مه بانوان)، ۳۳۷۹ (سر بانوان)، ۳۳۹۱ (مهتر بانوان)؛

۱. مه را هم می‌توان با فتحه‌ی نخست به معنی ماء و زیبارخ خواند و هم با کسره‌ی نخست به معنی بزرگ؛ اگر چه قراین روایی گاه کمک می‌کنند که درست‌خوانی تسهیل شود.

۳- [۲۵۹/۲۵/۱۷ مل. (مو بانوان)] ، [۲۶۰ / ۱۷ / ۱۲ مل. (بانو بانوان)] ، [۱۷ / ۱۷ / ۲۶۰ مل. (مو بانوان)] ؛

۵- ۱۳۹۴/ ۳۱۸ (مهتر بانوان) ، ۱۳۹۹/۳۱۹ (مو بانوان) ؛

۶- ۱۴/ ۲۱۸ (بانوی شهر ایران) ، ۷۲/۳۷۷ (افسر بانوان) ؛

۷- ۳۶/۸ ، ۴۰/۸ (سر بانوان) ، ۲۸/۱۵۶ (بانوی ایران) ، ۱۷۸/۲۲۹ (کدبانو) ، ۲۱۲/۲۳۱ ، ۲۲۶/۲۳۱ (کدبانو) ،

۲۲۵۰/۴۳۲ ، ۲۳۳۸/۴۳۷ (افسر بانوان) ؛

۸- ۲۰۴۱/ ۱۷۳ (افسر بانوان) ، ۲۱۴۶/۱۷۹ ، ۲۸۲۵/۲۱۸ (کدبانو) ؛

۹- ۲۷۸۱/۱۷۳ ، ۵۲۱/۲۸۷ (بانوی ایران) ، ۵۶۶/۲۹۰ (سر بانوان) .

بانوزن

بانوزن در معنی زن والاجاه یا شهربانو در شاه‌نامه تنها ۱ بار ، آن‌هم به صورت جمع یافت شد . در گزارش فردوسی از داستان‌های بهرام گور است که او سه‌دختر دهقانِ پُرمایه - بُرزین - را با نام‌های «ماه‌آفرید» و «فرانک» و «شَنبَلید» از بانوزنان دربار نیز عزیزتر می‌داشت :

پسندیدشان شاه چون دیدشان ز بانوزنان نیز بگزیدشان

بُت

این واژه در معنی عام زنان زیباروی، برابر «صنم» عربی ۳۶ بار به صورت مفرد و جمع در شاه‌نامه کاربرد یافته است؛ نخست در پادشاهی «ضحاک»، آن‌گاه که فریدون بر کاخ او می‌شورد و بُتان سیه‌موی و خورشیدروی شبستانش را بیرون می‌کشد و فرمان می‌راند تا تن و روان ایشان را از آلودگی بیالایند. در این جا «بتان» اشاره به شهرناز و ارنواز دارد:

بیرون آورید از شبستانِ اوی بتان سیه‌موی و خورشیدروی

(۳۱۱-۶۹/۱)

و به فرجام در «پادشاهی خسرو پرویز»، آن‌گاه که او از کار جهان فراغت یافت و ساعاتی از شب را با بتان مشکوی خود گذراند:

وزین بهره نیم‌شبِ دیرباز نشستنی همی با بتان طراز

(۳۱۵۴-۱۹۶/۹)

سایر بیت‌هایی که در آن‌ها واژه‌ی بُت در معنی یادشده کاربرد یافته است، به نشانی زیرند:

۱- ۳۸۸/۱۶۱، ۴۷۲/۱۶۷، ۵۰۳/۱۶۹، ۵۱۰/۱۶۹؛

۲- ۳۴/۷۷، ۱۸۶/۸۵؛

داستان رستم و سهراب (مینوی): بیت ۵۷؛

داستان سیاوش : ۶۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۶ ، ۲۵۸ ، ۳۰۵ ، ۳۸۵ ، ۱۶۱۰ ؛

۳- [۹/۱۱/۲۵۲ مل.] ؛

۴- ۱۰۳۷/۲۷۶ ؛

۵- ۳۱۳/۲۶ ، ۱۴۰۰/۳۱۹ ، ۱۴۸۲/۳۲۴ ، ۲۹۴۹/۴۰۹ ، ۲۹۶۴/۴۱۰ ؛

۶- ۶۸/۳۷۷ ؛

۷- ۳۳۴/۲۳۸ ، ۴۸۹/۳۳۳ ، ۴۹۹/۳۳۴ ، ۶۷۲/۳۴۳ ، ۸۲۱/۳۵۲ ، ۹۶۱/۳۶۰ ، ۱۲۳۳/۳۷۵ ؛

۸- ۱۰۲۴/۱۱۳ ، ۱۰۳۰/۱۱۴ ، ۲۲۴۲/۱۸۴ ، ۲۲۴۷/۱۸۴ ، ۱۴۳۱/۴۰۱ .

بُت‌آرای

این واژه‌ی مرکب در مقام اسم و در معنی زن آرایشگر ، و نیز زن پُرپیرایه و آراسته

(آرایش شده)^۱ ۲ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است که عبارتند از :

به جام‌اندرون گوهر شاهوار بُت‌آرای با افسر و گوشوار

(۹۰-۳۷۸/۶)

۱. بت‌آرای در معنی آراییده ، آراسته یا آرایش‌شده در واژه‌نامه‌ها ثبت نشده است . شاهد ما برای معانی یادشده ، به ویژه بیت دوم این مدخل است که به نوعروس انوشیروان - یعنی دختر خاقان چین - اشارت دارد .

نشستند بر زین پرستندگان بُت‌آرای و هرگونه‌ای بندگان

(۲۳۱۸-۱۸۸/۸)

بُت‌روی

بت‌روی در معنی مطلق زیبا، ۲ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته و هر دوبار نیز به زنانِ ملتزمِ شه‌بانوان اطلاق شده است؛ نخست به روزگار منوچهر که سه زنِ جام‌دردستِ همراهِ سیندخت در بارگاهِ سام «بت‌روی» خوانده شده‌اند و دیگر بار به روزگار گشتاسپ که همراهانِ تورانیِ خواهرانِ اسفندیار را «بت‌روی» گفته‌اند:

۱- سه بت‌روی با او به یک‌جا بُدند سمن‌پیکر و سروبالا بُدند

(۱۱۳۸-۲۱۱/۱)

۲- آبا خواهرانِ یلِ اسفندیار برفتند بت‌روی صد نامدار

(۸۰۳-۲۱۲/۶)

بچه‌ی اژدها

بچه‌ی اژدها به استعاره یک‌بار در بیتی به نشانی زیر به جای نام رودابه نشسته است :

یکی روی آن بچه‌ی اژدها مرانیز بنمای و بستان بها

(۱۱۸۸-۲۱۴/۱)

بخشنده

این واژه که ۱ بار در نسخه‌های شوروی و موزه‌ی بریتانیا به صورت صفت و در نسخه‌های مول و دایرةالمعارف بزرگ اسلامی در نقش مُسند به زن نسبت داده شده است ، به‌نشانی‌های زیرند :

مول

جهان‌جوی و بخشنده ، قَیِّدافه‌نام ز روز بهی یافته نام و کام

(۷۰۲-۸۰/۵)

شوروی

جهان‌جویِ بخشنده قَیدافه بود ز روی بهی یافتہ کام و سود

(۴۳/۷-۶۷۰)

بداندیش

در میان کاربردهای به نسبت پُرشمار «بداندیش» در شاه‌نامه، این واژه ۱ بار نیز به دایه‌ی سوداوه نسبت داده شده است که او را در نیرنگِ بدنام‌کردن سیاوش یاری می‌کند:

نشانِ بداندیشِ ناپاک‌زن بگفتند با شاه در انجمن

(داستان سیاوش: ۴۲۴)

بَدَتَن

از نارواهایی که در روزگار شیرویه - پسر خسرو پرویز ساسانی - به شیرین نسبت داده می‌شد، یکی هم بدتن به معنی بدنهاد، فسونگر و نامیمون بوده است:

تو گفستی که من بدتن و جادوآم ز پاکتی و از راستی یک سوآم!

(۵۱۷-۲۸۶/۹)

بیت از زبان خود شیرین است در دیدارش با شیرویه .

بَریط‌سرای^۱

این واژه‌ی مرکب در معنی نوازنده‌ی بربط ، ۱۰ بار در شاه‌نامه‌های معتبر یافت شد ، که اگر چه توصیف‌گر زنی است ، اما در مقام صفت است و اهمیت کار ، ما را بر آن داشت تا به رغم گرایش کلی این فرهنگ ، مدخلی مستقل به آن اختصاص دهیم :

در داستان‌های بهرام گور است که او چون ازدهایی را کشت ، به شادیانه‌ی کار ، مجلس بزمی آراست و خوب‌رویانِ بربط‌سرای را به سرود و نواخت خواند :

وز آن جا بیامد به پرده‌سرای منی آورد و خوبانِ بربط‌سرای

(۱۳۲۰-۳۸۰/۷)

۱. بربط‌سرای در نسخه‌های مول و کلکته و به تبع آن در فهرست ولف ضبط نشده است و استاددهخدا نیز ذیل آن تنها شواهدی از گرشاسپ‌نامه‌ی اسدی آورده است. این واژه نه تنها در شاه‌نامه‌ی شوروی ، که در نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا (ص ۶۵۱) و نسخه‌ی منسوب به دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی (ص ۷۳۸) نیز دیده می‌شود .

برده

این واژه در معنی روشن زن خدمت‌گزار یا کنیزک^۳ بار در شاهنامه یافت شد؛ نخست در «داستان رستم و سهراب» به تصحیح استاد مجتبی مینوی، آن‌گاه که تهمینه در پی کنیزکی شمع به دست به خوابگاه رستم راه می‌یابد و از عشق خود با او سخن می‌گوید:

پس برده‌اندر^۱ یکی ماه‌روی چو خورشید تابان پُر از رنگ‌وبوی

(بیت ۶۴)

دیگر بار در گزارش فردوسی از «داستان رستم و شغاد»، آن‌گاه که شاعر توس از برده‌ی زال - پدر رستم - سخن می‌راند که شغاد را از پشت زال می‌زاید:

که در پرده بُد زال را برده‌یی نوازنده‌ی رود و گوینده‌یی
کنیزک پسر زاد روزی یکی که از ماه پیدا نبود اندکی

(۳۲۴/۶-۳۲۲)

سه‌دیگر در آغاز فرمانروایی رسمی اسکندر، آن‌گاه که او از هر شهری پرستنده‌ای زیبا را به مشکوی خود می‌خواند، اما می‌سپارد که گردآوردنشان به اجبار نباشد؛ زیرا نباید به چنین «بردگانی» ستم روا شود:

ز هر شهر زیبا پرستنده‌یی پُر از شرم بیداردل بنده‌یی،
که شاید به مشکوی زرین ما بداند پرستیدن آیین ما،

۱. در نسخه‌ی شوروی و برخی نسخه‌های دیگر «پس پرده اندر» ضبط شده است.

چنان کاو به رفتن نباشد دُرُم نشاید که بر برده باشد ستم

(۴۰۶/۶- از ۴۳۹)

وُلف، ۲۳ بار واژه‌ی «برده» را در فهرست خود برشمرده است که عمدتاً در معنی مطلق «بنده» یا «زرخرید» به کار رفته‌اند و جنسیت مشخصی ندارند و در نتیجه به این مدخل راه نیافته‌اند؛ از آن جمله‌اند:

ز دیبای چینی سراپرده بود فراوان به پرده‌درون برده بود

(۲۲۲-۲۴۸/۵)

فراوان ورا برده و بَدَره داد ز درگاه برگشت پیروز و شاد

(۷۸۹-۵۷/۶)

فراوان بدواندرون برده بود همان‌جائی قیصر برآورده بود

(۱۰۶۰-۷۲/۹)

فرستاد دَه بَدَره گنجی دُرُم همان بَدَره و برده از بیش و کم

(۲۳۷۹-۱۵۰/۹)

گاه نیز واژه‌ی برده با اندکی تسامح می‌تواند بر زن اطلاق شود؛ مانند بردگان عودسوز در تصویر شکار خسرو پرویز ساسانی:

دو صد برده تا میجر افروختند بر او عود و عنبر همی سوختند

(۳۴۰۵-۲۱۲/۹)

برومند

برومند در معنی متداول آن ، ۱ بار در مقام مُسند به بانوی ماه‌پیکر شبستان سام اطلاق شده است که زال از او زاد :

از آن ماهش امید فرزند بود که خورشیدچهر و برومند بود

(۴۷-۱۳۸/۱)

بره

واژه‌ی بره در همان معنی گوسفند خرد به کنایه ۱ بار در باره‌ی رودابه به کار رفته است که بیت و نشانی آن می‌آید :

خرامد مگر پهلوان با کمند به نزدیک دیوار کاخ بلند
کند حلقه در گردن کنگره شود شیر شاد از شکار بره

(۴۹۷-۱۶۸/۱)

هر دوییت به نخستین دیدار زال (شیر) و رودابه (بره) اشاره دارند .

بنده

این واژه در وجه تأنیث به معنی کنیز، برده‌ی زن، یا پرستنده‌ی مؤنث ۳۵ بار مفرد و جمع در شاه‌نامه یافت شد: نخست در داستان عاشق‌شدن رودابه بر زال که دخت شاه با پرستندگان خود به راز می‌نشیند و از عشق خویش سخن می‌راند. فردوسی در این صحنه، دوبار واژه‌ی بنده را - مفرد و جمع - در دوبیت متوالی آورده است:

ورا پنج تُرک پرستنده بود پرستنده و مهربان بنده بود
بدان بندگانِ خردمند گفت که بگشاد خواهم نهان از نهفت: ...

(۱۶۱/۱ - از ۳۷۶)

و به فرجام - البته با اندکی تسامح^۱ - در «پادشاهی شیرویه»، آن‌گاه که شیرین در واپسین ساعات زندگی خود با بندگانش سخن می‌گوید:

همه خادمان و پرستندگان جهان‌جوی و بیدار دل‌بندگان ...

(۲۹۰/۹ - ۵۷۲)

سایر ابیاتی که واژه‌ی «بنده» را در وجه مؤنث به استخدام گرفته‌اند، به نشانی زیرند:

۱- «تسامح». از این روی که حتا بندگان مخصوص زنان نیز می‌توانستند مرد باشند.

داستان رستم و سهراب : ۶۳ :

داستان سیاوش : ۱۴۲۷ ، ۲۳۵۲ ، ۲۹۲۱ :

۶- ۲۴۵/۲۲ ، ۱۷۰/۷۶ ، ۱۳۵۹/۳۰۲ ، ۴۳۹/۴۰۶ :

۷- ۶۱/۱۰ ، ۱۸۶۵/۱۰۹ ، ۱۹۶/۱۲۳ ، ۲۰۹/۱۲۴ ، ۲۱۱/۱۲۴ ، ۲۴۴/۱۲۶ ، ۸۸/۲۲۴ ، ۲۳۷/۲۳۸ ، ۶۳۱/۳۴۱ ،

۱۵۵۱/۳۹۳ ، ۹۱۰/۳۷۵ :

۸- ۲۱۴۸/۱۷۹ ، ۲۳۱۸/۱۸۸ ، ۲۳۶/۲۳۸ ، ۲۳۷/۲۳۸ :

۹- ۱۳۸۰/۹۰ ، ۲۲۱/۲۶۸ ، ۵۵۵/۲۸۹ (باز) ، ۵۶۱/۲۸۹ .

بهار

واژه‌ی بهار در سراسر شاه‌نامه ۴ بار در مقام اسم و مُسند به استعاره بر زنان اطلاق شده‌است که بیت و نشانی آن‌ها به ترتیب زیر است :

۱- برفتند تا خانه‌ی زرنگار کجا^۱ اندراو بود خرّم بهار

(۱۴۴۰-۲۳۳/۱)

مراد از خرّم بهار رودابه است .

۲- [بهار دل افروز پژمرده شد دلش را غم و رنج بسپرده شد]

(۱۴۶۶-۲۳۵/۱)

در این بیت نیز بهار جایگزین نام رودابه شده است

۳- بهارش تُوی ، غم‌گسارش تُوی در این تنگ‌زدان زوارش^۲ تُوی

(۴۲۳-۳۳/۵)

در این بیت ، افراسیاب ، دخترش منیژه را از سرخشم و به تعریض بهار بیژن می‌نامد .

۴- بیامد ز کوه اژدهای^۳ دژم کشید آن بهار مرا او به دم

(۲۳۴۰-۱۴۸/۹)

در این بیت ، خاتون چین از سر مهر دخترش را که خوراک شیرکُپی (= اژدها) شده بوده

۱. «کجا» در این جا حرف ربط است به معنی «که» .

۲. زوار یعنی پرستار ، تیماردار [نیز نک : بخش دوم : منیژه] .

۳. [نیز نک : بخش سوم : دختر خاقان چین و شیرکُپی] .

است ، بهار می‌خواند .

بهشت

واژه‌ی بهشت ۶ بار : به ترتیب ۴ بار در مقام مُسند ، ۱ بار در مقام مشبّه به ، و ۱ بار در نقش اسم به زنان^۱ اطلاق شده است ؛ نخست به روزگار منوچهر و در وصف رودابه :

بهشتی‌ست سرتاسر آراسته پُرآرایش و رامش و خواسته

(۳۱۹-۱۵۷/۱)

و به فرجام در روزگار اسکندر ، آن‌گاه که او از تک تک نامه‌های فرستاده‌های خود به دربار کُئید - شاه هند - که در وصف هریک از اندام‌های دختر کُئید نگاشته بودند ، در ذهن خود «بهشتی خرم» به تصویر می‌کشد :

بدیشان جهاندار پاسخ نوشت که بَخ‌بَخ که دیدیم خرم‌بهشت

(۳۱۹-۲۴/۷)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۱. این زنان شاه‌نامه به ترتیب عبارتند از رودابه ، سوداوه ، فری‌گیس ، دختر کُئید (شاه‌هند) .

۱- ۵۶۵/۱۷۲، ۸۵۵/۱۹۱؛

۲- ۷۵/۱۳۱؛

داستان سیاوش : ۱۹۳.

بِهْ گُزین

بِهْ گُزین در معنی مسلّم بهترین دختر و در مقام اسم ۳ بار در شاه‌نامه به یکی از دختران خاقان چین اطلاق شده است که به همسری انوشیروان ساسانی درمی‌آید :

چنان باید اکنون که خاقان چین دل ما کند شاد بر بِهْ گُزین

(۲۱۰۱-۱۷۶/۸)

چو آن نامه برخواند خاقان چین ز پیمان بخندید وز بِهْ گُزین

(۲۱۵۳-۱۷۹/۸)

به رنج از پی بِهْ گُزین آمدم نه از بهر دیبای چین آمدم

(۲۱۷۰-۱۸۰/۸)

بیچاره

بیچاره در معنی زن درمانده و ناتوان، به صورت جمع یک بار در «داستان هفت خان اسفندیار» یافت شد که بر خواهران اسیر اسفندیار اطلاق شده است:

به خواهش گرفتند بیچارگان بر آن ناموزمرد بازارگان

(۵۴۱-۱۹۷/۶)

بی شرم

انتساب بی شرم و مترادف آن بی آرم در یک عبارت شرطی، به مثابه‌ی پاسخ شرط، از زبان گردیه - خواهر بهرام چوبینه - به خود او محتمل دانسته شده است، اگر خردمندی را بگذارد و شتاب پیشه کند:

اگر من بدین زودی آیم به راه چه گوید مرا آن خردمندشاه؟

خردمند بی شرم خواند مرا چو خاقان بی آرم داند مرا

(۲۷۶۲-۱۷۲/۹)

بی‌گزند

بی‌گزند در معنی متداول آن ۱ بار در شاه‌نامه به روزگار انوشیروان ساسانی به زنِ
جَمهور - شاه هند - اطلاق شده است که عین بیت آن چنین است :

زنی بود هم‌گوهرش هوشمند هنرمند و بادانش و بی‌گزند

(۲۸۲۱-۲۱۷/۸)

بی‌گناه

با همه‌ی نارواهایی که در روزگار خسرو پرویز و پسرش شیرویه در حق شیرین روا
می‌دانستند ، فردوسی او را ۲ بار به تصریح «بی‌گناه» می‌نامد :

۱- ببردند پاسخ به نزدیک شاه برآشفَت شیروی زان بی‌گناه

(۵۰۰-۲۸۵/۹)

۲- برفتند گویندگان نزد شاه شنیده بگفتند از آن بی‌گناه

(۵۸۳-۲۹۰/۹)

بینادل

این واژه‌ی مرکب در معنی دانا و آگاه ۱ بار از زبان اسکندر به فرمان‌روای اَنَدُلُس اطلاق می‌شود که زن بوده و قَیدافه نام داشته است :

به قَیدافه گوی ای هُشیوارزن جهاندار و بینادل و رای‌زن ...

(۱۰۴۹-۶۴/۷)

بیوه‌زن

زن بیوه، شوی‌مُرده یا بی‌شوی‌شده، ۴ بار در متن اصلی شاه‌نامه و ۱ بار نیز در نسخه‌بدل‌های حواشی یافت شد، نخست در واپسین‌روزهای فرمان‌روایی کی‌خسرو، که او رسیدگی به «زنان بی‌شوی» و تنگ‌دست را به گودرز سفارش می‌کند :

دگر کودکانی که بی‌مادرند زنانی که بی‌شوی و بی‌چادرند ...

(۲۸۰۲-۴۰۱/۵)

و به فرجام در روزگار بهرام‌گور، آن‌گاه که او به پخش دِرَم و دینار فرمان می‌دهد و «زن

بیوه» نیز بی‌بهره نمی‌ماند :

سه‌دیگر به کتّان بستختید سیم زن بیوه و کودکان یتیم^۱

(۱۶۱۵-۳۹۶/۷)

دوبیت اصیل دیگر و بیت محتملاً الحاقی سوم به نشانی زیرند :

۵ - [۳۰ / ح ۱۶ (زن بی‌شوی)] ؛

۷-۳۳۷ / ۵۶۱ (زن بیوه) ، ۱۰۷۵/۳۶۶ (زنان بی‌شوی) .

پادشاه

این واژه در معنی صاحب‌اختیار و آزاد ، ۱ بار از زبان شیرویه به شیرین اطلاق شده است:

چنین گفت شیروی کاین هم رواست به دیدارِ آن مهتر ، او پادشاست

(۵۸۷-۲۹۱/۹)

یعنی شیروی گفت واپسین خواست شیرین هم برآورده خواهد شد . او آزاد است که از

پیکر بی‌جان محبوبش - خسرو پرویز - دیدن کند .

۱. یعنی نقره را با کتّان وزن می‌کرد و به تناسب میان زنان بیوه و کودکان یتیم پخش می‌کرد .

پاک

پاک به صورت مفرد و جمع و ذیل ترکیبی آن : پاک‌تن ، پاک‌دامن ، پاک‌رای ، و پاک‌مغز
روی هم ۱۴ بار در شاهنامه در مقام اسم و مُسند به زنان اطلاق شده است ؛ نخست در روزگار
ضحاک ، آن‌گاه که اَرژنواز - یکی از دودختر جمشید - پاک‌دامن خوانده می‌شود :

ز پوشیده‌رویان یکی شهرناز دگر پاک‌دامن به نام اَرژنواز

(۸-۵۱/۱)

و به فرجام در عهد خسرو پرویز که فردوسی «گردیه» - خواهر بهرام چوبینه - را در دیدارش
با فرستاده‌ی خاقان چین «پاک‌دامن» می‌خواند :

جوان گفت و آن پاک‌دامن شنید ز گفتار او خامُشی برگزید

(۲۷۴۸-۱۷۱/۹)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۶- ۱۲۹/۵۸ (پاک‌مغز) ، ۳۳۲/۷۰ ، ۵۷/۸۲ ؛

۶- ۶۴۲/۴۸ (پاک‌رای) ، ۱۳/۳۵۵ ؛

۷- ۵۳۳/۱۴۱ (پاک‌تن) ، ۱۳۹۹/۳۸۴ (پاک‌رای) ؛

۸- ۲۰۶۳/۱۷۴ (پاک‌دامن) ، ۲۱۱۸/۱۷۷ ، ۲۸۵۲/۲۱۹ (پاک‌دامن) ، ۱۵۹۷/۴۱۲ (پاک‌تن) ؛

۹- ۱۳۵۰/۸۸ .

پاک‌زن

پاک‌زن در معنی متداول و شناخته‌ی آن ۳ بار در مقام اسم در شاه‌نامه به کار رفته‌است و هر سه بار نیز به گُردیه - خواهر بهرام چوبینه - اطلاق شده است :

۱- همی‌گفت هرکس که این پاک‌زن سخن‌گوی و روشن‌دل و رای‌زن ...

(۱۶۷۷-۴۱۷/۸)

۲- بدو گفت بهرام کای پاک‌زن مرا اندراین داستانی بزن

(۱۹۸۵-۱۲۷/۹)

۳- به ایرانیان گفت کان پاک‌زن مگر نیست با این بزرگانجمن

(۲۸۲۴-۱۷۵/۹)

پاکیزه

پاکیزه و ذیل ترکیبی آن پاکیزه‌تخم و پاکیزه‌تن، در معانی نژاده و پاک‌دامن، ۵ بار در شاه‌نامه به زنان نسبت داده شده است : به ترتیب ۲ بار در مقام اسم به دختران جمشید و

دختران شاه‌یمن ، ۲ بار در جایگاه مُسند به سوداوه ، و ۱ بار در نقش صفت به زین مَهَبُود - وزیر
 دانای انوشیروان - که به تفتین رقبایش متهم به آمیختن زهر در شیر انوشیروان شد و جانش را
 از کف داد . اینک بیت نخست و فرجامین ، همراه نشانی ۳ بیت دیگر :

دوپاکیزه از خانه‌ی جَمَشید برون آوریدند لرزان چو بید

(۶-۵۱/۱)

پس پرده‌ی ناموز کدخدای زنی بود پاکیزه و پاک‌رای

(۱۶۰۵-۱۴۹/۸)

۱- ۸۴/۸۴ ؛

۲- ۸۶/۱۳۲ (پاکیزه تخم) ، ۸۶/۱۳۲ (پاکیزه تن) .

پای‌کوب

این واژه‌ی مرکب در معنی زین رقصنده ، ۱ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته و به یکی از دختران
 بُرزین دهقان به روزگار بهرام گور اطلاق شده است :

یکی پای‌کوب و دگر چنگ‌زن سه‌دیگر خوش‌آوازِ لشکرشکن^۱

(۶۶۴-۳۴۳/۷)

پرستار

پرستار (صفت فاعلی: بن مضارع پرستیدن + ار)، چه مفرد و چه جمع^۲، اما در مقام زن و در معانی خدمت‌گزار، محبوبه، غم‌خوار و ندیمه - از مردمان فرادست یا فرودست سراسر جهان - ۴۲ بار در شاه‌نامه یافت شد؛ نخست در تاختن گیو به «مازندران» به فرمان کاووس کیانی و گزارش فردوسی از این سرزمین بهشت‌آسا:

به هر برزنی‌بر فزون از هزار پرستار با طوق و با گوشوار

(۱۷۹-۸۵/۲)

و به فرجام در بخش ملحقات از «پادشاهی فرخ‌زاد»، که از پرستار یکی از بندگان فرخ‌زاد

با نام «سیه‌چشم» یاد می‌شود:

۱. در نسخه‌ی مول «انده‌شکن» و در نسخه‌ی منسوب به دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، «بریطشکن» ضبط شده است.
۲. در نسخه‌ی شوروی و نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا (روشن - قریب) جمع پرستار، پرستارگان ضبط شده است که پرستارگان (پرستارک + ان جمع) نیز قابل تأمل است. به جای پرستارگان در بسیاری از نسخه‌ها «پرستارِ خاک» دیده می‌شود. لغت‌نامه‌ی دهخدا نیز پرستارگان را ضبط نکرده است.

[پرستار بشنید و پاسخ نداد به نزد فرخ زاد این کرد یاد]

[۹-۳۹۲-۶/۱۱ م.ج.]

سایر بیت‌هایی که این واژه در آن‌ها کاربرد یافته است، عبارتند از:

داستان رستم و سهراب: ۴۸۰؛

داستان سیاوش: ۱۰۵، ۱۹۶، ۲۷۹، ۳۸۰، ۴۰۰، ۴۰۳، ۱۳۸۱، ۱۵۳۰، ۱۸۲۲، ۳۴۵۰؛

۴-۲۳۴/۲۲، ۲۴۰/۲۳، ۸۷۸/۶۴، ۱۰۷۷/۷۷، ۱۶۴۵/۱۱۴، ۱۰۲۰/۲۷۵، ۱۴۱۳/۳۰۰؛

۵-۱۲۸۷/۸۴، ۱۸۱۰/۳۴۱، ۲۱۲۵/۳۶۰؛

۶-۲۳۴/۲۲، ۲۴۶/۲۳، ۸۷۰/۶۲؛

۷-۵۶/۱۹۸، ۲۷۸/۲۸۰، ۳۷۱/۳۲۷، ۴۲۸/۳۳۰، ۴۸۵/۳۳۳، ۸۳۳/۳۵۲، ۲۴۴۸/۴۴۴؛

۸-۲۱۴۸/۱۷۹، ۲۱۵۵/۱۷۹، ۲۲۱۰/۱۸۲، ۳۵۴/۳۳۶، ۱۴۹۳/۴۰۵؛

۹-۲۱۲۲/۱۳۵، ۳۰۴۳/۱۸۹، [۳/۳۹۲ م.ج.]، [۳/۳۹۲ م.ج.] .

پرستارزاده

این واژه‌ی مرکب در معنی دخترانی که زاده‌ی پرستندگان دربار بوده‌اند و شاهان و شاه‌زادگان از ازدواج رسمی و دایم با آنان پرهیز می‌کرده‌اند، ۲ بار در شاه‌نامه یافت شد که عبارتند از:

پرستارزاده نیاید به کار اگر چند باشد پدر شهریار
(۲۱۳۳-۱۷۸/۸)

پدرش آن جهاندار دانا و راست ز خاقان پرستارزاده نخواست
(۳۵۳-۳۳۶/۸)

کاربردِ مطلق این اصطلاح در روزگار انوشیروان ساسانی و پسرش هُرمزد که ایران چهارچوب و مناسبات طبقاتی استوارتر و آیین‌مندتری می‌یافت، قابل‌درنگ است.

پرستنده

پرستنده (صفت فاعلی: بن مضارع پرستیدن + نشان فاعلی نده) در معنی دوستدار، پرستار، خدمت‌گزار، بنده، کنیز، ساقی، رامشگر، بندگان مشکوی، و معشوقان دربار - مفرد و جمع، اما مؤکداً ناظر بر زن - حدوداً ۱۲۲ بار در شاهنامه یافت شد؛ نخستین بار به روزگار جمشید، آن‌گاه که ابلیس ضحاک را می‌فریبید تا پدرش - مرداس - را که شبانه در باغ سروتن می‌شسته است تا به نیایش درآید، بکشد و برتختش برآید:

سروتن بشستی نهفته به باغ پرستنده^۱ با او [نبردی]^۲ چراغ

(۱۰۷-۴۵/۱)

و به فرجام در پادشاهی شیرویه، آن‌گاه که شیرین در آخرین دیدارش با پرستندگان و دیگر خدمتکاران خود، آنان را بر پاکی خویش به گواهی می‌خواند:

همه خادمان و پرستندگان جهان‌جوی و بیداردل‌بندگان،
به آواز گفتند کای سرفراز ستوده به چین و به روم و طراز،
که یارد سخن‌گفتن از تو به بد؟ بدی‌کردن از روی تو کی سَزَد؟

(۲۹۰/۹ - از ۵۷۲)

سایر بیت‌هایی که به پرستندگان زن اشاره دارند، عبارتند از:

۱. اگر چه در این بیت جنسیت پرستنده کاملاً روشن نیست، اما هم به قرینه‌ی وظایف پرستندگان و هم به لحاظ اهمیت بیت که واژه‌ی پرستنده را برای بار نخست به استخدام گرفته است، از آوردنش در این مدخل صرف‌نظر نشد.

۲. در نسخه‌ی شوروی «نبردی» ضبط شده است.

۱- [۴۱/۵۳] ، ۱۳۰/۵۸ ، ۴۷۴/۱۰۷ ، ۴۹۴/۱۰۹ ، ۳۷۶/۱۶۱ (دو-بار) ، ۳۷۸/۱۶۱ ، ۳۸۵/۱۶۱ ، ۴۰۷/۱۶۳ ،

۴۰۸/۱۶۳ ، ۴۱۷/۱۶۳ ، ۴۲۴/۱۶۴ ، [۴۳۱/۱۶۴] ، ۴۳۲/۱۶۴ ، ۴۳۹/۱۶۵ ، [۴۴۶/۱۶۵] ، ۴۵۷/۱۶۶ ،

۴۶۴/۱۶۶ ، ۴۶۷/۱۶۷ ، ۴۹۰/۱۶۸ ، ۴۹۳/۱۶۸ ، ۵۲۸/۱۷۰ ، ۵۳۷/۱۷۱ ، ۵۶۵/۱۷۲ ، ۱۱۰۰/۲۰۸ ، ۱۱۱۰/۲۰۹ ،

۱۱۲۸/۲۱۰ ، ۱۳۴۸/۲۲۶ ، ۱۳۹۱/۲۲۹ ، ۱۴۳۳/۲۳۲ ؛

۲- ۲۸۰/۱۴۵ ، ۱۷۸/۱۳۷ ، ۱۱۳/۱۳۳ ، ۱۸۰/۸۵ ، ۳۴/۷۷ ؛

داستان سیاوش : ۲۶ ، ۴۷ ، ۹۰ ، ۱۷۸ ، ۲۵۷ ، ۷۱۶ ، ۸۱۷ ، ۸۳۶ ، ۱۴۲۷ ، ۱۵۲۹ ، ۲۱۰۰ ، ۲۵۴۶ ، ۲۹۲۱ ،

؛ ۲۹۹۷

۴- ۲۰۰/۲۰ ، ۷۰۶/۵۳ ، ۸۶۸/۶۴ ، ۸۷۰/۶۴ ، ۸۷۴/۶۴ ، ۸۸۸/۶۵ ، ۱۰۷۳/۷۷ ، ۱۱۰۹/۷۹ ، ۹۶۲/۲۷۱ ،

؛ ۱۸۴/۳۱۳ ، ۳۳/۳۰۳

۵- ۲۲۹/۲۱ ، ۲۳۵/۲۲ ، ۲۳۷/۲۲ ، ۲۸۰/۲۴ ، ۱۱۵۵/۷۶ ، ۱۳۰۰/۸۴ ، ۹۳۷/۲۹۱ ، ۱۳۹۵/۳۱۸ ، ۱۴۸۹/۳۲۴ ،

؛ ۱۷۸۷/۳۴۰

۶- ۲۲۲/۲۱ ، ۲۴۵/۲۲ ، ۲۱۵/۱۷۸ ، ۴۱۴/۱۹۰ ، ۱۳۵۹/۳۰۲ ، ۳۲۱/۳۴۰ ، ۳۲۵/۳۴۰ ، ۸۵/۳۷۷ ، ۳۹۴/۴۰۶ ؛

۷- ۲۴/۷ ، ۳۹/۸ ، ۶۱/۱۰ ، ۹۰/۱۱ ، ۷۸۴/۵۰ ، ۷۸۶/۵۰ ، ۷۸۹/۵۰ ، ۷۹۵/۵۰ ، ۱۰۴۴/۶۴ ، ۱۸۶۵/۱۰۹ ،

۱۱۵/۱۱۹ ، ۴۱/۱۵۷ ، ۸۵/۲۲۴ ، ۸۶/۲۶۹ ، ۶۹۱/۳۳۴ ، ۶۹۲/۳۴۴ ، ۷۷۹/۳۴۹ ، ۷۸۳/۳۵۰ ، ۷۹۰/۳۵۰ ،

۹۰۷/۳۵۷ ، ۹۱۶/۳۵۷ ، ۱۲۳۲/۳۷۵ ، ۲۴۳۲/۴۴۳ ؛

۸- ۳۹/۵۵ ، ۲۱۴۸/۱۷۹ ، ۲۱۵۷/۱۷۹ ، ۲۱۶۸/۱۸۰ ، ۲۱۹۶/۱۸۱ ، ۲۲۰۳/۱۸۲ ، ۲۲۱۲/۱۸۲ ، ۲۳۱۸/۱۸۸ ،

۳۴۷۶/۲۵۶ ، ۱۴۳۱/۴۰۱ ، ۱۴۳۳/۴۰۱ ، ۱۴۳۶/۴۰۱ ؛

۹- ۱۳۸۰/۹۰ ، ۱۴۲۸/۹۳ ، ۱۵۱۱/۹۹ ، ۳۰۲۲/۱۸۷ ، ۳۵۱۵/۲۱۹ ، ۳۷۸۶/۲۳۶ .

پرستنده‌ی رَباب

اگرچه رَباب‌نواز یا نوازنده‌ی رَباب در شاه‌نامه کاربرد نیافته است ، و پرستنده‌ی رَباب نیز به صورت ترکیبی آن دیده نمی‌شود ، اما در بیتی از داستان بیژن و منیژه ، سخن از زنان پرستنده‌ای رفته است که رَباب‌نواز بوده‌اند :

در آن خانه سی صد پرستنده بود همه با رَباب و نَبید^۱ و سرود

(۲۸۰-۲۴/۵)

۱. نَبید یا نَبیذ یعنی شراب . باده ، می .

پرورده‌ی شهریاران

این ترکیب ۱ بار در شاه‌نامه از زبان دارا به دخترش روشنک اطلاق شده که عین بیت آن

چنین است :

چو پرورده‌ی شهریاران بود به بزم افسر نامداران بود

(۳۷۰-۴۰۲/۶)

پرورده‌ی نام و ناز

این ترکیب با اندکی تفاوت در معنی زنِ نازپرورده ۱ بار در شاه‌نامه به کتایون - دختر

قیصرروم و همسر گشتاسپ - اطلاق شده است که عین بیت آن ، چنین است :

چنین گفت با دخترِ سرفراز که ای پروریده به نام و به ناز ...

(۲۶۵-۲۴/۶)

پری

این نام که گفته شده است بیشتر بر گونه‌ی مؤنث جنّ یا فرشته (موجودات افسانه‌ای و موهوم) اطلاق می‌شود، بیست و چند بار در شاهنامه کاربرد ساده یافته است که به قرینه‌های تصویری و روایی با گرایش قوی‌تری می‌توان گفت ۵ بار آن اشارت‌گر ماده‌ی این‌گونه موجودات بوده است؛ نخست به روزگار ضحاک، آن‌گاه که نیک‌خواهی حوزووش در هیأت پری بر فریدون ظاهر می‌شود و او را افسونگری و بندگان‌پایی می‌آموزد:

خُرامان بیامد یکی نیک‌خواه،	[چو شب تیره تر گشت، از آن جایگاه
به کردار حورِ بهشتی‌ش روی	فرو هشته از مُشک تا پائی موی
نِهانِی بیامختش افسونگری ^۱	سوی مهتر آمد بسانِ پری

[۱-۲۵۰-۱ ملد. از ۳]

و به فرجام به روزگار اشکانیان، آن‌جا که «هَفْتَواد» و زنش از آهنگ فزاینده‌ی دوک‌ریسی دخترشان شگفت‌زده می‌شوند و می‌پندارند که او با پریان پیوند دارد:

... که چندین بریسی، مگر با پری گرفتستی ای پاک‌تن خواهری

(۷-۱۴۱-۵۳۳)

۳ بار دیگر را در داستان بیژن و منیژه یافتیم که به فاصله‌ی اندک در نشانی‌های

۱. این ابیات را نسخه‌ی شوروی در بخش «ملحقات» آورده است. اما در چند نسخه‌ی معتبر و از آن میان مصحح دکتر خالقی مطلق در متن اصلی ضبط شده‌اند.

زیر آمده‌اند:

۵- ۳۰۸/۲۶، ۳۴۱/۲۶، ۳۱۸/۲۷.

پری چهره

پری چهره - مفرد و جمع - ، و مترادف مفرد آن پری روی ، روی هم ۳۱ بار در شاهنامه یافت شد ؛ نخست در روزگار ضحاک ، آن گاه که او شهرنواز و ارنواز - دختران جمشید و شه بانوان دربار خود - را همراز فریدون می یابد و به رشک اندیشه ی دشنه در سر می پروراند :

به دست اندرش آ بگون دشنه بود به خون پری چهرگان تشنه بود

(۴۲۷-۷۵/۱)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز ساسانی ، آن گاه که «باربد» پنهانی بر جشنگاه شبانه ی او راه می یابد و از فراز درخت سزو می بیند که خسرو به بزم می نشیند و می گسار پری چهره ای بر او جام باده می رساند :

بیامد پری چهره ی می گسار یکی جام برکف ، بر شهریار ...

سایر ابیات این مدخل عبارتند از :

۱- ۵۷/۸۲ ، [۲۵۸ ، ۴۱/۷۱ مل.] ، [۴۷۶/۱۰۸] ، ۴۳۶/۱۶۵ (پری روی) ، ۴۷۲/۱۶۷ (پری روی) ، ۵۱۳/۱۶۹ ،

[۵۵۱/۱۷۲ (پری روی)] ، ۵۶۱/۱۷۲ (پری روی) ، ۷۳۸/۱۸۳ (پری روی) ، ۱۱۳۶/۲۱۱ (پری روی) ؛

داستان رستم و سهراب : ۸۷ ؛

۲- [۱۰۸/۱۷۷] ؛

داستان سیاوش : ۲۷۳ :

۴- ۹۶۰/۲۷۱ :

۵- ۵۲/۱۰ ، ۱۶۶/۱۶ ، ۱۷۱/۱۷ ، ۲۵۲/۲۳ ، ۱۱۴۴/۷۵ ، ۱۲۸۷/۸۴ (پری‌روی) ، ۱۰۸۲/۲۹۹ ، ۱۴۷۸/۳۲۴

(پری‌روی) :

۶- ۲۱۴/۱۷۸ ، ۲۰۴/۱۷۸ ، ۲۳۳/۲۲ :

۷- ۱۸۴۳/۴۰۹ ، ۱۱۵۴/۳۷۰ ، ۳۱/۲۱۷ :

۸ - ۱۵۹/۳۸ (پری‌روی) ، ۲۱۶۰/۱۸۰ ، ۲۸۳۹/۲۱۸ .

به جز شواهد برشمرده که همگی بر زنان اشارت دارند و به لحاظ دستوری به جای اسم نیز نشسته‌اند ، نمونه‌های نادر دیگری نیز یافت می‌شود که یا صفت‌اند ، یا بر نوع انسان - اعم از زن و مرد - دلالت دارند : مانند :

که ترکان به دیدن پری‌چهره‌اند به جنگ از هنر پاک بی‌بهره‌اند

(۱۳۶/۵-۸۹۴ ، ناظر بر نوع انسان)

فراوان پرستنده بر گرد تخت بتانِ پری‌روی بیدار بخت

(۴۰۱/۸-۱۴۳۱ ، صفت)

پری‌زاده

واژه‌ی پری‌زاده ۳ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است که یک بار آن به زنان چنگ‌نواز دربار کی‌خسرو و جادوی هنر آنان اشارت دارد :

همه رخ چو دیبای رومی به رنگ خروشان ز چنگ پری‌زاده^۱، چنگ
(۱۲۷۹-۸۳/۵)

پزشک

در سراسر شاه‌نامه ۲ بار لفظ پزشک درباره‌ی دو تن از زنانی به کار رفته است که زیبایی و رفتار مهرآمیزشان درمان‌بخش درد و اندوه نزدیکانشان بوده است ؛ نخست تهمینه در داستان رستم و سهراب و سپس شیرین به روزگار خسرو پرویز ساسانی :

۱- یک دختِ شاه سمنگان^۲ منم پزشک^۳ هَـزَـبِـر و پلنگان منم
(داستان رستم و سهراب : ۷۰)

۱. در نسخه‌ی شوروی «ز چنگ و پری‌زاده» ضبط شده است . گزینه‌ی ما برابر نسخه‌ی مول و مهدی قریب است .
۲. سَمَنگان یا سمنگان شاهک‌نشینی مستقل بوده است در میان ایران و توران ، و هم‌اکنون نام ولایتی است در افغانستان .
۳. در نسخه‌های مول و مسکو به جای «پزشک» ، «زپشت» و در نسخه‌ی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی «پزشک» ضبط شده است .

۲- کجا آن همه مهر و خونین سرشک

که دیدار شیرین بُد او را پزشک؟

(۳۴۲۱-۲۱۳/۹)

پسندیده

فردوسی، ۱ بار دختر شبانی را که به زنی ساسان چهارم اشکانی درآمد، پسندیده

خوانده است:

بدو داد پس دختر خویش را پسندیده و افسر خویش را

(۱۱۷-۱۱۹/۷)

پُشتِ دلیران

شیرین در پاسخ‌هایش به نارواهای شیرویه - پسر خسرو پرویز ساسانی - خود را ۱ بار نیز

پشتِ دلیران، به معنی پناه و یاور دلاور مردان می‌خواند:

به سی‌سال بانوی ایران بُدم به هرکار پشتِ دلیران بُدم

(۵۲۱-۲۸۷/۹)

پوشیده‌روی

این واژه‌ی مرکب که بیشتر به همین صورت، در معنی زنان پاک‌دامن، شبستان‌نشین و شاه‌زادگان سرایی و نیز در صورت‌های پوشیده، پوشیده‌رخ، روی‌پوشیده، پوشیدگان، پوشیده‌روی، و روی‌پوشیدگان کاربرد یافته است، ۳۵ بار در شاه‌نامه در مقام اسم یافت شد؛ نخست در پادشاهی «ضحاک»، آن‌گاه که از پوشیده‌روی (دختران) جمشید سخن می‌رود:

ز پوشیده‌روی‌ان یکی شهرناز دگر پاک‌دامن به نام ارنواز

(۸-۵۱/۱)

و به فرجام در «پادشاهی انوشیروان ساسانی»، آن‌گاه که او پوشیده‌روی‌ان گرگان را به تیسفون روانه می‌کند:

ز اسپان و پوشیده‌روی‌ان و تاج دگر مهد پیروزه و تخت عاج ...

(۲۳۱۷-۱۸۸/۸)

سایر بیت‌های این مدخل به نشانی زیرند:

۱- ۱۰۳/۸۵، ۸۸/۸۴، ۸۴/۸۴، ۳۳۲/۷۰-

۲- ۲۸۰/۲۴، [۲۹۳/۲۵]، ۱۶۵/۱۳۷، ۱۶۷/۱۳۷

داستان سیاوش: ۱۴۵، ۱۵۲

۴- ۱۹۷/۲۰ ، ۸۶۸/۶۴ ، ۲۱۵/۲۲۳ ؛

۵- ۱۶۸/۱۶ ، ۳۹۸/۳۱ ، ۱۳۷۲/۳۱۷ ، ۱۳۸۸/۳۱۸ ، ۱۴۲۵/۳۲۰ ، ۱۴۴۷/۳۲۲ (۲ بار) ، ۱۷۳۴/۳۳۷ ،

؛ ۱۷۸۲/۳۴۰

۶- ۶۴۳/۲۰۲ ، ۸۰۴/۲۱۲ ، ۲۷۲/۳۹۷ ، ۲۷۲/۳۹۷ ، ۲۷۴/۳۹۷ ، ۲۷۸/۳۹۷ ، ۳۶۶/۴۰۲ ، ۴۰۳/۴۰۴ ؛

۷- ۱۲۶۳/۷۵ ، ۱۵۴۲/۹۰ ؛

۸- ۸۵۴/۱۰۳ ، ۸۵۷/۱۰۳ ، ۲۱۰۷/۱۷۷ ، ۲۳۱۷/۱۸۸ .

پوشیده‌روی در نقش قید حالت نیز کاربرد یافته است که نمونه‌ای از آن می‌آید :

نشسته بر شاه پوشیده‌روی به تن بر یکی جامه کافوربوی

(۵۹۱-۲۹۱/۹)

یعنی شیرین با جامه‌ای که به مثابه‌ی کفن بر تن داشت و بوی کافور می‌داد ، درحالی‌که

روی خود را پوشانده بود ، کنار پیکر بی‌جان خسرو پرویز نشسته بود .

پیرجوی

این واژه‌ی مرکب که تنها ۱ بار در بیتی نه چندان اصیل یافت شد، از زبان پرستندگان رودابه به طنز و تعریض به او اطلاق می‌شود، آن گاه که دل به عشق زالی سپیدموی مادرزاد می‌بندد:

چنین سرخِ دو بُسَد و مُشک‌موی^۱ شگفتی بود گر شود پیرجوی

(مول / ۱۲۶ - ۴۷۰)

پیززن

این واژه‌ی مرکب و مترادفش زن پیر، ۱۳ بار؛ و نیز واژگان پیزمادر، گنده‌پیر، و پیر جادو، روی هم ۴ بار در شاهنامه به زنان سال‌خورده‌ی واقعی یا افسانه‌ای اطلاق شده است؛ نخست در «خان چهارم» رستم، آن گاه که زن جادو، در کمند رستم به ناگزیر چهره‌ی خود را

۱. این بیت در نسخه‌ی شوروی، هم الحاقی دانسته شده و هم با اندکی اختلاف آمده است که نه بر خود رودابه، بل بر لبان یاقوتی او اشارت دارد:

چنین سرخِ دو بُسَد شیربوی شگفتی بود گر شود پیرجوی

[۳۹۵-۱۶۲/۱]

آشکار می‌کند :

یکی گنده‌پیری شد اندر کمند پُرآژنگ و نیرنگ و بند و گزند

(۴۲۳-۹۹/۲)

و به فرجام به روزگار خسرو پرویز ، آن‌گاه که بهرام چوبینه از برابر او می‌گریزد و پنهانی

در خانه‌ی پیرزنی روستایی بیتوته می‌کند :

بدو پیرزن گفت کای شهره‌مرد چرا دیو چشم تو را تیره کرد ؟

(۱۹۸۷-۱۲۷/۹)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از :

۶-۴۲۰/۹۴ (پیزمادر) ، ۳۲۴/۱۷۹ (گنده‌پیر) ، ۲۳۸/۱۸۰ (پیر جادو) ؛

۷-۳۴۲/۳۲۵ ، ۳۷۱/۱۳۲ ؛

۸-۱۸۰۴/۴۲۶ ، ۱۸۰۱/۴۲۶ ، ۱۷۹۵/۴۲۶ ؛

۹-۱۹۶۹/۱۲۶ ، ۱۹۷۰/۱۲۶ ، ۱۹۷۰/۱۲۶ ، ۱۹۷۶/۱۲۶ (زن پیر) ، ۱۹۷۹/۱۲۶ (زن پیر) ، ۱۹۸۰/۱۲۶ ؛

. ۱۹۸۲/۱۲۷

پیمبرزن

سینْدُخت - مادر رودابه و زن مهرباب ، شاه کابل - ۱ بار از زبان سام - پدر زال - پیمبرزن خوانده شده است که در همان معنی متداول آن یعنی زنِ پیغام‌بر یا رسول و فرستاده به‌کار رفته است :

چنین گفت کامد ز کابل پیام پیمبرزنی بود سینْدُخت نام

(۱۴۰۱-۲۳۰/۱)

پیوند

پیوند در معنی مطلق و مسلّم زن وابسته‌ی خاندان ، ۱ بار در شاه‌نامه یافت شد که به زنانِ خویشاوند افراسیاب اطلاق شده است :

ز خویشان و پیوند چندان که هست اگر دخترانند ، اگر زیردست ...

(۱۷۳۵-۳۳۷/۵)

در ۴ بیتِ پس از این بیت نیز از زنانِ «پیوند» افراسیاب سخن رفته است که می‌توان آن‌ها را

به قرینه زن دانست :

همه خویش و پیوند افراسیاب ز تیمارشان دیده کرده پُرآب

(۱۷۳۹-۳۳۷/۵)

تاجور

این واژه و مترادف آن تاجدار در معنی متداول‌شان ۲ بار در شاه‌نامه به جادوزن تاجداری^۱
اطلاق شده است که در باغ جادویی خود بهرام چوبینه را به میهمانی پذیرفت :

از آن تاجور مانند اندر شگفت سخن هرچه بشنید در دل گرفت

(۱۴۸۵-۴۰۴/۸)

برِ تختِ زرین یکی تاجدار پرستار پیش‌اندرون شاهوار

(۱۴۹۳-۴۰۵/۸)

۱. نک : جادوزن تاجدار ، بخش سوم همین کتاب .

تازه‌سیب

این واژه‌ی مرکب در مقام مشبّه‌به ۱ بار به گُردیه - خواهر بهرام چوینه - نسبت داده شده که با پُرمهرترین رفتارِ شوی خود - گُشتَهَم - روبه‌رو بوده است :

همی‌داشتش چون یکی تازه‌سیب که اندر بلندی ندیدی نشیب

(۲۹۲۲-۱۸۱/۹)

تُرک^(۱)

واژه‌ی تُرک ۱ بار در شاه‌نامه به نشانی زیر از زبان کی‌خسرو به جای نام منیژه به کار رفته‌است :

به بیژن بفرمود کاین خواسته ببر سوی تُرکِ روان‌کاسته

(۱۳۰۱-۸۴/۵)

تُرک^(۲)

تُرک به معنی مطلق زیبا، ۲ بار در شاه‌نامه به نشانی‌های زیر یافت شد:

۱- شب و روز چون مجلس آراستی سرود از لب تُرک^۱ و، من خواستی

(۱۰۸۳-۲۲۹/۵)

سخن از مجلس بزم افراسیاب است در پناهگاه «بهشت‌گنگ».

۲- بسان یکی تُرک شد خوب‌روی چو دیبای چینی رخ، از مُشک موی^۲

(۲۱۰-۱۷۸/۶)

مراد، زن جادو در خان چهارم اسفندیار است که با دیدن شاه‌زاده خود را در هیأت زیبارخان می‌نمایاند.

توانگر

در گزارش فردوسی است که اردشیر بابکان برای جلب همراهی کنیزک اردوان اشکانی، او را

وعده کرد که توانگر خواهد شد:

۱. این «تُرک» را ولف به معنی غلام و برده آورده است که خطاست.

۲. دهخدا ذیل ترک به معنی معشوق زیبا نیز از فردوسی شاهد نیاورده است.

اگر با من آیی توانگر شوی همان بر سر کشور افسر شوی

(۲۴۳-۱۲۶/۷)

جادو

به جز زنان جادوی هفت‌خان رستم و هفت‌خان اسفندیار و دیگر جادوزنان شناخته‌شده‌ی شاه‌نامه که مدخل‌های مستقل و کاملی به آنان تخصیص یافته است، ۱ بار شیرین نیز از زبان شیرویه «نزه‌جادو» خوانده می‌شود که در ۵ بیت به آن اشاره رفته است:

به شیرین فرستاد شیروی کس که ای نزه‌جادوی بی‌دسترس ...

(۴۸۰-۲۸۴/۹)

و شیرین در پاسخ می‌گوید:

سخن‌ها که گفتی تو، برگ است و باد	دل و جان آن بدکنش پست باد،
کجا در جهان جادویی جز به نام	شنوده‌ست و بوده‌ست زان شادکام
و گر شاه از این رسم و اندازه بود	که رای وی از جادوی تازه بود،
که جادو بُدی کس به مَشکوی شاه	به دیده بدیدی همان روی شاه

(۴۹۲-۲۸۵/۹)

و نیز می‌گوید :

تو گفستی که من بدتن و جاده‌آم ز پاکی و از راستی یک سوآم

(۵۱۷-۲۸۶/۹)

جام

جام با صفت پُرمایه ، به استعاره ۱ بار به مادر منوچهر اطلاق شده است ، آن دم که او

منوچهر را زاد :

می روشن آمد ز پُرمایه‌جام مر آن چهر دارد «منوچهر» نام

(۴۹۲-۱۰۹/۱)

جامه‌گوهر

جامه‌گوهر به معنی زنانی با جامه‌های پُرپیرایه و گوهرآگین ، ۱ بار عیناً در نسخه‌های

«آکادمی علوم اتحاد شوروی» ، «موزه‌ی بریتانیا» و «قریب - بهبودی» یافت شد که در روزگار

بهرام گور در مقام مُسند به دختران مردی آسیابان اطلاق شده است :

همه ماه‌روی و همه جعذموی همه جامه‌گوهر^۱، همه مُشک‌موی

(۴۵۳-۳۳۱/۷)

جَعْذَمُوی

این واژه‌ی مرکب عربی - فارسی در معنی زنی که گیسوان پُرپیچ و شکن دارد ، در مقام اسم و مُسند ، ۲ بار در شاهنامه یافت شد ؛ یک بار مفرد ، یک بار جمع :

۱- صد از جعذمویان زَرین‌کمر صد اسپِ گران‌مایه با زینِ زر

(۹۰۴-۲۶۷/۴)

سخن از تحفه‌های شاهواری است که کی خسرو در پی شکست سپاه توران و چین ، در میان بزرگان و سران ایران پخش می‌کند .

۲- همه ماه‌روی و همه جعذموی همه جامه‌گوهر ، همه مُشک‌موی

(۴۵۳-۳۳۱/۷)

مراد ، دختران آسیابان است به روزگار بهرام گور که به مُشکوی او راه یافتند .

۱. این واژه اگر اصیل باشد ، به لغت‌نامه‌های معتبر راه نیافته است و مول و ولف نیز آن را ضبط نکرده‌اند .

جُفت

جفت در معنی مطلق همسرِ مردان^۱ و نیز گاه به معنی جفت ماده‌ی جانوران ، ۴۷ بار در شاه‌نامه یافت شد ؛ نخست به روزگار «جمشید» ، آن‌گاه که ضحاک بار می‌دهد تا ابلیس چون زنان بر کتف او بوسه بَرَد :

بفرمود تا دیو چون جفت او همی بوسه داد از برِ سُفتِ او

(۱۵۲-۴۸/۱)

و به فرجام در روزگار شیرویه - پسر خسرو پرویز ساسانی - آن‌جا که او شیرین را جفت خود می‌خواند :

ورا گفت جز تو نباید کَسَم چو تو جفت یابم به ایران بَسَم

(۵۴۶-۲۸۸/۹)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۱- ۳۳۲/۷۰ ، ۵۳/۱۳۸ ، [۴۵۰/۱۶۶] ، [۴۵۲/۱۶۶] ، ۵۷۹/۱۷۳ ، ۶۰۳/۱۷۵ ، ۶۰۶/۱۷۵ ، ۶۰۸/۱۷۵ ،

۶۶۸/۱۷۸ ، ۸۵۸/۱۹۱ ، ۱۳۷۰/۲۲۷ ؛

۲- ۷۶/۱۳۱ (دوبار) ، ۱۲۱/۱۳۴ ؛

۱. ما در این کتاب «جفت» را حَقّاً در کاربرد توأمان آن نیز - که هم بر مرد ناظر است و هم بر زن - فهرست نکرده‌ایم ، برای نمونه ، نک : ۱۷۵/۱-۶۰۳ ؛ ۱۷۵/۱-۶۰۶ ؛ و نیز آخرین باری که در معنای عام‌تری کاربرد یافته است : ۸۳۰-۳۷۸/۹ .

داستان رستم و سهراب : ۲۵۶ ؛

داستان سیاوش : ۱۵۴۲ ، ۲۲۰۱ (دوبار) ؛

۴- ۱۱۰۹/۷۹ ؛

۵- ۳۸۶/۱۰۷ ، ۱۰۲۷/۶۸ ؛

۶- ۱۵۹/۳۶۳ ، ۷۸/۳۵۸ ، ۶۶/۳۵۸ ، ۴۷/۳۵۷ ، ۴۲/۳۵۶ ، ۱۵۰۵/۳۱۲ ، ۱۱۸/۱۷۳ ؛

۷- ۲۳۰۱/۴۳۵ ، ۸۷۰/۳۵۵ ، ۷۶۳/۳۴۹ ، ۵۰۶/۳۳۴ ، ۴۸۵/۳۳۳ ، ۷۶۲/۴۸ ، ۷۴۵/۴۷ ، ۴۲۶/۳۰ ، ۴۲۱/۳۰ ؛

۸- ۷۳۱/۹۵ ، ۱۸۳/۴۰ ، ۱۷۷/۴۰ ، ۱۵۷/۳۸ ، ۱۵۲/۳۸ ؛

۹- ۵۳۳/۲۸۷ ، ۵۱۱/۲۸۶ ، ۲۹۶۹/۱۸۴ ؛

جفت در معنی هم‌تا و هم‌جنس نیز از زبان یک زن در باره‌ی زنی دیگر کاربرد یافته است

که عین بیت آن چنین است :

چو آن زن «یَلان‌سینه» را دید ، گفت پرستنده‌ای را که ای خوب‌جفت ...

(۱۴۳۲-۴۰۱/۸)

جوینده‌ی نان

واژه‌ی مرکب جوینده‌ی نان در معنی متداول آن یعنی نادار و فرودست ، ۱ بار به روزگار
اشکانیان در شاه‌نامه به زنانِ شهر «کُجاران» در ساحل دریای پارس اطلاق شده است :

بدان شهر دختر فراوان بُدی که بی‌کام جوینده‌ی نان بُدی

(۵۰۲-۱۳۹/۷)

جهان‌بین

این واژه‌ی ترکیبی که در شاه‌نامه اغلب به معنی «چشم» و گاه برابرِ «آگاه به رویدادهای
جهان» آمده است ، در نقش اسم و مجازاً به معنی دختر نیز ۵ بار کاربرد یافته است ؛
نخست به روزگار «فریدون» ، آن‌گاه که شاه یمن سه‌دختر خود را «جهان‌بین» ، یعنی
«نور چشم خود» می‌خواند :

پس آن‌گه سه‌روشن جهان‌بین خویش سپارم بدیشان بر آیین خویش

(۱۳۲-۸۷/۱)

و به فرجام در «پادشاهی خسرو پرویز» ، آن‌گاه که خاتونِ چین در پی قانع‌کردن شویش

است تا او رضا دهد بهرام چوبین شیرکُپی را به انتقام فرودادن دخترشان تباه کند :

بدو گفت خاتون که من کینِ خویش بخوادم ز بهرِ جهان‌بینِ خویش^۱

(۲۳۲۴-۱۴۷/۹)

سه بیتِ دیگر این مدخل به نشانی زیرند :

۱- ۱۷۲/۸۹؛

۸- ۲۲۲۳/۱۸۳، ۳۸۷/۳۳۷.

جهان‌جوی

این واژه‌ی مرکب ۲ بار در شاه‌نامه به زنان اطلاق شده است : نخست به روزگار اسکندر که

قَیدافه - فرمان‌روای اَنَدُلُس - جهان‌جوی خوانده شده است :

جهان‌جویِ بخشنده قَیدافه بود ز رویِ پهی یافته کام و سود

(۶۷۰-۴۳/۷)

بار دیگر نیز این واژه در مقام مُسند به گردیه - خواهر بهرام چوبینه - اطلاق شده است :

۱. در نسخه‌ی ژول مول، درست ۱۶ بیت پس از این بیت، بار دیگر واژه‌ی «جهان‌بین» به همین معنی دیده می‌شود، ولی در شاه‌نامه‌ی شوروی به جای آن «بهار» آمده است.

[به روز چهارم به آموی شد ندیدی زنی کاو جهان‌جوی شد]

[۲۸۵۴-۱۷۷/۹]

جهاندار

واژه‌ی جهاندار در شاه‌نامه ۲ بار به زن و هر دو بار نیز به قَیندافه اطلاق شده است :

جهاندار فرزند را بازخواند برآن ناموز زیرگاهش نشانَد

(۹۱۵-۵۷/۷)

به قَیندافه گوی ای هُشیوازِزن جهاندار و بینادل و رای‌زن...

(۱۰۴۹-۶۴/۷)

چاره‌جوی

این واژه‌ی مرکب ۲ بار در شاه‌نامه به زنان اطلاق شده است ؛ ۱ بار در مقام مُسند به روزگار

منوچهر ، آن‌گاه که میانجیِ عشق رودابه و زال ، خود را زنی چاره‌جوی می‌خواند ؛ و دیگر بار به

روزگار خسرو پرویز که فردوسی، گردیده - خواهر بهرام چوبینه - را زنِ چاره‌جوی می‌نامد :

۱- بدو گفت - زن - من یکی چاره‌جوی همی نان فراز آرم از چندروی

(۷۴۸-۱۸۳/۱)

۲- چو تنها بدیدش زن چاره‌جوی از آن مَغْفَرِ تیره بگشاد روی

(۲۸۴۲-۱۷۶/۹)

چامه‌گو

چامه‌گو و مرادف‌هایش : چامه‌زن و چامه‌گر ، ۵ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته‌اند که مصداق عینی همه‌ی آن‌ها دو زنِ سرودخوان ، ترانه‌ساز و شاعر است . از این دو زن ، یکی به روزگار بهرام‌گور چامه‌سرا بوده است که با دو خواهر دیگرش به شبستان بهرام راه می‌یابند و گرامی داشته می‌شوند و گزارش هر سه در بخش سوم این کتاب در مدخل «دختران بُرزین» آمده است^۱. دیگری ستاینده‌ی سوفرای (= سوخرا) - دلاور پارسی و فاتح جنگ توران به روزگار بلاش ساسانی - است که از او در بیتی از شاه‌نامه یاد شده است :

۱. نشانی ابیات متعلق به چامه‌گوی نخست : ۷-۳۶۳/۳۶۲ ، ۳۴۳/۳۴۲ ، ۳۴۳/۳۴۲ ، ۳۴۳/۳۴۲ ، ۳۴۴/۳۴۳ ، ۳۴۴/۳۴۳ .

همه ، چامه‌گر^۱ سوفرا را ستود به بریط همی رزم ترکان سرود

(۳۶۲-۲۷/۸)

چنگ‌زن

این واژه‌ی مرکب و مترادفش نوازنده‌ی چنگ ، در معنی مطلق زنِ چنگ‌نواز ۱۳ بار در شاه‌نامه یافت شد : نخست در مجلس بزمی که کی‌خسرو به شادیانه‌ی رهایی بیژن از زندان سیه‌درفشانِ افراسیابی برپا می‌کند :

فروزنده‌ی مجلس و می‌گسار نوازنده‌ی چنگ با پیشکار

(۱۲۷۷-۸۳/۵)

و به فرجام در داستان‌های بهرام‌گور ، آن‌گاه که او نزد «گوهر فروش» ، دخترش «آرزو» را چنگ‌زن می‌خواند :

تو پوزش بر آن کن که تا چنگ‌زن بگوید همان «لاله اندر سمن»

(۹۳۲-۳۵۸/۷)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از :

۱. در دو نسخه از نسخه‌های شاه‌نامه ، «چامه‌زن» و در نسخه‌ی مول «چامه‌گو» آمده است .

۵- ۱۰۸۲/۲۹۹ :

۷- ۱۶۲/۲۷۳ ، ۱۶۶/۲۷۳ ، ۱۹۶/۲۷۵ ، ۶۶۴/۳۴۳ ، ۶۶۹/۳۴۳ ، ۷۴۶/۳۴۸ ، ۸۱۸/۳۵۲ ، ۸۲۱/۳۵۲ ،

۸۶۶/۳۵۴ ، ۸۲۷/۳۵۲ .

چهره‌ی دل‌گسل

این ترکیب در معنی مطلق زن زیباروی و آرام‌بخش در مقام اسم در هفت‌خان اسفندیار ۱ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است :

بیابم ز یزدان همی کام دل مرا گر دهد چهره‌ی دل‌گسل

(۲۰۵-۱۷۸/۶)

حُور

حور واژه‌ای عربی است به معنی زنان سفیدپوست سیه‌چشم و مُشکین‌موی، به ویژه زنان بهشتی موعود. این واژه که در پی تازش اعراب بر ایران، درست در معنی آیینی آن، ۲ بار از زبان سعدی و قاص - سردار غمر و پیروزگر جنگ قادسیه - به شاه‌نامه راه یافته است، کلاً در مجموعه‌ی نسخه‌های موجود شاه‌نامه ۴ بار یافت شد؛ نخست در بخش ملحقات داستان ضحاک در مقام مشبّه به:

فروهشته از مُشک تا پانی موی به کردارِ حور بهشتی‌ش روی

[۴-۲۵۰/۱]

دومین بار در روزگار منوچهر و در صفتِ کنیزکان رودابه:

بهشتی بُد آراسته پر ز نور پرستنده بر پای و بر پیشِ حور

(۵۶۵-۱۷۲/۱)

سوم بار و چهارم بار از زبان سعدی و قاص در روزگار یزدگرد سوم - آخرین پادشاه ساسانی - و در دیدار او با پیروز شاپور، فرستاده‌ی رستم هُرمزد:

ز قَطران و ز آتش و ز مَهریر ز فردوس و ز حور و ز جویِ شیر

(۱۸۰-۳۲۵/۹)

همه تخت‌گاه و همه جشن و سور نَخَرَم به دیدارِ یک مویِ حور

(۱۸۷-۳۲۵/۹)

خاتون

خاتون به ترکی در معنی زن شاهزاده یا بزرگزاده و نیز به معنی شهبانو ، ۳۴ بار در شاهنامه کاربرد یافته است ؛ نخست به روزگار انوشیروان ساسانی ، آنگاه که وی فرستاده‌ی خود را به دربار چین روانه می‌کند تا او دختر خاقان را از همسر نژاده‌اش - خاتون - برایش خواستاری کند :

نگر تا کدام است با شرم و داد به مادر که دارد ز خاتون نژاد

(۲۱۳۴-۱۷۸/۸)

و به فرجام ، آنگاه که خاقان چین ، خاتون دربارش را به گناؤ هم‌دستی در کشتن بهرام چوبینه به کیفر می‌رساند :

از آن پس چو نوبت به خاتون رسید ز پرده به گیسوش بیرون کشید

(۲۶۹۵-۱۶۸/۹)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۸- ۲۱۴۲/۱۷۹ ، ۲۱۵۰/۱۷۹ ، ۲۱۶۱/۱۸۰ ، ۲۱۶۶/۱۸۰ ، ۲۱۷۱/۱۸۰ ، ۲۱۹۱/۱۸۱ ، ۲۱۹۳/۱۸۱ ، ۲۱۹۵/۱۸۱ ،

۳۵۴/۳۳۶ ، ۳۶۰/۳۳۶ ، ۳۶۱/۳۳۶ ، ۳۶۵/۳۳۶ ؛

۹- ۲۲۹۲/۱۴۵ ، ۲۲۹۷/۱۴۵ ، ۲۳۰۴/۱۴۶ ، ۲۳۰۷/۱۴۶ ، ۲۳۱۳/۱۴۶ ، ۲۳۱۸/۱۴۷ ، ۲۳۲۴/۱۴۷ ،

، ۲۵۴۷/۱۶۰ ، ۲۵۴۱/۱۵۹ ، ۲۵۳۰/۱۵۹ ، ۲۵۲۶/۱۵۹ ، ۲۳۷۵/۱۵۰ ، ۲۳۷۲/۱۵۰ ، ۲۳۳۳/۱۴۸ ، ۲۳۲۸/۱۴۷

، ۲۵۹۶/۱۶۳ ، ۲۵۹۲/۱۶۲ ، ۲۵۷۷/۱۶۲ ، ۲۵۵۵/۱۶۰ ، ۲۵۵۱/۱۶۰

خادم

این واژه‌ی عربی در معنی محتمل کنیزک، پرستنده، یا خدمتکار زن ۱۳ بار - مفرد و جمع - در شاه‌نامه کاربرد یافته است؛ نخست در خان هفتم از «هفت‌خان اسفندیار»، آن‌گاه که ارجاسپ کشته می‌شود و اسفندیار مشکوی او را به یک «خادم» می‌سپارد:

شبستان او را به خادم سپرد از آن جایگه رشته تایی نبرد

(۶۶۵-۲۰۴/۶)

و به فرجام در واپسین روز زندگی «شیرین»، آن‌گاه که او با خادمان و پرستندگان خویش وداع می‌کند:

همه خادمان و پرستندگان جهانجوی و بیداردل‌بندگان ...

(۵۷۲-۲۹۰/۹)

قرینه‌ای که ما براساس آن، چنین خادمانی را زن دانسته‌ایم، بیت‌های زیرند:

بفرمود بهرام خادم چهل همه ماه‌چهر و همه دل‌گسل
 رخ رومیان همچو دیبای روم از ایشان همی تازه شد مرزوبوم
 بشد «آرزو» تا به مشکوی شاه نهاده به سر بر ز گوهر کلاه
 (۳۵۹/۷-۹۴۷)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۷- ۹۱/۱۱ ، ۴۸۹/۳۳۳ ، ۷۰۷/۳۴۵ ، ۷۶۷/۳۴۹ ، ۲۴۳۸/۴۴۴ ، ۲۴۳۹/۴۴۴ ؛

۸- ۲۲۱۲/۱۸۲ ، ۲۳۲۰/۱۸۸ ؛

۹- ۱۵۱۳/۹۹ ، ۳۴۲۶/۲۱۳ .

خاکسار

این واژه‌ی مرکب ، ۱ بار در شاه‌نامه از زبان کتایون ، به هنگام جدالش با اسفندیار به قصد بازداشتن او از جنگ با رستم در اوج درماندگی و دردمندی به خودش اطلاق شده است :

مرا خاکسارِ دوگیتی مکن از این مهربان‌مأم بشنو سَخُن

(۲۲۸/۶-۱۶۷)

خردمند

خردمند و مترادف‌هایش پُرخرد و خردیافته ، مجموعاً ۱۷ بار در نقش اسم و مسند و صفت درباره‌ی زنان کاربرد یافته‌اند ؛ نخست به روزگار منوچهر، آن‌جا که پرستندگان رودابه او را «خردمند» می‌خوانند :

بگوی ای خردمند پا کیزه‌رای سخن گر به راز است با ما سرای

(۱-۱۶۶-۴۶۶)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز ساسانی ، زن خردمندی چون گُردیه - خواهر بهرام چوبینه - با مشاور خود درباره‌ی خواستاری خاقان چین ، رای‌زنی می‌کند :

وز آن پس جوان و خردمندزن به آرام بنشست با رای‌زن

(۹/۱۷۲-۲۷۶۸)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از :

۱- ۷۷۱/۱۸۴ (پرخرد) ؛

۲- ۲۲۵/۲۱ ، ۶۴۳/۴۸ ، ۹۰/۱۴۱ ، ۲۳۰/۱۵۰ ؛

۷- ۶۶۹/۴۳ ، ۸۳۶/۵۲ (پرخرد) ، ۱۷۹۰/۱۰۵ (پرخرد) ، ۲۰۰/۱۶۶ ؛

۸- ۷۳۴/۹۵ ، ۱۶۲۵/۱۵۰ ، ۱۵۴۹/۴۰۹ ؛

۹- ۱۳۵۴/۸۹ (خردیافته) ، ۱۴۰۱/۹۲ ، ۱۵۰۲/۹۸ .

خسروپرست

این واژه‌ی مرکب به صورت جمع و در معنی زنانِ شاه‌دوستِ حرم‌سرا ۱ بار از زبان اسکندر به زنانِ مشکویش اطلاق شده است که عین بیت آن چنین است :

... فرستید سوی شبستان ما به نزدیک خسروپرستان ما

(۴۴۲-۴۰۶/۶)

خسروگهر

خسروگهر تنها ۱ بار در شاه‌نامه به کار رفته است ، آن هم از زبان فریدون به مثابه‌ی صفتی آرمانی برای سه عروس آینده‌اش :

سه خواهر ز یک مادر و یک پدر پری‌چهره و پاک و خسروگهر

(۵۷-۸۲/۱)

خوالگیر

خوالگیر و مترادف آن خورشگر به معنی آش‌پز، طبّاخ، ۳ بار در شاه‌نامه در مقام اسم به زن اطلاق شده است که عبارتند از:

خورشگر بیامیخت با شیر، زهر بداندیش را باد زین زهر، بهر

(۱۶۲۳-۱۴۹/۸)

که خوالیگرش مام ایشان بُدی خردمند و باکام ایشان بُدی

(۱۶۲۵-۱۵۰/۸)

بر آن خاک باید بریدن سرش مَه مَه‌بُود مَاند مَه خوالیگرش

(۱۶۳۱-۱۵۰/۸)

هر سه بیت به روزگار انوشیروان ساسانی، به زنِ وزیر او - مَه‌بُود - اشارت دارند که این زن، خوالیگر ویژه‌ی انوشیروان نیز بوده است.

خواهر

این واژه به صورت مفرد و جمع در شاهنامه ۵۳ بار یافت شد؛ نخست در پادشاهی فریدون، آن‌گاه که او بزرگی بیداردل را از دربار خویش روانه‌ی سراسر گیتی می‌کند تا برای سه پسرش، سه خواهر والا گهر بیاید:

بدو گفت برگرد گرد جهان سه دختر گزین، از نژاد مِهان
سه خواهر ز یک مادر و یک پدر پری‌چهره و پاک و خسرو گهر...

(۸۲/۱ - از ۵۶)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز ساسانی، آن‌گاه که سپه‌سالارش «گردوی»، از خواهرش «گردیه» سخن می‌راند:

بر این نیز هر چون همی بنگرم پیام تو باید بسرِ خواهرم

(۱۸۳/۹ - ۲۹۵۶)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند:

داستان رستم و سهراب: [۱۷۲]؛

داستان سیاوش: ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۵۰، ۱۴۱۴؛

۳- [۲۵۸، ۱۷، ۷ مله.]، [۲۵۹، ۱۷، ۲۵ مله.]؛

۴- [۶۵۵/۵۰] ، [۶۵۸/۵۰] ، ۶۷۸/۵۲ :

۵- ۲۹۵۸/۴۰۹ :

۶- ۴۸۱/۱۶۴ ، ۴۸۶/۱۶۵ ، ۴۹۳/۱۶۵ ، ۵۳۶/۱۹۶ ، ۵۳۸/۱۹۶ ، ۵۴۲/۱۹۷ ، ۵۵۵/۱۹۷ ، ۶۴۲/۲۰۲ ، ۶۴۴/۲۰۲ :

۶۷۰/۲۰۴ ، ۸۰۳/۲۱۲ ، ۸۰۵/۲۱۲ ، ۷/۲۱۷ ، ۸۵/۲۲۲ ، ۱۵۵۳/۳۱۴ ، ۱۵۶۱/۳۱۵ ، ۲۴۹/۳۹۵ :

۷- ۲۴/۱۵۶ :

۸- ۱۵۴۸/۴۰۹ ، ۱۵۵۲/۴۰۹ ، ۱۵۹۵/۴۱۲ ، ۱۶۰۶/۴۱۳ :

۹- ۴۵۱/۳۷ ، ۴۵۶/۳۷ ، ۴۵۹/۳۷ ، ۲۶۲۶/۱۶۴ ، ۲۶۴۴/۱۶۵ ، ۲۶۶۳/۱۶۶ ، ۲۶۷۷/۱۶۷ ، ۲۶۷۸/۱۶۷ :

۲۶۸۰/۱۶۷ ، ۲۷۴۵/۱۷۱ ، ۲۸۲۷/۱۷۶ ، ۲۸۹۰/۱۷۹ ، ۲۹۰۲/۱۸۰ ، ۲۹۵۴/۱۸۳ .

خوبان^۱

خوبان ، در همین صورت جمع ، به معنی زنان خوب روی ، نیک دل ، نژاده و نیز پرستنده ،
 ۱۳ بار در شاهنامه یافت شد ؛ نخست به روزگار منوچهر ، در داستان زال و رودابه ، آن جا که
 فردوسی پرستندگان ویژه ی رودابه را «خوبان» می خواند :

برفتند خوبان و برگشت زال دلش گشت با کام و شادی هَمال

(۴۹۹-۱۶۸/۱)

و به فرجام در پادشاهی خسرو پرویز ساسانی ، آن گاه که فردوسی «شیرین» را با «خوبان»
 جهان می سنجد :

پسندش نبودى جز او در جهان ز خوبان و ز دختران مِهان

(۳۳۸۵-۲۱۱/۹)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از :

۱-۵۰۰/۱۶۸ ؛

داستان سیاوش : ۳۰۷ ، [۱۴۲۶] ، ۱۴۵۰ ، ۱۵۶۹ ، ۱۷۲۳ ؛

۷-۷۷/۱۱ ، ۵۴۸/۲۴۹ ، ۱۳۲۰/۳۸۰ ؛

۸-۱۰۳۱/۱۱۴ ؛

۱. این واژه در معانی این مدخل ، مطلقاً مفرد به کار نرفته است .

خوب‌روی

خوب‌روی و مرادف‌هایش : خوب‌چهره ، خوب‌چهره و خوب‌رخ - همگی در معنی مطلق زن زیباروی و در مقام اسم - ۴۷ بار در شاه‌نامه یافت شد ؛ نخست در پادشاهی ضحاک ، آن‌گاه که فردوسی دو دختر جمشید - شهرناز و ارنواز - را «خوب‌رویان» می‌خواند :

بر او خوب‌رویان گشادند راز مگر آژدها را سر آمد به کار

(۳۳۷-۷۰/۱)

و به فرجام به روزگار شیرویه (= غباد) که او «شیرین» را «خوب‌رخ» می‌خواند :

بدان گشت شیروی هم‌داستان که برگوید آن خوب‌رخ داستان

(۵۱۵-۲۸۶/۹)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از :

داستان سیاوش : ۲۸ (خوب‌رخ) ، ۱۹۰ ، ۲۶۷ ، ۳۰۶ (خوب‌چهر) ، ۳۴۵ (خوب‌چهر) ، ۱۰۰۴ ، ۱۴۲۳ ، ۲۱۳۷ ، ۲۱۵۱

(خوب‌چهر) ، ۲۴۱۹ (خوب‌رخ) :

۴- ۱۹۸/۲۰ ، ۱۰۳۷/۲۷۶ (خوب‌چهره) :

۵- ۱۹۰/۱۸ (خوب‌چهر) ، ۲۱۴/۲۰ (خوب‌چهر) ، ۳۱۵/۲۷ (خوب‌چهره) ، ۹۸۵/۶۶ (خوب‌چهر) ، ۱۰۳۶/۶۸ ،

۱۰۳۸/۶۹ (خوب‌چهر) ، ۱۴۲۴/۳۲۰ :

۶- ۱۷۸-۲۱۰/۳۷۸ ، ۹۱/۳۷۸ (خوب‌رخ) ، ۱۰۳/۳۷۸ (خوب‌چهر) ، ۱۰۶/۳۷۹ (خوب‌چهر) ،

۷- ۱۲۸۲/۷۶ (خوب‌رخ) ، ۲۰۷/۱۲۴ ، ۵۱۶/۱۴۰ (خوب‌رخ) ، ۵۲۳/۱۴۰ (خوب‌چهر) ، ۲۲۴/۱۶۷ (خوب‌رخ) ،

۳۱/۲۱۷ (خوب‌رخ) ، ۳۴/۲۱۸ (خوب‌چهر) ، ۵۴/۲۲۲ (خوب‌چهر) ، ۲۰۳/۲۳۰ (خوب‌چهر) ، [۴۵۸] :

۸- ۱۵۲/۳۸ ، ۸۰۰/۱۰۰ (خوب‌رخ) ، ۳۴۷۶/۲۵۶ (خوب‌رخ) ، ۳۶۰۳/۲۶۳ (خوب‌رخ) ؛

۹- ۱۳۸۱/۹۰ ، ۱۵۴۸/۱۰۱ (خوب‌رخ) ، ۲۲۹۹/۱۴۶ (خوب‌چهره) ، ۳۳۸۸/۲۱۱ (خوب‌چهر) ، ۳۴۳۵/۲۱۴ ،

(خوب‌رخ) ، ۳۶۵۰/۲۲۸ (خوب‌رخ) .

خورشید

خورشید و مترادف‌های مرکبش : خورشیدچهر ، خورشیدزُخ و خورشیدزروی در مقام اسم و ناظر بر زن ، روی هم ۱۸ بار در شاه‌نامه یافت شد ؛ نخست در پادشاهی ضحاک ، آن‌گاه که دختران خورشیدزروی جمشید از بانگ ضحاک خفته ، از خواب می‌جهند و با او به رای‌زنی می‌نشینند :

بجستند خورشیدرویان ز جای از آن غُلُغُل ناموزکدخدای

(۵۱-۵۴/۱)

و به فرجام در عهد انوشیروان ساسانی ، آن‌گاه که فرستاده‌ی پادشاه ایران رسماً از شبستان خاقان چین دیدن می‌کند :

شبستان بهشتی شد آراسته پُر از ماه و خورشید و پُرخواسته

(۲۱۵۹-۱۷۹/۸)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۱- ۵۵/۵۴ (خورشیدزروی) ، ۱۶۵/۸۹ (خورشیدزخ) ، ۴۷/۱۳۸ (خورشیدچهر) ، ۳۵۴/۱۵۹ ، ۴۷۱/۱۶۷ ،

۵۴۴/۱۷۱ (خورشیدزخ) ، ۱۳۶۶/۲۲۷ ، [۵/۱۷ / ۲۵۳ مله . (خورشیدزخ)] ، [۶/۱۷ / ۲۵۳ مله . (خورشیدزخ)] ،

[۱۵/۱۷ / ۲۵۴ مله . (خورشیدزروی)] :

۲- ۲۸۹/۱۴۵ :

دامستان سیاوش : ۳۳۱ ؛

۵- ۹۹۵/۶۶ (خورشیدرخ) ، ۲۹۵۳/۴۰۹ (خورشیدچهر) ؛

۷- ۳۰۲/۲۳ (خورشیدچهر) ، ۴۷۷/۳۳۲ (خورشیدروی) .

خوش آواز

خوش آواز در مقام اسم و اشاره‌گر زن خوش صدا ، تنها ۱ بار در شاهنامه کاربرد یافته و به یکی از دختران بُرزین دهقان به روزگار بهرام گور اطلاق شده است :

یکی پای کوب و دگر چنگ زن سه دیگر خوش آواز لشکرشکن^۱

(۶۶۴-۳۴۳/۷)

۱. نک : پانوش پای کوب .

خونِ دل

این واژه‌ی مرکب، تنها ۱ بار به ایهام در معنی فرزندی دختر یافت شد که بیت زیر از زبان خاقان چین در ترغیب انوشیروان ساسانی به ازدواج با دخترش حامل آن است:

گرامی‌تر از خونِ دل چیز نیست هنرمندفرزند با دل یکیست^۱

(۲۰۶۲-۱۷۴/۸)

خویشان

خویشان در معنی مطلق و مسلم زنانِ خاندان، ۱ بار در شاه‌نامه یافت شد که به نزدیکان افراسیاب اطلاق شده است:

ز خویشان و پیوند چندان که هست اگر دخترانند، اگر زبردست ...

(۱۷۳۵-۳۳۷/۵)

همین واژه به صورت مفرد در ۴ بیت بعد نیز کاربرد یافته است که می‌توان به قرینه آن را

۱. یکیست (= یکی است) به رعایت جناس خطی با «نیست» در مصرع اول روی هم نگاشته شد.

زن دانست :

همه خویش و پیوند افراسیاب ز تیمارشان دیده کرده پُرآب

(۱۷۳۵-۳۳۷/۵)

به روزگار خسرو پرویز نیز در سفارش قیصر روم به برادرش نیاطوس ، سخن از
«خویش» بودن دختر قیصر رفته است :

بدوگفت ، مریم به خون خویش توست بر آن برنهادم که هم‌کیش توست

(۱۵۳۶-۱۰۰/۹)

دادجویی

دادجویی در هر دو معنی قانون‌گرا و عادل ۱ بار در شاه‌نامه در مقام مُسند به زینِ جُفهور و

مای - دوشاه از هندوستان - اطلاق شده است که عین بیت آن چنین است :

همه راستی خواستی نزد شوی نبود ایچ تا بود جز دادجویی

(۲۸۴۹-۲۱۹/۸)

داغ‌دل

این واژه‌ی مرکب در معنی مطلق و مسلّم زنِ دردمند و دل‌شکسته ۱ بار در «داستان هفت‌خان اسفندیار» به خواهران اسفندیار - به ویژه به همای - اطلاق شده است :

چنان داغ‌دل پیشِ اودر بماند سرشک از دودیده به رخ برفشانند

(۵۵۶-۱۹۷/۶)

داننده

داننده و مترادف آن دانا، ۲ بار در شاه‌نامه به زنان اطلاق شده است که عبارتند از :

۱- که ما برگزیدیم زن دوهزار سخن‌گوی و داننده و هوشیار

(۱۲۹۹-۷۷/۷)

۲- که ای ناموربانوی بانوان سخن‌گوی و دانا و روشن‌روان ...

(۵۶۹-۲۹۰/۹)

مخاطب بیت دوم، شیرین - معشوقه و همسر خسرو پرویز ساسانی - است .

دایه

واژه‌ی دایه در وجه «عام» و ناظر بر «زن» تنها ۱ بار در شاهنامه کاربرد یافته و آن هم در گزارشی است که فردوسی از بهرام گور آورده است، آن‌گاه که او کاخ پدرش - یزدگرد اول ساسانی - را ترک می‌کند و با «مُنذر» راهی یمن می‌شود:

ز ایوان شاه جهان تا به دشت همی اُشتر و اسب و هودج گذشت
پرستنده و دایه‌ی بی‌شمار ز بازارگه تا در شهریار

(۲۶۹/۷ - از ۸۶)

اما همین واژه به طور مشخص تر، مشتمل بر انسان - زن یا مرد - و غیرانسان، اما همگی پرستار یا پروراننده‌ی شخصیت‌های شناخته‌شده‌ی شاهنامه، ۳۲ بار دیگر نیز در سراسر این کتاب یافت شد، که به ترتیب عبارتند از:

الف - دایه‌ی فریدون پیشدادی (گاو برمایه): ۱-۹۹/۵۷، ۱۷۰/۶۰، ۳۲۵/۶۹؛

ب - دایه‌ی سام (زن): ۱-۵۴/۱۳۸؛

پ - دایه‌ی زال: ۱-۷۹/۱۴۰، [(خاک)، ۱۱۰/۱۴۲، (سیمرغ)، ۱۱۴/۱۴۳، (کردگار)، ۱۴۱/۱۴۵]

(سیمرغ)، [(۲۰۷/۱۵۰ (سیمرغ))]:

ت - دایه‌های رستم (دهتن زن): [۱-۱۵۴۹/۲۴۱]؛

ث - دایه‌ی سیاوش (رستم): داستان سیاوش: ۷۶؛

۴- ۱۶۳/۲۱۹ ، ۲۹۶/۲۲۸ ؛

ج - دایه‌ی کی خسرو (شبان) : داستان سیاوش : ۲۴۷۱ ؛

۵- ۱۲۲۴/۳۰۸ ؛

ج - دایه‌ی منیژه (زن) : ۱۹۶/۱۹-۵ ، ۲۰۳/۲۰ ، ۲۱۵/۲۰ ، ۲۱۷/۲۰ ؛

ح - دایه‌ی اسفندیار (زن) : ۶-۹۴۱/۱۳۰ ؛

خ - دایه‌ی (= دایگان) بهمن اسفندیار (رستم) : ۵۱/۳۴۶-۶ ؛

د - دایه‌ی همای چهارزاد و پسر او داراب (زن) : ۶-۱۳/۳۵۵ ، ۲۸/۳۵۶ ؛

ذ - دایه‌ی (= دایگان) روشنگ دارا (زن) : ۲۴/۷-۷ .

ر - دایه‌ی مالکه دختر طایر (زن) : ۷-۵۴/۲۲۲ ، ۶۱/۲۲۲ ، ۶۲/۲۲۲ ، ۶۶/۲۲۳ ؛

ز/۱- دایه‌های بهرام گور (زن) ۷-۵۵/۲۶۷ ؛

ز/۲ - دایه (= دایگان) بهرام گور (مُنذر) : ۷-۳۰۱/۲۸۱ ؛

ژ- دایه‌ی بجه‌ی شیر بیشه (ضرب‌المثل) : داستان سیاوش : ۱۴۸۸ ؛ ۲۳۳۱/۴۳۷-۷ .

دُختر

این واژه - مفرد و جمع - و مترادف آن دخت جمعاً ۳۱۵ بار (۲۴۹ بار دختر ، ۶۶ بار دخت) در شاهنامه یافت شد ؛ نخست به روزگار ضحاک ، آن‌گاه که از دختران جمشید سخن به میان می‌آید :

که جمشید را هر دو دختر بُدند سرِ بانوان را چو افسر بُدند

(۷-۵۱/۱)

و به فرجام در پایان کار یزدگرد سوم ، آن‌گاه که بیژن طرخان با بزرگان سپاه و یاران خود رای می‌زند تا مگر از خاندان یزدگرد ، بازمانده‌ای - زن یا مرد - بیابد :

جهاندازشه را برادر بُدست ؟ پسر گر نبود ، ایچ دختر بُدست ؟

(۷۸۹-۳۷۵/۹)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۱- [۴۰/۵۳] ، ۳۱۵/۶۹ ، ۳۸۷/۷۳ ، ۵۶/۸۲ ، ۶۴/۸۳ ، ۶۸/۸۳ ، ۱۲۳/۸۶ ، ۱۴۰/۸۷ ، [۲] (بار) ، [۱۷۰/۸۹] (بار) ،

۴۷۸/۱۸۰ ، [۶۸۴/۱۲۰] ، ۳۱۳/۱۵۷ ، ۳۸۵/۱۶۱ (دخت) ، ۳۸۷/۱۶۱ ، [۴۵۱/۱۶۶] ، ۵۳۵/۱۷۱ (دخت) ،

۵۴۰/۱۷۱ ، ۶۱۷/۱۷۶ (دخت) ، ۶۶۲/۱۷۸ (دخت) ، ۶۶۸/۱۷۸ (دخت) ، ۷۰۵/۱۱ (دخت) ، ۷۶۰/۱۸۴ ،

۷۶۸/۱۸۴ (دخت) ، ۸۲۳/۱۸۸ ، ۸۴۹/۱۹۰ ، ۸۶۲/۱۹۱ ، [۸۷۱/۱۹۲] ، ۱۰۸۳/۲۰۷ (دخت) ،

۱۱۵۱/۲۱۲ (دخت)، ۱۲۰۷/۲۱۵ (دخت)، ۱۲۳۹/۲۱۸ (دخت)، ۱۳۱۹/۲۲۴ (دخت)، ۱۳۷۴/۲۲۸،

۴۱۲/۲۳۰ (دخت)، [۷/۴/۲۵۴ مل.]، [۷/۳۱/۲۵۶ مل.]؛

۳۹/۸-۲، ۷۲/۱۳۱، ۸۵/۱۳۲، ۹۳/۱۳۲، ۱۲۷/۱۳۴، ۳۴۵/۱۴۹؛

داستان رستم و سهراب: ۷۰، ۹۷، ۱۰۸، ۱۹۳، ۲۰۵ (دخت)، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۴، ۳۴۲ (دخت)،

۹۸۷ (دخت)؛

داستان سیاوش: ۲۲۳، ۲۴۸، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۹۴، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۶۲، ۱۱۲۲، ۱۴۳۵،

۱۴۸۳، ۱۵۱۵، ۱۷۵۵، ۱۷۸۷ (دخت)، ۱۸۱۲، ۲۱۵۳ (دخت)، ۲۸۰۴؛

۳- [۱۷/۱۷/۲۵۸ مل.] (دخت)، [۱۷/۲۲/۲۵۸ مل.]؛

۴- ۴۱۵/۳۴ (دخت)، ۱۸۹/۲۲۰ (دخت)، [۱۹/۳۱۶]؛

۵- ۱۶۷/۱۶، ۱۶۸/۱۶، ۱۹۵/۱۹ (دخت)، ۲۱۱/۲۰ (دخت)، ۲۲۱/۲۱ (دخت)، ۲۵۹/۲۳ (دخت)، ۲۶۲/۲۳،

[۲۶۳/۲۳]، ۳۰۹/۲۶ (دخت)، ۳۹۷/۳۱، ۴۲۹/۳۳، ۶۰۴/۴۳، ۶۰۸/۴۳، ۹۴۴/۶۳ (دخت)،

۹۷۴/۶۵ (دخت)، ۱۰۵۹/۷۰ (دخت)، ۱۲۹۴/۸۴ (دخت)، ۱۲۱۸/۳۰۸، ۱۳۹۴/۳۱۸، ۱۳۹۵/۳۱۸،

۱۷۳۵/۳۳۷، ۱۷۸۶/۳۴۰، ۲۹۶۰/۴۰۹؛

۶- ۲۱۷/۲۱، ۲۲۱/۲۱، ۲۲۳/۲۱، ۲۵۳/۲۳، ۲۵۴/۲۳، ۲۵۷/۲۳، ۲۶۲/۲۴ (دخت)، ۲۶۵/۲۴، ۲۹۴/۲۶،

۴۵۸/۳۶، ۴۶۵/۳۶، ۴۶۷/۳۷، ۴۷۰/۳۷، ۴۸۵/۳۸، ۴۹۹/۳۸ (۲ بار)، ۵۹۳/۴۵، ۷۸۱/۵۷، ۳۰/۶۷ (۲ بار)،

۵۶۳/۱۰۴، ۶۱۹/۱۰۸، ۶۲۴/۱۰۸، ۱۰۲/۱۴۲، ۱۰۶/۱۴۲، ۵۴۵/۱۹۷ (دخت)، ۵۵۰/۱۹۷، ۵۶۳/۱۹۸،

۸۰۵/۲۱۲، ۶۶۰/۲۵۷ (دخت)، ۶۹۴/۲۵۹، ۱۵۵۳/۳۱۴، ۵۴/۳۲۵، ۵۵/۳۲۵، ۱۶۵/۳۵۱، ۱۷۵/۳۵۲،

۳۶۷/۴۰۲ ، ۲۴۹/۳۹۵ ، ۱۰۵/۳۷۹ ، ۸۴/۳۷۷ ، ۷۲/۳۷۷ ، ۶۷/۳۷۷

۱۷۷۸/۱۰۴ ، ۱۲۶۷/۷۵ ، (دخت) ۷۴۵/۴۷ ، ۷۲۲/۴۶ ، (دخت) ۳۰۵/۲۳ ، ۳۰۰/۲۳ ، ۲۶۸/۲۱ ، ۱۶۳/۱۵-V

، ۱۷۸۰/۱۰۴ ، ۱۱۷/۱۱۹ ، ۴۳۴/۱۳۵ ، ۴۳۶/۱۳۵ ، ۵۰۲/۱۳۹ ، ۵۰۳/۱۳۹ ، ۵۰۵/۱۳۹ ، ۵۱۱/۱۴۰ (۲-باز) ،

، ۵۱۴/۱۴۰ ، ۵۲۰/۱۴۰ ، ۵۲۶/۱۴۱ ، ۵۳۰/۱۴۱ ، ۵۳۱/۱۴۱ ، ۵۳۲/۱۴۱ ، ۵۶۸/۱۴۳ (دخت) ، ۶۹۳/۱۴۹ ،

، ۱۸/۱۵۶ ، ۳۰/۱۵۶ (دخت) ، ۳۵/۱۵۷ ، ۵۰/۱۵۷ ، ۵۱/۱۵۷ (دخت) ، ۷۶/۱۵۹ ، ۱۰۲/۱۶۱ ، ۱۴۷/۱۶۳ ،

، ۱۹۴/۱۶۶ (دخت) ، ۱۹۸/۱۶۶ (دخت) ، ۱۹۹/۱۶۶ (دخت) ، ۲۰۲/۱۶۶ (دخت) ، ۲۰۹/۱۶۷ ، ۲۳۵/۱۶۸ ، ۲۳۷/۱۶۸ ،

، ۲۴۲/۱۶۹ ، ۲۴۶/۱۶۹ ، ۲۸۰/۱۷۱ ، ۳۵/۲۲۱ (دخت) ، ۳۶/۲۲۱ (دخت) ، ۵۹/۲۲۲ ، ۱۱۲/۲۲۵ (دخت) ،

، ۲۲/۲۶۳ ، ۴۵۰/۳۳۱ ، ۴۶۱/۳۳۲ ، ۴۶۵/۳۳۲ ، ۴۷۰/۳۳۲ ، ۴۷۸/۳۳۲ ، ۴۸۱/۳۳۳ ، ۴۹۳/۳۳۳ ، ۴۹۸/۳۳۳ ،

، ۵۰۶/۳۳۴ ، ۵۰۷/۳۳۴ ، ۶۳۲/۳۴۱ ، ۶۶۰/۳۴۳ ، ۶۶۲/۳۴۳ ، ۶۶۶/۳۴۳ ، ۶۶۸/۳۴۳ ، ۶۸۶/۳۴۴ ، ۶۹۱/۳۴۴ ،

، ۶۹۸/۳۴۵ ، ۷۰۱/۳۴۵ ، ۷۰۳/۳۴۵ ، ۷۴۶/۳۴۸ ، ۷۴۷/۳۴۸ ، ۷۶۲/۳۴۸ ، ۷۹۶/۳۵۰ ، ۸۱۷/۳۵۲ ، ۸۴۸/۳۵۳ ،

، ۸۵۴/۳۵۴ ، ۸۶۷/۳۵۴ ، ۸۹۸/۳۵۸ ، ۹۲۲/۳۵۸ ، ۱۹۷۶/۴۱۷ (دخت) ، ۲۱۷۴/۴۲۸ ، ۲۱۸۲/۴۲۹ ، ۲۱۸۴/۴۲۹ ،

، ۲۱۹۸/۴۳۰ ، ۲۲۰۵/۴۳۰ ، ۲۲۲۷/۴۳۱ ، ۲۲۴۰/۴۳۲ (دخت) ، ۲۲۹۴/۴۳۵ ، ۲۳۱۴/۴۳۶ ، ۲۳۳۸/۴۳۷ ،

؛ ۲۴۰۳/۴۴۱ ، ۲۴۰۴/۴۴۱ ، ۲۴۳۷/۴۴۳ ، ۲۴۴۰/۴۴۴ ، ۲۴۴۲/۴۴۴ ، ۲۴۵۷/۴۴۵

، ۱۴۹/۳۸-A ، ۱۵۰/۳۸ ، ۱۵۳/۳۸ ، ۱۵۵/۳۸ ، ۱۰۳۹/۱۱۴ ، ۱۶۸۷/۱۵۳ ، ۱۹۳۷/۱۶۷ ، ۲۰۴۱/۱۷۳ ،

، ۲۱۳۲/۱۷۸ ، ۲۱۴۵/۱۷۹ ، ۲۱۴۶/۱۷۹ ، ۲۱۶۱/۱۸۰ (دخت) ، ۲۱۸۹/۱۸ (دخت) ، ۲۲۱۷/۱۸۳ ، ۲۲۳۱/۱۸۳ ،

، ۳۵۴/۳۳۶ (دخت) ، ۳۵۶/۳۳۶ ، ۳۵۸/۳۳۶ ، ۳۶۰/۳۳۶ (دخت) ، ۳۶۳/۳۳۶ ، ۳۶۴/۳۳۶ ، ۳۶۸/۳۳۶ ،

؛ ۳۷۰/۳۳۶ (دخت) ، ۳۸۴/۳۳۷ (۲-باز) ، ۷۲۴/۳۵۸ ، ۷۴۴/۳۵۹ ، ۷۴۶/۳۵۹ ، ۷۴۷/۳۵۹ ، ۷۵۰/۳۵۹

۹-۳۲۷/۲۹ (دخت)، ۱۰۹۴/۷۴، ۱۳۰۹/۸۶، ۱۳۵۰/۸۸، ۱۳۵۴/۸۹، ۱۳۶۰/۸۹ (۲ بار)، ۱۳۸۸/۹۱،
 ۱۳۹۹/۹۱، ۱۴۰۱/۹۲ (دخت)، ۱۴۰۶/۹۲، ۱۴۰۹/۹۲ (دخت)، ۱۴۱۰/۹۲، ۱۴۱۱/۹۲، ۱۴۲۲/۹۳،
 ۱۵۰۲/۹۸، ۱۵۰۴/۹۹، ۱۵۳۷/۱۰۰، ۲۲۹۲/۱۴۵، ۲۲۹۴/۱۴۵ (دخت)، ۲۳۱۸/۱۴۷، ۲۳۲۱/۱۴۷،
 ۲۳۳۸/۱۴۸، [۲۳۸۱/۱۵۰]، [۲۳۸۲/۱۵۰]، ۲۳۸۴/۱۵۱، ۲۵۴۵/۱۶۰، ۲۵۵۴/۱۶۰ (دخت)،
 ۲۵۷۷/۱۶۲ (دخت)، ۲۵۷۹/۱۶۲، ۲۶۰۴/۱۶۳ (دخت)، ۲۶۱۰/۱۶۳ (دخت)، ۲۶۳۷/۱۶۵،
 ۳۱۷۰/۱۹۷ (دخت)، ۳۳۴۴/۲۰۸، ۳۳۸۵/۲۱۱، ۳۴۸۵/۲۱۷ (دخت)، ۳۴۸۷/۲۱۸ (دخت)، ۳۶/۲۵۶،
 ۱/۳۰۵، ۳/۳۰۵ (دخت)، ۱/۳۰۷ (دخت)، ۲۸۰/۳۳۴ (دخت).

درفشِ پرستازفش

در میان درفش‌های خاندان‌های ایران باستان که هر یک به گفته‌ی فردوسی به پیکری آراسته یا منقش بوده است و این پیکر به نوعی بیانگر جایگاه اجتماعی و ویژگی‌های روحی و اخلاقی بزرگ این خاندان‌ها بوده است، درفش «بیژن»^۲ بار در دوبیت شاه‌نامه «پرستازفش» یا «پرستازپیکر» خوانده شده است، به این معنی که نقش یا پیکر زنی پرستنده‌ی زیبارخی بر لوح آن حک یا بر سر چوبه‌ی آن تعبیه شده بوده است. این دو بیت عبارتند از:

پس بیژن‌اندر درفشی دگر پرستازفش، بر سرش تاج زر

(۳۰۶-۲۷/۴)

درفشی پرستازپیکر چو ماه تنش لعل و جعد از حریر سیاه

(۵۱۹-۲۴-۴)

پیکر زن زیبا بر فرازِ درفش بیژن، نشان از کام‌گرایی، جوانی و عاشق‌پیشگی او دارد.

درویش

در شاه‌نامه ۲ بار لفظ درویش در مقام اسم و مُسند به زنان اطلاق شده است که عین بیت‌ها عبارتند از :

۱- بفرمود تا خوردنی هرچه بود نهادند در پیش درویش ، زود
(۹۶۸-۶۵/۵)

بیت تصویرگر منیژه است در نگاه رستم .

۲- بدین‌خانه درویش بُد میزبان زنی بی‌نوا ، شوئی پالیزبان
(۱۴۱۲-۳۸۵/۷)

بیت به زن تهی‌دست پالیزبان اشارت دارد که شبی با روی گشاده میزبان بهرام‌گور بود .

دستور

در گزارش فردوسی است که گلنار ، کنیزک اردوان اشکانی در دربار او مقام دستوری و گنجوری داشته است :

بر اردوان همچو دستور بود بر آن خواسته نیز گنجور بود

(۱۹۸-۱۲۳/۷)

نیز در گزارش است که ماه‌رخِ ایرانی تبار به روزگار شاپور ذوالا کتاف گنجور و دستور
زنِ قیصر روم بوده است :

یکی ماه‌رخ بود گنجور اوی گزیده به هر کار دستور اوی

(۱۸۳-۲۲۹/۷)

هم‌چنین آمده است که بزرگان هند از زنِ مای - یکی از شاهان هند - خواستند تا پس از
مرگ شوی ، در مقام دستور ، وزارت فرزند خُرد خود را بپذیرد تا او در کارِ شاهی توانا برآید :

از آن پس هم آموزگارش تو باش دلارام و دستور و رایش تو باش

(۲۸۵۵-۲۱۹/۸)

دلارام

این واژه‌ی مرکب در مقام اسم و مسند ۸ بار در شاه‌نامه به زنان اطلاق شده است : نخست
به روزگار ضحاک ، آن‌گاه که بر او آگهی می‌برند که فریدون بر تختش چیره شده و شهرناز و
ارنواز را تصاحب کرده است :

[همه بند و نیرنگ از رنگ برد دلارام^۱ بگرفت و گاهت سپرد]

[۴۰۱-۷۴/۱]

و به فرجام در روزگار هُرمَزْد ساسانی که گُردیه ، دلارامِ برادرش بهرام چوینه خوانده است :

خردمند را گُردیه نام بود دلارام و انجام بهرام بود

(۱۵۴۹-۴۰۹/۸)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از :

۲- ۱۱۷/۱۳۴ :

۷- ۲۱۰/۱۲۴ ، ۵۴۸/۲۴۹ ، ۱۶۹/۲۷۳ ، ۸۱۹/۳۵۲ :

۸- ۲۸۵۵/۲۱۹ .

در نسخه‌ی مول نیز بیتی است که دلارام را به‌روزگار داراب در نقش اسم نشان می‌دهد .

در نسخه‌ی مسکو ، این دلارام در نقش قید است :

مول : سوی پارس شد با دلارام ، شاد کلاه بزرگی به سر برنهاد

(پادشاهی داراب، بیت ۹۳)

مسکو : سوی پارس آمد دلارام و شاد کلاه بزرگی به سر برنهاد

(۹۳-۳۷۸/۶)

۱. دلارام اگر چه مفرد است ، به جای نام شهرناز و ارنواز ، هردو آمده است .

دلارای

دلارای یا دلار را در مقام اسم و به معنی نگارِ شادی آفرین و آرامش‌افزا، ۲ بار با قطعیت به زن اطلاق شده است، آن‌هم به روزگار «داراب» که ناهید - دختر قیصر روم و نوعروس او - «دلارای» خوانده شده است.

۱- دلارای رومی به مَه‌ذاندرون سکوبا^۱ و راهب‌ها را رهنمون

(۸۸-۳۷۸/۶)

۲- اگر چند مُشکین شد آن خوب‌چهر دُژم شد دلارای را جای مهر

(۱۰۳-۳۷۸/۶)

دلبر

این واژه در مقام اسم و مُسند، به معنی مطلق زن زیبا ۳ بار در شاه‌نامه یافت شد؛ نخست در داستان «کشتنِ رستم پیل سپید را» که مصححان نسخه‌ی مسکو، آن را الحاقی دانسته‌اند و در بخش ملحقات آورده‌اندش، اما داستان در نسخه‌های معتبر دیگر اصیل دانسته

۱. سکوبا یعنی اسقف.

شده است و حق هم همین است :

[بخفت و چو خورشید از خاوران برآمد بسانِ رخ دلبران ۰۰۰]

[.۳۱/خ/۲۲۶]

۲ بیت دیگر عبارتند از :

۱- یکی ماه‌روی است ، نام [شَپَنوی سمن‌پیکر و دلبر و مُشک‌بوی

(۲۰۲-۲۰/۴)

۲- چنان دان که این دلبران منند پسندیده و دختران منند

(۶۶۸-۳۴۳/۷)

توضیح این که «دلبر» نیز هم‌چون اکثر قریب به اتفاق مدخل‌های این فرهنگ ، در صورت‌های غیراسمی (مانند صفت) کاربردهای دیگری نیز داشته است که پرداختن به آن‌ها از وظایف این کتاب بیرون است ؛ مانند بیت زیر که به مادرِ سیاوش اشارت دارد و «دلبر» در مقام صفت است :

گوزن است ، اگر آهوی دلبر است شکاری چنین از درِ مهتر است

(داستان سیاوش : ۵۵)

دل‌خواه

واژه‌ی دل‌خواه ، ۱ بار در نقش مسند ، توصیف‌گر شهرناز و ارنواز - دختران جمشید و زنان
ضخاک - است :

چو مُشک ، آن دوگیسویِ دوماه تو که بودند همواره دل‌خواه تو ...

(۳۹۰-۷۳/۱)

دل‌نواز

این واژه‌ی مرکب ، ۱ بار به روزگار منوچهر در نقش اسم جای‌گزین نام پرستنده‌ی ویژه‌ی
رودابه شده است :

سخن هرچه بشنید از آن دل‌نواز همی‌گفت پیش سپه‌بَد به راز

(۴۷۰-۱۶۷/۱)

دلیر

این واژه در مقام اسم و در صورت جمع ۱ بار به زنان شهر هَروم - شهری که هیچ مردی را در گردش کارهایش راه نبود - اطلاق شده است که عین بیت آن چنین است :

زن نام‌بُردار نام‌ه بداد پیام دلیران همه کرد یاد

(۱۲۸۴-۷۶/۷)

دلیران ، یعنی زنان حاکم بر شهر هَروم .

دودیده

این عدد و معدود را ۱ بار افراسیاب به استعاره جایگزین نام دخترش فری‌گیس کرده است :

بپیچیدم از گنج و فرزند ، روی گرامی دودیده سپردم بدوی

(داستان سیاوش : ۱۹۳۷)

دوشیزگانِ شوئی‌هنگام^۱

ترکیبِ «هنگامِ شوی» - ویژه‌ی دوشیزگانِ بالغ و دم‌بخت - ۴ بار در شاه‌نامه یافت شد؛
نخست به روزگار فریدون، آن‌گاه که دختر ایرج به سنِ زناشویی می‌رسد:

چو بربرجست و آّمزشِ هنگامِ شوی چو پروین شدش روی و چون مُشکِ موی

(۴۸۱-۱۰۸/۱)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز ساسانی، آن‌گاه که قیصر روم از دختر شوئی‌هنگامش،
با گُشتهم - فرستاده‌ی ایران - سخن می‌راند:

ببالید و آّمزشِ هنگامِ شوی یکی خویش بُد مر و را، نامجوی ...

(۱۳۸۹-۹۱/۹)

دو بیت دیگر به نشانی زیرند:

۶- ۲۱۸/۲۱:

۷- ۴۷۷/۳۳۲:

۱. برای تعیین عنوان مناسب و آهنگین، «هنگامِ شوی» را به قلبِ دستوری «شوئی‌هنگام» آوردیم.

دوشیزه

«دوشیزه» در معنی زن شوی نا کرده به طور قطعی ۲ بار در شاه‌نامه‌ی مسکو کاربرد یافته است: نخست در روزگار اسکندر، آن‌گاه که او از شهر هَروم - شهر زنان بی‌شوی - دیدن می‌کند:

ز چندین یکی را نبوده‌ست شوی که دوشیزگانیم و پوشیده‌روی

(۱۲۶۳-۷۵/۷)

بار دوم در روزگار بهرام گور، آن‌گاه که او چهار دختر آسیابان پیری را یک‌باره و باهم خواستاری می‌کند که «مُشک» و «سیسَنک» و «نار» و «سوسَنک» نام داشتند و هر چهار، دختر و شوی نادیده بودند:

رسیده بدین‌سال دوشیزه‌اند به دوشیزگی^۱ نیز پاکیزه‌اند

(۴۷۹-۳۳۲/۷)

اما در حاشیه‌ی همین چاپ از شاه‌نامه و نیز برخی دیگر از نسخه‌ها، بیت دیگری نیز هست حاوی واژه‌ی دوشیزه، که «فهرست ولف» نیز آن را ضبط کرده است. آن بیت نیز عمده‌تاً در صورت زیر است:

۱. واژه‌ی دوشیزگی نیز همین یک بار در شاه‌نامه به کار رفته است.

ز دوشیزگان هر شبی ده [دو] هزار نگهبان بود بر لب رودبار [جویبار]

(۷۵/۷-ج)

به روزگار انوشیروان ساسانی نیز ، بوذرجمهر با پرسش از سه زن راهگذر که یکی از آنان شوی نادیده بوده است ، به راز صندوقچه‌ی مُقَفَّل و بی‌کلید قیصر روم پی می‌برد که بیت محوری آن برای این مدخل چنین است :

مرا گفتم هرگز نبوده‌ست شوی نخواهم که پیدا^۱ کنم نیز روی

(۲۶۳/۸-۳۶۰۴)

هم‌چنین در نسخه‌ی مسکو بیتی است که اگر چه الحاقی دانسته شده است ، درعین حال واژه‌ی دوشیزگان را به خطا به جای دوشندگان ضبط کرده است :

[بز و میش بُد شیروَر هم‌چنین به دوشیزگان^۲ داده بُد پاک‌دین]

[۴۳/۱-۸۰]

۱. پیدا ، در این جا یعنی آشکار ؛ پیدا کردن روی ، یعنی این که زنی چهره‌ی خود را به مردی بنمایاند.

۲. اصل آن قطعاً دوشندگان است ؛ نک : فلورانس ؛ خالقی مطلق ؛ مول ؛ دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی و لغت‌نامه‌ی دهخدا ، ذیل شیوَر .

دهنده

دهنده در معنی ساقی ، یا آن که باده می‌دهد ، اما به قرینه‌ی قوی ناظر بر زن ، ۱ بار در شاه‌نامه به نشانی زیر کاربرد یافته است :

دهنده پیامد به دارا بگفت	که رومی شد امروز با جام جفت
بفرمود تا زو بپرسند ، شاه	که جام نبید از چه داری نگاه ؟
بدو گفت ساقی که ای شیرفش	چه داری همی جام زرّین به گش ؟

(۳۸۷/۶- از ۱۰۸)

در این بیت‌ها ، سخن از دیدار اسکندر درمیان است با دارای داراب در مجلس بزمی که فردوسی ، ساقی را «دهنده» نیز خوانده است^۱.

در بیت نخست ، ساقی خبر می‌خوارگی اسکندر را به دارا می‌برد .

در بیت دوم ، دارا به ساقی فرمان می‌دهد که راز کار را اسکندر بپرسد .

در بیت سوم ، ساقی از اسکندر می‌پرسد که چرا به باده‌نوشی روی کرده است .

۱. دهنده در معنی ساقی در هیچ یک از فرهنگ‌ها یافت نشد .

دیبای چین

این ترکیب اضافی در معنی مجازی و طنزآمیز زن آراسته و پُرغَنج و دلال، و نه کدبانوی صمیمی، درست‌کردار و نژاده، ۱ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است؛ آن جا که فرستاده‌ی انوشیروان ساسانی در مشکوی خاقان چین، دختر برگزیده‌ی خود را با هدف نام‌زدن برای انوشیروان به تعریض با دیگر دختران پُرآرایه می‌سجد:

به رنج از پی به‌گزین آمدم نه از بهر دیبای چین آمدم

(۲۱۷۰-۱۸۰/۸)

دیو

این واژه ۱ بار به قصد زشت‌خواندن نام و یاد شیرین - معشوقه‌ی خسرو پرویز - بر زبان بزرگان عهد خسرو جاری شده است:

دل ما غمی شد ز دیوِ سترگ که شد یار با شهریار بزرگ

(۳۴۵۲-۲۱۵/۹)

دیوزاد

دیوزاد در مقام اسم و کنایه ۲ بار در شاه‌نامه، نخست به رودابه و سپس به سوداوه اطلاق شده است که عبارتند از:

۱- [ازاین مرغ پرورده، وزان دیوزاد چه گویی، چه گونه برآید نژاد؟]

(۶۹۳-۱۸۰/۱)

۲- ز هاماوران دیوزادی ببرد شبستان شاهی مراو را سپرد

(۱۳۰-۲۲۵/۶)

رامش‌سرای

فردوسی در داستان بیژن و منیژه، ۱ بار رامش‌سرای را معادل رامشگر به کار برده و با بهره‌گیری از حذف لفظی، محتملاً جزء دوم آن را بر بربط و چنگ نیز اشتمال بخشیده است که در این صورت، مراد، بربط‌سرای (= بریط‌نواز) و چنگ‌سرای (= چنگ‌نواز) است و چون سخن از رامشگران ویژه‌ی منیژه در پرده‌سرای مخصوص اوست، بی‌گمان همگی زن بوده‌اند:

پرستندگان ایستاده به پای ابا بریط و چنگ و رامش سرای

(۲۲۹-۲۱-۵)

یعنی زنان خدمت‌گزار همراه با بریط‌سرایان و چنگ‌سرایان و رامش‌سرایان ، بزم دیدارِ
 منیژه را با بیژن گرمی می‌بخشیدند . محتمل نیز هست که خود پرستندگان با بریط و چنگ
 برپای بوده‌اند و اشاره‌ی ما به «حذف لفظی» نادرست باشد .

رامشگر

این واژه که در فارسی با معنی خواننده و نوازنده بر هر دو جنس زن و مرد اطلاق می‌شود، در شاه‌نامه به صورت مفرد و جمع، کاربرد به نسبت فراوان یافته است. ما در این مدخل با حذف نمونه‌هایی که قطعاً بر مردان اشارت دارند^۱، ۷۲ نمونه را برشمرده‌ایم که هم مشتمل بر رامشگران حاضر در صحنه‌اند و هم قراین موجود بیشتر بر زن بودن آن‌ها گواهند. نخستین این نمونه‌ها، بیت زیر از مجلس بزمی است که جمشید به شادی جشن نوروز برپا می‌دارد:

بزرگان به شادی بیاراستند می و جام و رامشگران خواستند

(۵۴-۴۲/۱)

و آخرین آن‌ها در گزارش جشنی است که اردشیر شیروی به افتخار ورود پیروز خسرو برپا می‌کند:

شده مست یاران شاه اردشیر نماند ایچ رامشگر و یادگیر

(۴۱-۲۹۷/۹)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از:

۱-۳۶۲/۷۱ ، ۳۶۶/۷۲ ، ۴۲۶/۱۰۵ ، [۲۹۲/۱۵۵] ، ۱۳۶۷/۲۲۷ ، ۱۳۹۲/۲۲۹ ، ۱۴۲۰/۲۳۱ ، ۱۴۳۱/۲۳۲ ،

۱. مانند رامشگری که کاووس را برانگیخت تا به مازندران لشکر کشد (۷۷/۲-۱۸). یا داستان راه یافتن یارید رامشگر به جشنگاه خسرو پرویز (۹/۲۲۶-۳۶۱۰).

: [۱۵۳۵/۲۴۰] ، ۱۵۲۸/۲۴۰ ، ۱۳۲۸/۲۴۰

: ۸۸۲/۱۲۴-۲

: ۳۵۴۷ ، ۳۵۲۲ ، ۱۸۹۷ ، ۱۷۳۵ ، ۱۵۳۷ ، ۱۲۹۳ ، ۵۲۸ ، ۱۸۹ ، ۱۲۱ : داستان سیاوش

: [۰. مل. ۱۳/۱۷/۲۵۸]-۳ ، [۰. مل. ۲۰/۷/۲۶۰]-۳

: ۱۶۴/۳۱۲ ، ۱۳۹۲/۲۹۹ ، ۱۳۷۶/۲۹۸ ، ۱۳۷۱/۲۹۷ ، ۲۶۶/۲۴ ، ۲۴۴/۲۳-۴

: ۲۱۴۳/۳۶۱ ، ۲۰۶۷/۳۵۷ ، ۱۸۳۴/۳۴۳ ، ۱۷۷۵/۳۳۹ ، ۱۶۵۲/۳۳۳ ، ۱۴۲۵/۱۶۶ ، ۱۱۹۹/۱۵۳-۵

: ۱۴۵/۳۳۰ ، ۸۶/۳۲۷ ، ۷۲/۳۲۶ ، ۸۰/۱/۲۶۶ ، ۲۰۳/۲۳۰ ، ۸۲۶/۲۱۴ ، ۸۲۴/۲۱۳ ، ۲۹/۱۶۸ ، ۴۵۲/۳۵-۶

: ۱۰۵/۳۸۶

: ۶۰۸/۳۴۰ ، ۴۹۴/۳۳۳ ، ۴۵۱/۳۳۱ ، ۲۷۷/۳۲۰ ، ۶۵/۳۰۷ ، ۲۸۹/۱۷۱ ، ۶۲۹/۱۴۶ ، ۱۹۵/۱۲۳-۷

: ۲۵۵۳/۴۵۱ ، ۲۴۳۰/۴۴۳ ، ۱۶۸۴/۴۰۰ ، ۱۳۰۳/۳۷۹ ، ۱۰۸۴/۳۶۶

: ۱۶۸۳/۴۱۷ ، ۱۶۸۲/۴۱۷ ، ۱۰۴۸/۳۷۷ ، ۲۷۶۲/۲۱۴ ، ۹۷۳/۱۱۰ ، ۳۶۰/۲۷-۸

: ۳۸۶/۲۷۸ ، ۳۵۱۶/۲۱۹ ، ۳۳۹۹/۲۱۲ ، ۳۲۰۷/۲۰۰ ، ۳۱۴۹/۱۹۶-۹

رای

رای در معنی عام بزرگ و شاه (= راجه در هندی) ، ۱ بار به مادر گُو و طلخند - شاهزادگان هندی - اطلاق شده است که عین بیت آن می‌آید :

از آن پس هم آموزگارَش تو باش دلارام و دستور و رایش تو باش

(۲۸۵۵-۲۱۹/۸)

رای زن

رای زن به معنی مشاور ، دستور ، مدبّر و آگاه ۷ بار در سراسر شاه‌نامه در نقش اسم و مُسند به زنان اطلاق شده است ؛ نخست از زبان اسکندر به فرمان‌روای اَنَدُلُس که قَیندافه نام داشت :

به قَیندافه گفت ای هُشیواز زن جهاندار و بینادل و رای زن ...

(۱۰۴۹-۶۴/۷)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز از زبان سردارش «گُردوی» در یک حُکم کَلّی و نیز

ناظر بر زن خودش :

که چونین سخن نیست جز کار زن به ویژه زنی کاو بود رای زن

(۲۹۵۵-۱۸۳/۹)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۷-۱۲۵۵/۷۵ :

۸-۱۶۷۷/۴۱۷ :

۹-۲۶۶۳/۱۶۶ ، ۲۷۴۷/۱۷۱ ، ۲۹۱۷/۱۸۱ .

روشن دل

این واژه‌ی مرکب در نقش مُسند به معنی دانا و آگاه در شاهنامه ۲ بار به زنان اطلاق شده

است که عبارتند از :

یکی بود مهتر کتایون به نام خردمند و روشن دل و شادکام

(۲۲۵-۲۱/۶)

همی‌گفت هرکس که این پاک‌زن سخن‌گوی و روشن‌دل و رای‌زن ...

(۱۶۶۷-۴۱۷/۸)

در بیت دوم صفات گردیه - خواهر بهرام چوبینه - برشمرده شده است .

روشن‌روان

این واژه‌ی مرکب به ترتیب ۲ بار در مقام مُسند و اسم به گردیه - خواهر بهرام چوبینه - و شیرین - معشوقه و همسر خسرو پرویز ساسانی - اطلاق شده است :

۱- پس پرده‌ی نامور پهلوان یکی خواهرش بود روشن‌روان

(۱۵۴۸-۴۰۹/۸)

۲- که ای نامور بانوی بانوان سخن‌گوی و دانا و روشن‌روان ...

(۵۶۹-۲۹۰/۹)

روی پوشیده ، روی پوشیدگان (←: همین بخش : پوشیده روی) .

رهنمای

این واژه در معنی متداول آن ۲ بار در شاهنامه به زن اطلاق شده است؛ بار نخست از زبان مرد گاژری که داراب - پسر همای چهارزاد - را از آب رود گرفت و او را در خانه‌ی خود پروراند، و چون با زنش سخن راند، او را رهنمای خواند:

چنین داد پاسخ بدو کدخدای که ای جفت پاکیزه و رهنمای ...

(۷۸-۳۵۸/۶)

بار دیگر از زبان بزرگان لشکر بهرام چوبینه به خواهرش گردیه:

نجنبائَدَت کوهِ آهن ز جای یلان را به مردی توی رهنمای

(۲۷۸۲-۱۷۳/۹)

رَهی

این واژه به معنی مطلق کنیز یا برده‌ی زن ۱ بار از زبان گردیه به نشان تواضع در برابر

خسرو پرویز ساسانی به خودش اطلاق شده است:

از این پس کنون تا چه فرمان دهی چه آویزی از گوشوارِ رهی؟

(۲۹۹۶-۱۸۶/۹)

زاینده

زاینده در معنی مادر ، ۶ بار در شاه‌نامه یافت شد ؛ نخست آن‌جا که گزارش فردوسی از گلایه‌ی زال از پدرش - سام - در بیتی ظاهراً الحاقی دیده می‌شود :

[فگندی به تیمار زاینده را به آتش سپردی فزاینده را]

[۹۸۲-۲۰۰/۱]

سایر بیت‌ها که این واژه را بدون استثنا در مصرع دوم خود «که زاینده را بر تو باید گریست» آورده‌اند ، به نشانی زیرند :

۲- ۳۷۹/۹۶ ، ۷۸۷/۱۱۹ ؛

داستان رستم و سهراب : ۱۷۸ ؛

۸- ۹۲۰/۳۶۹ ؛

۹-۴۴۶/۲۸۲: [نیز نک: همین بخش: مادر و مام].

در «داستان رستم و اسفندیار» بیتی است که در آن بدون این که عین لفظ «زاینده» به کار رفته باشد، یادی از مادر اسفندیار به میان آمده است:

خُنک آن که چون تو پسر زاید او همی فرّ گیتی بیفزاید او

(۷۶۱-۲۶۳/۶)

در بیتی نیز «آن که زاد» به معنی زاینده و معادل مادر به کار رفته است که به نشانی زیر است:

بدو گفت نامت چه کرد، آن که زاد؟ چنین داد پاسخ که: مهران‌ستاد

(۱۰۲۵-۷۰/۹)

زن

واژه‌ی زن - چه مفرد چه جمع - ۱۷۰ بار در شاه‌نامه کاربرد عام یافته است؛ نخست در پادشاهی «ضحاک»، در گزارش ارنواز به فریدون از نابکاری‌های ضحاک:

همی خونِ دام و دَد و مرد و زن بریزد، کند در یکی آب‌زن^۱

(۳۴۳-۷۰/۱)

و به فرجام در «پادشاهی پوران‌دخت»، آن‌گاه که در حکمی کلی، صلاحیت زن برای پادشاهی انکار می‌شود:

یکی دختری بود پوران به نام چو زن شاه شد، کارها گشت خام

(۱-۳۰۵/۹)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند:

۱- ۱۶۰/۸۹، ۴۶۹/۱۰۷، [۱۰۴۶/۲۰۴]، [۱۱۳۱/۲۱۱]، ۱۳۷۶/۲۲۸، ۱۵۱۰/۲۳۹، [۲۵۳/۴/۴/۴]، [۱۶۰/۸۹]،

[۱۶۰/۸۹]؛ [۹۹/۹۹/۲۶۹]؛

۲- ۱۷۶/۸۵، ۸۸۱/۱۲۴، ۱۹۰/۱۳۸؛

۱. در نسخه‌های شوروی و موزه‌ی بریتانیا آبدن آمده است. گزینه‌ی ما برابر فلورانس، مول، خالقی مطلق، قریب - یهودی و چند نسخه‌ی دیگر است. آب‌زن، واژه‌ای پهلوی و به معنی گرمابه یا خزینة گرمابه است که بعدها در معانی: حوض، وان حمام، و آب‌دان‌های بزرگ خانگی نیز کاربرد یافته است. ظاهراً آبدن تلفظ دیگری است از آب‌زن.

داستان رستم و سهراب : ۱۹۲ :

داستان سیاوش : ۱۶۵ ، ۲۴۰ ، ۴۷۶ ، ۴۸۴ ، ۵۶۸ ، ۱۲۲۵ ، ۱۴۱۴ ، ۱۴۱۵ ، ۲۶۱۵ ، ۲۶۱۶ ، ۲۹۷۶ ،

: ۳۲۹۹

۳- [۱۰/۱۷/۲۵۸ مل.] ، [۱۱/۱۷/۲۵۸ مل.] ، [۱۲/۱۷/۲۵۸ مل.] :

۴- ۸۳/۱۳ ، ۱۲۴/۱۵ ، ۷۸۰/۱۶۵ ، ۹۵۳/۱۷۶ ، ۱۰۷۴/۲۷۸ :

۵- ۳۲۲/۲۷ ، ۹۱۱/۶۲ ، ۱۰۱۸/۶۸ ، ۱۱۶۶/۷۶ ، ۲۴۴۱/۲۲۹ ، ۱۰۴۶/۲۹۷ ، ۱۲۱۷/۳۰۸ ، ۱۳۳۷/۳۱۵ ،

۱۳۳۸/۳۱۵ ، ۱۳۴۱/۳۱۵ ، ۱۳۴۵/۳۱۵ ، ۱۴۲۶/۳۲۱ ، ۱۹۳۳/۳۴۹ ، ۱۹۳۵/۳۴۹ ، ۲۲۷۵/۳۷۰ ، ۲۳۸۵/۳۷۷ ،

: ۲۹۹۱/۴۱۱ ، ۲۹۴۰/۴۰۸ ، ۲۶۸۴/۳۹۴

۶- ۱۷۰/۷۶ ، ۴۲۳/۱۹۱ ، ۶۶۰/۲۰۴ ، ۲۳/۲۱۸ ، ۲۴/۲۱۸ (دو-بار) ، ۹۴/۲۲۳ ، ۱۸۳/۲۲۹ ، ۴۵۶/۲۴۵ ،

۹۴۶/۲۷۴ ، ۱۵۵۶/۳۱۴ ، ۱۵۵۸/۳۱۵ ، ۱۶۰۷/۳۱۷ ، ۲۶۴/۳۳۷ ، ۲۹۹/۳۳۹ ، ۲۹۳/۳۷۰ ، ۵۱/۳۷۶ ،

: ۲۴۱/۳۹۵ ، ۲۲۰/۳۹۲

۷- ۴۱۳/۲۹ ، ۴۱۶/۲۹ ، ۷۲۴/۴۶ ، ۸۶۹/۵۴ ، ۱۱۳۱/۶۸ ، ۱۲۳۶/۷۴ ، ۱۲۳۷/۷۴ ، ۱۲۵۳/۷۵ ، ۱۲۶۱/۷۵ ،

۱۲۶۵/۷۵ ، ۱۲۷۳/۷۶ ، ۱۲۷۶/۷۶ ، ۱۲۸۱/۷۶ ، ۱۲۸۴/۷۶ ، ۱۲۹۵/۷۷ ، ۱۲۹۹/۷۷ ، ۱۳۰۶/۷۷ ، ۱۳۱۸/۷۸ ،

۱۳۱۹/۷۸ ، ۱۳۲۲/۷۸ ، ۱۶۶۲/۹۷ ، ۱۶۶۶/۹۷ ، ۱۸۴۴/۱۰۸ ، ۴۰۸/۱۸۲ ، ۴۶/۲۲۱ ، ۱۷۲/۲۲۸ ، ۱۸۹/۲۲۹ ،

۲۲۵/۲۳۱ ، ۲۷۲/۲۳۴ ، ۴۹۵/۲۴۶ ، ۸۸/۲۶۹ ، ۸۹/۲۶۹ ، ۱۵۱/۲۷۲ ، ۳۰۷/۲۸۱ ، ۴۰۸/۲۸۷ ، ۴۳۰/۲۸۸ ،

۴۸۳/۳۰۶ ، ۳۶۷/۳۲۶ ، ۳۶۹/۳۲۷ ، ۳۷۱/۳۲۷ ، ۴۲۸/۳۳۰ ، ۷۷۱/۳۴۹ ، ۷۷۳/۳۴۹ ، ۷۷۴/۳۴۹ ، ۹۱۹/۳۵۸ ،

: ۱۰۷۵/۳۶۶ ، ۱۳۱۴/۳۸۰ ، ۱۳۶۵/۳۸۲ ، ۱۵۵۱/۳۹۳ ، ۱۶۸۲/۴۰۰ ، ۱۸۲۲/۴۰۸ ، ۲۲۵۲/۴۳۳

۸- ۶۹/۱۰ ، ۱۸۲/۱۷ ، ۱۱۳/۳۶ ، ۲۶۳/۴۵ ، ۲۸۷/۴۶ ، ۲۸۸/۴۶ ، ۳۲۱/۴۸ ، ۳۴۹/۴۹ ، ۳۴۷/۷۲ ، ۳۸۸/۷۵ ،
 ۳۹۹/۷۵ ، ۴۰۲/۷۶ ، ۵۸۵/۸۶ (دوبار) ، ۵۹۷/۸۷ ، ۶۳۴/۸۹ ، ۶۳۹/۹۰ ، ۶۴۲/۹۰ ، ۶۵۲/۹۰ ، ۷۳۲/۹۵ ،
 ۸۴۷/۱۰۲ ، ۹۵۲/۱۰۸ ، ۱۰۲۵/۱۱۳ ، ۱۰۳۳/۱۱۴ ، ۱۷۸۷/۱۵۹ ، ۱۸۱۳/۱۶۰ ، ۱۸۴۰/۱۶۲ ، ۲۲۴۲/۱۸۴ ،
 ۲۳۸۵/۱۹۲ ، ۲۸۲۹/۲۱۸ ، ۴۰۹/۲۸۷ ، ۴۹۵/۳۴۴ ، ۴۹۷/۳۴۴ ، ۱۱۱۶/۳۸۲ ؛
 ۹- ۳۱۴/۲۹ ، ۱۲۸۹/۸۵ ، ۱۳۸۱/۹۰ ، ۱۴۸۰/۹۷ ، ۲۷۶۰/۱۷۲ ، ۲۹۵۵/۱۸۳ ، ۳۲۹۲/۲۰۵ ، ۳۴۵۳/۲۱۵ ،
 ۲۶۱/۲۷۰ ، ۵۲۷/۲۸۷ ، ۵۲۹/۲۸۷ ، ۲۹۰ ، ۵۶۷ .

نباید نیازی به توضیح باشد که هرجا واژه‌ی «زن» بر شخصیت شناخته‌شده‌ای ، یا بر
 کننده‌ی کاری اشارت داشته است . از آن در مدخل‌های بخش یک و دو استفاده شده است .

زن آسا^۱

این واژه‌ی مرکب در معنی «آن که چون زنان رفتار کند»، یا «مانند زنان»، ۱ بار در شاهنامه کاربرد یافته و از زبان سخن‌گوی شهر هَروم (شهر زنان) به دخترانی اطلاق شده است که مانند دختران عادی، به زیور و پیرایه بگروند و ازدواج با مردان را بپذیرند. متضاد این واژه در دوییت بعد «مَرْدُوش» [نک: همین مدخل] یا مطابق برخی نسخه‌ها «مَرْدُفَش»^۲ آمده است:

اگر دختر آیدش چون کرد شوی زن آسا و جوینده‌ی رنگ و بوی ...

(۱۲۶۷-۷۵/۷)

زوار

زوار در معنی پرستار، تیماردار و خدمت‌گزار، ۵ بار در شاهنامه کاربرد یافته است؛ نخست در «داستان بیژن و منیژه»، آن‌گاه که افراسیاب فرمان می‌راند تا بیژن را در چاه تاریک به غل و زنجیر کشند و منیژه را به تک‌چادری بر او بگمارند تا پرستارش باشد:

۱. این واژه در لغت‌نامه‌های دهخدا و معین ضبط نشده است.

۲. مَرْدُوش یا مَرْدُفَش نیز در دهخدا یافت نشد. وُلف مردفَش را ضبط کرده است.

... بهارش توی ، غم‌گسارش توی در این تنگ‌زندان زوارش توی

(۴۲۳-۳۳/۵)

و به فرجام در روزگار هُرمزد پسر انوشیروان ساسانی و زندانی‌شدن و بی‌زوارماندن
ایزدگُشنپ دیر :

چو روزی برآمد نبودش زوار نه خورد و نه پوشش نه انده‌گسار ...

(۷۶-۳۱۹/۸)

نشانی سه بیت دیگر به ترتیب زیر است :

۵-۴۳/۶۰۸ ، ۴۳/۶۱۰ ، ۷۲/۱۱۱۰ .

توضیح این که در شاه‌نامه ۳ بار نیز زواری با یاء مصدری به معنی پرستاری و تیمارداری
به کار رفته است که یک بار آن را نسخه‌ی مسکو با نشانی «۴۳/۵-۶۰۴» به خطا «زوار» ضبط
کرده‌است ؛ ۲ بیت دیگر عبارتند از :

۵-۴۳/۳۴ ؛

۸-۳۱۹/۷۸ .

زیبا

زیبا در معنی زیننده و سزاوار و در جایگاه مُسند و در حالت اضافی ، در صورت‌های
زیبای تاج و زیبای گاه ، ۵ بار در سراسر شاه‌نامه به زنان نسبت داده شده است ؛ نخست در
بخش ملحقات ، در «داستان به‌زن‌خواستن فریبرز ، فرنگیس مادر کی خسرو [را]» :

[سر بانوانی و زیبای تاج سزاوار اورنگی و تختِ عاج]

[۳۱۷/۴-۴۲/۱۱-م.د.]

و به فرجام در پادشاهی شیرویه ، که شیرین و یژگی‌های زنانِ زیننده‌ی تخت شاهی را

برمی‌شمارد :

به سه چیز باشد زنان را بهی که باشند زیبای گاه و بهی: ...

(۲۸۷/۹-۵۲۹)

کاربردهای دیگر به نشانی زیرند :

۶-۱۳۶۰/۳۰۲ :

۷-۳۶/۸ ، ۶۹۳/۳۴۵ .

زیردست

این واژه‌ی مرکب در معنی زنان فرودست شبستانِ افراسیاب^۱، ۱ بار به نشانی زیر

یافت شد:

ز خویشان و پیوند چندان که هست اگر دخترانند، اگر زیردست ...

(۱۷۳۵-۳۳۷/۵)

ژرف‌بین

ژرف‌بین ۱ بار در یک بیت الحاقی در مقام مُسند به سیندخت - مادر رودابه - نسبت داده

شده است که عین بیت آن چنین است:

[یکی چاره آورد از دل به جای که بُد ژرف‌بین و فزاینده‌رای^۱]

[۱۰۸۷-۲۰۷/۱]

۱. این بیت را دکتر خالقی‌مطلق نیز الحاقی دانسته است (۲۳۶/۱-ح ۲۲).

ساقی

این واژه‌ی عربی به جای می‌گسار یا پرستنده‌ی باده، ۳ بار در شاهنامه کاربرد یافته است که دست‌کم جنسیت نخستین ساقی آن ناروشن است. این ابیات به ترتیب عبارتند از:

۱- بپیمود می ساقی و داد زود تهمتن شد از دادنش شاد زود

(۵۲۶-۱۶۱/۲)

۲- بدو گفت ساقی که ای شیرفش چه داری همی جام زرین به‌گش؟

(۱۱۰-۳۸۷/۶)

۳- بدو گفت ساقی که من بنده‌ام به فرمان تو در جهان زنده‌ام

(۸۸-۲۲۴/۷)

سپاه

سپاه در معنی نیرویی گردآمده از مطلق زنان ۱ بار در شاهنامه کاربرد یافته است که می‌توان

آن را به روزگار اسکندر در بازدید او از شهر هروم (شهر زنان بدون مردان) جست:

به پیش تو آریم چندان سپاه که تیره شود بر تو خورشید و ماه

(۱۲۸۰-۷۶/۷)

سپرده‌درون

این واژه‌ی مرکب در معنی هم‌راز و هم‌دل^۱ بار در شاه‌نامه در داستان سیاوش کاربرد یافته‌است که دایه‌ی سوداوه به آن منسوب است :

زنی بود با او سپرده‌درون^۱ پر از جادوی بود و رنگ و فسون

(داستان سیاوش : ۳۸۸)

۱. این واژه را لغت‌نامه‌ها ضبط نکرده‌اند . مول و به تبع او ولف نیز آن را «به پرده‌درون» آورده‌اند . در شاه‌نامه‌ی خالقی مطلق نیز « به پرده‌ندرون» دیده می‌شود .

سپهبد

این واژه در معنی فراگیرتر آن و معادل شاه ۱ بار در شاه‌نامه به زنی قیدافه نام اطلاق شده است که به روزگار اسکندر فرمان‌روای اَنَدُلُس بوده است :

به رسمی که بودش فرود آورید جهان‌جوی پیش سپهبد چمید

(۵۹/۷-۹۵۶)

سخن از درباری در میان است که اسکندر (جهان‌جوی) را پذیره می‌شود و او نزد قیدافه (سپهبد) راه می‌یابد .

سپهبدنژاد

این واژه‌ی مرکب ، صفتی است که در مقام مُسند ، کَید - شاه‌هند - در روزگار اسکندر به دختر نژاده و زیبارخ خود نسبت می‌دهد :

سپهبدنژاد است و یزدان‌پرست دل شرم و پرهیز دارد به دست

(۲۱/۷-۲۷۴)

ستاره

ستاره در معنی مجازی زن تابنده و لاله‌رخ ۲ بار در شاه‌نامه یافت شد که به نشانی زیرند :

از آن سه گران‌مایه پرسید شه کزین سه ستاره کدام است مه ؟^۱

[۲۵۴/۱-۷/۷ مد.]

در این بیت « ستاره » یعنی دختران شاه یمن .

از آن دو ستاره یکی چنگ‌زن دگر لاله‌رخ چون سهیل یمن

(۲۷۳/۷-۱۶۲)

این «ستاره» به دو کنیزکی اشارت دارد که مُنذر برای بهرام گور از برده‌فروشان یمن خرید .

ستم‌دیده

این واژه‌ی مرکب به صورت جمع و در معنی مطلق و مسلّم پرده‌نشینان (= زنان) ستم‌دیده

۱ بار در شاه‌نامه یافت شد که به زنان اسیر افراسیاب اطلاق شده است :

۱. این بیت را که مصححان نسخه‌ی شوروی الحاقی «دانسته‌اند» . در متنی همه‌ی شاه‌نامه‌های معتبر دیده می‌شود : برای نمونه نک :

مول : ۶۶/۱-۱۹۳ : خالقی مطلق : ۱۰۰/۱-۱۸۵ .

همان بی‌گنه روی پوشیدگان

پس پرده‌اندر ستم‌دیدگان

(۱۷۸۲-۳۴۰/۵)

ستم‌گر

این واژه ۱ بار از زبان سیندخت به دخترش رودابه نسبت داده شده است که چرا

رازهایش را از مادر می‌پوشاند :

ستم‌گر چرا گشتی ای ماه‌روی ؟

همه رازها پیش مادر بگوی

(۷۶۴-۱۸۴/۱)

ستوده

ستوده ۲ بار در مقام منادا و ۱ بار در نقش مسند به سه تن از زنان شاه‌نامه اطلاق شده

است، که به ترتیب عبارتند از: رودابه، سوداوه، شیرین:

- | | |
|-----------------------------|--|
| ۱- که ای افسر بانوان جهان | سرافراز بر دختران مهان، |
| ستوده ز هندوستان تا به چین | میان بتان در، چو روشن‌نگین، |
| به بالای تو بر چمن سرو نیست | چو رخسار تو تابش پَرزو ^۱ نیست |

(۱۶۱/۱- از ۳۸۷)

- | | |
|--------------------------------------|----------------------------|
| ۲- ... که پاکیزه تخم است و پاکیزه تن | ستوده به هر شهر و هر انجمن |
|--------------------------------------|----------------------------|

(۱۳۲/۲- ۸۶)

- | | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| ۳- به آواز گفتند کای سرفراز | ستوده به چین و به روم و طراز ... |
|-----------------------------|----------------------------------|

(۵۷۳/۲۹۰/۹)

۱. پَرزو یعنی ستاره‌ی پروین.

سخن‌گوی

این واژه‌ی مرکب ۳ بار در شاهنامه به زنان اطلاق شده است که عبارتند از :

۱- که ما برگزیدیم زن دوهزار سخن‌گوی و داننده و هوشیار

(۱۲۹۹-۷۷/۷)

۲- همی‌گفت هر کس که این پاک‌زن سخن‌گوی و روشن‌دل و رای‌زن...

(۱۶۶۷-۴۱۷/۸)

بیت دوم به صفات گردیده - خواهر بهرام چوبینه - اشارت دارد .

۳- که ای ناموریانوی بانوان سخن‌گوی و دانا و روشن‌روان...

(۵۶۹-۲۹۰/۹)

مخاطب بیت سوم ، شیرین - معشوقه و همسر خسرو پرویز ساسانی - است .

سرافراز

سرافراز و صورت دیگر آن : سرفراز ، مجموعاً ۴ بار در مقام اسم به زنان اطلاق شده است ؛
نخست در روزگار منوچهر ، که رودابه از زبان پرستندگانش سرافراز خوانده می‌شود :

که ای افسر بانوان جهان سرافراز بر دختران مهان...

(۳۸۷-۱۶۱/۱)

و به فرجام در پادشاهی شیرویه ، آنگاه که خادمان و پرستندگان شیرین ، او را سرفراز
می‌نامند:

به آواز گفتند کای سرفراز ستوده به چین و به روم و طراز...

(۵۷۳-۲۹۰/۹)

۲ بیت دیگر به نشانی زیرند :

۷-۸۹۹/۵۶ (سرفراز) ، ۱۲۶۹/۷۵ (سرفراز) .

سَرُو

سرو و مترادف‌های مرکب آن، هم‌چون: آزاده‌سرو، زادسرو، سروبالا، سرزُبن و نیز ترکیب‌های وصفی و اضافی حاصل از آن، مانند سروآزاد، سروبلند، سروچمن، سروروان، سرو سَهِی^۱، سروسیم^۲، سروسیمین، و سروسیمین‌تر، در معنی معشوقه‌ی بلندبالا و خوش‌اندام، مجموعاً ۳۶ بار در شاه‌نامه یافت شد: ۴ بار سرو، ۱ بار آزاده‌سرو، ۱ بار زادسرو، ۱ بار سرو آزاد، ۱ بار سروبالا، ۸ بار سرزُبن، ۱ بار سروبلند، ۱ بار سروچمن، ۱ بار سروروان، ۱۰ بار سرو سَهِی، ۱ بار سروسیم، ۲ بار سروسیمین، و ۴ بار سروسیمین‌تر؛ نخست در پادشاهی ضحاک، آن‌گاه که «ارنواز» سروسیمین‌تر خوانده می‌شود:

شِه بَرمنش^۳ را خوش آمد سَخُن که آن سروسیمین‌تر افگند بُن

(۶۷-۵۵/۱)

و به فرجام در روزگار شیرویه، آن‌گاه که فردوسی در عبارتی کنایی، شیرین سوکوار را سروچمنی می‌خواند که بر آن است تا به یاری زهر برای خود کفنی فراهم آرد:

همی داشت آن زهر با خویشتن همی دوخت سروچمن را کفن

(۴۹۰-۲۸۵/۹)

۱. سرو سَهِی به معنی سرو تماشاایی و زیباست، نه سرو بلندقامت.

۲. ظاهراً «سیم» در این ترکیب، صفت و به معنی «سیمین» است.

۳. در شاه‌نامه‌ی شوروی «بَرمنش» بود که باید خطا باشد.

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۱- ۳۵۴/۷۱ (سرو شَهِی) ، ۳۵۷/۱۵۹ (سرو) ، ۳۶۳/۱۶۰ (سرو سیمین‌تر) ، [۴۱۰/۱۶۳ (سروئین)] ،

۴۷۳/۱۶۷ (سروئین) ، ۴۸۳/۱۶۷ (سرو سیم) ، ۴۸۴/۱۶۷ ؛

(سرو شَهِی) ، ۴۹۳/۱۶۸ (سرو شَهِی) ، ۵۲۳/۱۷۰ (سروئین) ، [۵۷۲/۱۷۳ (سرو سیمین‌تر)] ، ۷۲۹/۱۸۲

(سروئین) ، ۷۳۰/۱۸۲ (سرو روان) ، ۱۴۶۵/۲۳۵ (آزاده‌سرو) ، ۵۳۹/۱۷۱ (سرو شَهِی) ۱۴۷۵/۲۳۶ (سرو

شَهِی) ۱۴۸۳/۲۳۷ (سرو سیمین‌تر) ، ۱۴۹۳/۲۳۸ (سرو شَهِی) ، ۱۵۱۳/۲۳۹ (سروئین) ، ۱۵۱۶/۲۳۹ (سرو

شَهِی) ؛ [۶/۱۷/۲۵۳ مله . (سرو شَهِی)] ؛

داستان سیاوش : ۳۴ (سروئین) ، ۲۱۵۵ (سرو سیمین) ؛

۵- ۲۷/۸ (سروئین) ؛

۶- ۶۹/۳۷۷ (سرو بلند) ؛

۷- ۳۴۸/۲۶ (سروئین) ، ۲۰۱/۱۶۶ (سروبالا) ، ۲۴۸/۱۶۹ (سرو شَهِی) ، ۷۹/۲۲۳ (سرو سیمین) ،

۸۲۰/۳۵۲ (سرو شَهِی) ؛

۸- ۱۰۳۸/۱۱۴ (سرو آزاد) ، ۱۰۳۹/۱۱۴ (سرو) ، ۲۱۶۴/۱۸۰ (سرو) ، ۲۲۴۸/۱۸۴ (سرو) ؛

۹- ۳۰۱۰/۱۸۶ (زادسرو) ؛

سگ

این واژه در صورت جمع ، ۱ بار در شاهنامه به جای زنانِ روزبان^۱ و خدمت‌گزار بی‌اراده‌ی شاهان به کار رفته است :

فرستادگان را سگان کرد نام همی ریخت خونابه بر گُل مدام

(۱۷۳-۱۳۷/۱)

مراد از فرستادگان در این بیت ، ۲ گروه از زنان دربار شاه هاماوران است که مأموریت می‌یابند تا مگر سوداوه را در پی زندانی کردن کاووس و بزرگانِ ایرانی همراهش ، به آرامش و همراهی بخوانند .

سَمَن‌بوی

این واژه‌ی مرکب در معنی مطلق زنی که بوی گل یاسمن می‌دهد ، اما در نقش صفت ، ۲ بار در شاهنامه یافت شد ، که به ترتیب عبارتند از :

۱- همی راند گویان به مشکوی خویش به سوی بُتان سمن‌بوی خویش

(۹۵۱-۳۵۹/۷)

۱. روزبان از واژگان زیبای فردوسی و به معنی پاسبان ، بداندیش ، دُزخیم ، کارگزار و مزدور دربار و درباریان است .

سخن از زنان زیبارخ و گل‌بوی حرم‌سرای بهرام گور در میان است .

۲- سمن‌بویِ خوبانِ باناز و شرم همه پیش‌کسری برفتند نرم

(۱۰۳۱-۱۱۴/۸)

چنان‌که از بیت برمی‌آید ، انوشیروان از زنان پاکیزه و گل‌بوی شبستان خود دیدن می‌کند .

سَمَن عَارِض

این واژه‌ی مرکبِ فارسی - عربی و مترادف آن سَمَن خَد^۱، مجموعاً ۲ بار به صورت اسم در

شاه‌نامه کاربرد یافته‌اند که عبارتند از :

۱- از آواز ابریشم و بانگِ نای سمن‌عارضان پیش‌خسرو به پای

(داستان رستم و سهراب : ۴۴۱)

۲- بدو گفت گشتاسپ کای ماه‌روی سَمَن خَد و سیمین‌تر و مُشک‌بوی ...

(۴۳۴-۳۴/۶)

۱. جزء دوم کلمه ، عربی و به معنی گونه و رخ است .

سوار

سوار در شاهنامه ۱ بار بر زنان شهر هَروم (شهر زنان بدون مرد) اطلاق شده است :

آبَا تاج و با جامه‌ی شاهوار همی رفت با خوبرخ ده سوار

(۱۲۸۲-۷۶/۷)

سوکوار

واژه‌ی سوکوار در معنی متداول آن و در نقش اسم ، ۲ بار ، آن هم پیاپی به یکی از دختران قیصر روم - هم‌روزگار خسرو پرویز ساسانی - اطلاق شده است که در یک نمایش سحرآمیز خود را سوکوار مرگ شوی جوانش می‌نمایاند :

۱- چنین گفت قیصر که بُد روزگار که ما سوکواریم زین سوکوار

(۱۴۱۹-۹۳/۹)

۲- فرستاد با او یکی استوار ز ایوان به نزدیک آن سوکوار

(۱۴۲۳-۹۳/۹)

سیم‌تن

این واژه‌ی مرکب به معنی زن سپیدرویِ نازک‌تن تنها ۱ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است ،
آن‌جا که فردوسی در بخش اشکانیان از دختر « هَفْتُوَد »^۱ سخن می‌راند :

سبک ، سیم‌تن پیش مادر بگفت از آن سیب و آن کِزَمَک اندر نهفت

(۵۳۴-۱۴۱/۷)

سیمین‌بر

این واژه‌ی مرکب به معنی زن نازک‌تنِ سپیدرویِ تنها ۱ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است ،
آن‌جا که گشتاسپ در بزمی شبانه با کتایون سخن می‌راند :

بدو گفت گشتاسپ کای ماه‌روی سَمَن‌خَدّ و سیمین‌بر و مُشک‌بوی...

(۴۳۴-۳۴/۶)

۱. هَفْتُوَد یعنی مردی که دارای هفت پسر باشد .

سیه‌چشم

سیه‌چشم ۱ بار در شاه‌نامه در مقام اسم به رودابه اطلاق شده و بار دیگر، مجلس آرایان دربار سمندگان را وصف کرده است که پذیرای رستم بوده‌اند:

۱- برآمد سیه‌چشم گل‌رخ به بام چو سرو سَهِی بر سرش ماو تام

(۵۳۹-۱۷۱/۱)

۲- گسارنده‌ی باده و رودساز سیه‌چشم و گل‌رخ بُتان طراز...

(داستان رستم و سهراب: ۵۷)

شاخ بلند

این ترکیب در مقام اسم، ۱ بار در شاه‌نامه به رودابه اطلاق شده است، در نخستین دیدار او با زال:

فرود آمد از بام کاخ بلند به دست‌اندرون دست شاخ بلند^۱

(۵۶۳-۱۷۲/۱)

۱. این بیت را مصححان نسخه‌ی شوروی الحاقی دانسته‌اند. ولی در نسخه‌های فلورانس، مول و خالقی مطلق در متن آمده است.

شادکام

شادکام در نقش مسند و به معنی کام‌روا و شادمان ۱ بار در شاه‌نامه به زن اطلاق شده است که عیناً می‌آید :

یکی بود مهتر کتایون به نام خردمند و روشن‌دل و شادکام
(۲۲۵-۲۱/۶)

شاه

لفظ شاه و معادل‌های آن شهریار و پادشاه در سراسر شاه‌نامه ۱۷ بار به زنان اطلاق شده‌اند : نخست در پادشاهی همای چهرزاد ، آنگاه که او با پسرش داراب رسماً دیدار می‌کند :

ز درگاه پرده فرو هشت شاه به یک هفته کس را ندادند راه
(۲۷۸-۳۶۹/۶)

و به فرجام در پایان پادشاهی آذرمدخت ساسانی ، که فردوسی از مرگ آذرمدخت و «بی‌شاه»^۱ ماندن تخت شاهی سخن می‌راند :

۱. این شاه می‌تواند بر « مرد » نیز ناظر باشد .

شد او نیز و آن تخت بی‌شاه ماند به کام دلِ مردِ بدخواه ماند

(۱۰-۳۰۸/۹)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از :

۶- ۲۸۲/۳۶۹ ، ۲۹۳/۳۷۰ :

۷- ۷۶۰/۴۸ ، ۷۸۷/۵۰ ، ۷۹۹/۵۰ ، ۸۲۷/۵۲ ، ۸۸۵/۵۵ ، ۸۹۲/۵۵ ، ۸۹۷/۵۶ ، ۹۰۴/۵۶ ، ۹۱۹/۵۷ ، ۹۳۲/۵۸ ،

۹۶۰/۵۹ (شهریار) ، ۹۸۰/۶۰ (پادشاه) :

۹- ۱/۳۰۵ .

شاهزاده

شاهزاده در معنی دختر شاه ، تنها ۱ بار در شاهنامه کاربرد یافته است و آن به دختران شاه

یمن به روزگار فریدون اشاره دارد :

مر این سه گران‌مایه را در نهفت بباید کنون شاهزاده ، سه ، جفت

(۸۲-۸۴/۱)

شاه‌زن

این واژه‌ی مرکب ظاهراً ۱ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است و آن، هنگامی است که رودابه مادرش سیندخت را به این نام می‌خواند:

بدو گفت رودابه ای شاه‌زن
سزای ستایش به هر انجمن...

(۱۳۷۸-۲۲۸/۱)

شبستان

شبستان در شاه‌نامه تَوْشَعاً به معنی شبستانی، یعنی زن شبستان‌نشین، زنان شبستان، پرده‌نشین، پردگی - و نه حَرَم‌سرا - ۹ بار یافت شد: نخست به روزگار منوچهر، آن‌گاه که زال از مادر جدا می‌شود و زنان شبستان سام بر سپیدمویی‌اش می‌نالند:

شبستان آن ناموزپهلوان
همه پیش آن خردکودک، نوان^۱

[۵۲-۱۳۸/۱]

۱. این بیت را مصححان نسخه‌ی شوروی الحاقی دانسته‌اند. ولی در اکثر نسخه‌های معتبر در متن آمده است.

و به فرجام در روزگار انوشیروان ساسانی ، آنگاه که موبدان موبدِ دربار ، نوعروس پادشاه را
از گرگان به تیسفون می‌برد :

سر موبدان بود مهران‌ستاد بشد با شبستانِ خاقان‌نژاد

(۲۳۲۱-۱۸۸/۸)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۲-۲۴۰/۲۱ ، ۲۸۱/۲۴ ، ۳۲۱/۲۷ ؛

داستان سیاوش : ۱۸۵ ، ۴۰۸ ، ۵۴۷ ، ۵۵۶ ؛

۸- ۲۳۱۹/۱۸۸ .

شسته‌مغزازخرد

این ترکیب ۱ بار در شاه‌نامه به خشم از زبان مهرب‌شاه کابلی به دخترش رودابه اطلاق

شده است :

بدو گفت ای شسته‌مغزازخرد ز پُرگوه‌ران این کی اندر خورد...

(۸۵۷-۱۹۱/۱)

شکار

این واژه ۱ بار به کنایه از زبان کاووس به کنیزکی اطلاق می‌شود که بعدها سیاوش از او زاده می‌شود :

گوزن است ، اگر آهوی دلبر است شکاری چنین از درِ مهتر است
(داستان سیاوش : ۵۵)

شمع

شمع مجازاً به معنی دختر ۱ بار در روزگار فریدون یافت شد که به دختران شاه‌یمن اطلاق شده است :

که ما را به گیتی ز پیوند خویش سه شمع است روشن به دیدار ، پیش
(۸۵/۱-۹۹)

شوخی چشم

ترکیب شوخی چشم در مقام اسم و به معنی زن بی‌شرم و گستاخ، ۱ بار از زبان دل‌سیاوش
به سوداوه اطلاق شده است:

و گر سرد گویم بدین شوخی چشم بجوشد دلش، گرم گردد ز خشم
(داستان سیاوش: ۲۸۹)

شهریار

لفظ شهریار ۴ بار به شاهان زن اطلاق شده است که عبارتند از:

۱- زنی بود در آن‌دَلَس شهریار خردمند و بالشکری بی‌شمار
(۴۳/۷-۶۶۹)

۲- فرستاده را دید سالارِ بار بپرسید و بردش بر شهریار
(۵۱/۷-۸۲۱)

۳- سکندر بدو گفت کای شهریار تو این خانه را خوارمایه مدار
(۵۲/۷-۸۳۰)

شهریار در هر ۳ بیت بالا به قیدافه - حاکم اَنَدُلُس - اشاره دارد .

۴- همان به که این زن بود شهریار که او مانند زین مهتران یادگار

(۲۸۵۱-۲۱۹/۸)

مراد ، زن جَمْهُور - شاه هند - و مادر گُو و طَلَخَنَد است .

شیر

شیر هیأتی است که زن جادو در خان چهارم اسفندیار ، به هنگام رویارویی با اسفندیار ،

خود را به آن صورت می‌نماید تا هم‌اورد را بیم دهد :

زن جادو از خویشتن شیر کرد جهان‌جوی آهنگ شمشیر کرد

(۲۲۱-۱۷۹/۶)

شیردل

این صفت مرکب ، ۱ بار در شاهنامه در وصف گردیه - خواهر بهرام چوبینه - کاربرد یافته است که عین بیت آن می آید :

به روز چهارم بر ایشان رسید زن شیردل چون سپه را بدید...

(۲۸۱۸-۱۷۵/۹)

شیززن

این واژه‌ی مرکب و مترادف آن ، زن شیر ، در مقام اسم ، ۴ بار در شاهنامه کاربرد یافته است ؛ نخست آن‌گاه که گردیه به نیرنگ ، خود را از چنگ سهراب می‌رهاند و به سپیددز درمی‌آید و دلیران دز او را « شیززن » می‌خوانند :

بگفتند کای نیک‌دل شیززن پر از غم بُد از تو دل انجمن

(رستم و سهراب : ۲۵۱)

و به فرجام در ترکیب « زن شیر » که به گردیه - خواهر بهرام چوبینه - اطلاق می‌شود :

زن شیرزان نامه‌ی شهریار چو رخشنده گل شد به وقت بهار

(۳۰۰۲-۱۸۶/۹)

دو بیت دیگر به نشانی زیرند :

۴ - ۴۸۹/۴۰ ؛

۹ - ۲۹۷۷/۱۸۴ .

شیرین سخن

ترکیب شیرین سخن ، ۱ بار به میانجی عشق رودابه و زال اطلاق شده است :

میان سپهدار و آن سروئین زنی بود گوینده ، شیرین سخن

(۷۲۹-۱۸۲/۱)

عاشق

لفظ عاشق ۱ بار در مقام مُسند در وصف حالت رودابه آمده است :

که من عاشقم همچو بحرِ دمان از او بر شده موج تا آسمان

(۳۸۰-۱۶۱/۱)

عروس

عروس واژه‌ای عربی است ، در معنی متداول آن و نیز به معنی زن جوان زیبارخ آراسته .
این واژه - به صورت مفرد و جمع - ۱۴ بار در شاهنامه یافت شد ؛ نخست در دیباجه‌ی منظومه ،
آن‌جا که فردوسی جهان را به دریا تشبیه می‌کند و به دریانوردان هفتادگانه‌ی آن نگاه جانبدار و
هنری دارد :

یکی پهن‌کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس

(۱۰۳-۱۹/۱)

و به فرجام در « پادشاهی اسکندر » ، آن‌گاه که قَیْدروش پسر قَیْدافه ، گزارش حمایت

اسکندر ناشناخته را بر مادر خود می‌برد :

مرا این که آمد ، همی با عروس رها کرد ز اسکندرِ فیلقوس

(۷۷۶-۴۹/۷)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۱- ۱۴۱/۸۷ ، [۶۷۷/۱۱۹] ، [۳۴۸/۱۵۹] ، ۱۱۸۷/۲۱۴ ؛

۲- [۳۹/۴۵] ؛

داستان سیاوش : ۱۲۰۴ ؛

۴- ۱۳۵۲/۲۹۶ ؛

۵- ۱۷۷/۱۷ ؛

۶- ۱۰۴/۳۷۹ ؛

۷- ۷۷۶/۴۹ ، ۷۲۸/۴۷ ، ۳۰۴/۲۳ .

توضیح این که واژه‌ی عروس ، ۳ بار نیز به عنوان اسم برگنجی اطلاق شده است که

در روزگار «کی خسرو» ، «خسروپرویز» و «شیرویه» از آن یاد می‌شود : [نک : ۲۸۱۱-۴۰۱/۵ ؛

۲۲۷-۲۶۸/۹ ؛ ۳۷۹۰-۲۳۴/۹] .

غم‌گسار

غم‌گسار در معنی زن غم‌خوار و تیمارگر، ۴ بار در شاه‌نامه یافت شد که در مقام مُسند در وصف زنان آمده است؛ نخست به روزگار منوچهر که رودابه پرستندگان ویژه‌ی خود را غم‌گسار می‌خواند:

شما یک به یک رازدار منید پرستنده و غم‌گسار منید

(۳۷۸-۱۶۱/۱)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز که گردیه از زبان خاقان چین و فرستاده‌اش غم‌گسار خوانده می‌شود:

ز پاکِی و از پارساییِ زن که هم غم‌گسار است و هم رای زن

(۲۷۴۷-۱۷۱/۹)

۲ بیت دیگر به نشانی زیرند:

۳- ۱۷۸/۱۳۷؛

۵- ۴۲۳/۳۳.

فرزند

این واژه در معنی مطلق دختر ۳۵ بار در شاه‌نامه یافت شد؛ نخست به روزگار فریدون،
آن گاه که شاه یمن از سه دختر خود با بزرگان عرب سخن می‌راند:

گراینده هر سه به پیوند من به سه روی پوشیده فرزند من

(۱۰۳-۸۵/۱)

و به فرجام در پاسخ نامه‌ی خسرو پرویز ساسانی به قیصر روم، آن جا که او از فرزند قیصر
(مریم) یاد می‌کند:

چنان شاد گشتم ز پیوند تو بدین پره‌نر پاک فرزند تو...

(۳۳۱۴-۲۰۶/۹)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از:

۱- ۱۲۷/۸۷، ۱۲۵/۸۶، ۱۱۵/۸۶؛

۲- ۹۸/۱۳۲؛

داستان سیاوش: ۳۶۰، ۱۴۲۰، ۱۴۴۹، ۱۹۳۷، ۲۰۵۳، ۲۴۰۸، ۲۴۱۰؛

۵- ۲۶۹/۲۴؛

۶- ۶۴۳/۴۸، ۱۱۱/۳۷۹، ۲۷۲/۳۹۷، ۲۷۸/۳۹۷، ۳۶۶/۴۰۲، ۳۶۹/۴۰۲؛

۷- ۳۸/۸ ، ۲۷۱/۱۷۰ ، ۱۱۰/۲۲۵ ، ۲۲۲۹/۴۳۱ ، ۲۳۲۴/۴۳۷ ، ۲۳۲۸/۴۳۷ :

۸- ۲۰۹۸/۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۲۱۱۹ ، ۲۱۹۳/۱۸۱ ، ۲۲۱۱/۱۸۲ ، ۲۲۳۴/۱۸۴ ، ۲۲۵۵/۱۸۵ ، ۳۶۲/۳۳۶ ، ۳۸۸/۳۳۷ :

۹- ۲۷۲۱/۱۷۰ .

فرستاده

فرستاده در مقام اسم ۱ بار از زبان رودابه ، به نشانی زیر درباره‌ی زنی به کار رفته است که

نامه‌برِ پنهانی میان او و زال بوده است :

۱- فرستاده ، آرنده‌ی نامه بود مرا پاسخ نامه ، این جامه بود

(۷۸۱-۱۸۵/۱)

رودابه به مادرش می‌گوید که این زن فرستاده‌ی زال است و نامه‌ی او را برای من آورده

است و من نیز در پاسخ نامه این جامه را برای او می‌فرستم .

فَرِ شاه

شیرین در انجمن بندگان و نزدیکان خویش ، ۱ بار خود را فَرِ شاه به معنی مایه‌ی بزرگی ، فروغ و شکوه خسروپرویز می‌خواند :

سرِ بانوان بودم و فَرِ شاه از آن‌پس چه پیدا شد از من گناه؟

(۵۶۶-۲۹۰/۹)

فروزنده

فروزنده در شکل مجردِ خود و ناظر بر زن در شاه‌نامه کاربرد نیافته است ، اما ۳ بار در صورت‌های ترکیبی فروزنده‌ی مجلس ، فروزنده‌ی پاک‌جان ، و فروزنده‌ی یاره^۱ و تخت‌عاج ، به ترتیب به زنان مجلس‌آرای دربار کی خسرو ، چهارکنیزک محبوب کی خسرو ، و روشنگ - دختر دارا - نسبت داده شده است که بیت آن‌ها می‌آید :

۱- فروزنده‌ی مجلس و می‌گسار نوازنده‌ی چنگ با پیشکار...

(۱۲۷۷-۸۳/۵)

۱. یاره یعنی دست‌بند ، دست‌برنجن .

۲- به لُهراسپ گفت این بُتان منند

فروزنده‌ی پاک‌جان منند

(۲۹۶۴-۴۱۰/۵)

۳- سرِ بانوائی و زیبای تاج

فروزنده‌ی یاره و تخت عاج

(۳۶-۸/۷)

فریبنده

واژه‌ی فریبنده ۱ بار در مقام مُسند از زبان سیاوش به سوداوه نسبت داده شده است که به

گفته‌ی او فریبنده‌ی کاووس بوده است :

چو سوداوه او را فریبنده گشت

تو گفستی که زهرِ گزاینده گشت

(داستان سیاوش : ۱۰۲۵)

فَزاینده

این واژه در معنی افزاینده‌ی تن و نیرو، و نیز به معنی افزایش‌دهنده‌ی فَر و شکوه جهان هستی و تنعم آن^۱، معادل استعاری «مادر»، ۲ بار در شاه‌نامه در مقام اسم و مُسند یافت شد، که به ترتیب اشارت‌گر رودابه، و مادر «جویان» - دلاور مازندرانی خان هفتم رستم - هستند:

۱- فکندی به تیمار زاینده را به آتش سپردی فزاینده را

(۹۸۲-۲۰۰/۱)

۲- بگرید تو را آن که زاینده بود فزاینده بود، ار گزاینده بود

(۷۸۷-۱۱۹/۲)

فَغِستان

این واژه که معنی مقَدَم آن بتکده و نیز مَشکوی شاهان و سران است، به کنایه در معنی دلارام، دلبر بُت‌چهره و نیز زنان شبستان، ۲ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است که عیناً

۱. معنی اخیر از چنین کاربردهایی مستفاد می‌شود:

خُنُک آن که چون تو پسر زاید او همی فَر گیتی بیفزاید او

(۷۶۱-۲۶۳/۶)

عبارتنداز :

۱- فرستش به سوی شبستانِ خویش برِ خواهران و فغانِ خویش

(داستان سیاوش : ۱۴۴)

سفارش سوداوه است به کاووس ، تا او سیاوش را روانه‌ی شبستان شاهی کند .

۲- فغانِ چینی و پیل و سپاه که بر زینِ زرین بُدی سال و ماه^۱

(۳۸۰۲-۲۳۷/۹)

در گزارش فردوسی است از بی‌کرائگی ثروت دربار خسرو پرویز . [هم‌چنین نک: فغان .

بخش دوم همین کتاب] .

کام

کام در شاه‌نامه ، تَوْسَعاً به معنی معشوق ، محبوب ، پرستنده و جَفَتِ مطلوب مردان ، ۲ بار کاربرد یافته است ؛ نخست در « داستان کاموس کُشانی » ، آن‌گاه که سران سپاه توران و چین و هند و ... رای می‌زنند و چون خود را پیروزگرِ جنگ می‌پندارند ، با دلِ شاد به آرام و

۱. این بیت را مول‌نیاورده و بالطبع در وُلف منعکس نشده است .

کام می‌گرایند :

برفتند هر کس به آرام خویش بختند در خیمه با کام خویش

(۱۳۷۹-۲۰۱/۴)

و دیگر بار در داستان خاقان چین ، آن‌گاه که رستم و دیگر پهلوانان ایران از بزم شبانه به

سراپرده‌های خویش می‌خرامند :

برفتند هر کس به آرام خویش گرفته به بر هر کسی کام خویش

(۸۵۶-۲۶۴/۴)

کَذَبَانُو

واژه‌ی کذبانو و صرفاً به معنی بانوی بانوان، شهربانو، شه‌بانو، و خاتون، ۴ بار در شاهنامه یافت شد که عیناً عبارتند از:

۱- کجاً^۱ بود کدبانوی پهلوان ستوده‌زنی بود روشن‌روان
(داستان سیاوش: ۱۵۲۱)

مراد «گل‌شهر» همسر بزرگ و دانای پیران - وزیر افراسیاب - است.
۲- کلیدش به کدبانوی خانه داد تنش را بدان چرم بیگانه داد
(۲۲۹/۷-۱۷۸)

منظور بانوی بانوان قیصر روم است.
۳- چو کدبانو از شهر بیرون شود بدان جشنِ خرّم به هامون شود...
(۲۳۱/۷-۲۲۶)

به همان بانوی بانوان قیصر روم اشاره دارد.
۴- به کدبانو اندرز کرد و بمرد جهانی پر از داد گُو را سپرد
(۲۱۸/۸-۲۸۲۵)

به مُردن «جَمْهور» - پادشاهی از هندوستان - اشاره دارد که هنگام مرگ، بانوی بانوان

۱. «کجاً» در این جا حرف ربط است به معنی «که».

خود را پند می‌دهد و فرمان‌روایی را به پسرش «گُو» وامی‌گذارد.

کَدخدا

کدخدا یا کدخدای، در معنی وزیر، دستور و مهتر شهر و روستا ۳ بار در شاه‌نامه یافت شد؛ ۲ بار نخست در فرمان افسونگرانه‌ی بهرام گور به قصد پریشیدن دهی که مردمش با او بی‌اعتنایی روا داشته بودند و نتیجه‌ی آن در میان مردم؛ و بار سوم در پیام خاقان چین برای گُردیه - خواهر بهرام چوبینه:

۱- زن و کودک و مردّ جمله مهید یکایک همه کدخدای دهید

(۳۶۹-۳۲۷/۷)

۲- زنان کدخدایند و کودک همان پرستار و مزدورتان این زمان

(۴۲۸-۳۳۰/۷)

۳- به از تو ندیدم کسی کدخدای بیارای ایوان ما را به رای

(۲۷۳۳-۱۷۰/۹)

کنیزک

کنیزک در معنی زن خدمت‌کار، پرستنده و گاه معشوقه‌ی سرایی، ۳۹ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است^۱؛ نخست به روزگار فریدون، آن‌گاه که در پی کشته‌شدن ایرج، در شبستان او کنیزکی را می‌یابند که باردار او بوده است:

که ایرج بر او مهر بسیار داشت قضا را کنیزک از او بار داشت

(۴۷۵-۱۰۷/۱)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز، آن‌گاه که از دوازده‌هزار کنیزک گل‌چهرِ مشکوی او سخن می‌رود:

به مشکوی زرین ده و دو هزار کنیزک به کردار خرم‌بهار

(۳۸۰۰-۲۳۷/۹)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند:

داستان سیاوش: ۵۲، ۸۰۳؛

۵- ۲۹۴۸/۴۰۹؛

۶- ۸۹/۳۷۸، ۳۳/۳۲۴، ۱۳۶۰/۳۰۲، ۸۰۱/۲۱۲-۶

۱. وُلف به تبع شاه‌نامه‌ی مول، ۲ بار «کنیزان» نیز ضبط کرده است که نسخه‌ی شوروی هر دو را در نسخه‌بدل‌ها آورده است: [نک: ۱۶۴/۱-ح ۳؛ ۱۶۷/۱-۴۷۱].

۷- ۷۶/۱۱ ، ۲۲۷/۱۲۵ ، ۲۳۰/۱۲۵ ، ۲۳۶/۱۲۵ ، ۲۳۸/۱۲۵ ، ۲۴۷/۱۲۶ ، ۲۴۹/۱۲۶ ، ۲۶۵/۱۲۷ ، ۲۸۶/۱۲۸ ، ۲۱۶/۱۶۷ ، ۲۲۶/۱۶۸ ، ۲۴۲/۱۶۹ ، ۱۹۵/۲۳۰ ، ۲۰۷/۲۳۰ ، ۲۱۶/۲۳۱ ، ۲۲۱/۲۳۱ ، ۲۲۴/۲۳۱ ، ۲۳۳/۲۳۲ ، ۲۳۶/۲۳۲ ، ۲۵۷/۲۳۳ ، ۵۴۷/۲۴۹ ، ۱۵۳/۲۷۳ ، ۱۵۹/۲۷۳ ، ۱۸۶/۲۷۴ ، ۱۹۸/۲۷۵ ، ۷۸۷/۳۵۰ ، ۸۰۹/۳۵۱ ، ۸۱۱/۳۵۱ ، [۱۰/۷/۴۵۸ م.] ، [۱۲/۷/۴۵۸ م.] ؛

۸- ۱۰۳۸/۱۱۴ .

کودک

کودک با صفت « نارسیده به جای » در معنی دختر نابالغ و خام و کم تجربه ۱ بار در شاه‌نامه یافت شد که از زبان خاتون چین برای گمراه کردن فرستاده‌ی انوشیروان ساسانی ، به دختر خود خاتون اطلاق شده است :

همی کودکی نارسیده به جای بر او برگزینی ، نه‌ای پاک‌رای

(۲۱۷۴-۱۸۰/۸)

گُرازنده

گُرازنده در مقام مُسند و در معنی زنِ گریزنده و لرزان و پوی پوی ۱ بار در داستان بیژن و منیژه از زبان کی خسرو، به منیژه نسبت داده شده است :

ز پیوند و خویشان شده ناامید گرازنده برسانِ یک شاخ بید

(۶۱۱-۴۳/۵)

گرامی

گرامی و ترکیب‌های تفضیلی آن : گرامی ترازافسر ، گرامی ترازجان ، و گرامی ترازجان شیرین ، مجموعاً ۴ بار در شاهنامه در جایگاه اسم و مُسند به طور مستقیم بر زنان ناظر است ؛ نخست به روزگار کاووس ، که شاه هاماوران دخترش سوداوه را « گرامی ترازجان شیرین » می‌خواند :

مرا در جهان این یکی دختر است که از جان شیرین گرامی تر است

(۹۳-۱۳۲/۲)

و به فرجام در روزگار اشکانیان که فردوسی از تنها دختر « هَفْتَواد » سخن می‌راند :

گرامی یکی دخترش بود و بس که نشمردی او دختران را به کس

(۵۱۱-۱۴۰/۷)

۲ بیت دیگر این مدخل به نشانی زیرند :

۶- ۷۸۱/۵۷ (گرامی ترازافسر) ؛

۷- ۱۹۹/۱۲۳ (گرامی ترازجان) .

گُرگ

این واژه در مقام مشبّه‌به و با صفت غُرّنده ۱ بار گردیده و رزم او را با برادر خاقان چین از

زبان خود گردیده به تصویر کشیده است :

بدو گفت هنگام جنگ تُبُرگ بدین گونه بودم چو غُرّنده‌گرگ

(۳۰۳۲-۱۸۸/۹)

گُشاده‌دل

گُشاده‌دل در معنی شاداب و بخشنده ۱ بار در شاه‌نامه به زن ایرانی تباری اطلاق شده است که شاپور ذوالاكتاف را از زندانِ قیصر روم و از پوست خر رهاوند :

منم بنده این مهربان‌بنده را گشاده‌دل و ناز‌پرورده را

(۳۳۷-۲۳۸/۷)

گُل‌پرست

واژه‌ی گُل‌پرست به صورت جمع ۱ بار در شاه‌نامه یافت شد که در روزگار منوچهر و از زبان زال (= دستان) به پنج پرستنده‌ی رودابه اطلاق شده است :

نگه کرد دستان ز تخت بلند بپرسید کاین گُل‌پرستان کیند ؟

(۴۲۲-۱۶۴-۱)

گُل رُخ

واژه‌ی مرکب گُل رُخ - مفرد و جمع - ۴ بار در مقام اسم در شاه‌نامه کاربرد یافته است :
 نخست در آغاز پادشاهی کی‌خسرو ، آن‌گاه که او تحفه‌های شاهواری به بیژن می‌بخشد تا
 دلاوری‌هایش را برای نبرد با « تژاو » تورانی برانگیزد :

صد از خَزّ و دیبا و صد پرنیان دو گُل رُخ به زَنار بسته‌میان...

(۱۸۹-۲۰/۴)

و به فرجام در داستان‌های بهرام‌گور ، آن‌گاه که او دختران آسیابان را گُل رُخ می‌خواند :
 که ای گُل رُخان دخترانِ که‌اید ؟ وز این آتش‌افروختن بر چه‌اید ؟

(۴۷۰-۳۳۲/۷)

دو بیت دیگر عبارتند از :

۵ - ۲۵۱/۲۳ :

۷ - ۱۶۰/۲۷۳ .

گُلِ نوبهار

این ترکیب ، در روزگار شاپور ذوالا کتاف ۱ بار در مقام اسم به مالکه - دختر طایر
عَسّانی - اطلاق شده است :

چو از بار پَر دَخته شد شهریار به نزدیکِ او شد گُلِ نوبهار

(۱۰۷-۲۲۵/۷)

گَنجُور

در گزارش فردوسی است که گلنار - کنیزک اردوان اشکانی - در کنار مقام دستوری ، گنجور
شاه (سرپرست گنج خانه های دربار) نیز بوده است :

برِ اردوان همچو دستور بود بر آن خواسته نیز گنجور بود

(۱۹۸-۱۲۳-۷)

هم چنین آمده است که زیبارخی ایرانی نژاد به روزگار شاپور ذوالا کتاف ، گنجور و دستور
زِنِ قیصر روم بوده است :

یکی ماه‌رخ بود گنج‌ورِ اوی گزیده به هر کار دستورِ اوی

(۱۸۳-۲۲۹/۷)

گنده‌پیر

گنده‌پیر در معنی پیرزن عجوزه ، ۲ بار در شاه‌نامه به جادوزنان خان چهارم از «هفت‌خان»
رستم و اسفندیار اطلاق شده است که عین بیت آن‌ها چنین است :

۱- یکی گنده‌پیری شد اندر کمند پُر آژنگ و نیرنگ و بند و گزند

(۴۲۳-۹۹/۲)

۲- به زنجیر شد گنده‌پیری تباه سر و موی چون برف و ، رنگی سیاه

(۲۲۴-۱۷۹/۶)

گُنه‌کار

گُنه‌کار ۲ بار در مقام مُسند و اسم در سراسر شاهنامه بر زنان اطلاق شده است که عین بیت آن‌ها می‌آید:

۱- اگر ما گنه‌کار^۱ و بدگوهریم بدین پادشاهی نه اندر خوریم...
(۱۱۶۹-۲۱۳-۱)

از زبان سیندخت در دیدارش با سام .
۲- بترس ای گنه‌کار و نزد من آی به ایوان چنین شاد و ایمن مپای
(۴۸۳-۲۸۴-۹)

بیت به پیام شیرویه برای شیرین اشارت دارد .

۱. گنه‌کار در این بیت بیشتر متوجه رودابه و سیندخت . و نیز شاه کابل است .

گور

گور ۱ بار در مثلی کنایی به جای نام رودابه نشسته است :

همی بود بوس و کنار و نبید مگر شیر کاو گور را نَشْکَرِید^۱

(۵۷۱-۱۷۳/۱)

در این بیت ، مراد از شیر ، زال ، و منظور از « گور » ، رودابه ، و معنی بیت این است که زال در یک معاشقه‌ی گرم و انسانی ، حریم رودابه را محترم شمرد .

گوزن

این واژه ۱ بار به کنایه از زبان کاووس به کنیزکی اطلاق می‌شود که بعدها

سیاوش را می‌زاید :

گوزن است ، اگر آهوی دلبر است شکاری چنین ازد در مهتر است

(داستان سیاوش : ۵۵)

۱. این بیت که مصححان شاه‌نامه‌ی شوروی آن را الحاقی دانسته‌اند ، در همه‌ی نسخه‌های معتبر شاه‌نامه در متن دیده می‌شود .

گوهر

گوهر یا گُهر ، چه ساده و چه ترکیبی ، ۳ بار در شاه‌نامه یافت شد که ناظر بر زن بودند ؛ ۲ بار در مقام اسم و ۱ بار در نقش مشبّه به :

۱- [شده بام از آن گوهر تابناک به جای گِل سرخ ، یاقوت‌خاک]

(۵۴۵-۱۷۱/۱)

در این بیت مراد از گوهر تابناک ، رودابه است .

۲- ز دیبا بیاراست مَهدی به زر به مَهداندرون نابسوده‌گهر

(۲۲۰۹-۱۸۲/۸)

مراد از نابسوده‌گهر ، دختر خاقان چین و نوعروس انوشیروان ساسانی است .

۳- چو ناسفته‌گهر سه دخترش بود نبودش پسر ، دختر افسزش بود

(۱۴۰-۸۷/۱)

در این بیت دوشیزگان شاه‌یمن به « ناسفته‌گهر » تشبیه شده‌اند .

گوینده

با حذف گوینده در نقش صفت ، ۱ بار نیز این واژه در جایگاه مُسند یافت شد که در «داستان رستم و شغاد» به کنیزک رودنواز زال نسبت داده شده است :

که در پرده بُد زال را برده‌ای نوازنده‌ی رود و گوینده‌ای

(۳۲-۳۲۴/۶)

لاله‌رخ

این واژه‌ی مرکب ۳ بار به صورت اسم و مُسند بر زنان اطلاق شده است که هر ۳ در بیت‌ها و نشانی‌های زیرند :

۱- رخ لاله‌رخ گشت چون سَنَدَروس^۱ به پیش سپهبد زمین داد بوس

(۴۷۸-۱۶۷/۱)

در این بیت مراد از لاله‌رخ - اگرچه مفرد - پرستندگان ویژه‌ی رودابه است .

۱. سَنَدَروس ضمعی است زردرنگ ، و مراد در این بیت زردی آن است .

۲- نگه کرد موبد شبستان شاه یکی لاله‌رخ دید تابان چو ماه

(۲۸-۲۱۷/۷)

به یکی از زنان مشکوی اورمزد نرسی اشاره دارد که پس از مرگ اورمزد از او باردار
بوده است .

۳- از آن دو ستاره یکی چنگ‌زن دگر لاله‌رخ چون سُهیلِ یمن

(۱۶۲-۲۷۳/۷)

مراد ، یکی از دو کنیزکی است که بهرام گور از میان بردگان مُنذر برای خود برمی‌گزیند .

مادر

مادر در معنی متداول آن و مترادف با مام، و گاه در معنی غم‌گسار یا پرورنده^۱، به تقریب ۲۶۷ بار در سراسر شاه‌نامه یافت شد؛ نخست در بخش دیباچه‌ی کتاب و در «ستایش سلطان محمود»:

چو کودک لب از شیرِ مادر بُشُست ز گهواره «محمود» گوید نُخُست

(۲۰۱-۲۶/۱)

و به فرجام در روزگار یزدگرد سوم ساسانی، آن‌گاه که رستم هُرمُزد - سردار حماسه‌ی قلدسته - در نامه‌ی خود به برادرش، یادی نیز از مادرشان به میان می‌آورد:

سخن هر چه گفتم به مادر بگوی نبیند همانا مرا نیز روی

(۶۹-۳۱۶/۹)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند:

۱- ۱۱/۴۶، ۹۱/۵۶، ۹۲/۵۶، ۱۰۷/۵۷، ۱۲۷/۵۸، ۱۳۳/۵۸، ۱۵۰/۵۹، ۱۷۲/۶۰، ۱۷۴/۶۱، ۱۷۷/۶۱،

۲۴۸/۶۵، ۲۵۱/۶۵، ۱۶/۸۰، ۵۷/۸۲، ۴۸۴/۱۰۸، ۴۹/۱۳۸، ۵۱/۱۳۸، [۲۶۳/۱۵۳] ۳۹۴/۱۶۲، ۴۷۹/۱۶۷،

[۶۵۱/۱۷۷]، ۷۶۴/۱۸۴، ۷۶۹/۱۸۴، ۷۷۱/۱۸۴، ۸۷۲/۱۹۲، [۹۸۱/۲۰۰]، ۱۳۰۵/۲۲۳، ۱۳۴۱/۲۲۵،

۱۴۶۸/۲۳۶، ۱۵۱۲/۲۳۹، [۲۶۳/۳۷/۷۱۱/م.ل.]، [۱۶۰/۲۷۱/م.ل.] :

۱. برای نمونه، نک: ۱۷۶/۹-۲۸۴۴، که در آن گُردیه، برادر خود - بهرام چوبینه - را «هم مادر و هم پدر» خود می‌خواند.

۲- ۴۷۶/۳۸ [۷۲/۵۳ (مادر رخش)] ، [۷۴/۵۴ (مادر رخش)] ، ۲۷۴/۹۰ ، ۷۸۹/۱۱۹ ، ۴۲۰/۱۵۴ ، [۱/۱۱/۲۵۴] ،

مل. . (۲ بار) ، [۶/۱۱/۲۵۴ مل.] ، [۶/۱۷/۲۵۶ مل.] ، [۴/۱۱/۲۵۸ مل.] ، [۱۵/۱۱/۲۵۸ مل.] ، [۱۱/۱۱/۲۵۹ مل.] ،

مل. [۱۱/۱۱/۲۵۹ مل.] ، [۲۷/۱۱/۲۶۰ مل.] ، [۲۸/۱۱/۲۶۰ مل.] ، [۳۰/۱۱/۲۶۰ مل.] ، [۳۲/۱۱/۲۶۰ مل.] ،

مل. [۳۵/۱۱/۲۶۰ مل.] ؛

داستان رستم و سهراب : ۱۱۴ ، ۱۱۸ ، ۱۲۷ ، ۱۹۵ ، ۳۴۴ ، ۵۶۰ ، ۶۸۴ ، ۷۹۳ ، ۸۰۸ ، ۸۸۶ ، ۸۹۹ ، [۹۰۳] ،

۹۸۵ ، [۹۹۸] ، ۱۰۳۷ ؛

داستان سیاوش : ۴۱ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۷۱ ، ۳۰۱ ، ۴۲۱ ، ۵۲۶ ، ۱۰۴۰ ، ۱۱۱۲ ، ۱۴۸۴ ، ۱۸۱۵ ، ۲۵۱۱ ،

۲۵۴۴ ، ۲۶۱۶ ، [۲۹۱۳] ، ۳۰۲۴ ، ۳۰۳۷ ، ۳۱۲۲ ، ۳۱۴۱ ، ۳۱۴۳ ، ۳۴۵۳ ، ۳۴۶۴ ، ۳۴۶۵ ، ۳۴۶۶ ؛

۳- [۱/۱/۲۵۱ مل.] ، [۴/۱/۲۵۱ مل.] ، [۱۳/۱/۲۵۱ مل.] ، [۱۹/۱/۲۵۷ مل.] ، [۲۱/۱/۲۵۷ مل.] ؛

۴- ۸۹/۱۳ ، ۱۳۶/۱۶ ، ۴۱۷/۳۴ ، ۴۲۷/۳۵ ، ۴۵۸/۳۷ ، ۴۷۳/۳۸ ، ۴۷۶/۳۹ ، ۵۷۳/۴۵ ، ۸۴۱/۶۲ ، ۸۶۸/۶۴ ،

۸۷۰/۶۴ ، ۸۹۷/۶۵ ، ۹۰۸/۶۶ ، ۱۵۱۴/۱۰۶ ، ۶۴۰/۱۵۷ ، ۸۴۵/۱۶۹ ، ۱۳۰۵/۱۹۷ ، ۲۳/۲۰۹ ، ۱۸۹/۲۲۰ ،

۹۴۳/۲۷۰ ، ۱۰۱۳/۲۷۴ ، ۱۳۹۴/۲۹۹ ؛

۵- ۸۱۶/۵۶ ، ۱۴۰۵/۱۶۵ ، ۱۸۷۸/۱۹۴ ، ۲۵۹/۲۵۰ ، ۴۷۴/۲۶۴ (پدرمادر = پدربزرگ مادری) ، ۶۴۵/۲۷۴ ،

۱۱۴۶/۳۰۴ ، ۱۲۱۳/۳۰۷ ، ۱۲۱۴/۳۰۷ ، ۱۲۲۲/۳۰۸ ، ۱۳۷۸/۳۱۷ ، ۱۴۳۲/۳۲۱ ، ۱۵۳۷/۳۲۷ ، (پدرمادر

= پدربزرگ مادری) ، ۱۵۴۶/۳۲۷ ، ۲۰۹۱/۳۵۸ ، ۲۳۴۶/۳۷۵ ، ۲۳۴۷/۳۷۵ ، ۲۶۷۱/۳۹۳ ، ۲۷۱۷/۳۹۶ ،

۲۹۵۹/۴۰۹ ، ۲۸۰۲/۴۰۱ ؛

۹- ۱۱۰۸/۷۴ ، ۱۱۰۹/۷۵ ، ۱۳۵۰/۸۸ ، ۲۳۰۰/۱۴۶ ، ۲۵۰۰/۱۵۷ ، (پدزمادر = پدر بزرگ مادری) ،
۲۷۷۵/۱۷۳ ، ۲۸۴۴/۱۷۶ ، ۳۲۴۹/۲۰۲ ، (پدزمادر = پدر بزرگ مادری) ، ۳۲۵۹/۲۰۳ ، ۳۴۵۰/۲۱۵ ،
۳۹۸۸/۲۴۸ ، ۳۱۲/۲۷۳ ، ۱۲/۳۰۰ ، ۳/۳۱۱ : (نیز نک: زاینده و مام) .

ماده

ماده ، مترادف با « مؤنث » عربی مشتمل بر انسان ، حیوان و موجودات افسانه‌ای ، ۲۷ بار در شاهنامه یافت شد ، نخست در داستان زن خواستن پسران فریدون که در بیتی نااصل ، شاه یمن خود را می‌نکوهد که چرا فرزندانش دختر زاده شده‌اند :

[بَد از من که هرگز مبادم میان که ماده شد از تخم نرّه کیان^۱]

(۱۶۹-۸۹/۱)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز ، آن‌گاه که او در گریزش از برابر بهرام چوبین ، در ساحل رود فرات میهمان کاروان سالاری با نام « قیس بن حارث » می‌شود و قیس برای او و همراهش گاو سرخ ماده‌ای می‌کشد و به آتش می‌کشد :

چو بر شاه ، تازی بگسترد مهر بیاورد فربه یکی ماده سهر...

(۱۰۰۳-۶۹/۹)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند :

۱- [۱۷۶/۹۰] ، [۱۱۴/۲۰۹] (شتر ماده) ؛

۴- ۹۵/۳۰۷ ؛

۱. این بیت در متن اصلی هیچ‌یک از نسخه‌های معتبر شاهنامه یافت نشد و جعلی بودن آن قطعی است .

۶-۶۷/۱۷۰ (گریگ ماده) ، ۱۱۵/۱۷۳ (ماده شیر) ، ۱۱۷/۱۷۳ (شیر ماده) ؛

۷-۱۵۳/۱۵ (ماده گاو) ، ۱۴۳۵/۸۵ (ماده ی یاجوج و مأجوج) ، ۱۵۰۶/۸۹ (ماده ی درخت) ، ۱۵۰۷/۸۹ (

ماده ی درخت) ، ۱۵۱۲/۸۹ (ماده ی درخت) ، ۱۵۳۴/۹۰ (ماده ی درخت = ماده شاخ) ، ۱۷۶/۲۷۴ (ماده ی

آهو) ، ۱۷۸/۲۷۴ (ماده ی آهو ، ۲ بار) ، ۱۸۷/۲۷۴ (ماده ی آهو) ، ۱۸۸/۲۷۵ (ماده ی آهو) ، ۲۶۲/۳۱۹ (

(ماده ی شیر) ، ۲۶۳/۳۱۹ (ماده ی شیر) ، ۷۲۳/۳۴۶ (ماده ی گور) ، ۷۲۶/۳۴۶ (ماده ی گور) ، ۷۳۳/۳۴۷ (

(ماده ی شیر) ، ۱۱۹۷/۳۷۳ (ماده ی گور) ، ۱۲۰۰/۳۷۳ (ماده ی گور) ، ۲۵۵۸/۴۵۱ .

مادیان

مادیان، اگر چه بر اسب ماده اطلاق می‌شود و این کتاب به انسان ماده اختصاص دارد، ولی هم به لحاظ ارزش اسب در ادب باستانی و هم به لحاظ جایگاه اساطیری برخی از اسب‌های نامدار در روایات افسانه‌ای ما - برای نمونه: رخس رستم^۱، یا مادیانِ قیصر روم در شب زادن اسکندر^۲ - اشاره به جایگاه مادیان در شاه‌نامه نباید بی‌ثمر باشد، به ویژه که فردوسی نیز گاه نجوای هنری خاصی آفریده است میان برخی از شخصیت‌های حماسه و تاریخ با اسب‌های‌شان^۳. همین دریافت بود که ما را به تنظیم مدخلی مستقل برای «مادیان»، با ۹ بار کاربرد اصیل یا الحاقی (?) آن در سراسر شاه‌نامه (۷ بار مفرد، ۲ بار جمع) به نشانی‌های زیر واداشت:

۲- ۵۹/۵۲، [۶۴/۵۳]، [۷۵/۵۴]؛

۴- ۱۰۷۷/۷۷ (جمع)، ۱۴۷۸/۱۰۴، ۱۴۷۹/۱۰۴، ۹۵/۳۰۷ (جمع)؛

۶- ۱۱۲/۳۷۹، ۱۱۵/۳۷۹.

۱. نک: ۵۲/۲ - از ۵۳.

۲. نک: ۳۷۹/۶ - از ۱۰۴.

۳. نک: ۱۶۷/۲ - از ۶۰۵.

مام

مام ، مترادف مادر ، در سراسر شاه‌نامه ۳۶ بار یافت شد ؛ نخست در روزگار « ضحاک »
آن‌گاه که فرانک - مادر فریدون - ناظرِ بندی‌شدنِ شوی خود به دست روزبانان ضحاک است :
خردمندمام فریدون چو دید که بر جفت او بر چنان بد رسید...

(۱۲۱-۵۸/۱)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز و نگرانی خاتون و خاقان چین از « شیرکُپی » که مبادا
دختر ماه‌پیکر و نازک‌تن‌شان را به دم درکشد :

بدان دخت ، لرزان بدی مام و باب اگر تافتی بر سرش آفتاب

(۲۲۹۴-۱۴۵/۹)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از :

۱- ۳۲/۸۱ ، ۲۳۹/۹۴ ، ۴۹۱/۱۰۹ ، [۸۱/۱۴۰] ، ۷۷۲/۱۸۴ ، ۸۴۷/۱۹۰ ، ۱۱۶۵/۲۱۳ ، ۱۴۶۸/۲۳۶ ،

۱۷۱/۲۷۲ ، [۱۷۱/خ/۲۷۲ مل.] ؛

۲- ۴۶۴/۱۰۱ ، ۶۱۶/۱۰۹ ؛

۳- داستان سیاوش : ۵۷ ، ۱۴۱۹ ، ۲۵۳۹ ؛

۴- ۴۵۷/۳۷ ، ۱۸۶ ، ۱۱۲۰ ؛

۵- ۱۰۶۱/۷۰ ، ۳۸۷/۱۰۸ ؛

۶- ۱۶۷/۲۲۸ ، ۴۰/۳۵۶ ؛

۷- ۱۶۹۸/۹۹ ، ۵۲۹/۱۴۱ ، ۵۳۲/۱۴۱ ، ۳۰۱/۲۸۱ ، ۳۱۷/۳۲۳ ، ۱۲۱۸/۳۷۴ ، ۲۰۷۱/۴۲۲ ؛

۸- ۱۶۲۵/۱۵۰ ، ۲۸۳۸/۲۱۸ ، ۳۲۶۵/۲۴۳ ، ۹۴۱/۳۷۱ ؛

۹- ۱۹۸۱/۱۲۷ ، ۲۲۹۴/۱۴۵ ؛ [هم چنین نک : همین بخش : مادر و زاینده] .

ماه

ماه و ذیل ترکیبی آن : ماه‌چهره ، ماه‌دیدار، ماه‌رخ ، ماه‌رخسار ، ماه‌روی و نیز ترکیب وصفی آن : ماه‌نو (هلال) ، ۱۳۱ بار در مقام اسم و مسند در شاه‌نامه یافت شد : نخست به صورت « ماه‌روی » در روزگار « ضحاک » ، آن‌گاه که فردوسی « ارنواز » را ماه‌روی می‌خواند :

چنین گفت با نامور ، ماه‌روی که مگذار این را ، ره‌چاره جوی

(۶۰-۵۴/۱)

و آخرین بار نیز ، هم به صورت « ماه‌روی » ، آن‌گاه که خسرو پرویز ساسانی نام پسرش غباد (= شیروی) را به جای نام خودش در بانگ شبانه‌ی پاسبانان می‌شنود و همسرش « شیرین » را به این صفت می‌خواند :

به شیرین چنین گفت کای ماه‌روی چه داری به خواب‌اندرون گفت‌وگوی ؟

(۳۹۸۴-۲۴۸/۹)

سایر ابیات این مدخل به تفکیک عبارتند از :

ماه

۴۴۵/۱۶۵ ، ۴۴۰/۱۶۵ ، ۴۲۴/۱۶۴ ، ۴۱۳/۱۶۳ ، ۴۷/۱۳۸ ، ۴۸۳/۱۰۸ ، ۱۷۱/۸۹ ، ۹۱/۸۴ ، ۳۹۰/۷۳-۱

۱. این «ماه» می‌تواند مشبّه به باشد برای «پور» ، یا صفت باشد برای هنرمند ، یا بدل .

۱۲۱۰/۲۱۶ ، ۱۰۶۹/۲۰۶ ، ۸۶۳/۱۹۱ ، ۷۶۲/۱۸۴ ، ۵۸۵/۱۷۴ ، ۵۶۹/۱۷۳ ، ۵۱۳/۱۶۹ ، ۵۱۰/۱۶۹ ، ۴۴۸/۱۶۵

؛ ۱۵۰۷/۲۳۸ ، ۱۴۹۴/۲۳۸ ، ۱۴۹۲/۲۳۷ ، ۱۴۵۳/۲۳۴ ، ۱۴۴۵/۲۳۳ ، ۱۴۰۴/۲۳۰

۲-۱۱۵/۱۳۳ ، ۷۶/۱۳۱-

داستان سیاوش : ۳۰ ، ۴۸ ، ۶۷ ، ۱۴۱۷ ، ۲۲۹۱ ، ۲۴۳۱ (دو بار) ، ۲۴۳۳ ؛

۴- [۲۷/۱۱/۳۱۷ مل.] ، [۴۹/۱۱/۳۱۸ مل.] ، [۶۲/۱۱/۳۱۹ مل.] ؛

۵- ۳۰۴۴/۴۱۴ ؛

۶- ۹۴/۳۷۸ ، ۱۵۸/۲۲۷-

۷- ۳۰۸/۲۳۶ ، ۸۰/۲۲۳ ، ۶۲/۱۵۸ ، ۲۰۸/۱۲۴ ، ۲۰۱/۱۲۳ ، ۳۴۷/۲۵ ، ۳۱۳/۲۴ ، ۳۰۰/۲۳ ، ۹۵/۱۲-

؛ ۲۴۳۸/۴۴۴ ، ۹۳۹/۳۵۹ ، ۸۹۹/۳۵۶ ، ۷۰۸/۳۴۵ ، ۷۰۵/۳۴۵ ، ۶۹۲/۳۴۴ ، ۴۹۸/۳۳۳ ، ۴۶۲/۳۳۲ ، ۱۷۵/۲۷۴

۸- ۳۵۹۶/۲۶۳ ، ۲۲۵۳/۱۸۵ ، ۲۱۵۹/۱۷۹ ، ۱۶۲/۳۹ ، ۱۵۷/۳۸-

۹- ۳۱۰۹/۱۹۴ ، ۱۹۰۷/۱۲۲ ، ۱۵۴۹/۱۰۱-

مانجر

۱- ۵۴۶/۱۷۱ ؛

۷- ۹۴۷/۳۵۹ ، ۳۵/۱۵۷ ، ۱۱۸/۱۱۹-

مانچره

۷-۱۵۷/۳۵، ۲۵۷/۱۹۵.

ماندیدار

۱-۴۶۴/۱۶۶.

مانرخ

۱-۱۰۸/۴۸۰، ۲۳۸/۱۵۰۶؛

داستان سیاوش: ۴۰۶؛

۵-۲۴۴/۲۲؛

۶-۸۴۶/۲۱۵؛

۷-۱۲۶/۲۶۰، ۱۶۷/۲۱۰، ۲۲۴/۹۶، ۲۲۹/۱۸۳، ۴۲۹/۲۱۸۹؛

۹-۱۴۳۵/۹۴.

ماذرخسار

۱- ۴۶۲/۱۶۶.

ماذروی

۱- ۵۶/۱۳۸ ، [۵۵۶/۱۷۲] ، [۵۷۲/۱۷۳] ، [۷۵۴/۱۸۴] ، ۷۶۴/۱۸۴ ، ۸۳۲/۱۸۹ ، ۱۴۴۱/۲۳۳ ، ۱۴۸۳/۲۳۷ ؛

۲- ۸۹۲/۱۲۵ ؛

داستان رستم و سهراب : ۶۴ ، ۱۰۲ ، ۲۲۸ ؛

داستان سیاوش : ۶۰ ، ۲۴۹ ، (۹)۱۹۷۴ ، ۲۱۴۹ ، ۲۳۵۱ ؛

۴- ۲۰۲/۲۰ ، ۷۰۷/۵۳ ، ۱۱۱۵/۷۹ ؛

۵- ۲۷/۸ ؛

۶- ۴۳۴/۳۴ ، ۴۴۴/۴۸ ، ۲۷/۲۱۹ ؛

۷- ۱۹۷/۱۲۳ ، ۲۴۶/۱۲۶ ، ۲۶۲/۱۲۷ ، ۵۲۶/۱۴۱ ، ۲۱۴/۱۶۷ ، ۲۲۹/۱۶۸ ، ۲۳۳/۱۶۸ ، ۲۳۷/۱۶۸ ،

۲۴۹/۱۶۹ ، ۳۲/۲۲۱ ، ۷۳/۲۲۳ ، ۴۵۳/۳۳۱ ، ۶۷۱/۳۴۳ ، ۲۱۸۶/۴۲۹ ؛

۸- ۷۳۶/۹۶ ، ۲۲۱۰/۱۸۲ .

ماونو

۱- [۸/۱۷/۲۵۳، ملـ،]، ۱۶۷/۸۹، ۷۳۲/۱۸۲.

داستان رستم و سهراب: [۹۲].

مَزْدَوَش

مردوش یا مَزْدَفَش (مول: ۱۰۵/۵-۱۲۹۶)، ۱ بار در شاهنامه کاربرد یافته و به دخترانی اطلاق شده است که مردانه رفتار کنند، از پیرایه دوری جویند و دلیر و «سرفراز» باشند. متضاد این واژهی مرکب «زن آسا» [نک: همین مدخل] است:

وگر مَزْدَوَش باشد و سرفراز به سوی هَرومش^۱ فرستند باز

(۱۲۶۹-۷۵/۷)

مُسْتَمَنَد

مستمند در مقام مُسند ۱ بار از زبان سیندخت در دیدارش با سام دربارهی خودش کاربرد یافته است:

من اینک به پیش توأم مُسْتَمَنَد بکُش گر کُشی، ور ببندی، ببند

(۱۱۷۰-۲۱۳/۱)

۱. هَروم نام شهر «زنان بدون مردان» شاهنامه است [نک: بخش سوم: شهر زنان].

مُشک‌بوی

این واژه‌ی مرکب در مقام اسم و مُسند ، ۳ بار در شاه‌نامه به زنانی خوش‌بوی چونان مُشک اطلاق شده است :

۱- یکی ماه‌روی است نام اِشپَنُوی سَمَن‌پیکر و دلبر و مُشک‌بوی

(۲۰۲-۲۰/۴)

چنان که از بیت برمی‌آید ، « مُشک‌بوی » از صفات اِشپَنُوی، معشوقه‌ی زیبارخ تَژاو - داماد افراسیاب - بوده است .

۲- به نخچیر یوزان و پرنده باز همه مُشک‌بویان بُتانِ طراز

(۱۴۸۲-۳۲۴/۵)

بیت به زنان مُشک‌بویی اشاره دارد که کی خسرو پس از پیروزی بر توران به تفتَن به شکار می‌برد .

۳- بدو گفت گشتاسپ کای ماه‌روی سَمَن‌خَد و سیمین‌ر و مُشک‌بوی

(۴۳۴-۳۴-۶)

مراد ، کتایون همسر محبوب گشتاسپ است .

مُشک‌موی

این واژه‌ی مرکب به معنی زنی با گیسوانی به رنگ‌وبوی مُشک، به صورت مفرد و جمع و در نقش اسم و مُسند، ۳ بار در شاهنامه یافت شد که عبارتند از:

۱- صد از ماه‌رویای زَرین‌کمر صد از مُشک‌مویانِ با زیب و فرّ

(۸۹۲-۱۲۵/۲)

سخن از هدیه‌ی شاهانه‌ی کاووس است به رستم.

۲- همه دخت توران پوشیده‌روی همه سروبالا، همه مُشک‌موی

(۱۶۸-۱۶/۵)

سخن از همراهان منیژه است در جشنگاه بهاری او.

۳- همه ماه‌روی و همه جغد‌موی همه جامه‌گوهر، همه مُشک‌موی

(۴۵۳-۳۳۱/۷)

مراد، دختران آسیابان است به روزگار بهرام‌گور که به همسری او درآمدند.

مَه

به جز «ماه» که با ذیل‌های ترکیبی مختلفش ۱۳۱ بار در مقام اسم و مُسند بر زنان شاه‌نامه اطلاق شده، مخفف آن «مَه» نیز ۴ بار در نقش اسم به جای نام زنان زیر کاربرد یافته است:

۱- سیندخت، همسر شاه کابل:

بَرید این به گنجورِ دستان دهید به نام مَوکابلستان دهید
(۱۱۳۵-۲۱۱/۱)

۲- زنان شبستان کاووس به جز سوداوه:

نباشد شگفت ار به مَه ننگرد کسی را به خوبی به کس نشمرد
(داستان سیاوش: ۲۷۷)

۳- رودابه:

کز ایدر به نزدیکِ دستان شوید به نزد مَوکابلستان شوید
(۴۲۸-۲۴۳/۶)

۴- دختران بُرزین، دهقانِ مایه‌ورِ روزگار بهرام‌گور:

چو هر سه مَه اندرِ عمارِی نشست ز رومی همان خادم آورد شست ...
(۷۰۷-۳۴۵/۷)

مِهتر

مِهتر در معنی مطلق شهریار زن ۴ بار در شاه‌نامه یافت شد که در روزگار اسکندر به قیدافه
- فرمان‌روای اَنَدُلُس - اطلاق شده است :

۱- بِرِ مِهتر آمد زمین داد بوس چنان چون بوَد مردم چاپلوس

(۷۹۲-۵۰/۷)

۲- بدو گفت کای مِهتر پُر خرد چنین گفتن از تو نه اندر خورد

(۸۳۶-۵۲/۷)

۳- بدین‌سان فرستد مرا نزد شاه که از نامور مِهتری باژ خواه...

(۹۱۹-۵۷/۷)

۴- نگویی مگر آن که بهتر بود خُنک شهز کیش چون تو مِهتر بود

(۹۸۲-۶۰/۷)

به جز نمونه‌های یادشده ، واژه‌ی مِهتر ۳ بار نیز در معنی « بانوی بانوان » و « بزرگ شهر »

در مقام مُسند به زنان نسبت داده شده است که نشانی بیت‌های آن به ترتیب زیر است :

داستان سیاوش : ۳۰۱ ؛

۸ - ۱۰۳۹/۱۱۴ ؛

۹ - ۳۴۸۵/۲۱۷ .

مهربان

این واژه به صورت اسم و مجازاً در معنی مادر یا همسر و جفت پُرمهر و محبت، ۶ بار در شاه‌نامه یافت شد؛ نخست در دیباجه‌ی داستان بیژن و منیژه، آن‌جا که فردوسی از همسر خود سخن می‌راند:

بدان تنگی‌اندر بَجستم ز جای یکی مهربان بودم اندر سرای ...

(۱۵-۷/۵)

و به فرجام در روزگار انوشیروان، آن‌گاه که او در مرغزاری از مداین، در کنار پرستنده‌ای می‌آرامد:

بغلتید چندی بر آن مرغزار نهاده سرش مهربان بر کنار

(۳۴۷۷-۲۵۶/۸)

سایر ابیات این مدخل به نشانی زیرند:

۵- ۹۹۶/۶۶؛

۶- ۱۶۸/۲۲۸، ۱۵۰۲/۳۱۱؛

۷- ۱۷۹۳/۱۰۵؛

۸- ۳۲۷۸/۲۴۳، ۳۲۷۳/۲۴۳.

می

می در معنی ویژه‌ی باده‌ی رنگین و مُشک‌بوی ۱ بار در یک مَثَل کنایی از زبان رستم به
منیژه اطلاق شده است که بیت آن عیناً می‌آید :

یکی داستان زد تهمتن بر او ی که گر می بریزد نریزدش بوی

(۱۱۵۶-۷۶/۵)

میزبان

میزبان در مقام اسم و مُسند و به معنی مطلق زن مهمان‌نواز و پذیرنده ۳ بار در شاه‌نامه
کاربرد یافته است که عیناً به ترتیب زیرند :

۱- تهی بود پستان گاوش ز شیر دل میزبان جوان^۱ گشت پیر

(۱۳۷۷-۳۸۳/۷)

مراد از میزبان ، زن مهمان‌نوازی است که پذیرای بهرام گور بوده است .

۱. از نوادر نمونه‌های دستوری است که صفت مضاف پس از مضاف‌الیه آمده است : در واقع یعنی دل تازه و شاد میزبان . پیر و اندوهگین شد ؛ نیزنک : همین بخش : مُشک‌موی (مصرع اول از بیت شماره‌ی ۲) . سعدی نیز چنین نمونه‌ی مبهمی را به کار برده است : «پسران وزیر ناقص عقل» ، یعنی «پسران ناقص عقلی وزیر» .

۲- بدین‌خانه درویش بُد میزبان

زنی بی‌نوا، شوئی پالیزبان

(۸۵/۷-۱۴۱۲)

سخن از همان زن بیت نخست در میان است .

۳- درِ باغ بگشاد پالیزبان

به فرمان آن تازه‌رخ‌میزبان

(۴۰۱/۸-۱۴۳۸)

مراد جادوزن تاجداری^۱ است که از بهرام چوبینه در باغ جادویی خود پذیرایی کرد .

۱. نک : جادوزن تاجدار ، بخش سوم همین فرهنگ .

می‌گسار

این واژه‌ی مرکب در معنی مطلق گسارنده یا گزارنده‌ی باده و معادل « ساقی » عربی^۱ با مترادف‌هایش در صورت‌های باده‌ده، پرستنده‌ی باده، پرستنده‌ی باده‌دردست، پرستنده‌ی نبید، گسارنده، گسارنده‌ی باده، گسارنده‌ی جام و گسارنده‌ی می، روی هم ۳۶ بار در شاه‌نامه به زنانِ مجلس آرا اطلاق شده است؛ نخست به صورت گسارنده‌ی می در روزگار منوچهر، آن‌گاه که زال به شادیانه‌ی ورود مهراب کابلی به زابلستان، مجلس بزم می‌آراید:

گسارنده‌ی می، می آورد و جام نگه کرد مهراب را پورِ سام

(۳۰۸-۱۵۶/۱)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز ساسانی، آن‌گاه که او در جشنگاه نوروزی خود سر در کام بزم داشت و « بارید » بر مجلس او راه یافت:

بیاورد جامی دگر می‌گسار چو از خوبرخ بستد آن شهریار...

(۳۶۵۰-۲۲۸/۹)

سایر ابیات این مدخل عبارتند از:

۲- ۴۰۹/۹۸، ۴۱۵/۹۸، ۵۲۵/۱۶۱؛

۱. می‌گسار به معنی شراب‌خوار یا باده‌نوش مراد این مدخل نیست.

داستان رستم و سهراب : ۵۷ (گسارنده‌ی باده) ؛

داستان سیاووش : ۱۷۵۸ ، ۱۸۳۰ ؛

۵- ۲۸۰/۲۴ (پرستنده‌ی نبید) ، ۷۳۰/۵۱ ، ۷۹۳/۵۵ ، ۱۲۷۷/۸۳ ، ۱۸۳۴/۳۴۳ ، ۲۰۲۶/۳۵۴ ، ۲۱۷۹/۳۶۳ ،

[. ۷/۱/۴۲۲ مل.] ؛

۶- ۷۰/۱۲ ، ۲۳۳/۲۸ ، ۴۱۴/۱۹۰ (پرستنده‌ی باده‌دردست) ، ۸۴۰/۲۱۴ (گسارنده) ، ۲۶/۲۱۸ ، ۷۹۵/۲۶۵ ،

۷۹۷/۲۶۵ ، ۸۰۰/۲۶۶ ؛

۷- ۸۵/۲۲۴ (پرستنده‌ی باده) ، ۸۶/۲۲۴ (باده‌دِه) ، ۴۶۳/۳۳۲ ، ۴۶۴/۳۳۲ (گُسارنده) ، ۶۸۷/۳۴۴ ،

۸۱۸/۳۵۲ ، ۱۱۵۴/۳۷۰ ، ۲۴۳۴/۴۴۳ ؛

۸- ۱۰۵۹/۱۱۶ ، ۱۹۴۶/۱۶۸ ؛

۹- ۳۴۲۸/۲۱۴ ، ۳۶۳۹/۲۲۷ .

ناباک‌زن

این واژه‌ی مرکب در معنی زن بی‌پروا و جسور ۲ بار پیاپی از زبان فردوسی به‌گُردیه
- خواهر بهرام چوبین - اطلاق شده است :

۱- چو آواز بشنید ناباک‌زن به خفتان رومی بپوشید تن
(۲۹۸۷-۱۸۵/۹)

۲- دوات و قلم خواست ناباک‌زن ز هرگونه انداخت با رای‌زن
(۲۹۹۱-۱۸۵/۹)

ناباک

این واژه ، هم در شکل نه‌پاک و هم در ذیل ترکیبی ناباک ، به صورت‌های ناباک‌تن و
ناباک‌زن ، مجموعاً ۴ بار به زنان اطلاق شده یا نسبت داده شده است که عبارتند از :

۱- که آرَمت با دختِ ناباک‌تن کُشم زارتان بر سرِ انجمن
(۱۰۸۳-۲۰۷/۱)

سخن از شاه کابل است و خشم او بر زن و دخترش .

۲- نشان بداندیش ناپاک‌زن بگفتند با شاه بر انجمن

(داستان سیاوش : ۴۲۴)

سخن از دایه‌ی سوداوه در میان است که دوقلوهای افکنده‌ی خود را به سوداوه داد تا او مدعی شود که سیاوش بر وی چنگ یاخته و او کودک نارسیده‌اش را از دست داده است .

۳- بدو گفت از این کار ناپاک‌زن هشیواز با من یکی رای زن

(۲۶۵-۲۴/۵)

سخن از ناپاک‌زن خواندن منیژه از زبان افراسیاب در میان است .

۴- زنی بود بهرام یل را ، نه‌پاک که بهرام را خواستی زیر خاک

(۹۳۴-۶۵/۹)

سخن از زنِ بهرام سیاوشان است که دل‌باخته‌ی بهرام چوبین بود .

ناز

این واژه در معنی معشوقه یا هم‌خوابه‌ی نازک‌تن ۱ بار در شاه‌نامه به روزگار بهرام‌گور

یافت شد :

بکردند می‌خوارگان خوابِ خوش همه ناز^۱ را دست کرده به کَش^۲
(۲۴۵۱-۴۴۴/۷)

نازپرورده

نازپرورده در معنی متداول آن ۱ بار در شاه‌نامه به زنی ایرانی تبار اطلاق شده است که شاپور ذوالاكتاف را از زندان قیصر روم و از پوست خر رهاند:

منم بنده این مهربان‌بنده را گشاده‌دل و نازپرورده را

(۲۳۸-۳۳۷/۷)

نازش انجمن

در بیتی که مصححان شوروی آن را الحاقی دانسته‌اند، رستم، فری‌گیس (=فرنگیس) را نازش انجمن خوانده است:

۱. ناز در این معنی در لغت‌نامه‌ها ضبط نشده است.

۲. کَش یعنی آغوش، سینه.

فراوان ستودش گو پیل تن بدو گفت کای نازش انجمن...

[۴/۳۱۷-۱۱/۴۳/م.ا.]

نامدار

این واژه در معنی زن بزرگ و پُرآوازه ۲ بار در شاه‌نامه یافت شد؛ نخست به روزگار اسکندر که از زبان طینوش به مادرش قیندافه اطلاق شده است:

اگر نیستی^۱ قَرِ این نامدار سرت کندی چون تُرنجی ز بار

(۷/۵۶-۹۰۶)

دیگر بار در عهد خسرو پرویز که گردیه - خواهر بهرام چوبینه - به این نام خوانده شده است:

ز پیش سپاه اندر آمد تُبرگ پیامد بر نامدارِ سترگ

(۹/۱۷۶-۲۸۴۱)

۱. نیستی در معنی «نمی‌بود» یا «نبود» به کار رفته است.

نگار

این واژه در مقام اسم و به معنی دلبر یا معشوقه - مفرد و جمع - ۶ بار در شاه‌نامه یافت شد؛ نخست به روزگار ضحاک ، آن‌گاه که دختران جمشید گزارش رنج خویش و ستم ضحاک را بر فریدون می‌برند :

گشاد آن نگار جگرخسته ، راز نهاده بدو گوش ، گردن‌فراز

(۳۴۸-۷۱/۱)

و به فرجام در روزگار اشکانیان ، آن‌جا که فردوسی از نگار « اردوان » سخن می‌گوید :

که « گلنار » بُد نام آن ماه‌روی نگاری پراز گوهر و رنگ‌وبوی

(۱۹۷-۱۲۳/۷)

سایر آیات این مدخل عبارتند از :

۱- ۴۶/۱۳۸ ، [۴۴۶/۱۶۵] :

۵- ۱۶۱/۲۲ :

۶- ۱۶۱/۷۶ ، ۷۳/۳۷۷ .

نگهدارِ مَشکوی

خسرو پرویز ساسانی ، در پی نُخستین هنرنمایی پهلوانیِ گردیه - خواهر بهرام چوبینه -

سرپرستی مَشکوی خود را با دوازده‌هزار پرستنده‌ی زن به او می‌سپارد :

پرستار باشد ده و دو هزار همه پاک با طوق و با گوشوار،

از آن پس نگهدار ایشان توی که با رنج و تیمارِ خویشان توی

(۱۸۹/۹ - از ۳۰۴۳)

نوازنده‌ی رود

این واژه‌ی مرکب و مترادف‌های آن رودزن، رودساز و پرستنده‌ی رود، در معنی مطلق نوازنده یا رامشگر، روی هم ۱۳ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته‌اند که از میانشان ۲ بار قطعاً و ۲ بار محتملاً بر زنان نوازنده اشارت دارد. این ۱۳ بیت عبارتند از:

بفرمود تا پیش او خواندند
برِ رودسازانش بنشانند
(۲۳-۷۷/۲)

گسارنده‌ی باده و رودساز
سیه‌چشم و گل‌رخ‌بتان طراز،
نشستند با رودسازان به هم
بدان تا تَهْمَتَن نباشد دُژم
(داستان رستم و سهراب: ۵۷ و ۵۸)

وز آن روی سهراب با انجمن
همی می‌گسارید با رودزن
(داستان رستم و سهراب: ۸۰۴)

نوازنده‌ی رود با می‌گسار
بیامد برِ تختِ گوهرنگار
(داستان سیاوش: ۱۸۳۰)

نوازنده‌ی رود با می‌گسار
بیامد به ایوانِ گوهرنگار
(۷۳۰-۵۱/۵)

نوازنده‌ی رود و گوینده‌ی	که در پرده بُد زال را برده‌ی
(۳۲-۳۲۴/۶)	
نوازنده‌ی رود و ، می خواستند	بفرمود تا خوان بیاراستند
(۴۲۴-۳۰/۷)	
پرستنده‌ی رود ^۱ و ، می خواستند	بفرمود تا خوان بیاراستند
(۷۹۵-۵۰/۷)	
نوازنده‌ی رود و ، می خواستند	بفرمود تا خوان بیاراستند
(۱۰۴۵-۶۴/۷)	
نوازنده‌ی رود و ، می خواستند	چو نان خورده شد ، مجلس آراستند
(۲۰۰۱-۴۱۸/۷)	
نوازنده‌ی رود و ، می خواستند	بر آن جامه‌بر مجلس آراستند
(۳۶۰۷-۲۲۵/۹)	
بر این رودسازانش مهتر کنم	دهان و بَرش پر ز گوهر کنم
(۳۶۶۵-۲۲۹/۹)	

در « داستان بیژن و منیژه » نیز بیتی است که در آن از « رود برداشتن پری چهرگان » سخن

رفته است :

۱. ژول مول «نوازنده‌ی رود» ضبط کرده است .

پری‌چهرگان رود برده‌اشتند به شادی همه روز بگذاشتند

(۲۵۲-۲۳/۵)

نوبهار

نوبهار در معنی زن زیبارخ آراسته و تازه‌روی ۲ بار در مقام اسم به دو تن از زنان نامدار شاه‌نامه اطلاق شده است؛ نخست به همسر سام و مادر زال و بار دیگر به یکی از نوادگان «نرسی»^۱ با نام «نوشه»:

۱- فرود آمد از تخت سام سوار به پرده در آمد سوي نوبهار

(۵۹-۱۳۹/۱)

۲- ز پیوند نرسی یکی یادگار کجا «نوشه» بُد نام آن نوبهار

(۳۱-۲۲۱/۷)

۱. این نرسی در شاه‌نامه پسر بهرام بهرامیان از پادشاهان ساسانی دانسته شده است.

نیش

نیش در معنی حقیقی «زهر» و «ناگوار» و در معنی کنایی دختر یا زن بدن‌زاد ۱ بار در سراسر شاه‌نامه یافت شد که از زبان دل‌موبدان و بخردان پیرامون زال بر رودابه روا می‌شود:

گشاده، سخن کس نیارست گفت که نشنید کس نوش با نیش جفت^۱

[۹۲۴-۱۷۶/۱]

نیک‌اختر

این واژه‌ی مرکب که در شاه‌نامه عمدتاً به شاهان و بزرگان اطلاق شده است، ۱ بار نیز در آغاز نیروگرفتن اردشیر بابکان از زبان دختر «هَفْتَواد^۲»، در مقام اسم و به صورت جمع به گروه دختران هم‌صنفش گفته می‌شود که همگی دوک‌ریس بوده‌اند:

چنین گفت با ناموزدختران که ای ماه‌رویان و نیک‌اختران...

(۵۲۶-۱۴۱/۷)

۱. این بیت که در شاه‌نامه‌ی شوروی الحاقی دانسته شده است، در اکثر شاه‌نامه‌های معتبر اصیل دانسته شده و در متن آمده است.

۲. هَفْتَواد یعنی مرد دارای هفت پسر.

نیک‌خوی

شیرویه پسر خسرو پرویز ساسانی در پی نارواهایی که به شیرین نسبت می‌دهد، به ناگزیر
و در میان انجمنِ درباریان، او را نیک‌خوی می‌خواند:

بپرسید شیروی کای نیک‌خوی سه‌دیگر چه چیز آمدت آرزوی؟

(۵۸۴-۲۹۱/۹)

نیک‌دل

این واژه‌ی مرکب، ۲ بار در شاه‌نامه در جایگاه دستوری مطلوب ما به زن اطلاق شده است
که عبارتند از:

۱- بدو گفت نزدیکی رودابه رو بگویش که ای نیک‌دل ماونو

(۷۳۲-۱۸۲/۱)

۲- بگفتند کای نیک‌دل شیرزن پر از غم بُد از تو دلِ انجمن

(داستان رستم و سهراب: ۲۵۱)

نیم‌زن

واژه‌ی مرکب نیم‌زن به معنی نیمی از یک زن، نصف زن، ۱ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است. وُلف نیز این واژه‌ی مرکب را با همین تلفظ و همین معنی ضبط کرده است. توضیح شود که این واژه در مقام اسم از زبان شاپور اول ساسانی به مردی اطلاق می‌شود که خدمت‌گزار و ملازم او بوده است. زیرا مرد در کشیدن دَلْوی آب از چاه ناتوانی نشان می‌دهد و شاپور به چشم خود می‌بیند که همان دَلْو را زن آب‌کشی^۱ از چاه برون می‌کشد:

پرستنده را گفت کای نیم‌زن نه زن داشت این دَلْو و چندین رَسَن؟

(۲۲۱-۱۶۷/۷)

۱. این زن، دختر مهرک نوش‌زاد بوده که پنهانی در خانه‌ی مهتری می‌زیسته است [نک: بخش سوم: دختر مهرک نوش‌زاد].

ولی‌عهد

ولی‌عهد^۱ در کل ۳ بار در شاه‌نامه کاربرد یافته است که ۱ بار آن به همایِ چهارزاد - جانشین بهمن اسفندیار - اطلاق شده است :

ولی‌عهد من او بود در جهان هم آن‌کس کزو زاید اندر نهان
اگر دختر آید برش، گر^۲ پسر ورا باشد این تاج و تخت پدر

(۱۷۴-۳۵۲/۶)

بهمن نه تنها ولایت‌عهدی خود را به دختر و همسرش - همای - می‌سپارد، بلکه سفارش می‌کند که اگر او دختر هم زاد، تخت و تاج به او سپرده شود.

همال

همال در معنی مطلق همسر مردان، برابر زوج‌هی عربی - و نه در دیگر معانی آن ۶ بار در شاه‌نامه یافته شد؛ نخست در روزگار منوچهر، آن‌گاه که سام، جویای نسبت سبخت با

۱. یاه « ولی‌عهد » در اصل مشدد است، ولی در شاه‌نامه به ضرورت وزن به تخفیف آمده است.

۲. « گر » به معنی « یا » به کار رفته است.

مهراب - شاه کابل - می‌شود :

تو مهراب را کِهتری گر هَمال ؟ مر آن دختِ او را کجا دید زال ؟

(۱۱۵۱-۲۱۲/۱)

و به فرجام در پادشاهی بهمن اسفندیار ، آن‌گاه که بهمن امارت سیستان را درهم می‌کوبد و رودابه ، زال را درمی‌یابد که به خواهشگری پشوتن - برادر فرهیخته‌ی اسفندیار - از بندِ بهمن رهیده است :

ز زندان به ایوان گذر کرد زال بر او زار بگریست فرخ‌همال

(۱۴۵-۳۵۰/۶)

سایر بیت‌های این مدخل به نشانی زیرند :

۱- ۱۱۷۶/۲۱۳ ، [۱۷/۲۵۴ / ۱۱/ ۱۷ . م .] ؛

۴- [۳۵/۱۱/۳۱۷ . م .] ، [۵۷/۱۱/۳۱۸ . م .] ؛

هنرمند

هنرمند در معنی قدیم‌تر آن، یعنی لایق، توانا، کاردان و دانا به مبانی حکمت و سیاست زمان، در سراسر شاه‌نامه ۳ بار در مقام اسم و مُسند به زنان اطلاق شده است که عیناً به نشانی زیرند:

- ۱- از این دو هنرمند^۱ پیلی ژیان بیاید، ببندد به مردی میان
(۷۰۶-۱۸۱/۱)
- ۲- دگر دختری داشت نامش همای هنرمند و با دانش و نیک‌رای
(۱۶۵-۳۵۱/۶)
- ۳- زنی بود هم‌گوهرش هوشمند هنرمند و بادانش و بی‌گزند
(۲۸۲۱-۲۱۷/۸)

۱. مراد از دو هنرمند، زال و رودابه است.

هوشمند

هوشمند و مترادف سالم و مخفّف آن : هوشیار و هُشیار ، ۵ بار در سراسر شاه‌نامه به زنان نسبت داده شده است ؛ نخست به روزگار گشتاسپ که یکی از زنان او هوشمند خوانده می‌شود :

زنی بود گشتاسپ را هوشمند خردمند وز بد زبانش به‌پند

(۹۰-۱۴۱/۶)

و به فرجام در روزگار خسرو پرویز ساسانی که این صفت درباره‌ی بانوی شبستانش ، مریم کاربرد می‌یابد :

همان نیز مریم ، زنِ هوشمند که بودی همیشه لبانش به‌پند

(۲۰۹۹-۱۳۳/۹)

سایر بیت‌های این مدخل به ترتیب زیرند :

۷- ۱۲۹۹/۷۷؛

۸- ۷۳۴/۹۵ ، ۲۸۲۱/۲۱۷.

یادگارِ گرانمایگان

این ترکیب یک بار در مقام اسم به گُردیه - خواهر بهرام چوبینه - اطلاق شده است :

چنین گفت ایزدگُشنسپ سوار که ای از گرانمایگان یادگار

(۱۵۵۸-۴۰۹/۸)

بار دیگر نیز گُردیه از زبان برادر خاقان چین ، یادگار بهرام شیر خوانده شده است :

بدان تا تو باشی ورا یادگار ز بهرام شیر ، آن گزیده سوار

(۲۸۳۲-۱۷۶/۹)

یار

یار در معنی معشوقه و همسر ، ۲ بار در شاهنامه به ترتیب درباره ی منیژه و شیرین کاربرد

یافته است :

۱- چنین گفتم اکنون نبایست گفت ایا مهربان یار و هشیاز جفت

(۱۰۲۷-۶۸-۵)

۲- دل ما غمی شد ز دیوِ سترگ

که شد یار با شهریار بزرگ

(۳۴۵۲-۲۱۵/۹)

یزدان‌پرست

یزدان‌پرست ، نام و صفتی است که در مقام مُسند ، کَیند - شاه هند - به دختر خود

نسبت می‌دهد :

سپه‌بَدَنزاد است و یزدان‌پرست

دل شرم و پرهیز دارد به دست

(۲۷۴-۲۱/۷)

(پایان اصل فرهنگ)

کتاب‌نامه

- ۱- آثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی ، ترجمه‌ی اکبر داناسرشت ، انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۷۷ .
- ۲- اخلاق ناصری ، خواجه نصیرالدین طوسی ، به کوشش ادیب تهرانی ، انتشارات جاویدان ، ۱۳۴۶ .
- ۳- از زبان داریوش ، پروفیسور هاید ماری کُخ ، ترجمه‌ی دکتر پرویز رجیبی ، نشر کارنگ ، چاپ اول ، ۱۳۷۶ .
- ۴- افسانه‌ی نیما ، سید عطاءالله مهاجرانی ، انتشارات اطلاعات ، چاپ دوم ، ۱۳۷۷ .
- ۵- اوستا (۲ مجلد) ، جلیل دوست‌خواه ، انتشارات مروارید ، ۱۳۷۴ .
- ۶- برزنامه ، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، انتشارات علمی ، ۱۳۷۰ .
- ۷- برهان قاطع ، محمدحسین بن خلف تبریزی ، به کوشش دکتر محمد معین ، انتشارات امیرکبیر ، چاپ چهارم ، ۱۳۶۱ .
- ۸- بن‌دهش ، به کوشش دکتر مهرداد بهار ، انتشارات توس ، ۱۳۶۹ .
- ۹- تاریخ اجتماعی ایران ، مرتضی راوندی ، مجلدهای سوم (امیرکبیر : ۱۳۵۷) و ششم (انتشارات نگاه : ۱۳۷۱) .
- ۱۰- تاریخ بیهقی ، ابوالفضل بیهقی ، به کوشش دکتر علی‌اکبر فیاض ، دانشگاه فردوسی مشهد ، چاپ دوم ، ۱۳۵۶ .

- ۱۱- تاریخ کامل، ابن اثیر، ترجمه‌ی دکتر محمدحسین روحانی، مجلد دوم، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۰.
- ۱۲- تاریخ بلعمی، ابوعلی محمدبن محمدبن بلعمی، به تصحیح محمدتقی بهار (ملک الشعرا) و به کوشش محمد پروین گنابادی، انتشارات زوار، ۱۳۸۳.
- ۱۳- تاریخ گردیزی (زین الاخبار)، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی، به کوشش عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- ۱۴- تزیج (مقاله)، بهمن حمیدی، دست‌نوشته.
- ۱۵- جامعه سالم (ماهنامه)، سال ششم، شماره‌ی سی و دوم، خرداد ۱۳۷۶.
- ۱۶- جشن‌های ایرانی، دکتر پرویز رجبی، انتشارات فرزین، ۱۳۷۵.
- ۱۷- چیستا (مجله)، سال دوازدهم، شماره‌ی مسلسل ۱۱۷-۱۱۶، اسفند ۷۳ و فروردین ۷۴.
- ۱۸- حلیۃ المتقین، علامه محمدباقر مجلسی، انتشارات دانشور، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
- ۱۹- حمزه‌نامه، به کوشش دکتر جعفر شعار، انتشارات فرزین، ۱۳۶۲.
- ۲۰- خسرو و شیرین، نظامی گنجه‌ای، به کوشش دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، ۱۳۶۶.
- ۲۱- خسرو و شیرین، نظامی گنجه‌ای، حسن وحید دستگردی، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، نشر قطره، ۱۳۷۸.
- ۲۲- داستان بیژن و منیژه، به کوشش مهدی قریب، پژوهشگاه، ۱۳۷۶.
- ۲۳- داستان رستم و سهراب، به کوشش استاد مجتبی مینوی، پژوهشگاه، ۱۳۶۹.
- ۲۴- داستان سیاوش، به کوشش استاد مجتبی مینوی، پژوهشگاه، ۱۳۶۹.

- ۲۵- داستان فرود ، به کوشش محمد روشن ، پژوهشگاه ، ۱۳۶۹ .
- ۲۶- داستان کُک کوه زاد ، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، انتشارات علمی ، ۱۳۷۰ .
- ۲۷- دانشنامهٔ مزدیسنا ، دکتر جهانگیر اوشیدری ، نشر مرکز ، ۱۳۷۱ .
- ۲۸- دیوان حکیم سوزنی سمرقندی ، به کوشش دکتر ناصرالدین شاه حسینی ، امیرکبیر ، ۱۳۳۸ .
- ۲۹- دیوان حکیم فرخی سیستانی ، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، کتاب فروشی زوّار ، ۱۳۶۳ .
- ۳۰- دیوان خاقانی شروانی ، به کوشش دکتر میرجلال الدین کزازی ، مجلد دوم ، نشر مرکز ، ۱۳۷۵ .
- ۳۱- دیوان عنصری بلخی ، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، کتابخانهٔ سنائی ، چاپ دوم ، ۱۳۶۳ .
- ۳۲- دیوان ناصر خسرو ، ناصر خسرو قبادیانی مروزی ، به کوشش استاد مجتبی مینوی ، دنیای کتاب ، ۱۳۶۷ .
- ۳۳- ریگ ودا ، به کوشش دکتر محمدرضا جلالی نائینی ، نشر نقره ، ۱۳۷۲ .
- ۳۴- زنان (مجله) ، شماره ۲۱ ، آذر و دی ۱۳۷۳ .
- ۳۵- زندو بهمن یَشن ، به کوشش دکتر محمدتقی راشد محصل ، پژوهشگاه ، ۱۳۷۰ .
- ۳۶- سعادت نامه ، (منسوب به ناصر خسرو ، ← : دیوان ناصر خسرو) .
- ۳۷- سفرنامهٔ ناصر خسرو قبادیانی مروزی ، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی ، انتشارات زوّار ، ۱۳۷۳ .
- ۳۸- سلامان و اَبَسال ، نورالدین عبدالرحمان جامی ، به کوشش محمد روشن ، انتشارات اساطیر ، ۱۳۷۳ .
- ۳۹- سمک عیار ، به کوشش دکتر پرویز ناتل خانلری ، انتشارات آگاه ، ۱۳۶۳ .
- ۴۰- سیندبادنامه (منثور) ، محمد بن علی بن محمد ظهیری سمرقندی ، به کوشش احمد آتش ،

کتاب فرزانه، ۱۳۶۲.

۴۱- سیندبادنامه (منظوم)، سروده‌ی عضد یزدی، به کوشش استاد محمدجعفر محجوب،

انتشارات توس، ۱۳۸۱.

۴۲- سیرالملوک (سیاست‌نامه)، خواجه نظام‌الملک طوسی، به کوشش هیوبرت دازک،

انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲.

۴۳- شاهنامه، مقدمه و دو دفتر، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، انتشارات روزبهان، ۱۳۷۱-۱۳۶۸.

۴۴- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات علمی، ۱۳۷۰.

۴۵- شاهنامه فردوسی، آکادمی علوم اتحاد شوروی، به تصحیح گروهی از دانشمندان شوروی و ایران،

مسکو، ۱۹۷۱-۱۹۶۳.

۴۶- شاهنامه فردوسی، کتابخانه و چاپخانه بروخیم تهران، به مناسبت جشن هزاره تولد فردوسی،

از روی نسخه چاپ فوللرس.

۴۷- شاهنامه فردوسی، پاریس، به کوشش ژول مول، کتاب‌های جیبی، ۱۳۶۹.

۴۸- شاهنامه فردوسی، فلورانس، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.

۴۹- شاهنامه فردوسی، به کوشش قریب-بهبودی، انتشارات توس، ۱۳۷۵-۱۳۷۳.

۵۰- شاهنامه فردوسی، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۹.

۵۱- شاهنامه فردوسی، موزه بریتانیا، به کوشش روشن-قریب، نشر فاخته-شرکت آتروپات، ۱۳۷۴.

۵۲- شلمچه (نشریه)، سال دوم، شماره‌ی هجدهم، نیمه‌ی اول آبان ۷۶، ص ۳.

۵۳- عجایب المخلوقات ، محمد بن محمود بن احمد طوسی . به کوشش دکتر منوچهر ستوده ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۵ .

۵۴- فَرَج بعد از شدّت . حسین ابن اسعد دهستانی ، به کوشش دکتر اسماعیل حاکمی ، انتشارات اطلاعات ، ۱۳۶۴-۱۳۶۳ .

۵۵- فرهنگ اساطیر ، دکتر محمدجعفر یاحقی ، مؤسسه مطالعات ... و سروش ، ۱۳۶۹ .

۵۶- فرهنگ جامع فارسی ، آندراج ، تألیف محمدپادشاه ، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی ، کتاب فروشی خیام ، ۱۳۶۳-۱۳۶۲ .

۵۷- فرهنگ شاهنامه ، حسین شهیدی مازندرانی (بیژن) ، بنیاد نیشابور ، ۱۳۷۷ .

۵۸- فرهنگ شاهنامه فردوسی ، فریتس ولف ، انتشارات اساطیر ، ۱۳۷۷ .

۵۹- فرهنگ فارسی ، دکتر محمد معین ، انتشارات امیر کبیر ، ۱۳۴۲ .

۶۰- فرهنگ نام‌های شاهنامه ، دکتر منصور رستگار فسایی ، پژوهشگاه ، ۱۳۷۰-۱۳۶۹ .

۶۱- فرهنگ واژه‌های اوستا ، احسان بهراسی ، بنیاد نیشابور ، ۱۳۶۹ .

۶۲- قابوس‌نامه ، امیر عنصرالمعالی کی‌کاووس به کوشش سعید نفیسی ، کتاب فروشی فروغی ، ۱۳۴۲ .

۶۳- کتاب مقدس (عهد عتیق = تورات) ، ویرایش بریتانیای کبیر ، ۱۹۵۹ م .

۶۴- کلیات چهارمقاله ، احمد نظامی عروضی سمرقندی ، به کوشش استاد محمد قزوینی ، کتاب فروشی اشراقی ، زیرا کس نسخه‌ی لیدن ، ۱۹۰۹ م .

۶۵- کلیله و دمنه ، ترجمه از متن سنسکریت (متن فرانک اجرتون) ، ترجمه : فریدون فضیلت ،

نثر: بهمن حمیدی، دست‌نوشته.

۶۶- کیمیای سعادت، ابو‌حامد امام‌محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیو‌جم.

انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

۶۷- گات‌ها، به کوشش استاد ابراهیم پورداوود، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۸.

۶۸- گرشاسب‌نامه، اسدی طوسی، کتابخانه طهوری، چاپ دوم.

۶۹- گزیده اشعار خاقانی شروانی، به کوشش دکتر سید ضیاء‌الدین سجادی، شرکت سهامی کتاب‌های

جیبی با هم‌کاری انتشارات فرانکلین، چاپ اول، ۱۳۵۱.

۷۰- لغت‌نامه، استاد علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمد معین - دکتر سیدجعفر شهیدی، دانشگاه تهران.

۷۱- لیلی و مجنون، عبدالرحمان جامی، به کوشش اعلاخان افصح‌زاد، شعبه‌ی ادبیات خاور،

مسکو، ۱۹۷۲.

۷۲- لیلی و مجنون، نظامی گنجه‌ای، به کوشش دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، ۱۳۶۴.

۷۳- مثنوی جام‌جم، اوحدی مراغه‌ای، به کوشش حمید سعادت، انتشارات کاوه، ۱۳۴۰.

۷۴- مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی) فروزانفر - درویش، انتشارات علمی،

چاپ هشتم، ۱۳۵۷.

۷۵- مرزبان‌نامه، سعدالدین وراوینی، به کوشش محمد روشن، نشر نو، ۱۳۶۷.

۷۶- مرصادالعباد، نجم‌الدین رازی (دایه)، به کوشش دکتر محمدامین ریاحی، بنگاه ترجمه و

نشر کتاب، ۱۳۵۲.

- ۷۷- منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، فریدریش انگلس، ترجمه‌ی مسعود احمدزاده، انتشارات جام، ۱۳۸۰.
- ۷۸- مقامات زنده‌پیل، سدیدالدین محمد غزنوی، به کوشش دکتر حشمت‌الله مؤید سندنجدی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵.
- ۷۹- نَفَحَاتُ الْأَنْس، نورالدین عبدالرحمان جامی، به کوشش دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۵.
- ۸۰- ونیدداد (ضمیمه‌ی اوستا)، (← اوستا، جلیل دوست‌خواه).
- ۸۱- ویشپَرَد، به کوشش استاد ابراهیم پورداوود، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۱.
- ۸۲- ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، به کوشش محمد روشن، صدای معاصر، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- ۸۳- هادخت‌نَشک، به کوشش دکتر مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه، ۱۳۷۱.
- ۸۴- هزارویک شب، ترجمه‌ی عبداللطیف طسوجی، انتشارات نیل، ۱۳۷۹.
- ۸۵- هزاره‌های گمشده، دکتر پرویز رجبی، مجلدهای ۱ و ۲، انتشارات توس، ۱۳۸۱-۱۳۸۰.
- ۸۶- یادداشت‌های گات‌ها، استاد ابراهیم پورداوود، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۱.
- ۸۷- یشت‌ها (۲ مجلد)، به کوشش استاد ابراهیم پورداوود، انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷.
- ۸۸- یمانی و آل سعود، فَهْد قَخطانی، مترجم (?)، به کوشش بهمن حمیدی (بدون ذکر نام در کتاب)، مؤسسه‌ی بین‌المللی کتاب، ۱۳۶۸.

نام‌نامه^۱

آ

آبان : ۷۰

آبان‌یشت : ۷۲، ۷۴

آبتین (آبتین) : ۱۵۱

آثربان : ۷۶

آتروپات - فاخته : ۳۸

آثارالباقیه : ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۷۷۳

آدم : ۸۴، ۸۵، ۹۷، ۱۰۹

آذرآبادگان (آذربایجان) : ۳۶۴، ۴۹۵

آذرباد - فرشته : ۲۸

آذرگشنسپ (آتشگاه) : ۲۲۳، ۳۴۳

آذرگشنسپ (سردار بهرام چوبین) : ۳۵۵

آرین‌ها : ۶۶

آز (دیو) : ۴۸۰

آزرم‌دخت (آزرم‌دخت ساسانی) : ۶۲، ۶۷۳

آفریدون (فریدون، فریدون پیشدادی) : ۱۴۴ تا ۱۴۷، ۱۵۰ تا ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۰، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۳،

۳۳۵، ۳۳۶، ۳۶۵، ۳۷۶، ۳۸۵ تا ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۷۹، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۸۰، ۵۸۲،

۵۹۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۲۲، ۶۳۰، ۶۳۶، ۶۵۱، ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۸۵، ۶۹۴، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۳۴

آکادمی علوم اتحاد شوروی : ۵۹۵

آل‌زیار : ۱۱۱

۱: چون بخش دوم این فرهنگ، سراسر به زنان نام‌دار اختصاص دارد و برای هر زن بانام نیز مدخلی مستقل آورده‌ایم، از قید دوباره‌ی این نام‌های بخش دوم در «نام‌نامه» خودداری شد.

آل ساسان: ۱۰۹

آل سامان: ۱۳۰

آمل: ۳۵۷

آموی: ۶۰۱، ۳۵۸، ۳۵۶

آنتیلا: ۹۴

آهَرَمَن (اهرمَن، اهریمن): ۷۶، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۸۲، ۳۶۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۷

آیین زردشت: ۵۱، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۷۹، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۴۳، ۳۶۵، ۴۲۹، ۴۸۰

(←: دین بهی، دین زردشتی، دین مزدآپرستی، زردشتی‌گری ساسانی)

آیین گُشنسپ: ۵۱۷

آیین مسیحا (دین مسیحا، رسم مسیحا، کیش مسیحا): ۳۰۸ تا ۴۸۲ تا ۴۸۴، ۵۲۱

آیین هندوان: ۵۰۴

|

ابراهیم (براهیم): ۵۱

ابراهیم اَذْهَم: ۹۵

ابلیس: ۳۹، ۵۷۶، ۵۹۷

ابن اثیر: ۵۵ تا ۵۷

إِبْنُ الْعَبْرِي: ۱۱۶

ابن سلام: ۱۱۲

ابوریحان بیرونی: ۷۱، ۷۸، ۲۷۳

آپاختر: ۷۸

اجرتون - فرانک: ۱۲۷

احمد جام (ژنده پیل = زنده پیل، احمد): ۱۲۰، ۱۲۱

احمد ذنف: ۱۲۲

اخلاق ناصری: ۱۱۹

اخوان ثالث - مهدی : ۳۴

ادب فارسی : ۱۲۵، ۱۲۱، ۱۱۵

ادیب تهرانی : ۱۱۹

آزت (آشی) : ۷۴ تا ۷۶، ۸۲، ۲۱۱

ارتشتاران : ۷۳

آزت یشت : ۸۲، ۷۵

اُرت : ۷۴ تا ۷۶، ۸۲

ارجاسپ تورانی : ۲۸۰، ۲۸۶ تا ۲۹۰، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۵۴۶، ۶۰۷

آزد : ۷۰، ۲۷۳

اردشیر (= بهمن شاه‌نامه) ← : (بهمن اسفندیار)

اردشیر اول (اردشیر بابکان) : ۳۳، ۵۰، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۹، ۴۴۲ تا ۴۴۴، ۴۴۶ تا ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۹۳،

۷۳۹

اردشیر شیروی : ۳۷۹، ۶۴۳

اُردن : ۴۸۲

اردوان (اردوان اشکانی، اردوان پنجم) : ۳۳، ۳۱۹، ۳۲۰، ۴۴۲، ۴۴۶ تا ۴۴۹، ۴۹۳، ۵۲۹، ۶۳۰،

۷۳۴، ۷۰۰

آرذوی شور آناهید (آناهیتا، ناهید) : ۷۰، ۷۲ تا ۷۴، ۸۳

ارژنگ دیو : ۲۶۳

ارسطاطالیس : ۹۷

آرشتاد (آشتاد) : ۷۴

آرمان (آرمستان) : ۲۵۹

ارنواز : ۳۸۷، ۵۵۲، ۵۷۰، ۵۸۲، ۵۸۶، ۶۱۵، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۵۱، ۶۶۶، ۷۱۵

اروندزود : ۲۴۸

از زبان داریوش : ۹۱

استخر : ۳۱۹، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۶۱، ۴۷۱

اسدی طوسی: ۱۰۸

اسفندارمذ(سپندارمذ): ۶۹ تا ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۲۱۲، ۲۷۲، ۲۷۳

اسفندگان: ۲۷۳، ۷۱

اسفندیار: ۴۹، ۵۰، ۱۷۹ تا ۱۸۱، ۲۷۹ تا ۲۸۵، ۲۸۳ تا ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۲ تا ۴۱۵

۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۰، ۵۵۴، ۵۶۶، ۵۹۳، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۵۰، ۶۷۹

اسکندر(اسکندر فیلقوس، اسکندر مقدونی، سکندر): ۱۲۸، ۲۹۷ تا ۳۱۸، ۴۲۷، ۴۳۱ تا ۴۴۲

۵۳۴، ۵۵۸، ۵۶۴، ۵۶۸، ۶۰۰، ۶۱۰، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۵، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۷۸، ۶۸۲، ۶۸۳، ۷۱۲

۷۳۳، ۷۲۴

اسکندریه: ۴۳۳

اسلام: ۱۰۲، ۵۷

آشتادیش: ۷۵

اشک: ۳۰۱

اشکانی(اشکانیان): ۸۲، ۳۱۹، ۳۲۰، ۴۴۶، ۵۸۰، ۵۹۹، ۶۷۱، ۶۹۶، ۷۳۴

آشون: ۷۲

آشه: ۷۱، ۷۳

اصفهان: ۵۷، ۱۱۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۷۱

اعراب: ۸۲، ۵۳۵، ۵۳۶، ۶۰۵

اعشی: ۱۰۴

آغریرث: ۲۳۹

افراسیاب: ۴۲ تا ۴۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۸ تا ۲۳۶، ۲۳۴ تا ۲۳۶، ۲۵۳ تا ۲۵۷، ۲۵۹ تا ۲۶۳

۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۶۵، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۰ تا ۴۱۳، ۵۶۳، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۱۹، ۶۲۰

۶۳۵، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۹۲، ۷۲۱، ۷۳۱

افسانه‌های مفرح: ۱۱۶

افصح‌زاد - اعلاخان: ۱۱۴

افلاتون: ۶۴، ۹۴

اکوان دیو: ۲۶۹، ۲۶۳، ۹۰

البرزکوه (کوه البرز): ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۰ تا ۱۵۲، ۱۶۶، ۳۹۱، ۳۹۳

امرداد: ۷۴ تا ۷۷

امیر یوسف: (←: یوسف)

انتشارات اساطیر: ۱۱۵، ۵۶

انتشارات اطلاعات: ۱۰۴، ۱۰۶

انتشارات امیرکبیر: ۷۲، ۷۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۵

انتشارات توس: ۳۶، ۵۸، ۱۱۳، ۱۲۳

انتشارات جاویدان: ۱۱۹

انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد: ۱۳۱

انتشارات دانشور: ۱۰۱

انتشارات زوآر: ۵۷، ۱۰۸، ۱۳۱

انتشارات علمی و فرهنگی: ۹۴، ۱۰۹

انتشارات فرانکلین: ۱۰۷

انتشارات کاوه: ۱۲۰

آندلس: ۳۰۹، ۴۳۵، ۵۶۸، ۶۰۰، ۶۴۵، ۶۶۰، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۲۴

آندیان: ۵۲۱

انگلس: ۸۶ تا ۸۸، ۱۲۸

انوشیروان ساسانی (انوشیروان، نوشیروان، نوشین‌روان): ۵۳ تا ۵۵، ۸۲، ۱۱۶، ۱۳۸، ۳۴۶، ۴۷۹

۴۸۱ تا ۴۹۸، ۵۰۸ تا ۵۱۲، ۵۲۱، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۸۶

۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۵۵، ۶۶۹، ۶۷۶، ۶۹۵، ۷۰۴، ۷۲۵

اوحدی مراغه‌ای: ۱۲۰

اورمزد نرسی: ۴۵۲، ۷۰۶

اوزوئشی: ۶۷

اوریا: ۹۸

اوستا(اوستای کهن): ۶۹. ۷۰. ۷۲. ۷۶. ۷۸. ۸۰. ۸۳. ۲۱۱. ۲۷۳. ۲۸۲. ۴۲۴. ۴۸۲

اوستای نو: ۷۷. ۸۰

اوشَس: ۶۶. ۶۷

اوشیدری - جهانگیر: ۲۷۴

اَوَیس: ۱۱۷

اَهْرَن: ۲۷۸. ۴۱۴

اهورا مزدا(اهوره مزدا، مزدا، مزدا/اهوره): ۶۹. ۷۲ تا ۸۱. ۲۷۲. ۴۷۵

ایاز: ۱۲۹

ایرج: ۱۵۶. ۱۵۷. ۳۸۹. ۳۹۰. ۶۳۶. ۶۹۴

ایزدگُشتب: ۳۵۶. ۶۵۵. ۷۴۶

ایران: کاربرد فراوان دارد.

ایران باستان: ۶۴. ۶۲۸

ایران ویج: ۸۳

ایرانی(ایرانیان): ۳۲. ۴۴. ۴۷. ۶۵. ۷۱. ۸۲. ۹۲. ۱۳۲. ۱۶۶. ۲۲۲. ۲۲۹ تا ۲۳۲. ۲۴۹. ۲۵۸.

۲۶۳ تا ۲۶۷. ۲۶۹. ۲۷۰. ۲۷۲ تا ۲۷۴. ۲۸۶. ۲۸۷. ۳۰۴. ۳۲۶. ۳۴۲. ۳۴۹. ۳۵۷. ۳۵۹.

۳۶۴. ۳۶۵. ۳۷۵. ۳۸۱. ۴۰۱. ۴۰۴. ۴۱۱. ۴۲۵. ۴۶۰. ۴۹۵. ۵۱۵. ۵۱۶. ۵۲۲. ۵۳۶.

۵۷۱. ۶۳۰. ۶۶۸. ۶۹۸. ۷۰۰. ۷۳۲

ب

بابک: ۳۱۹. ۴۴۲

بابل: ۴۳۲. ۴۴۱

بابلِی: ۸۱. ۴۴۱

باربَد: ۵۸۲. ۶۴۳. ۷۲۸

باغ فیروزی: ۱۲۹

باغ عَدَن: ۸۴

بالوی: ۵۲۲، ۵۲۱

بَیبر: ۷۴

بختیارنامه: ۱۲۲

بدایع الوقایع: ۱۲۴، ۱۲۵

بدخشان: ۱۸۵، ۳۳۰

برادرِ خاقان چین: ۳۵۲، ۳۵۴، ۶۹۷، ۷۴۶

بربرستان (بربر): ۱۹۶، ۱۹۸، ۴۵۴

بربری: ۳۱۷

برج شیر (اسد): ۴۴۱

بَزْدَع: ۴۷

برزونامه: ۱۲۴

بُرزوی (نام ساختگی بهرام‌گور در دربار هند) (←: بهرام‌گور): ۳۴۰، ۳۴۱

بُرزین: ۳۳۲، ۴۶۷ تا ۴۶۹، ۵۵۱، ۵۷۲، ۶۰۲، ۶۱۸، ۷۲۳

بُرسَم: ۳۶۵، ۷۴

بَرَمایه (برمایون، گاو برمایه): ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۶۲۲

برهان قاطع: ۲۷۳

بَرْهَمَن (= بَرْهَمَن): ۳۳۵

بِستام (←: گِستهم): ۵۲۰

بِستور: ۲۸۶

بغداد: ۳۳، ۱۱۶، ۴۴۶، ۵۳۶

بلاش: ۶۰۲

بلال: ۱۱۷

بلخ: ۲۰۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۴۲۹

بلعی - ابوعلی محمد: ۵۶، ۵۷

بندوی: ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۶۶، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۳۱

بُن‌دهش : ۷۰، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۲۷۳

بنگاه ترجمه و نشر کتاب : ۹۷، ۱۱۶

بنی اسرائیل : ۸۱

بنیاد نیشابور : ۳۲۸، ۴۵۶

بوذرجمهر (بزرجمهر، بزرگ‌مهر) : ۱۰۹، ۱۱۶، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۱۰ تا ۶۳۸

بهار - محمد تقی : ۵۶، ۵۷

بهار - مهرداد : ۷۰، ۷۲، ۲۷۳

بهرام آذر مهان : ۴۹۵، ۴۹۶

بهرام بهرامیان (← : بهرام نرسی)

بهرام چوبینه (بهرام، بهرام‌چوبین، بهرام پورگشسپ) : ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۰ تا ۳۴۵، ۳۵۳ تا ۳۵۵

۳۵۷، ۳۶۰ تا ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۰، ۴۹۶، ۵۱۱ تا ۵۱۹، ۵۲۳ تا ۵۳۲، ۵۴۷، ۵۶۶، ۵۷۰،

۵۷۱، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۳۱، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۶۴، ۶۸۰، ۶۹۳، ۷۰۷،

۷۱۰، ۷۲۷، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۴۶

بهرام سیاوشان : ۵۱۹، ۵۲۰، ۷۳۱

بهرام گودرز یان : ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۵۰

بهرام‌گور (بهرام، بهرام‌شاه ساسانی) : ۳۲، ۳۳، ۵۰ تا ۵۲، ۳۲۹ تا ۳۳۸، ۳۴۰ تا ۳۴۴، ۴۵۸ تا ۴۷۹،

۵۴۱، ۵۵۱، ۵۵۷، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۹۶، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۷، ۶۶۱،

۶۶۹، ۶۹۳، ۶۹۹، ۷۰۶، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۳۱

بهرام نرسی : ۳۲۲، ۳۲۳، ۷۳۸

بهرام و زجاوند : ۸۲

بهزاد : ۲۴۶

بهشت : ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۲۵، ۲۳۸،

۲۴۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۶۴، ۵۱۷،

بهشت‌گنگ : ۲۵۲، ۴۱۱، ۵۹۳

بهمن (ایزد؛ و نیز ماه باستانی بهمن) : ۷۰، ۷۵، ۷۹، ۲۹۵

بهمن اسفندیار (= اردشیر شاه‌نامه): ۴۹، ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۵۱، ۶۲۳.

۷۴۳، ۷۴۲

بیژن (بیژن گیلو): ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۹۰، ۱۰۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰.

۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۵۳۷، ۵۶۳، ۵۹۲.

۶۰۳، ۶۲۸، ۶۵۴، ۶۹۹

بیژن طرخان: ۶۴۲

بیشه‌ی فاشقون: ۲۷۷، ۴۱۴

بیتَقون: ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۷

بیَهقی - ابوالفضل: ۵۸، ۱۲۹، ۱۳۱

پ

پارس: ۳۲۰، ۴۴۳، ۵۹۹، ۶۳۱

پارسی (پارسیان): ۱۸۶، ۲۳۷، ۳۴۲، ۶۰۲

پارِندی: ۷۴، ۷۶

پاریس: ۳۵

پرویز پسر هرمزد ساسانی: ۳۴۷

پروین (ستاره): ۶۳۶، ۶۶۳

پروین گنابادی - محمد: ۵۶، ۵۷

پژوهشگاه (نسخه یا چاپ): ۲۶، ۳۵، ۴۲، ۸۱، ۲۳۵

پَشَنگ: ۳۹۰

پشوتن: ۱۸۱، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۱۸، ۷۴۳

پلوتارک: ۶۴، ۹۱، ۹۳

پوران دخت (پوران دخت، پوران، توران دخت): ۶۲، ۶۳، ۶۵۱

پسورداوود: ۷۶، ۸۳، ۲۱۱

پورواتات: ۷۴، ۷۶

پوروچیستا (پوروچیستای هخمتشیپی سپیتمانی): ۶۹

پورو راوسه: ۶۸، ۶۷

پهلوی (آیین): ۲۹۲

پهلوی (تمدن): ۸۲

پهلوی (← دفتر پهلوی)

پهلوی (زبان): ۶۵۱، ۵۲۴، ۴۸۸، ۳۸۵، ۳۷۱، ۲۳۵، ۱۳۷، ۸۳، ۷۶

پهلوی (عهد): ۱۳۳

پیشدادی (پیشدادیان): ۳۵۱، ۳۴۹، ۷۹

پیران (پیران و یسه): ۲۴۷، ۲۴۵ تا ۲۴۳، ۲۴۱، ۲۳۸ تا ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۰ تا ۲۲۸، ۲۱۱، ۲۰۸

تا ۶۹۲، ۴۰۵، ۴۰۴، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۱

پیروز خسرو: ۶۴۳، ۳۸۰، ۳۷۹

پیروز شاپور: ۶۰۵

ت

تاجیک - مریم: ۲۸

تاریخ اجتماعی ایران: ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۱۸

تاریخ بلعی: ۵۷، ۵۶

تاریخ بیهقی: ۱۳۱

تاریخ کامل: ۵۶، ۵۵

تاریخ گردیزی (زین الاخبار): ۷۱

تازی (تازیان): ۷۱۰، ۵۳۷، ۳۸۱، ۱۹۹، ۱۸۶، ۱۵۴، ۱۵۳

تاشکند: ۴۸۵ (← چاچ)

تبرستان: ۱۳۲

تبرگ: ۷۳۳، ۶۹۷، ۳۷۰، ۳۵۹، ۳۵۵، ۳۵۴

تخت جمشید: ۹۲، ۶۴

ٲخوار : ٲ٣٠ . ٲ٣١

تربت جام : ١٢٠

ترجمه‌ی عربی ٲنداری : ٤٢

ترنایان : ٣٢٤ . ٣٤٥

ٲرک (ترکان) : ٤٤ . ١٥٩ . ٢٢٤ . ٢٧٠ . ٢٧١ . ٢٩٠ . ٥١٣ . ٥٣٠ . ٥٤١ . ٥٨٣ . ٥٩٢ . ٥٩٣ . ٤٠٣

ترکستان : ١٢٩

ترکیه : ٣٠٤ . ٤٣١

ٲزاو : ٢٥٧ . ٤٩٩ . ٧٢١

تنوخی - قاضی محسن : ١٠٣

تور (پسر فریدون) : ١٥٥ . ٢٤٢ . ٢٧٤ . ٣٤٥ . ٣٨٩

تورات : ٨٤ . ٨٧ . ٩١

توران (توران زمین) : ٤٤ . ٤٧ . ٢٠٨ . ٢١١ . ٢١٣ . ٢١٤ . ٢١٧ . ٢٢٢ . ٢٢٤ . ٢٢٨ . ٢٢٩ . ٢٣١ .

٢٣٣ . ٢٣٤ . ٢٣٧ . ٢٤٠ - ٢٤٣ . ٢٤٥ . ٢٤٦ . ٢٥٠ . ٢٥١ . ٢٥٧ . ٢٤٠ . ٢٤٣ . ٢٤٤ . ٢٤٨ . ٢٧٠ .

٢٨٠ . ٢٨٧ . ٢٨٨ . ٣٤٣ . ٣٤٩ . ٣٥٣ . ٤٠١ - ٤٠٣ . ٤٠٥ . ٤٠٩ . ٤١١ . ٤١٢ . ٤٣٠ . ٤٧٢ . ٤٩٤ .

٥٣٤ . ٥٨٤ . ٥٩٤ . ٤٠٢ . ٤٩٠ . ٧٢١ . ٧٢٢

تورانی (تورانیان) : ١٩٩ . ٢٠٨ . ٢٤٧ . ٢٥٢ . ٢٥٩ . ٢٧٠ . ٢٨٤ . ٢٨٧ . ٤٠٥ . ٤٢٩ . ٥٥٤

توس (شخصیت دوران حماسه) : ٣٢ . ١٩٨ . ١٩٩ . ٢٢٩ . ٢٣١ . ٢٥٠ . ٤٠١ . ٤٠٢

توس (= طوس) (نام شهر) : ٣٤ . ٩٤ . ١٢٢ . ١٣٧ . ٥٥٨

توسی : ٩٧

تهران : ٣٩

تهمتن (= رستم) : ١٠٤ . ٢٠٩ . ٢٢٤ . ٢٥٥ . ٣٩٨ . ٣٩٩ . ٤٥٨ . ٧٢٤ . ٧٣٤ (← : جهان پهلوان : رستم)

تهمورث : ١٥١

تهمینه : ١٣٣ . ٥٤٨ . ٥٥٨ . ٥٨٤

تیر : ٤٠٤

تیسفون : ٣٢٢ . ٣٢٤ . ٣٢٧ . ٣٢٨ . ٣٧٣ . ٣٧٤ . ٤٥٧ . ٤٨٠ . ٤٩٥ . ٥١٧ . ٥٨٤ . ٤٧٤

تیشتر: ۷۶

ث

ثروتیان - بهروز: ۵۸

ج

جابر: ۹۵

جادوستان: ۵۱۶، ۱۵۱، ۱۴۵

جاماسپ: ۳۴۷، ۲۸۷، ۶۹

جامعه‌ی سالم: ۸۹

جامی - عبدالرحمان: ۱۰۶، ۱۱۳ تا ۱۱۵

جانوشیار: ۳۰۳

جریره: ۴۰۵، ۱۳۳

جشن‌های ایرانی: ۲۷۴، ۷۰

جعفری - اسماعیل: ۲۸

جلالی نائینی - محمدرضا: ۶۶

جمشید(جم): ۳۹، ۱۰۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶ تا ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۳۵۱، ۳۷۶، ۳۹۰، ۵۵۰، ۵۷۰ تا

۵۷۲، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۷، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۳۴، ۶۴۳، ۷۳۴

جمهور(شاوهند): ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۲۳، ۵۴۹، ۵۶۷، ۶۲۰، ۶۷۹، ۶۹۲

جَنَدَل: ۳۸۷، ۳۸۸

جندی‌شاپور: ۴۸۲، ۴۸۷

جوامع‌الحکایات: ۱۱۶

جویان: ۶۸۹

جهان‌پهلوان(=رستم): ۴۹، ۲۶۹، ۳۹۴ (← :رستم)

جهرم: ۴۴۹، ۴۵۰

جُهَن: ۴۱۲، ۲۵۲

جیحون: ۴۹۴، ۲۵۳، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۱

چ

چاج (= تاشکند): ۵۳۷، ۴۸۵

چاجی: ۴۸۶، ۴۸۵

چادر ملکه: ۹۴

چنگیز: ۸۲

چیستا (ایزدبانو): ۷۴ تا ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲

چیستا (مجله): ۱۳۴

چین: ۵۳، ۵۴، ۱۴۳، ۱۹۲، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۹۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۱

۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۷، ۴۲۳، ۴۵۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۷

۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۲۶

۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۷۶، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۶

۶۰۹، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۴۰، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۸۴، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۴، ۷۱۳، ۷۴۶

چینی (چینیان): ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۲۳، ۲۳۷، ۳۱۱، ۳۲۵، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۷۰

۴۲۳، ۴۳۳، ۵۱۱، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۵۹، ۵۹۳، ۶۹۰

ح

حافظ: ۱۲۲

حاکمی - اسماعیل: ۱۰۴

حبشی: ۱۱۷

حجاج: ۱۰۴

حسن (امام): ۹۸

حسین (امام): ۹۸

حسین منصور: ۱۱۶

حضرت رسول (پیامبر): ۱۴۳، ۱۰۱ (←: سید کاینات)

حضرت علی: ۱۴۳

جلیة المتقين: ۱۰۱

حمزه‌نامه: ۱۲۳

حمیدی - بهمن: ۱۲۷، ۲۸

حمیدیان - سعید: ۵۸

حوا: ۱۰۹، ۹۷، ۸۵

خ

خاتون ارسلان: ۱۲۹

خاتون خاقان چین: ۱۲۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹،

۵۳۰، ۵۳۱، ۵۶۳، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۶، ۷۱۳

خاقان (خاقان چین): ۵۳، ۳۵۱ تا ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۱، ۴۸۹ تا ۴۹۷، ۵۱۱، ۵۲۴ تا ۵۳۱، ۵۴۵،

۵۵۳، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۵، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۴۰، ۶۸۴، ۶۹۳، ۷۰۴، ۷۱۳

خاقانی شروانی، ۱۰۷، ۱۱۷

خان چهارم اسفندیار: ۴۱۷، ۴۱۸، ۵۹۳، ۶۷۹، ۷۰۱

خان چهارم رستم: ۳۹۸، ۵۸۸، ۷۰۱

خاندان کیانی: ۴۴۲

خُتن: ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۴

خرداد: ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸

خردادگان: ۷۸

خردادِ یشت: ۷۵، ۷۸

خُراد بُرزین (خُراد): ۳۴۹، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱

خَزَر: ۴۷۱

خسرو پرویز (خسرو پرویز ساسانی): ۲۴۰، ۶۰، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۰،
 ۳۷۴، ۳۷۹، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۱۸ تا ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲ تا ۵۳۵، ۵۴۷، ۵۵۲،
 ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۹، ۶۱۲،
 ۶۱۴، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۶۴، ۶۷۰، ۶۸۳ تا ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۰،
 ۶۹۴، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۲۸، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۴۰، ۷۴۵

خسرو و شیرین: ۵۸

خشم (دیو): ۴۸۰

خضر: ۱۱۵

خلُّج: ۲۹۰

خواجهی کرمانی: ۱۲۴

خواجه: ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۳۲

خوزیان (خوزستان): ۵۱۳

د

دارا (دارای ایران، دارای هخامنشی، داریوش، داریوش هخامنشی): ۹۲، ۹۳، ۲۹۹، ۳۰۱ تا ۳۰۳،

۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۶، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۴۲، ۵۷۹، ۶۲۳، ۶۳۹، ۶۸۷

داراب: ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۵۳۴، ۵۴۹، ۶۲۳، ۶۳۱، ۶۳۲،

۶۴۸، ۶۷۳

دارای داراب: ۶۳۹

دارِ عیسا (دارِ مسیح): ۳۶۷، ۳۶۸

دارک - هیوبرت: ۱۰۹

داستان به‌زن خواستن فربرز، فرنگیس مادر کی خسرو را: ۵۵۶

داستان بیژن و منیژه: ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۱۳۴، ۱۳۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۵۴۱، ۵۴۴،

۵۷۸، ۵۸۰، ۶۴۱، ۶۵۴، ۶۹۶، ۷۲۵، ۷۳۷

داستان خاقان چین: ۲۵۰، ۶۹۱

- داستان رستم و اسفندیار: ۲۷، ۵۰، ۱۷۹، ۲۰۹، ۳۹۴، ۳۹۵، ۷۰۱
- داستان رستم و سهراب: ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۷۴، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۹۸، ۶۱۲، ۶۲۵، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۶۹، ۶۷۲، ۷۰۸
- ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۹، ۷۳۶، ۷۴۱
- داستان رستم و شغاد: ۱۸۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۵۵۸، ۷۰۵
- داستان سیاوش: ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۵۵۳، ۶۵۹
- داستان سیاوش: کاربرد فراوان دارد.
- داستان کاموس کُشانی: ۶۹۰
- داستان کُک کوه‌زاد: ۱۲۳
- دانش (ایزدبانو): ۷۶، ۷۷
- دانش‌نامه‌ی بزرگ ایران: ۱۹۲
- دانش‌نامه‌ی مزدیشتنا: ۲۷۴
- داوود (پیامبر): ۹۸
- دایثیا: ۸۳
- دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی (دایرة‌المعارف، دایرة‌المعارف اسلامی): ۳۶، ۳۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۷۳، ۵۸۴، ۶۳۸
- دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی - دانشگاه تهران: ۳۸
- دبیرسیاقی - محمد: ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۱، ۳۸۸، ۳۹۳
- دختر اردوان: ۳۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹
- دزوآشپ: ۷۴، ۷۸، ۷۹
- دزوآشپ‌یشت: ۷۹ (←: گوش‌یشت).
- دروغ (دیو): ۷۰
- دریای پارس: ۴۴۳، ۵۹۹
- دریای چین: ۱۴۳، ۲۴۹
- دریای فُراخ‌کُرت: ۷۲

دستان : دستانِ سام : زال : کاربرد فراوان دارد .

دفتر پهلوی : ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۴۰۶ ، ۴۰۸

دقیقی : ۲۷۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۴۱۵

دَلَه‌ی مُحْتَالَه (دلیله‌ی مُحْتَالَه) : ۱۲۲

دماوند کوه (کوه دماوند) : ۱۴۷ ، ۱۴۹

دُئِبَر : ۵۰۰ ، ۵۰۲

دنایای کتاب : ۱۰۸ ، ۷۱

دوست‌خواه - جلیل : ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۰ ، ۲۷۳

دهخدا : ۵۵۷ ، ۵۹۳ ، ۶۵۴

دهستانی - حسین بن اسعد : ۱۰۳

دیالمه : ۱۰۴

دیلم : ۱۰۴ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹

دین (ایزدبانو) : ۷۰ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۳۶۷ ، ۳۸۸ ، ۴۸۳

دین بهی (دین زردشتی ، دین مزداپرستی) : ۵۱ ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۲۸۰ ، ۴۲۹

دین‌پناه : ۱۲۸

دین‌یشت : ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۰

دیوان حکیم سوزنی سمرقندی : ۱۱۹

دیوان حکیم فرخی سیستانی : ۱۳۱

دیوان خاقانی شروانی : ۱۱۷

دیوان خزاین داریوش : ۹۳

دیوان عنصری بلخی : ۱۰۷

دیوان ناصر خسرو : ۱۰۸

دیو سپید : ۱۷۸ ، ۲۴۵

ذ

ذوالنون: ۱۰۶

ر

راشد محصل - محمد تقی: ۲۷۳

رام‌پرزین: ۴۸۴، ۴۸۳

راوندی - مرتضی: ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۱۸

ربانی: ۱۲۸، ۶۵

رجبی - پرویز: ۲۷۴، ۹۱، ۷۰

رخش: ۷۱۲، ۷۰۸، ۴۲۱، ۳۹۸، ۳۹۴، ۲۶۹، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۳

رستگار فسانی - منصور: ۴۸۸

رستم: کاربرد فراوان دارد.

رستم و سهراب (کتاب): ۶۸۰

رستم هُرمزد: ۷۰۷، ۶۰۵، ۵۳۵

رَسَشَتَات: ۸۲، ۷۵، ۷۴

رَشک (دیو): ۴۸۰

رشنواد: ۴۲۵، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳

رُم: ۱۲۸ (←: روم: روم باستان)

روحانی - محمدحسین: ۵۶

رودابه: ۶۰۱، ۵۹۰، ۵۸۸، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۵، ۵۴۲، ۳۹۷، ۳۹۴، ۱۳۳، ۶۳، ۳۳

۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۳۴، ۶۴۱، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۷۲، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴

۶۸۶، ۶۸۹، ۶۹۸، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۲۳، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۳

رود نیل: ۴۵۱، ۲۸۱، ۲۰۶

روزبه (موبدان موبد بهرام‌گور): ۴۷۱، ۴۶۹، ۳۳۸، ۳۳۳، ۵۱

روم: کاربرد فراوان دارد.

روم باستان : ۳۰۴.

روم شرقی : ۳۰۰، ۴۳۱

رومی (رومیان) : ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۵۹، ۲۷۶، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۷،

۳۱۸، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۳،

۴۳۶، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۹، ۴۹۶، ۵۱۰، ۵۲۲، ۵۸۴، ۶۰۸، ۶۳۲، ۶۳۹، ۷۲۳، ۷۳۰

رویین‌دوز : ۲۸۷، ۲۹۰

زُهام : ۲۳۱، ۲۳۲، ۴۰۳

ری : ۳۴۷، ۳۶۰، ۴۴۶، ۴۷۱، ۵۱۷

ریاحی - محمدامین : ۱۱۶

ریگ‌ودا : ۶۶، ۶۷، ۶۸

ز

زابل (زابلستان) : ۴۹، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶،

۲۹۰، ۷۲۸

زابلی : ۱۸۷

زردشت (زرتشت) : ۵۱، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۲۷۳، ۲۹۹، ۳۲۵، ۴۱۷

زردشتی (زردشتیان، زردشتیان باستان، زردهستی) : ۸۲، ۲۹۰، ۳۴۳، ۳۶۵

زردشتی‌گری ساسانی : ۶۹، ۲۹۲

زرمهر : ۴۷۹

زروان : ۴۸۸، ۴۸۹

زَریز : ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۹

زلیخا : ۹۸

زنان (مجله) : ۹۰

زنان و انتخابات : ۸۹

زند : ۲۱۹، ۲۷۳، ۲۸۲، ۴۲۴، ۴۸۲

زَنُوْ بهمن یسن : ۲۷۳

زن در شاهنشاهی ایران : ۹۱.

زن فردوسی (← : همسر فردوسی)

زَنگه‌ی شاوران : ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۲

زَوّاره : ۶۳، ۱۷۸

زهره : ۹۷

زیبق مصری - علی : ۱۲۲

س

ساسان (پسر بهمن) : ۲۹۲، ۳۵۰، ۴۲۸

ساسان (پسر دارا) : ۴۴۲

ساسان چهارم اشکانی : ۴۴۲، ۵۸۵

ساسانی (ساسانیان ، سلسله‌ی ساسانی) : کاربرد فراوان دارد .

سام (سام نریمان) : ۶۳، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵ تا ۱۷۷، ۱۸۴ تا ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۶، ۲۲۰،

۳۴۹ تا ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۲۱، ۵۵۴، ۵۶۰، ۵۹۰، ۶۲۲، ۶۴۹، ۶۷۵، ۷۰۲، ۷۲۰، ۷۲۸، ۷۳۸،

۷۴۲

ساوّه‌شاه : ۳۴۸، ۳۴۹، ۵۱۳

سنوک : ۸۳

سَباک : ۴۴۶

سَپِدکوه (سپیدکوه) : ۲۳۱، ۴۰۴

سپیتمان : ۷۳

سپیددُز : ۲۱۷، ۲۲۲، ۶۸۰

سجادی - ضیاءالدین : ۱۰۷

سده : ۲۹۹، ۳۷۷

سَزو : ۳۸۷، ۶۶۶

- سرود پهلوانی: ۳۴۸
- سروش: ۳۶۴، ۲۴۵، ۱۴۷
- سعادت - حمید: ۱۲۰
- سعادت‌نامه: ۱۰۸
- سعدی و قاص: ۶۰۵، ۵۳۶
- سعدی: ۱۰۸، ۷۲۶
- سفر پیدایش: ۸۴
- سفرنامه ناصر خسرو: ۱۰۸، ۱۰۷
- سلامان و آبسال: ۱۱۵، ۱۱۴
- سلجوقی (دوران): ۱۳۲، ۱۱۱، ۱۱۰
- سلجوقیان: ۱۰۸
- سلم: ۴۱۴، ۳۸۹، ۳۶۵، ۲۴۲، ۱۵۵
- سلیمان: ۹۷
- سمرقند: ۵۳۷
- سمک عیار: ۱۲۳
- سمنگان: ۶۷۲، ۵۸۴، ۲۲۰، ۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳
- سمنگانی: ۲۱۳
- سنایی: ۱۱۸، ۱۰۷
- سیندبادنامه‌ی منثور: ۱۲۳
- سیندبادنامه‌ی منظوم: ۱۲۳، ۱۲۲
- سَنَدَل: ۵۰۲
- سنسکریت (سانسکریت): ۴۷۶، ۱۲۷، ۱۲۶، ۴۷
- سوخر (سوфра، سوفرای): ۶۰۳، ۶۰۲، ۴۷۹
- سوداوه (سودابه): ۶۷۸، ۶۶۸، ۶۶۳، ۶۵۹، ۶۴۱، ۵۷۲، ۵۶۴، ۵۵۶، ۵۴۴، ۴۰۱، ۴۰، ۳۳، ۲۴
- ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۶، ۷۲۳، ۷۳۱

سورستان : ۴۵۶.۳۲۸

سورستانی : ۴۵۶

سوزنی سمرقندی : ۱۱۸. ۱۱۹

سوک (سوک) : ۸۳. ۷۴

سهراب : ۱۷۹. ۲۱۶. ۲۱۷. ۲۱۸. ۲۱۹. ۲۲۰. ۲۲۲. ۲۲۳. ۲۲۴. ۲۲۵. ۲۲۶. ۲۸۱. ۶۸۰. ۷۳۶

سهیل یمن : ۷۰۶. ۶۶۱. ۳۳۰

سیاوخش : ۴۰۲

سیاوش : کاربرد فراوان دارد.

سیاوش کرد : ۲۲۹. ۲۳۳. ۲۳۸. ۲۳۹. ۲۴۰. ۲۴۱. ۲۴۵. ۲۴۷. ۲۵۲

سیرالملوک : ۱۱۰. ۱۰۹

سی روزی کوچک : ۸۳

سیستان : ۱۷۴. ۱۷۶. ۱۸۱. ۱۹۴. ۲۸۱. ۲۸۲. ۲۸۶. ۴۲۹. ۷۴۳

سیمرغ : ۱۶۶. ۱۷۶. ۱۹۵. ۲۹۰. ۳۹۱. ۳۹۲. ۳۹۳. ۳۹۴. ۳۹۵. ۵۴۲. ۶۲۲

سیندخت : ۱۳۳. ۱۷۴. ۱۹۴. ۳۹۶. ۳۹۷. ۵۴۲. ۵۵۴. ۵۹۰. ۶۵۷. ۶۶۲. ۶۷۵. ۷۰۲. ۷۲۰.

۷۴۲. ۷۲۳

سیهانی : ۱۱۶

سید کاینات : ۱۰۳ (←: حضرت رسول)

ش

شاپور (از بزرگان عهد خسرو پرویز) : ۵۲۱

شاپور (پسر اردشیر بابکان) : ۴۵۶. ۴۴۸

شاپور اول ساسانی : ۷۴۱

شاپور دوم ساسانی (ذوالا کتاف) : ۳۳. ۳۲۲. ۳۲۸. ۴۵۲. ۴۵۸. ۶۳۰. ۶۹۸. ۷۰۰. ۷۳۲

شاه عباس اول : ۱۲۸

شاه کابل (پدرزن شغاد) : ۴۲۱. ۴۲۲

شاهنامه (= شاه‌نامه) : کاربرد فراوان دارد .

شاهنامه‌ی کلکته : ۳۹

شاهنامهٔ آکادمی علوم اتحاد شوروی : ۲۶ تا ۲۸ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۴۲ ، ۴۸ ، ۶۲ ، ۱۲۷ ، ۱۳۹ ، ۱۷۹ ، ۱۹۶ ،

۲۰۸ ، ۲۲۰ ، ۲۲۲ ، ۳۰۶ ، ۳۲۲ ، ۳۵۵ ، ۳۶۹ ، ۳۷۲ ، ۳۸۹ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۴۰۳ ، ۴۳۵ ،

۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۴۸۴ ، ۴۸۸ ، ۵۳۴ ، ۵۵۵ تا ۵۵۸ ، ۵۷۳ ، ۵۷۶ ، ۵۸۰ ، ۵۸۴ ، ۵۸۸ ، ۶۰۰ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲ ،

۶۳۷ ، ۶۵۱ ، ۶۶۱ ، ۶۶۶ ، ۶۷۲ ، ۶۷۵ ، ۶۹۴ ، ۷۰۳ ، ۷۳۲ ، ۷۳۹

شاهنامهٔ خالقی مطلق : ۲۶ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۴۱ ، ۶۳ ، ۱۹۶ ، ۲۰۸ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۳۸۸ ، ۳۹۲ ، ۵۸۰ ، ۶۵۱ ،

۶۵۹ ، ۶۶۱ .

شاو نیم‌روز (= زال) : ۱۶۰

شاو هاماوران : ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۴ ، ۶۶۸ ، ۶۹۶

شاو هیتال : ۴۸۰

شایست ناشایست : ۲۷۳

شبِ دیر یاز : ۱۳۴ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷

شَغاد : ۱۸۲ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۵۵۸

شَکَر : ۵۷ ، ۵۸

شلمچه : ۱۰۲

شم‌نیم : ۶۵

شَمیران‌شاه : ۴۶۲

شنگل (پادشاه هند) : ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸

شهربانو : ۹۸

شهرزور : ۳۰۱

شهرگیر : ۳۱۰ ، ۴۳۵

شهرناز : ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۳۸۷ ، ۵۵۲ ، ۵۷۰ ، ۵۸۶ ، ۶۱۵ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱ ، ۶۳۴

شَهْزَو : ۴۵۳

شهریور : ۷۰ ، ۷۵ ، ۲۹۵

شهیدی مازندرانی - حسین: ۵۲۴، ۴۵۶، ۳۶۲، ۳۲۸

شیرکُتی: ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۶۳، ۶۰۰، ۷۱۳

شیرکُیی: ۴۷۸، ۴۷۹

شیروی (= غباد): ۳۶۷ تا ۳۷۳، ۳۷۹، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۶

۵۸۵، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۱۵، ۶۴۳، ۶۵۶، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۸۳، ۷۰۲، ۷۴۰

شیرین: ۲۴، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۱۳۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ۵۳۵، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۷، ۵۶۹

۵۷۶، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۰۷، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۲۱، ۶۴۰، ۶۴۷، ۶۵۶، ۶۸۷، ۷۰۲

۷۱۵، ۷۴۰، ۷۴۶

شیز: ۳۱۷

شیعه: ۹۹

ص

صافی: ۱۲۹، ۱۳۱، ۳۷۲

صفویه: ۹۹، ۱۲۳

ض

ضخاک: ۳۹، ۴۰، ۱۴۳ تا ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۴۲، ۳۸۵ تا ۳۸۷، ۵۵۰، ۵۵۲

۵۷۰، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۷، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۳۰، ۶۳۴، ۶۵۱، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۳۴

ط

طایر عَستانی: ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۴۵۳ تا ۴۵۵، ۷۰۰

طبس: ۱۰۷، ۱۰۸

طراز: ۱۵۸، ۵۵۲، ۵۷۶، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۷۲، ۷۲۱، ۷۳۶

طُغرل العُضدی: ۱۲۹ تا ۱۳۱

طَلَّخند: ۵۰۰ تا ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۴۸، ۶۴۵، ۶۷۹

طوسی - محمد بن محمود بن احمد : ۹۷ تا ۹۹

طوسی - نصیرالدین : ۱۱۹

طوطی‌نامه : ۱۲۲

طپنوش : ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۷۳۳

ظ

ظاهرشاه : ۶۵

ظفرنامه : ۴۲

ظهیری سمرقندی : ۱۲۳

ع

عابدی - محمود : ۱۰۶

عبدالله (پسر احمد جام) : ۱۲۱

عبداله دبیر (در روزگار سبکتکین غزنوی) : ۱۳۰

عجایب المخلوقات : ۹۷، ۹۸

عجم : ۲۸۶

عرب : ۳۸۷، ۴۶۰، ۴۹۶، ۶۸۵

عربی (زبان) : ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۲، ۳۷۱، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۹۶، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۵۸، ۶۶۹، ۶۸۲، ۷۱۰،

۷۴۲، ۷۲۸

عروضی سمرقندی : ۱۳۷

عضد یزدی : ۱۲۲، ۱۲۳

عطایی رازی : ۱۲۴

عمر خطاب : ۱۱۰، ۶۰۵

عقوریه : ۳۰۰، ۳۰۴، ۴۳۱

عنصر المعالی : ۱۱۱، ۱۱۲

عنصری: ۱۰۶، ۱۰۷

عوفی: ۱۱۶

عهد اسلامی: ۱۲۴

عهد عتیق: ۸۴

غ

غباد (= قباد ساسانی): ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱

غباد (= قباد = شیروی): ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۳، ۵۳۴، ۶۱۵، ۷۱۵

غباد (= قباد کیانی): ۲۳۳

غزالی (امام غزالی): ۹۴، ۹۷، ۹۹

غزنوی (دوران): ۱۳۲

عُشانیان: ۳۲۴

ف

فاشقون: ۲۷۸

فاطمه نیشابوریه: ۱۰۶

فرات (رود): ۲۹۳، ۲۹۵، ۴۲۳، ۴۲۵، ۷۱۰

فرات بن حیّان: ۹۸

فرامرز: ۶۳، ۱۸۱

فرانک (دختر بُرزین به روزگار بهرام‌گور): ۴۶۹، ۵۵۱

فرانک (مادر فریدون): ۱۳۳، ۳۸۵، ۷۱۳

فرج بعد از شدت: ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶

فَرَجٌ بَعْدَ الشَّدَةِ: ۱۰۳

فرخ‌زاد (پادشاه): ۵۷۳، ۵۷۴

فرخ‌زاد (نام ساختگی گشتاسپ): ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹

فرخی سیستانی: ۱۳۱، ۱۳۲

فردوسی: کاربرد فراوان دارد.

فرزانه - فاطمه: ۲۸

فرود(پسر سیاوش): ۳۲، ۴۳، ۲۰۸، ۲۲۹ تا ۲۳۲، ۲۳۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۴۶

فرود(پسر خسرو پرویز از شیرین): ۳۷۶

فرهنگ اساطیر: ۲۱۱، ۲۷۳

فرهنگ اسفندیاری: ۴۹

فرهنگ شاهنامه: ۳۲۸، ۳۶۲، ۴۵۶، ۵۲۴

فرهنگ نام‌های شاهنامه: ۴۸۸

فرهنگ ولف (= فهرست ولف): ۲۵، ۱۴۳، ۵۲۰، ۵۵۷، ۶۳۷، ۶۵۴، ۶۹۰

فریان: ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۴۳۵

فریرز کاووس: ۲۵۱

فرهنگ معین: ۶۵۴

فریدونی(تبار): ۲۲۸

فری گیس (= فرنگیس): ۱۱۰، ۱۳۳، ۴۰۴، ۵۶۴، ۶۳۵، ۷۳۲

فضیلت - فریدون: ۱۲۷

فغفور چین: ۳۴۰، ۳۷۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۳۶

فور(شاه هند، فور شاه): ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴

فیلقوس(فیلیپ دوم، فیلیپس): ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۲، ۴۲۶، ۴۳۲، ۶۸۳

ق

قابوس‌نامه: ۱۱۱، ۱۱۲

قادسیته: ۵۳۵، ۵۳۶، ۶۰۵، ۷۰۷

قاهره: ۴۲

قحطانی - فهد: ۹۴

قراخان: ۲۶۲، ۲۶۱

قرّةالعين: ۱۱۷

قريب - مهدی: ۴۲

قزوينی - محمد: ۱۳۷

قفقاز: ۴۷

قُلون: ۵۳۱، ۵۳۰، ۵۲۸، ۵۲۷، ۳۴۹

قُنوج: ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۱

قُنِداغه: ۷۲۴، ۶۸۲، ۶۷۹، ۶۶۰، ۶۴۵، ۶۰۱، ۶۰۰، ۵۶۸، ۵۵۶، ۵۵۵، ۴۳۵، ۳۱۶ تا ۳۰۹، ۱۳۳

۷۳۳

قُنِدروش: ۶۸۲، ۴۳۵، ۳۱۴، ۳۱۱، ۳۱۰

قيس بن حارث: ۷۱۰

قيصر(قيصر روم): ۳۳۲۶، ۳۱۶، ۳۱۱ تا ۳۰۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۸۵ تا ۲۸۳، ۲۷۹، ۲۷۵، ۴۸، ۲۴

۵۵۹، ۵۲۱، ۵۰۹، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۵، ۴۳۵، ۴۲۶، ۴۱۴، ۳۷۸، ۳۷۲، ۳۶۸ تا ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۲۸

۷۳۲، ۷۱۲، ۷۰۰، ۶۹۸، ۶۹۲، ۶۸۵، ۶۷۰، ۶۳۸، ۶۳۶، ۶۳۲، ۶۳۰، ۶۲۰

قُنِطون: ۳۰۹

ک

کابل(کابلستان): ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۲، ۱۵۸

۷۲۳، ۵۹۰، ۴۲۲، ۳۹۶، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۵

کابلی: ۱۸۷

کارگزاران: ۱۳۰

کاووس(کاووس شاه، کاووس کیانی): ۲۳۹، ۲۳۳، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۰۹ تا ۲۰۲، ۲۰۰ تا ۱۹۶، ۳۳

۶۸۸، ۶۷۷، ۶۶۸، ۶۴۳، ۵۷۳، ۵۴۴، ۵۴۳، ۴۰۲، ۴۰۱، ۳۵۱، ۳۴۶، ۲۵۵، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۲

۷۲۳، ۷۲۲، ۷۰۳، ۶۹۶، ۶۹۰

کاوهی آهنگر: ۱۵۳، ۱۴۴

- کتاب‌خانه‌ی سنایی: ۱۰۷
کتاب‌خانه‌ی طه‌وری: ۱۰۸
کتاب‌فروشی اشراقی: ۱۳۷
کتاب‌فروشی فروغی: ۱۱۲
کتاب مقدس: ۸۳
کتایون (ناهید): ۷۲۱، ۶۷۳، ۶۷۱، ۶۴۶، ۶۰۸، ۵۷۹، ۵۴۳، ۴۱۴، ۴۸
گُجاران: ۵۹۹، ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۴۳
کخ - هاید ماری: ۱۳۲، ۹۳، ۹۱
کرمان: ۴۲۷
کریستن‌سن: ۱۱۶
کزازی - میرجلال‌الدین: ۱۱۸
کِسرا (= کسری): ۶۶۹، ۴۹۵، ۴۸۰، ۵۴
کشمیر: ۵۰۰
کلات: ۲۳۰، ۲۲۹
کلکته: ۵۵۷، ۳۴
کلیله و دمنه: ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۲
کمر بند همسر شاه: ۹۴
کُندرو: ۱۵۰، ۱۴۶
کوه سَقیلا: ۴۱۴، ۲۷۸
کُهرم: ۴۲۹، ۲۸۶
کُهستان: ۴۰۳
کی آرش: ۲۰۰
کیان (سلسله‌ی پیش‌تاریخ): ۱۴۸، ۲۳۰، ۳۰۴، ۳۴۶، ۳۸۱، ۴۷۳ (←: کیانی = کیانیان)
کیانی (کیانیان): ۵۷۳، ۴۷۸، ۴۴۲، ۳۹۴، ۳۵۱، ۳۴۷، ۱۵۳، ۸۳، ۷۹
کی‌پشین: ۲۰۰

کی خسرو: ۴۶ تا ۴۸. ۱۱۰. ۱۱۱. ۲۰۸. ۲۲۹. ۲۳۰. ۲۳۴. ۲۴۱. ۲۴۴. ۲۵۳. ۲۵۷. ۲۵۹.
 ۲۶۴. ۲۶۶. ۲۷۰. ۲۷۲. ۲۷۴. ۳۵۳. ۳۹۹. ۴۰۸. ۴۱۱. ۴۱۳. ۵۴۴. ۵۶۸. ۵۸۴. ۵۹۲. ۵۹۶.
 ۶۰۳. ۶۲۳. ۶۵۶. ۶۸۳. ۶۸۷. ۶۹۶. ۶۹۹. ۷۲۱

کَیند (شاه و هند): ۳۰۶ تا ۳۰۸. ۴۳۲. ۴۳۴. ۵۴۴. ۵۶۴. ۶۶۰. ۷۴۷

کی غبادی (آیین): ۴۹۶

کیمیای سعادت: ۹۴

کین (دیو): ۴۸۰

کیوان (ستاره): ۲۰۴. ۲۱۵. ۴۰۶

کیومرث: ۴۶۹

گ

گات‌ها: ۶۹

گُرد آفرید: ۱۳۳

گُردوی: ۳۵۳. ۳۵۶ تا ۳۵۸. ۳۶۱. ۵۳۲. ۶۱۲. ۶۴۵

گردیزی - محمود: ۷۱

گُردیه: ۶۰. ۳۵۶ تا ۳۶۱. ۵۱۲. ۵۳۲. ۵۳۳. ۵۴۷. ۵۶۶. ۵۷۰. ۵۷۱. ۵۹۲. ۶۰۰. ۶۰۲. ۶۰۹.

۶۱۲. ۶۳۱. ۶۴۷. ۶۴۸. ۶۶۴. ۶۸۰. ۶۸۴. ۶۹۳. ۶۹۷. ۷۰۷. ۷۳۰. ۷۳۳. ۷۳۵. ۷۴۶

گرسبوز: ۲۲۸. ۲۳۲. ۲۳۹. ۲۴۰. ۲۴۱. ۲۴۳. ۲۶۲. ۲۶۳. ۴۰۱. ۴۰۲. ۴۰۵. ۴۱۲

گرشاسپ: ۱۴۴. ۱۴۸

گرشاسپ‌نامه: ۱۰۸. ۵۵۷

گرگان: ۳۵۶. ۴۹۵. ۵۸۶. ۶۷۶

گرگانی - فخرالدین اسعد: ۱۲۳

گرگسار: ۴۱۷. ۴۱۸

گرگساران: ۱۶۶. ۱۶۹. ۱۷۲. ۱۷۶. ۱۹۴. ۳۹۶

گرگساران (= توران): ۲۶۴

گرگین: ۲۶۹، ۲۶۴، ۲۶۱، ۲۵۹

گزیده اشعار خاقانی شروانی: ۱۰۷

گزیده‌های زاذشیرم: ۲۷۳

گزیده‌ی سرودهای ریگ‌ودا: ۶۶

گزیده‌م: ۲۲۵، ۲۲۲

گستهم (دایی خسرو پرویز): ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۲، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۹۲، ۶۳۶

گشتاسپ: ۴۸، ۷۹، ۱۸۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸،

۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۴۷، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۶، ۵۵۴، ۵۷۹، ۶۶۹،

۶۷۱، ۷۲۱، ۷۴۵

گشسپ (نام ساختگی بهرام‌گور در خانه‌ی مهیار گوهر فروش): ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷

گفتاری در شیوه‌ی تصحیح انتقادی شاهنامه و معرفی دست‌نویس‌ها: ۳۹

گل‌شهر: ۱۳۳، ۶۹۲

گل و نوروز: ۱۲۴

گو: ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۸، ۶۴۵، ۶۷۹، ۶۹۲، ۶۹۳

گودرز (گودرز کشاورز): ۴۳، ۴۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۶۵، ۲۶۶، ۵۶۸

گوش: ۷۴، ۷۸، ۷۹

گوش‌نشت: ۷۵، ۷۹ (← دژ و اشپ‌نشت)

گیل: ۱۳۸، ۱۳۹

گیلان: ۵۸، ۱۱۱، ۱۳۹

گیو: ۴۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶،

۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۴۰۱، ۴۰۲، ۵۷۳

ل

لغت‌نامه‌ی دهخدا: ۲۱۱، ۲۷۳، ۳۲۲، ۵۷۳، ۶۳۸، ۶۵۴

لهراسپ: ۴۸، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۵، ۴۱۳، ۴۲۹، ۶۸۸

لیلی: ۱۱۲ تا ۱۱۴

لیلی و مجنون (جامی): ۱۱۴

لیلی و مجنون (نظامی گنجوی): ۱۱۳

م

مأجوج: ۴۳۹، ۷۱۱

مارآسپند: ۷۰

ماروت: ۹۷

مارکس: ۸۸

مازندران: ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۴، ۳۹۹، ۵۷۳، ۶۴۳

مازندرانی: ۶۸۹

ماهوی: ۵۳۷

ماهیار (کشنده‌ی دارا): ۳۰۳

ماهیار (گوهر فروش روزگار بهرام گور): ۳۳۳، ۳۳۶، ۴۷۰

مای: ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۸، ۶۲۰، ۶۳۰

مثنوی جام جم: ۱۲۰

مثنوی معنوی: ۱۲۴

مجلسی - محمدباقر: ۹۹

مجنون: ۱۱۲

محبوب - محمدجعفر: ۱۲۲، ۱۲۳

محمود غزنوی (امیر، امیر محمود، امین‌الملک، سلطان غزنوی، سلطان محمود، یمین‌الدوله): ۱۰۶،

۱۰۷، ۱۲۸ تا ۱۳۱، ۷۰۷

مداین: ۵۳، ۴۸۳، ۴۸۷، ۷۲۵

مرداس: ۵۷۶

مردگیران: ۷۱

مرزبان‌نامه: ۱۲۳

مرصادالعباد: ۱۱۶

مَرزُ: ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۴، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۳۷

مریم (دختر قیصر روم): ۲۴، ۶۲۰، ۶۸۵، ۷۴۵

مریم (مادر عیسا مسیح): ۱۰۵

مزداپور - کتایون: ۲۷۳

مزدک: ۵۸، ۴۸۰، ۴۸۱

مزدکی: ۸۲

مَزْدَیَشنَا: ۷۴

مزرعه - نسرین: ۲۸

مستوفی - حمداله: ۴۲

مسکو: ۱۱۴

مسیح (مسیحا): ۱۱۷، ۳۲۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۴۸۲

مصر: ۱۹۶، ۳۰۹، ۴۳۲، ۴۳۵

مصری: ۸۱

مغان: ۷۱، ۸۲

مقامات ژنده‌پیل: ۱۲۱

مُکران: ۴۳۳

مُنذر: ۵۵، ۵۶، ۳۲۹، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۶۱، ۷۰۶

منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت: ۸۶، ۸۷، ۱۲۸

منوچهر (منوچهر پیشدادی، منوچهرشاه): ۱۶۵، ۱۶۸ تا ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۴۲،

۳۴۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۵۵۴، ۵۶۴، ۵۹۵، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۳۴، ۶۶۵، ۶۷۵، ۶۸۴، ۶۹۸،

۷۴۲، ۷۲۸

منیژه: ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۹۰، ۱۱۰، ۱۳۳، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۵۴۴، ۵۶۳، ۵۹۲،

۶۲۳، ۶۲۹، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۹۶، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۳۱، ۷۴۶

مؤسسه‌ی بین‌المللی کتاب: ۹۴

مولوی: ۱۲۴

مهبود: ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۴۵، ۵۷۲، ۶۱۱

مهراب(شاه‌کابل): ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴،

۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۵۹۰، ۶۷۶، ۷۰۲، ۷۲۳، ۷۲۸،

۷۴۳، ۷۳۱

مهران‌سیتاد: ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۴۵، ۶۵۰، ۶۷۶

مهرپرستان: ۸۲

مهرک(مهرک نوش‌زاد): ۴۴۹ تا ۴۵۲، ۷۲۱

مهرگان: ۲۹۹

مُهره‌ی یمانی(=مُهره‌ی سلیمانی): ۳۱۲

مہستی: ۱۱۷

میرفخرایی - مهشید: ۸۱

میرین: ۲۷۷، ۲۷۸، ۴۱۴

مینوی - مجتبی: ۲۶، ۶۳، ۱۰۸، ۱۷۹، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۴ تا ۲۳۶، ۲۵۳،

۵۵۸، ۵۵۲

ن

نادر: ۸۲

ناصرخسرو: ۱۰۷

نامه‌های پهلوی: ۴۰۸

نامه‌ی هفت‌خان: ۳۴۸

ناهید: ۴۲۶، ۶۳۲ (← ناهید فیلقوس)

نجم‌رازی(دایه): ۱۱۶

نرسی: ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۷۰۶، ۷۳۸

نساء: ۸۴

نسخه‌ی فلورانس (شاهنامه): ۶۷۲.۶۵۱.۶۳۸.۳۸۸.۲۳۶.۲۳۵.۱۹۶.۴۲.۳۸.۳۶:

نسخه‌ی قریب - بهبودی (شاهنامه): ۶۵۱.۵۹۵.۳۸۹.۲۳۶.۲۳۵.۳۸.۳۶:

نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا (شاهنامه: روشن - قریب): ۵۷۳.۵۵۷.۳۸۹.۲۳۶.۲۳۵.۳۸.۳۶:

۶۵۱.۵۹۵

نسخه‌ی موزه‌ی لنینگراد (شاهنامه): ۴۲:

نسخه‌ی مول (شاهنامه): ۷۳۷.۶۵۱.۶۳۱.۶۰۳.۶۰۰.۵۸۴.۵۷۳.۳۷.۳۵:

نسخه‌ی مینوی (داستان رستم و سهراب: داستان سیاوش): ۲۳۶.۱۹۶.۳۷.۳۵:

نَشَوُ (دیو مُردار): ۷۸

نشر پژواک کیوان: ۲۸

نشر جامی: ۸۶

نشر قطره: ۵۸

نشر مرکز: ۱۱۸

نشر نقره: ۶۶

نظامی گنجوی: ۵۷ تا ۱۱۲.۵۹

نُعمان: ۴۶۰

نُقَحَاتُ الْأَنْس: ۱۰۶

نقیسی - سعید: ۱۱۲

نوذر: ۵۴۶.۳۴۹.۱۷۱

نوروز: ۷۲۸.۶۴۳.۴۰۸.۳۷۷.۲۹۹.۲۶۴.۱۳۵

نوش آذر: ۴۲۹.۲۹۰

نوش‌زاد انوشیروان: ۴۸۷.۴۸۴ تا ۴۸۲.۵۳

نُه‌منظر: ۱۲۲

نیاز (دیو): ۴۸۰

نیاطوس: ۶۲۰.۳۶۶.۳۶۵.۳۶۴

نیرم: ۲۱۶، ۱۸۱

نیشابور: ۴۲۸، ۲۹۲

نیمروز: ۱۹۴، ۱۷۶، ۸۰

و

واصفی: ۱۲۵، ۱۲۴

وحید دستگردی - حسن: ۵۸

ودائیس: ۷۰، ۶۸

ودایی: ۱۰۲، ۶۸، ۶۷

وراوینی - سعدالدین: ۱۲۳

وریغ: ۳۶۴، ۳۶۲

وُلف: ۷۴۱، ۶۹۴، ۶۵۴، ۵۵۹، ۳۰۶

وندیداد: ۸۳

ویسپرد: ۷۶

ویس و رامین: ۱۲۳

ه

هاذُخت نَشک: ۸۰

هاروت: ۴۰۸، ۱۳۷، ۱۳۵، ۹۷

هاماوران: ۶۴۱، ۲۸۱، ۲۰۹، ۲۰۴، ۱۹۸، ۱۹۶

هاماورانی: ۲۰۱، ۳۳

هَجیر: ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۱۸

هخامنش: ۹۳، ۶۵

هخامنشی (هخامنشیان): ۵۳۴، ۴۲۶، ۳۲۶، ۱۱۴، ۹۳، ۹۱، ۸۲، ۶۵، ۶۴

هرات: ۵۱۳

هُرمَز (= هُرمَزِد): ۳۴۶ (←: هُرمَزِد)

هُرمَزِد (پدر رستم سردار یزدگرد سوم): ۵۳۵

هُرمَزِد (هُرمَزِد ساسانی): ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۳۴۵، ۳۴۷ تا ۳۴۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۱ تا ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۳.

۵۳۱، ۵۷۵، ۶۳۱، ۶۵۵

هُرمَزِیشت: ۸۳

هرو دوت: ۶۴، ۹۴

هروم: ۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۵۴، ۶۷۰، ۷۲۰

هزار و یک شب: ۱۲۲

هزاره‌های گمشده: ۲۹۲

هفت‌خان اسفندیار: ۲۸۷، ۴۱۶، ۴۱۷، ۵۶۶، ۵۹۴، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۲۱، ۷۰۱

هفت‌خان رستم: ۳۴۸، ۵۹۴، ۷۰۱

هَفْتَنِیشتِ کَوچک: ۸۳

هَفْتَواد: ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۵۸۰، ۶۷۱، ۶۹۶، ۷۳۹

همای (دختر گشتاسپ): ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۹، ۵۴۶، ۶۲۱

همای چهارزاد: ۴۲۳، ۴۲۴ تا ۴۲۶، ۴۲۸، ۵۴۹، ۶۲۳، ۶۴۸، ۶۷۳، ۷۴۲

همدان: ۵۱۷

همسر فردوسی: ۱۳۴ تا ۱۳۷، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹

هند (هندوستان، سرزمین هندوان، کشور هندوان): ۸۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱.

۱۵۸، ۱۷۱، ۲۱۱، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۷۳، ۳۹۳، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴.

۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۴۳، ۶۲۰، ۶۳۰، ۶۶۳، ۶۹۲

هند باستان: ۶۶، ۶۸

هندوان: ۱۵۸، ۳۴۲، ۵۰۰

هند و ایرانی: ۴۷

هند و چین: ۲۱۱، ۵۰۵، ۴۳۳

هندی: ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۳۰۴، ۳۱۷، ۴۵۲، ۴۹۳، ۶۴۵

هوتوسا: ۷۹

هور: ۳۱۱، ۲۶۹، ۲۱۵، ۱۸۷

هوشنگ: ۴۶۹، ۳۷۷

هوم (پارسای شهر بردع): ۴۸، ۴۷

هوم (نوشیدنی آیینی): ۷۹

هُووی: ۷۶

هیتال: ۴۸۰

هیتالیان (هیاطله): ۴۸۰، ۴۷۹

هیرمند: ۵۰

هیشوی: ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۵

ی

یاجوج: ۷۱۱، ۴۳۹

یا حقی - محمد جعفر: ۲۷۳، ۲۱۱

یانس: ۴۵۷

یحیی زکریا: ۹۷

یزد: ۱۱۵

یزدگرد اول ساسانی: ۶۲۲، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۵۸

یزدگرد سوم ساسانی: ۷۰۷، ۶۲۴، ۶۰۵، ۵۳۷، ۵۳۶، ۵۳۵

یشت‌ها: ۲۱۱، ۸۳، ۷۸

یلان‌سینه: ۵۹۸، ۵۱۶، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۱، ۳۴۷، ۳۴۶، ۶۰

یمانی: ۱۱۷

یمانی و آل سعود: ۹۴

یمن: ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۵۸، ۴۶۱، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۹۹

۷۱۰، ۷۰۴، ۶۸۵، ۶۷۷، ۶۷۴، ۶۶۱، ۶۲۲

یوسف (امیر یوسف غزنوی): ۱۳۰، ۱۳۱

یوسف (پیامبر): ۹۸

یونان: ۱۲۸

یونانی: ۹۱